فہرست مضامین جلد دوم خزینۃ الاصفیا

نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون
٨١	حال شیخ موسیٰ لاہوری	٩٨	حال سید شاہ جمال لاہوری	١٢١	حال حضرت عبداللہ
٨٢	حال شیخ حاجی عبدالوہاب	١٠٠	حال سید محمود المشہور شاہ نورنگ بزاز	١٢٢	حال عبداللہ بن عمر بن الخطاب
″	حال شیخ عبداللہ بیابانی	١٠١	حال مولانا حیدر کشمیری	″	حال جابر بن عبداللہ انصاری
٨٣	حال شیخ جمال دہلوی	١٠٢	حال شاہ دولا دریائی گجراتی	″	حال حضرت مالک دینار
٨٥	حال شیخ احسن دہلوی	١٠٤	حال شیخ حبیب اللہ کانی	١٢٤	حال حضرت حبیب عجمی
″	حال سید جمال الدین سہروردی	″	حال شیخ [illegible] لاہوری	١٢٧	حال حضرت سفیان ثوری
″	حال فیروز مفتی کشمیری	١٠٥	حال شیخ محمد اسماعیل [illegible] لاہوری	١٢٨	حال حضرت داؤد طائی
٨٦	حال مخدوم سلطان شیخ [illegible]	١٠٩	حال شیخ حسن لالو کشمیری	١٢٩	حال عتبہ بن الغلام
٨٧	حال شیخ نوردر کشمیری	١١٠	حال شیخ بہرام کشمیری	١٣٠	حال امام عبداللہ بن المبارک
٨٨	حال بابا داؤد خاکی	″	حال شیخ یعقوب کشمیری	١٣٢	حال محمد سماک
٨٩	حال سید [illegible] لاہوری	١١١	حال شیخ سید [illegible] لاہوری	١٣٣	حال شقیق بلخی
٩٠	حال سید شاہ محمد بخاری	١١٢	حال شیخ عبدالرحیم کشمیری	١٣٥	حال یوسف اسباط
″	حال شیخ حسن محمد [illegible] لاہوری	″	حال بابا عبداللہ [illegible]	″	حال ابوسلیمان درانی
٩١	حال محمد شاہ [illegible] بخاری		حال شیخ [illegible] لاہوری	١٣٦	حال شیخ بشر [illegible]
٩٢	حال سید سلطان جلال الدین [illegible]	١١٣	حال شیخ جابر [illegible]	″	حال شیخ فتح بن علی موصلی
″	حال خواجہ مسعود پانی پتی	١١٥	حال شیخ کرم اللہ قریشی	١٣٧	حال شیخ بشر حافی
″	حال بابا روپی ریشی	″	حال سکندر شاہ قریشی	١٣٨	حال شیخ احمد بن الحواری
٩٤	حال سید عماد ملک الملک	١١٦	حال شیخ شاہ مراد قریشی	١٣٩	حال شیخ حاتم بن عنوان اصم
″	حال شاہ ارزانی چشتی	″	حال شیخ قلندر شاہ قریشی	١٤٠	حال شیخ احمد خضرویہ
٩٥	حال بابا نصیب الدین سہروردی	١١٨	مخزن ششم بیان خواجہ زادہ متفرق	١٤٢	حال شیخ حارث محاسبی
٩٦	حال سید شہاب الدین سہرا	″	حال خواجہ اویس قرنی	١٤٣	حال شیخ ذوالنون مصری
٩٧	حال سید عبدالرزاق [illegible]	١٢١	حال حضرت ابوہریرہ	١٤٤	حال ابوتراب نخشبی

〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون	نمبر صفحہ	مضمون
۳۰۹	حال شیخ علے مہاسے	۳۳۰	حال شاہ جلال شیرازی	۳۴۷	حال زین الدین کشمیری
"	حال شاہ قاسم انوار	"	حال سلیمان مندوے	"	حال شیخ پیر معرکھی
"	حال زین الدین خوافی	۳۳۱	حال شیخ حسین خوارزمی	"	حال شیخ ناظر اکبرآبادی
۳۱۰	حال شیخ بدیع الدین	"	حال رفیع الدین صفوی	۳۴۹	حال محب اللہ اکبرآبادی
۳۱۲	حال شیخ نور الدین ولے	۳۳۳	حال میر سید عبدالوہاب	۳۵۰	حال شیخ بابا علی کشمیری
۳۱۳	حال شیخ بہاؤالدین گنج بخش	"	حال سید محمد غوث گوالیاری	۳۵۰	حال میر صالح کشفی
"	حال شیخ احمد کھتو	۳۳۴	حال بابا قدس کشمیرے	"	حال مولانا محمد فاروقی
۳۱۷	حال شیخ جمال گوجرہ	۳۳۵	حال سید غیاث الدین گیلانی	"	حال شیخ مجتبی شطارے
۳۲۱	حال مولانا جلال الدین پورانے	۳۳۶	حال شیخ وجیہ الدین گجراتی	"	حال شیخ باقی اکبرآبادی
۳۲۲	حال شیخ ہلال الدین کشمیری	۳۳۷	حال بابا ولے کشمیرے	۳۵۱	حال مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی
"	حال خواجہ شمس الدین محمد کوسے	۳۳۸	حال یعقوب کشمیرے	"	حال خواجہ محمد بیانے
[illegible]	حال مولانا جلال الدین مجلے	[illegible]	حال محمد غوث گیلانے	۳۵۲	حال حکیم سرمد دہلوے
۳۲۳	حال مولانا ولی ترشیجی	۳۴۱	حال عبدالحق جامے	۳۵۳	حال شیخ داؤد کشمیرے
"	حال محمد امین ریشی کشمیری	"	حال میر محمد کشمیرے	"	حال شاہ ابوتراب لاہوری
۳۲۶	حال محمد میرک کشمیرے	۳۴۲	حال سید یوسف کشمیرے	۳۵۵	حال شیخ نجم الدین کشمیری
"	حال شیخ علی صوفے	"	حال محمد کمال کشمیرے	"	حال میر محمد علی کشمیرے
"	حال مولانا حسین واعظ	۳۴۳	حال مولانا شاہ گدا	۳۵۶	حال شاہ نور الحق دہلوے
۳۲۷	حال شیخ جلال الدین سیوطی	"	حال حبیب اللہ نوشہرے	۳۵۷	حال بابا زاہد کشمیرے
۳۲۸	حال شاہ احمد شرعی	۳۴۴	حال موسی کبروے	"	حال سید حمید لاہورے
"	حال ذاکر بن ابراہیم بن ارمیہ الدین	۳۴۵	حال محمد سعید یوسف کشمیرے	۳۵۸	حال میر ہاشم منورآبادی
۳۲۹	حال شیخ یوسف قتال	"	حال شاہ نعمت اللہ عصاری	"	حال خواجہ ابوالفتح کشمیری
"	حال مولانا شعیب	۳۴۶	حال شاہ قاسم حقانی	"	حال بابا حبیب اللہ کشمیری

〃	[illegible]	〃	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	〃	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]
[illegible]	[illegible]	〃	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

در این زمان میمنت اقتران رسالهٔ متبرکه عجالهٔ مقدسه جلوه از حالات خاصان الٰہی

خزینة الاصفیا جلد دوم

من تصنیف انیق و تالیف شریف فاضل المعی جناب مولوی مفتی غلام سرور صاحب لاہوری

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور [illegible] مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

مخزن پنجم در ذکر مناقب حضرات والا درجات خاندان عالیشان سهروردیه قدس الله سرهم العزیز

مخفی مباد که ابتدای این فرقهٔ عالیه سهروردیه نیز از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی است و بعد از سید الطائفه جنید حضرت ممشاد دینوری صاحب کمال و جلال و هیبت و کرامت و یگانهٔ روزگار و ستوده و برگزیده صفات صاحب خوارق و کرامات و ریاضت و مشاهدت و عبادت و محبت و وی از بزرگان مشایخ عراق است و در علم و حلم و زهد و تقوی طاق و شهرهٔ آفاق و از اکمل مریدان و اعاظم خلفای حضرت جنید بود و از اقران رویم و نوری رحمة الله علیهم و در دینور که شهری از شهرهای جبل نزدیک قزوین است سکونت داشت نقل است که ممشاد دینوری همیشه دروازه خانقاه بسته داشتی چون مسافر بر سیدی و در بکوفتی پرسیدی که مسافری یا مقیم اگر اراده قیام داری بیا و اگر مسافری این سرای جای تو نیست نقل است که خواجه ممشاد فرمودی که چهل سال است که بهشت را با آن آراستگی و همی بر من عرضه میکنند و من بچشم رغبت بوی نگاه نمیکنم و سی سال است که دل خود را گم کرده ام و میخواهم که من باز دهند وفات شیخ ممشاد دینوری بقول صاحب نفحات الاولیا و غیره در سال دو صد و نود و هشت هجری

از مؤلف	حضرت ممشاد دینوری ولی	چون ازین عالم بجنت یافت جا

سال ترحیلش عیان شد از خرد | زاہد آفاق محبوب الہدا ۲۹۵ | زندہ دل محبوب عالم آمد عیان ۲۹۵
پیر محبوب الٰہی شد لباس عبا ۲۹۵

شیخ رویم قدس سرہ کنیت وی ابو محمد ست و ابوبکر و ابوالحسین و ابو شیبان نیز گفته اند و نام پدرش احمد بن یزید بن رویم ست اصل وی از بغداد عالم و فقیه و بزرگ کاسب علوم ظاہر و باطن بود مرید کامل و شاگرد رشید سید الطائفه جنید ست و از صحبت ممشاد دینوری نیز فائدہ عظیم برداشت و مذہب داؤد اصفهانی داشت شیخ ابو عبد الله بن خفیف میفرمود که اگرچه شیخ رویم خود را شاگرد و مرید سید الطائفه جنید میگفت لیکن بهتر از وست و من یک موی او دوستر دارم از صد جنید و چشم من هرگز در تمام عمر کسی از وی بزرگ تر ندید و مثل وی کسی در توحید سخن نگفت و صاحب **نفحات الانس** میفرماید که شیخ رویم در آخر عمر خود را در دنیا داران پوشیده ساخت اما محجوب نماند که عشق و مشک را نتوان نهفتن و سید الطائفه جنید میفرمود که شیخ رویم مشغول فارغ است و من فارغ مشغولم یعنی رویم باوجود احتشام دنیا وی بحق مشغول بود و این امری مشکل ست که در دولت مندی بحق مشغول باشد **وفات** شیخ رویم باقوال صحیح در سال سه صد و سه هجری ست **از مؤلف**

چون رویم از دار دنیا رخت بست	رفت از عالم بجنت — جلتی	سال ترحیلش خرد فخر ورد گفت ۳۰۳
پیر کامل خواند و هم انور ولی ۳۰۳	زنده دل کامل ولی الله نیز ۳۰۳	هست سال حلت آن متقی

شیخ علی رود باری قدس سرہ نام نامی وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصور ست و نسب آبای کرام وی بنوشیروان عادل میرسد و وی از مریدان خاص سید الطائفه جنید و فیض یافتگان صحبت ممشاد دینوری ست حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم بود و خال وی عبد الله رود باری ست **نقلست** که روزی سید الطائفه جنید در مسجد جامع وعظ میگفت و بشخصی مخاطب شده میفرمود که اسمع یا شیخ ابو علی وی از پیش مسجد میگذشت پنداشت که شیخ با من مخاطب می شود و در آنجا بایستاد و گوش بر سخن جنید نهاد و کلام سید الطائفه چنان در دل وی موثر شد که دل از دنیا برداشت و آنچه داشت براه خدا ایثار کرد و مرید سید الطائفه شده بکمالات ظاهری و باطنی رسید **وفات** علی رود باری در سال سه صد و بست و دو هجری ست **از مؤلف**

علی چون بلطف خدا او نبی	زدنیا سوی دار خلد برین	ابو محمد دل تاریخ سال	
علی پیر فرما و برهان دین ۳۲۲			

شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سرہ نام نامی و اسم گرامی وی

محمد بن خفیف شیرازی است و از ابنای ملوک بود مادر وی از نیشاپور است و در وقت خود قطب
وقت و مقتدای اهل طریقت و در ریاضت و مجاهدت بی مثل مرید شیخ احمد رویم بود و بخطاب
شیخ الاسلام و امام الطریقت مخاطب گشت و شیخ ابو طالب بغدادی و ابو الحسین مالکی و ابو الحسین
مزین و ابو الحسین دراج و یوسف حسین رازی صحبت ها داشت و در علوم دینی و دنیاوی کامل و
مکمل بوده بر مذهب امام شافعی اتباع می نمود و وی را در تصوف تصانیف بسیار اند و طریقه خفیفیه منسوب
بوی است شیخ میفرمود که وقتی اهل مصر را نشان دادند که در انجا دو شخص یکی جوان و دیگری پیر
از اولیاء الله ساکن اند و همیشه مراقب می باشند من نزد ایشان رفتم دیدم که هر دو رو بقبله نشسته اند سه بار بر
ایشان سلام گفتم جواب نداد گفتم شما را بخدا سوگند که جواب سلام من بدهید جوان سر برآورد و جواب سلام
داد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است حالا از اندک اندک مانده است اگر فارغ هستی از سلام ما را
پروای این بگفت و سر فرو کرد و دران حال من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی را فراموش کردم
و در دل من اثری عظیم شد توقف کردم با ایشان نماز پیشین و عصر گذاردم بعد از ان گفتم که مرا پندی
بدهید که بکار آید گفتند که ما از زبان بندیست پس سه روز در انجا بودم و درین مدت خوردن و خفتن
در میان نبود وقت رخصت در دل گفتم اینها را چه سوگند دهم تا مرا پندی دهند جوان بر سوال من بر
نور کرامت مطلع شده سر برآورد و گفت پند این است که صحبت کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا
یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان حال پند دهد نه بزبان قال **وفات شیخ** عبد الله بقول
صاحب نفحات الانس در سال سه صد و سی و یک و بقول تذکرة العاشقین سه صد و سی و دو هجری است
و قبر در شیراز و مدت عمر نود و پنج سال از مولف قدس الله علیه تجلد عاملی یا ثبت

چون بجنت رسید عبد الله — هست بحر الکمال تاریخش — هست وقتی سعید عبد الله الصفا
شیخ عبد الله ولی ابن الخفیف — شد چو زین دنیا بجنت یافت جا — اهل دین سلطان محبت ایزدی
هست سال وصل آن شیخ هدا — بنده حق هادی عبد الله دان — هم بگو سالک ولی با جفا
باز قطب حق ولی الله بگو — نیز عبد الله قطب الاولیا — گفته عبد الله اکرم حق حسن
مهر سال ارتحالش سرورا

شیخ ابو علی کاتب قدس سره اصل وی از مصر مرید خلـ
شیخ ابو علی رودباریست و با اکثری از مشایخ عظام صحبت ها داشته و میفرمود که هرگاه که م

که هرا مشکلے پیش می آید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم را در خواب می بینم و سوال حل آن مشکل می کنم الله تعالی بتوجه حضرت نبوی علیه الصلوٰة والسلام حل مشکلات من میسر باید وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا و نفحات الانس در سال سه صد و چهل و شش ست و صاحب تذکرة العاشقین هم سه صد و پنجاه و شش تحریر یافته از مؤلف علی چون رفت از دنیای فانی

بذات عین حق گردید موصول	علی موسوم تاریخش رقم کن ۳۳۶	دگر فرما علی محبوب و مقبول ۳۴۶

ابو العباس احمد اسود دینوری قدس سره نام والد ماجد وے محمد ست و اصل وے از دینور شیخے بود بغایت بزرگ و عالم العلوم ظاهری و باطنی در وقت خود مرشد کامل و عالم فاضل و عابد زاهد و متقی و صایم دایم و از صحبت اهل دنیا متنفر و مرید ممشاد دینوری بود و سواے ازان از دیگر مشایخ عظام نیز فایده ها اندوخت و صحبت ها برداشت اول از دینور به نیشاپور آمد و چندے در انجا اقامت ورزید از انجا بترمذ و از ترمذ بسمرقند تشریف برد و همانجا سکونت برداشت و صدها طالبان حق را بحق رسانید و آخر همانجا برحمت حق پیوست واقعهٔ وفات وے بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و چهل و بقول سفینة الاولیا سه صد و شصت و پنج و بقول تذکرة الاقطاب بسال سه صد و شصت و شش هجری ست و قول اوسط مقرون نصحت ست از مؤلف

احمد اسود چو از دنیا برفت	عقل سال نقل آن عالی مکان	
گفت احمد زاهد دینور گو ۳۴۰	باز هادی عابد دینور خوان ۳۶۵	سرور احمد فنا فی الله گو ۳۶۶
هم جمال الاصفیا احمد بخوان ۳۴۰	یافت آخر دل ز احمد بادشاه ۳۶۶	سال وصل آن شه شاه شهان

ابو العباس نهاوندی قدس سره نام وے احمد بن محمد بن محمد الفضل ست و اصل وے از نهاوند مرید شیخ عبدالله بن خفیف و شاگرد جعفر خلدی و پیر شیخ عمویه ست مرد بود صاحب مقامات عالیه و مظهر انوار جلیه در شریعت و طریقت قدمے راسخ و پایه مستحکم داشت نقلست که شخصے طالب اسلام بخانقاه شیخ ابو العباس قصاب رفت شیخ او را باز گردانید و گفت بیگانگان را با آشنایان چه کار آن شخص از انجا برگشت و بخدمت شیخ ابو العباس نهاوندی آمد وے گفت مرحبا بیا ما هم که بیگانگان را آشنا کنیم پس او را نزد خود جا داد و بحق رسانید وفات وے در سال سه صد و هفتاد هجری ست از مؤلف از دنیای رنگین چو خلد برین

الفرماو گر یزدین و۔ لے	بگو شاه دین سال ترحیل او	بجو احمد ولی متقی جنتی

شیخ عمویه قدس سره نام پدر وے عبدالله ست و از اجله مشایخ زمان خود بود و ارادت بخدمت شیخ احمد دینوری داشت و در وقت خود فرد و یگانه و استاد زمانه بسیارے خلق را بارادت خود در آورد و بحق رسانید و در سال سه صد و هفتاد و سه وفات یافت **از مؤلف**

عمویه شیخ مکرم باصفا	شد چو از دنیا بفردوس برین	سال وصلش هست صدر الاولیا
نیز ظاهر گشت مهدی [illegible]	باز سال ارتحال آن جناب	گو زهی محبوب قطب الکاملین

شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره نام نامی وے سعید بن سلام مغربی شاگرد و مرید شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری است و از ابوالحسن صائغ دینوری هم فیض عظیم حاصل کرد و در قیروان مغرب سکونت داشت و سالها سال در حرم محترم مکه مجاورت نمود و سید الوقت و وحید الدهر بود بعد ازان به نیشاپور آمد و تا حیات در انجا بماند و در اوایل وے شخصے دنیا دار و متمول بود و بوئے از معرفت الٰهی نداشت و بشکار میلے تمام داشت و سگان شکاری بسیار نزدش موجود بماندند روزے وقت شب کاسه شیر براے خوردن وے آوردند چون گرم بود بر بالین خود گذاشت و بخواب رفت بعد از ساعتے بیدار شد و خواست که شیر بخورد سگ شکاری که روز و شب پیش وے می بود حمله آورد و او را از خوردن شیر باز داشت همچنین چند بار اتفاق افتاد که چون اراده خوردن شیر میکرد سگ پیش آمدی و او را از خوردن باز داشتے آخر الامر چون سگ دید که وے از خوردن شیر باز نمی آید برجست و دهان خود در شیر انداخت و قدرے ازان بخورد و بو عثمان بحالت [illegible] از خوردن شیر باز ماند بعد ساعتی سگ هلاک شد در انحال شیخ دانست که سگ خود را برین فدا کرد که در حالت خواب ماری از سقف خانه آمده قدرے ازان شیر خورده بود و سگ میدید چون زبان نداشت که سخن گفتے ناچار بار بار شیخ را از خوردن شیر باز داشتے چون چاره دیگر ندید ناچار قدری ازان بخورد و سر و جان خود بر ولی نعمت خویش فدا نمود پس از همانوقت دنیا بر دل شیخ سرد شد و آنچه که داشت بمساکین ایثار کرد و سلوک راه حق پیش گرفت **نقلست** بو عثمان تا سی سال در مجاورت مکه معظمه بماند و از غایت ادب در زمین حرم بول و غائط نکرد و صاحب نفحات الانس میفرماید که شیخ ابو عثمان فرمود که روزے که [illegible] دنیا خواهیم رفت

فرشتگان آسمانی بزمین نخواهند آمد و خاک بر من خواهند پاشید پس همچنان بوقوع آمد که بروز وفات وی آنقدر گرد و غبار برخاست که جهان تاریک گشت و در نیشاپور کسی دیگری را نمی دید چون دفن کردند مطلع صاف گشت وفات شیخ ابو عثمان در سال سه صد و هفتاد و سه هجری نبویست و مزار پر انوار او در شهر نیشاپور راست از مولف

چون ابو عثمان ولی مغربی	یافت منزل مهر در مغرب مقام	عارف ایزد بگو تاریخ او
نیز پاکیزه سعید ابن سلام		

شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره السامی

نام نامی و اسم گرامی وی علیست در وقت خود قطب الوقت و شیخ زمانه بود و در علوم ظاهری و باطنی عدیلے و نظیرے نداشت و نسبت وی بسه واسطه یعنی شیخ ابو عثمان و شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری بسید الطائفه جنید میرسد و وی را حالتے قوی بود که هزاران هزار طلبگار توحید موحد و بمرتبه ولایت رسیدند علی مخدوم هجویری لاهوری قدس سره در کشف المحجوب می نویسند که وقتے مرا مشکلے پیش آمد که حل آن بر من خیلے دشوار بود قصد زیارت شیخ ابو القاسم گرگانی کردم و او را در مسجدے یافتم که تنها پیش ستونی ایستاده بود و جواب حل مشکل من بجوب ستون تقریر میکرد چون من نا پرسیده جواب مشکل خود یافتم و مراجعت نمودم مرا آواز داد و فرمود که اے پسر این وقت خدا تعالے این ستون را بجاطر تو با من گویا گردانید و ستون از جانب تو همین سوال کرد و جوابش تقریر کردم نقلست که روزے شیخ ابو سعید طوسی و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سرهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک تخت و جماعه طالبان و درویشان به پیش خدمت حاضر بودند و شخصے اندرآن گذشت و در دل خود گذرانید که آیا منزلت این هر دو بزرگوار چیست شیخ ابو سعید متوجه وی شده فرمود که هر که خواهد که دو پادشاه را در یک جا و یک وقت بر یک تخت به بیند در ما نظر کند آنشخص بیشتر آمد و بمحبت دل در روی هر دو بزرگوار نظر کرد الله تعالے از غایت عنایت و برکت دیدار پر انوار آن هر دو بزرگوار حجاب از پیش چشم وی برداشت بدر فرش تا عرش همه بنظر وی در آمد و صدق سخن شیخ بروی کشف شد باز آنشخص را در دل گذشت که آیا خداوند تبارک و تعالے را امروز در زمین بنده دیگر هم هست که بزرگتر ازین هر دو بزرگوار خواهد بود بمجرد این خطره شیخ ابو القاسم روے بوی دست

گردد که ولایت وکرامت وعنایت حقانی منحصر بر یکے ودو نیست که هفتاد هزار مرد صاحب ولایت
چون ابو سعید و ابو القاسم هر روز بوجود می آیند و مے برند و راه حق در ان انور است
وفات شیخ ابو القاسم باقوال صحیح در سال چهار صد و پنجاه هجریست **از مؤلف**

قسمت خود یافت چون اندر بهشت	قاسم بهبود بود قاسم قسیم	از محبت گشت تر حیاتش عیان
هر خرد فرمود بود قاسم قسیم	**شیخ فرخ زنجانی اخی قدس سره**	از عظماے

خلفاے شیخ ابو العباس نهاوندیست جامع کمالات مظهر خوارق وکرامات بود و در ارشاد طالبان
وتکمیل ایشان ید طولے داشت نقلست که شیخ اخی فرخ گربه داشت دست پرورده خود
که مدام در خانقاه عالی جاه وے حاضر بودے و هر گاه که جمعے از مهمانان در خانقاه شیخ آمدی
آن گربه بشمار هر یک از مهمانان بانگ بر آوردے و خادم مطبخ بهر بانگے کاسه آب در دیگ
مطبخ انداختے و بهمان قدر پیمانه غله که برای یک یک کس کفایت کردے در دیگ پخته
کردے روزے بانگ هاے گربه از مهمانان خانقاه یکے کم بود از مهمانان یک کس زیاده
اهل خانقاه تعجب کردند که امروز گربه خانقاه چرا از شمار مهمانان یک آواز کم کرده است
خادمان خانقاه درین گفتگو بودند که گربه در میان جماعت مهمانان در آمد یک یک را بوے
کردن گرفت و هر یک شخصے از ایشان بول کرد چون نیک تفحص کردند آن شخص از دین اسلام
بیگانه بود بنا بر آن گربه شیخ او را از مهمانان شیخ شمار نکرد و بشمار وے آواز نکرد نقلست از
روزے خادمے در مطبخ دیگ شیر و برنج مے پخت مار سیاه از دود گذار در دیگ افتاد
خادم ازان خبردار نبود مگر گربه شیخ گرد دیگ میگشت و آواز می کرد و اضطراب مینمود خادم
که ازان معنی غافل بود وے را زجر می کرد و بر داشته و در ترمی انداخت وے باز آمدے
و بهمان طور اضطراب کردے چون خادم هیچ نوع اشارت گربه فهم نکرد گربه برجست و خود را
در دیگ جوشان انداخت و بمرد چون دیگ را بر بخشند مارے سیاه در دیگ یافتند و
بر مرگ گربه بسیار افسوس خوردند چون این خبر بشیخ رسید فرمود که گربه با خود را فداے
درویشان کرد وے را غسل دهید و کفن کنید و دفن سازید پس بعد تجهیز و تکفین گربه را
دفن کردند و مزارے تعمیر نمودند که قبر گربه مذکور تا حال زیارت گاه خلق است

وفات شیخ اخی فرخ زنجانی صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال چهار صد و پنجاه و هفت هجری است

از مؤلف شاه جنت مقام زنجانی	نیک رو نیک نام زنجانی	گفت سرور بسال ترحیلش
نیز طالب امام زنجانی ۴۵۷	نیز سالک ولی مکرم گو	ارتحال کرام زنجانی

شیخ ابو علی فارمدی قدس سره اسم مبارکش فضل بن محمد است و در فارمد که قریه ایست از مضافات طوس سکونت داشت عالم عامل و صاحب تصانیف است و شیخ الشیوخ خراسان بود و اوستاد امام قشیری و مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی و مصاحب ابوسعید طوسی و وفات شیخ وی در سال چهار صد و هفتاد و هفت و مزار پر انوار در طوس است از مؤلف

چون جناب بوعلی شیخ زمان	در میان خلد اعلی یافت جا	زبدهٔ حق عارف آمد رحلتش ۴۷۷
هم علی حامی امام باصفا	شیخ ابوبکر نساج قدس سره نام پدر بزرگوارش	

عبد الله است و بمقام طوس سکونت داشت و از کاملان و خلفای شیخ ابوالقاسم کرکانی است و با شیخ ابوبکر دینوری نیز صحبت داشت گویند که وی در اوایل حال بسیار ریاضت و مجاهده کشید آخر مجاهده وی بمشاهده انجامید و بدرگاه حق نالید آواز آمد که ای نساج باز و طلب ما قناعت کن که این دولت در دو مطلب هم همه کس را نه ترا با یافت چه کار عین القضات همدانی در تصنیفات خود آورده که شیخ احمد غزالی میگفت که روزی پیر روشن ضمیر من ابوبکر در مناجات میگفت که الهی در آفریدن من بنده چه حکمت بود که گنهگار و دور از کار چه حکمت است هاتف غیب آواز داد که حکمت آنست که جمال خود را در آئینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو بفگنم وفات شیخ نساج در سال چهار صد و هشتاد و هفت هجری است از مؤلف

چو از دار الفنا بوبکر نساج	مقامی یافت اندر قرب محبوب	چو سال ارتحالی او بجوئی
بگو قطب جهان بوبکر مطلوب	شیخ احمد غزالی قدس الله سره تعالی از خلفای	

کاملین و مریدان نامدار شیخ ابوبکر نساج است و برادر حجة الاسلام شیخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه تصنیفات و تالیفات و رسایل معتبر مثل سوانح وغیره دارد و در کشف و کرامت و خوارق آیتی بود گویند که روزی شخصی از حال حجة الاسلام محمد غزالی برادرش پرسید که وی کجاست گفت که درین وقت او در خون مستغرق است سایل حیران ماند فی الحال بخدمتش حاضر شد

وید که صحیح و سالم ست گفت شکر خدا که ترا سلامت یافتم و چون برادر تو شیخ احمد همین وقت مرا گفت
که شیخ احمد در خون مستغرق ست از همانوقت از حیات تو نا امید شده بودم گفت برادرم راست فرموده
که من درینوقت در فکر مسئلهٔ حیض و نفاس مستغرق بودم نقلست که شخصے از صوفیان از
قزوین بطوس بخدمت حجة الاسلام محمد غزالی آمد وے را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید
وانچه دانست گفت باز گفت که با تو هیچ از کلام شیخ احمد برادرم هست ابی وی جزوے
نزد خود نداشت پیش آورد شیخ محمد آنرا بخواند و لحظهٔ تامل گفت سبحان الله آنچه من میخواستم
شیخ احمد یافت وفات شیخ احمد حسب قول صاحب نفحات الانس وغیره در سال پانصد و هفده هجری ست از مولف

احمد آن محبوب دین احمدی	از فنا چون رفت در دار المقام	بلبل جنت بگو تاریخ او
نیز شمس الدین احمد کن رقم		

عین القضات همدانی قدس الله سره السامی

نام مبارکش عبد الله بن محمد المیانجی ست و کنیت ابو الفضایل و عین القضات لقب اوست
از خلفاے عالی شان و مریدان پاک اعتقاد و اعاظم اصحاب شیخ احمد غزالیست و با شیخ محمد بن
حمویه نیز صحبت داشت فضایل و کرامات صوری و معنوی وے از تصنیفات وی ظاهرست
چه عربی و چه فارسی و شرح حقایق و کشف دقایق که وی کرده ست از متقدمین کم کسی کرده باشد
و نیز از وے چند بار خوارق عادات احیاے اموات بظهور آمد در میان وے و شیخ احمد
پیر و ضمیرش مکاتبات و مراسلات بسیارست نقلست که وقتے شخصے فقیه محمود نام
بخدمت عین القضات از احوال روزگار خود شکایت میکرد و میگفت که درین حالت صعب
ایام تلخی که بر من ست از حق آرزوے مرگ میدارم شیخ باستماع این سخن سر برآورد و گفت
اگر مرگ می خواهی همین دم بمیر چه این سخن او بشنید و بمرد مفتی وقت که شیخ را تعصب داشت
حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را هم زنده خواهی کرد شیخ دست بدعا برداشت و گفت
الهی محمود فقیه را زنده گردان فی الحال چشم بکشاد و زنده شد و از غایت اعتقاد مرید گردید وفات
عین القضات در سال پانصد و سی و سه هجری ست از مولف عین قضات از قضا چون شد بخلد

سال وصل او عیان شد از قلم	هادی اهل یقین عین العلوم	هم دران زنده دلی عین الکرام
باز گو علم نبی تمکین الیقین	نیز نور الیقین علوی کن رقم	پس محب الله نور العین نیز

سال وصل او ست ماہی ۵۳۰ھ	گشت پیدا نور عین اہل الغطا	ارتحالش از خرد بی بحث و کم

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاہر سہروردی قدس سرہٗ از عظمائے مشایخ ذکبار اسے و خلفائے شیخ احمد غزالی ست در علوم ظاہر و باطن باکمال بود و تصنیفات بسیار دارد و نسب آبائے کرام وے بہ دوازدہ واسطہ بہادی راہ تحقیق ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ میرسد و در طریقت فیض اتم و خرقہ خلافت از شیخ احمد غزالی یافت و وی مرشد و عم حقیقی شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی ست کہ در وقت خود امام طریقت و یگانہ حقیقت بود منقولست کہ روزے شیخ ابو النجیب در بازار بغداد میرفت ناگاہ بدوکان قصابے رسید و دید کہ گوسفندے آویختہ ست شیخ بایستاد و نزد گوسفند رفت و گوش بوی نہاد و بعد لمحہ روئے بقصاب کرد و گفت این گوسفند میگوید کہ من مردہ ام و مرا بنام خدا ذبح نکردہ اند باستماع اینمعنے قصاب بیخود شد و بر زمین افتاد چون بہوش آمد از جرم خود اقبال کرد و تائب گردید و شیخ از سر گناہ وے درگذشت منقولست کہ روزے شیخ در حرم محترم کعبہ در مراقبہ بود و شیخ الشیوخ شہاب الدین بخدمت حاضر درین اثنا حضرت علیہ السلام در رسید شیخ ہیچ التفات بوے نکرد و بدستور در مراقبہ ماند تا یکساعت حضرت منتظر بایستاد و بازگشت چون فارغ شد شیخ الشیوخ بعرض پرداخت کہ امروز حضرت پیغمبر بزیارت شما تشریف آورد شما ہیچ بوے نپرداختید باعث این چیست شیخ بنظر تند در وے نظر کرد و روے مبارک خود سرخ کردہ فرمود دیکھ توجہ دانی و بدان کہ اگر حضرت آمدہ باز رفت باز خواہد آمد اما آن وقت کہ در آن وقت مرا باحق بود اگر فوت می شد از کجا می یافتم و ندامت آن تا قیامت باندے ہمدرین سخن بود کہ خضر علیہ السلام باز تشریف آورد و شیخ برخاست و استقبال کرد و بجائے خود بنشاند چنانکہ شرط احترام بود بجا آورد وفات شیخ ابو النجیب باقوال مختلف در سال پانصد و شصت و یک یا شصت و دو یا شصت و سہ ست اما صحیح آنست کہ بسال پانصد و شصت و سہ وفات یافت

از نوادر عمر در یک پیر شیخ بو نجیب	شد چو از دنیا بجنت شد قریب	مختلف شد سال وصل آنجناب
ہر سہ تاریخ آمدست اندر حساب	اولا گو معدن انوار علم	بہر سال رحلت آن کان علم
باز سال وصل آن سردار حق	گشت روشن معدن الانوار حق	نیز سال انتقالش شد عیان

مطلع الانوار محبوب زمان	دان یقین کاخر صحبت شد قرین	از سر اخبار قول آخرین
رحمت حق باد بر روحش مدام	سال وصلش گفت سرور سلام	شیخ وجیه الدین سهروردی

قدس سره از اجله مشایخ و اعاظم اولیاست صاحب خوارق و کرامات بود و نسبت طریقت وے بدو طرف ست که از هر دو جانب بسید الطائفه جنید منتهی مے گردد یکے از شیخ عمویه مشاد دینوری و دیگر از اخی فرج زنجانی قدس الله باسرارهم السامی و شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که برادرزاده وے بود فیض کامل از ذات بابرکات وے یافت وفات وے در سال پانصد و شصت و شش هجریست از گو

رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ عارف ولی وجیه الدین	سال تاریخ رحلتش سرور

گفت کاشف ولی وجیه الدین ۵۶۶

شیخ عمار یاسر قدس سره از اصحاب نامدار و خلفاے بلند اقتدار ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقائع الشان استعداد تمام داشت چنانچه نجم الدین کبرے در کتاب فوائح الجمال می فرماید که چون بخدمت شیخ عمار یاسر رسیدم در باطن وے بخلوتش در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام اگر فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سر منابر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد شیخ فرمود که برو اول تصحیح نیت کن لهذا از ان بخلوت در آ آخر کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم و لیکن یک جبه که پوشیده بودم نزد خود نگاه داشتم و گفتم که این خانه گور من ست و این جبه کفن من مراد دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب گردد این جبه را هم پاره سازم تا ساتر عورت هم نماند و حیا مانع خروج گردد باین نیت بخدمت شیخ رسیدم شیخ در من نظر کرد و گفت حالا نیت خود درست ساختی در آ که مبارک ست پس همین ساعت شیخ ابواب فتوحات باطنی بر من بکشاد وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هشتاد و دو است

از مؤلف شه دوران عمار یاسر	چو رحلت اندر جهان عمار یاسر	شهنشاه جهان عمار یاسر
شده سالش عیان عمار یاسر		

شیخ روزبهان کبیر مصری قدس سره اسم وے از کار زر فست و در مصر سکونت داشت و خرقه خلافت و کلاه ارادت از شیخ ابو النجیب سهروردی

پوشید و اکثر اوقات در شکر و استغراق مے بود و چون شیخ نجم الدین کبرے بخدمت وے رسید شیخ او را بدامادی قبول کرد و بفرزندی بنواخت وفات وے در سال پانصد و هشتاد و چهار هجری است از مؤلف خزانه جواهر بهای لنشاهری چون بکتاب روے جنبی باب وصالش ها دی دین متین هست

هو بارد رحمة الله چشین فتاح ابواب شیخ اسمعیل قصری قدس سره از کبار اکابر اولیاد عظمای مشایخ مرید و خلیفه شیخ ابو النجیب سهروردی است جامع کمالات ظاهری و باطنی و مظهر رموز شریعت و طریقت بود و ابواب فتوح صوری و معنوی بر روے وے مفتوح بودند و مریدان کامل و مکمل بسیار داشت چنانچه شیخ نجم الدین کبرے نیز خرقه خلافت و ارادت از دست حق پرست وے پوشید وفات وے در سال پانصد و هشتاد و نه هجری است از مؤلف

چون شد اسمعیل از ملک جهان	سال وصل آن شه عالی مکان	پیشوا محبوب اسماعیل گو
بادشاه دین هما غسیل خوان		

شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردے

قدس الله سره العزیز پدر بزرگوارش شیخ محمد قریشی سهروردی است و پدر وے از دو پشت نسبت آبا وے بیاز ده عم پیغمبر حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه منتهی می گردد و در طریقت شهاب شیخ شهاب الدین شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القادر سهروردی است که عم حقیقی وے بود و از ایام خوردی در سایه عاطفت وے پرورش یافت و بصحبت حضرت والا درجت غوث الاعظم فرد الافخم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی نیز مشرف می گشت و فایده های عظیم حاصل مے نمود سواے جناب غوثیه از دیگر مشایخ عظام هم مستفید و مستفیض گردید و با ابدال و اوتاد در بادیه ها هم صحبت بود و بارها خضر علیه السلام نزد وے آمدے و از رموز باطن و علوم طریقت بهره مند ساختے و حضرت غوث الاکبر شیخ عبد القادر جیلانی اکثر در حق وے فرموده است که با عمر انت آخر المشهورین العراق و وے را تصانیف است چون عوارف و اعلام الهدی و غیره بسیار است و نیز کتابے در ذکر مناقب حضرت غوثیه جمیع آورده به بهجة الاسرار موسوم ساخته و وے بعد وقت خود قطب الوقت و شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاے مسائل طریقت از وے کردندے و شیخ شمس الدین علاء الدین هم از اینے میسر باید که اصحاب از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ صحے الدین را

عبدالقادر جیلانی را چون یافتے وگفت بحر امواج لانهایه باز گفتند که شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی را چون دیدی گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه وسلم تجلی فی جبین السهروردی
و در کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی قادری میفرماید که محمد عبدالله والد بزرگوار
شیخ شهاب الدین سهروردی محض لاولد بود داهلیه وے بخدمت حضرت غوثیه حاضر شده
برائے دعائے عطائے فرزند بجناب کبریائے التجا آورد حضرت غوثیه بعد دعا بجناب
واهب العطایا آن عفیفه را بعطائے فرزند سعادت مند از حضرت حق بشارت داد و در
همان شب حامله شد و بعد نهم ماه دخترے آورد اگرچه آن لاولد موجودگی دختر را هم از مغتنمات
انگاشت اما اطلاع این امر بخدمت آنحضرت واجب دانسته دختر را بخدمت آن بادشاه
ولایت آورد و عرض حال نمود فرمود که دختر نیست پسر است و این پسر را شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر
سهروردی موسوم کردیم و عمر دراز خواهد یافت و موے ابرو و هر دو پستان این پسر
بسیار دراز خواهند بود و در زمره اولیا رتبه اعلے خواهد یافت انشاء الله تعالی باستماع
این حکم چون وے بسوے دختر خود نظر کرد دید که پسر است شکرانه موهبت حقانی بجا آورده
خوش و خورم بخانه خود مراجعت نمود گویند که موے ابروان و هر دو پستان شیخ شهاب الدین
چندان دراز بودند که موهائے ابرو از چشم برداشته بر سر می انداخت و هر دو پستان را بسبب
طوالت آنها بر هر دو کتف می نهاد و صاحب انیس القادریه بهار الحق قادری میفرماید که چون
حضرت شیخ شهاب الدین بعمر شانزده سالگی رسید علوم صرف و نحو و منطق و معانی و فقه
و حدیث فاضل و کامل شد و هنوز اشتیاق علم کلام چندان بود که شب و روز در تحصیل آن
مستغرق میماند شیخ ابوالنجیب عم بزرگوار وے هرچند نصیحت می کرد که حالا وقت آنست که
از علم طریقت بهره یاب شوی و دست از علم کلام برداری موثر نمی افتاد آخر روزے شیخ
ابوالنجیب وے را همراه گرفته بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و عرض کرد که یا حضرت
این فرزند من شائق علم کلام است اگرچه بتحصیل رسیده است اما هنوز دل از وے برنمی دارد
و بکار دیگر سر او را امور مشکلم تن نمی دهد باستماع این سخن حضرت غوث الاعظم دست خود را
گرد سینه شهاب الدین مس کرده فرمود که اے پسر بگو که از علم کلام کدام کدام کتاب را مطالعه کرده

بمجرد مس دست هرچه که از علم کلام بحفظ داشتم یک حرفی ازان یاد نماند از ابتدا تا اختتام محو گردید
بلکه اسامی کتب هم از یاد رفتند ناچار خاموش ماندم از وقوع این حال حضرت غوث الاعظم
تبسم شده فرمودند که ما علم کلام بر سینه تو محو کردیم و بعد ازان علم معرفت حق دادیم پس از آن روز
شیخ شهاب الدین از علوم ظاهری دست بردار شده بدل و جان به تحصیل باطنی پرداخت
و از شیخ نجم الدین خلیفه آنجناب منقولست که وقتے نزدیک شیخ وحید الدین نشسته بودم در واقعه
دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهے تشریف میدارند و توده هاے جواهر هاے بیشمار پیش
آنجناب افتاده اند و خلقے کثیر در دامن آن کوه جمع آمده بخدمت آن شیخ سوال عطاے
جواهر مے کنند و شیخ آن جواهرات بے عدد و بے شمار بطریق خلق الله می اندازد
و ایشان آن جواهرات بسرعت می برند و ازان جواهرات هرچند که خرج میکنند زیاده تر می شود چون از
خلوت بر آمدم و بخدمت شیخ رفتم خواستم که حال واقعه بخدمت عرض کنم هنوز زبان بکلام آشنا نه
کرده بودم که فرمودند نجم الدین آنچه در واقعه دیده حق و درست است و اینهمه برکت نتیجه عنایت
بغایت حضرت شاه ولایت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر گیلانی است منقولست که شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی سماع نشنیدے و میفرمودے که هر نعمتے که در دنیا ممکن است شهاب الدین را
داده اند الا ذوق سماع منقولست که وقتے شیخ اوحد الدین پیش شیخ شهاب الدین آمد شهاب الدین
بغایت تکریم و تعظیم شیخ اوحد الدین کرد چون شب در آمد شیخ اوحد الدین درخواست سماع کرد
شهاب الدین قوالان را طلب نمود و مقام سماع مرتب کرده شیخ اوحد الدین را بسماع مشغول ساخت
و خود بگوشه رفته بتلاوت قرآن مشغول شد بامدادان خادم خانقاه بخدمت شیخ حاضر شده
عرض کرد که مشایخ تمام شب سماع کردند حالا براے ایشان طعام تیاری می باید شیخ
فرمود که من خبر نداشتم که مشائخ تمام شب سماع کردند غرض شیخ در ذکر و تلاوت
قرآن شریف تمام شب چنان مستغرق ماند که آواز سماع بگوشش وے نرفت و سلطان
المشائخ نظام الدین بداونی قدس سره در فوائد الفواد میفرماید که وقتے حکیم فلسفی نزد خلیفه
بغداد آمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بوے رغبت کرد
و شب و روز باوے هم صحبت و هم کلام مے بود چون این خبر بشیخ شهاب الدین رسانیدند

فرمود که هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهان را ظلمت کفر فرو خواهد گرفت این بگفت و برخاست
و بدر سرای خلیفه آمد اتفاقاً در آن وقت هم حکیم فلسفه نزد خلیفه حاضر بود و در خلوت با خلیفه نشسته بحث
و ذکر علم خویش مشغول بود دربانان خبر تشریف آوری شیخ نزد خلیفه رسانیدند خلیفه شیخ را اندرون
طلبید چون شیخ نزد خلیفه رسید و آن حکیم را بدید پرسید که درین وقت در کدام ذکر و بحث بودید خلیفه
سخنان فلسفه را پنهان داشت و گفت باهم سخنان می کردیم شیخ گفت که آمدن من مخصوص بهمین
سبب است که دریافت کنم که درمیان خلیفه و این کس که حاضر است چه سخن و کلام در پیش است
خلیفه را باید گفت که چه سخن در پیش بود چون در نیابت شیخ بسیار مبالغه کرد حکیم فلسفه گفت که ما درین ساعت
درین بحث و تقریر بودیم که حرکت سه نوع است حرکت طبعی و حرکت ارادی و حرکت قسری طبعی
آنست که چیزی بالطبع خود حرکت کند و دیگر کسی متکفل حرکت آن نباشد چنانچه سنگی از دست
باوج بگذارند بحرکت طبعی خود بر زمین بیفتد و حرکت ارادی آنست که باراده خود حرکت کند بهر طرفی که
خواهد و حرکت قسری آنست که آنرا کسی دیگر در حرکت آرد مثلاً کسی سنگ در هوا بیندازد آنرا حرکت
قسری گویند و باز چون حرکت او کم شود و بخاصیت او بر زمین افتد آنرا حرکت طبعی خوانند
اکنون ما درین بحث هستیم که حرکت فلکی نیز حرکت طبعی است که خود بخود میگردد و کسی دیگر او را در حرکت
نمی آرد شیخ فرمود که چنین نیست بلکه حرکت افلاک حرکت قسری است گفتند چگونه گفت که فرشته با
بدین صورت و بدین شکل او را می گرداند بفرمان خدای تعالی چنانچه در حدیث نبوی آمده است حکیم
بطریق استهزا خنده کرد شیخ از خنده او برآشفت و دست خلیفه و آن حکیم گرفته از زیر سقف در صحن
سرا آورد و نگاه سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خاص خود را می نمائی
این هر دو را هم بنما بعد ازان روی بسوی خلیفه و حکیم کرد و گفت نظر جانب آسمان کنید
هر دو نظر جانب آسمان کردند و آن فرشته را که بر حرکت فلکی موکل است بچشم خود دیدند که فلک را
میگرداند چون این کرامت بدیدند خلیفه و حکیم ازان عقیده باطل باز گشتند نقل است که شیخ
شهاب الدین را فتوح بسیار رسیدی و او هرچه که هر روز می یافت بدرویشان و مستحقان
صرف کردی چون وقت وفات شیخ رسید پسری داشت [illegible] سه ساله که او را بشیخ عماد الدین
شگفت حال او چون حال شیخ نمود و از کرامت پدری بهره نداشت برآمد و از خادم خانقاه

کلید خزانه طالبید خادم نسیان تاش کرد و گفت که درین ساعت وقت انتقال شیخ ست کلید طلبیدن شما از من مناسب نیست او باز نیامد و در گرفتن کلید مبالغه کرد چون آواز بلند شد بگوش شیخ هم شد خادم را نزد خود طلبید و گفت کلید چرا بوے کن پس کلید بگرفت و در خزانه بکشاد از نقش و دینار پیش یا موجود بود آن نیز بخرچ سپرد تکفین شیخ بخرچ در آمد چون از قسمت او دنیا و عقبی هیچ نیافت نقلست که شیخ شهاب الدین هر سال از بغداد بسفر حج رفتی و لیکن اراطعه از حج کعبه در مدینه رسیده بشرف زیارت روضه نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف شده باز در بغداد وقت بفتی بر و ولادت با سعادت شیخ الشیوخ بقول صاحب مخزن الواصلین در سال پانصد و سی و نه بود و وفات او باتفاق اهل اخبار در سال ششصد و سی و دو و بقول بعضے در سال ششصد و سی ست و مزار پر انوار در بغداد است از مؤلف

رهبر اکبر شهاب الدین ولی دو جهان
تا ترا حاصل شود تولید آن روشن ضمیر

مقتدای دین و دنیا شیخ عالم دستگیر
بهر ترحیلش بخوان سرور شهاب الدین بزرگ

کاشف عالم بگو مصباح عرفان کن رقم
هم بوالفتح جمیل ازاهد شهاب الدین پیر

مثنوی از مؤلف

سال تولید آن شه حق رس
دان آنکس که بکلام آمد
زبدهٔ دین متقی گفتم
جو وصالش ز رهبر اکبر

مرشد اولیا شهاب الدین
شد رحیم پادشاه دین اقدس
عقل سال وصال او تلقین
سال توصیل او جلے گفتم

اکمل الاتقیا شهاب الدین
وصل او متقی آمام آمد
گفت قطب حسن شهاب الدین
هم با قوال دیگرا ے مرد

سید نور الدین مبارک غزنوی قدس سره از اعاظم خلفاے

شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی است بعد تکمیل و عطاے خرقه خلافت بدهلی آمد چون باوصاف زهد و تقوے و دیانت و امانت موصوف بود سلطان شمس الدین التمش او را شیخ الاسلام دهلی مقرر کرد و بشهر دهلی اشتهار یافت نقلست از کتاب فواید الفواد ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بداؤنی قدس سره که وقتے در شهر دهلی امساک باران بود سکناے دهلی شیخ نظام الدین ابوالموید را نگزیدند که دعاے نزول باران کن شیخ بر منبر برآمد و لحد دعا بروے بسوے آسمان کرد و گفت الٰهی اگر باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانے نخواهم ماند این بگفت و از منبر فرود آمد حق تعالے همانوقت باران فرستاد سید قطب الدین که از اصحاب شاهاب وے بود ازین سخن باوے سوال کرد گفت ازین سخنے ست که دوست باوے ست

سگوید فردین میدانستم که باران خواهد آمد و لیکن ازان میدانستم که وقتی مرا با سید نور الدین مبارک
غزنوی در پیش سلطان شمس الدین بسبب مقام نشست بمقام دیوان شاهی نزاعی واقع
شده بود و سختی گفته بودم که او ازان سخن گفته خاطر بود چون امروز مرا برای دعای باران
گفتند بر سر مزار وی رفتم و گفتم که اگر تو با من آشتی کنی و درین دعا با من شریک باشی دعا بخواهم
از قبر وی آواز برآمد که با تو آشتی کردم و برو و دعا بخوان که باران خواهد آمد. از شیخ
نصیر الدین محمود چراغ دهلی منقول است که بزرگی بود نام او شیخ اجل شیرازی مگفتند
سید نور الدین مبارک بحالت خورد سالی اول محبت او دریافت و دران وقت
بازرگانی بود از مریدان شیخ اجل روزی او بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که در خانه من پسری
است شیر خواره نیست برای او عطا فرمایید فرمود نیکو باش چون من فردا نماز بامداد بگذارم
پسر خود را بیار و وی را از جانب راست در نظر من در آری اتفاقات پدر سید نور الدین
مبارک هم در آن وقت حاضر بود چون این حدیث از زبان شیخ اجل شنید با خود گفت که
من نیز پسر خود را بیارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان در آمدن خود درنگ کرد و پدر
سید نور الدین مبارک برخاست و قبل از نماز پسر خود را در مسجد برد و بعد از نماز از جانب راست
در نظر شیخ در آورد شیخ در وی نظر کرد و نعمت ولایت بر وی اثبات نمود چنانچه آنهمه
برکت و نعمت که بوی عطا شد از برکت نظر شیخ اجل بود اگرچه بار دیگر سید نور الدین
بخدمت شیخ الشیوخ رفت و کار خود بتکمیل رسانید و خرقه خلافت گرفت نقلست که بوقتی
در غزنین چو امساک باران شد خلق شهر نزد شیخ اجل شیرازی رفته طلب دعای نزول باران
کردند شیخ چون بشنید از خانه بیرون آمد و خلق کثیر دنبال او بود در راه باغی پیش آمد شیخ
در باغ رفت باغبانی در زیر درخت خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت که درختان
خشک می شوند برخیز و درختان را آب بده او جواب داد که ترا چه باغبان منم و درختان
ملک من اند وقتیکه حاجت آب دادن خواهد بود خواهم داد شیخ گفت این خلق
منع نمی کنی که چرا دنبال من گرفته اند که ما سید گانیم زمین زمین خداست و وقتیکه
خدا خواهد بخواست باران خواهد فرستاد این بگفت و بازگشت هنوز در خانقاه

خود نرسیده بود که باران رحمت شروع شد شیخ و همه خلق از آب تر شدند و کس معلوم نداشت
که این باغبان کدام کس بود که شیخ او را بیدار کرد وفات شیخ نور الدین مبارک
در سال ششصد و چهل و هفت هجری است و مقبره وے در دهلی است از مؤلف

رفت نور الدین چو از دار الفنا | بر روانش باب جنت گشت باز
هست نور الدین منور حالتش | باز نور الدین مبارک پاکباز

شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی القریشی الاسدی

قدس سره از عظمائے مشایخ سهروردیه و اکابر اولیائے هند است صاحب کرامات
ظاهر و مقامات باهر و برکات شامله بود جد بزرگوار وے کمال الدین علی شاه قریشی از مکه معظمه
بخوارزم آمد و از انجا بملتان رونق افزا شد و فرزندش شیخ وجیه الدین که به کمالات
ظاهری و باطنی آراسته بود به دختر مولانا حسام الدین ترمذی که در قلعه کوت کرور سکونت
داشت کدخدا شد و شیخ بهاء الدین زکریا از بطن عفت دختر مولانا حسام الدین در قلعه کوت
کرور در سال پانصد و هفتاد و هشت متولد شد و بعمر دوازده ساله بهفت قرات قرآن حفظ
کرد بعد وفات وجیه الدین پدر خود سفر خراسان اختیار کرد و به بخارا رسیده به تحصیل علم پرداخت
و بشرف زیارت و صحبت بسیاری از بزرگان مشرف شده کسب فیوض کرد من بعد بحرمین شریفین
رسیده بحج کعبه و زیارت روضه منوره نبوی شرف یاب گردید و تا پنج سال در مدینه منوره متمکن
شده نزد کمال الدین محمد یمنی محدث تحصیل علم حدیث نمود و از انجا در بیت المقدس
رسید بزیارت مقابر انبیا علیهم السلام مشرف شد من بعد در بغداد آمد و بفیض صحبت مشایخ آن
دیار پرداخت و بخدمت شیخ الشیوخ عمر شهاب الدین سهروردی رسیده دست ارادت
بدامان آنحضرت زد و در مدت هفده روز بکمالات ولایت رسید و متشرف بعطائے خرقه خلافت شد
که کمے حاصل مے شود شبے در واقعه دید که در یک خانه پر نور حضرت شاه رسالت علیه الصلاة
و التحیة بر تخت کرامت تشریف فرماست و پیر و مرشد شهاب الدین بجانب دست راست
آنحضرت دست بسته ایستاده و در آن خانه طنابے است و چند خرقه بران طناب آویخته اند
در ان اثنا حضرت خاتم الانبیا شیخ بهاء الدین زکریا را طلب فرمود و شیخ الشیوخ دست
ایزد پرست خود دست شیخ بهاء الدین گرفت روبرو حاضر کرد و حضرت خاتم النبوت شیخ

شهاب الدین فرمود که ازین خرقه ها که بر سر طناب اند یک خرقه بیار و بر بهاء الدین بپوشان شیخ
الشیوخ سرقه حاضر کرد رو بروے آنجناب شیخ بهاء الدین پوشانید چون شیخ بهاء الدین [illegible]
بدید سے علی الصباح امیدوار خرقه بود که بعد از چاشت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین را نزد خود طلبید
چون وے بخدمت رسید دید که همان خانه و همان طناب و همان خرقه ها آویخته اند بطوریکه در خواب
دیده بود و شیخ الشیوخ بجائیکه صاحب رسالت مآب بر تخت تشریف میداشت نشسته است
چون شیخ را بدید خود برخاست و همان خرقه که در خواب از طناب فرود آورده بود بگرفت و
بر دوش شیخ بهاء الدین نهاد و فرمود که ما با بهاء الدین این خرقه هاے جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و سلم اند هر که عطای شود بارشاد آنحضرت عطای شوند من درمیان از یک
واسطه زیاده نیم و بے اجازت آنحضرت بکسی نمی توانم داد و حال اجازت آنحضرت امشب تو
بچشم دیده و در فواید الفواد از سلطان المشایخ نظام الدین نقلست که چون
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در هفده روز بنعمت عظمی و عطاے خرقه خلافت از پیشگاه
شیخ الشیوخ ممتاز شد دیگر درویشان خانقاه شیخ الشیوخ که از سالها سال بریاضت و مجاهده
مشغول و هنوز بنعمت ارشاد خلافت مشرف نشده بودند درین باب رشک بردند و گفتند که
این هندی در چند روز بشرف خلافت مشرف شد و مایان باوجودیکه از چند سال حاضر
خدمت شیخ هستیم تا حال محروم ایم شیخ الشیوخ از صفاے باطن بر خطره ایشان مطلع گردید
و فرمود که یاران خاطر مشوش نکنید که شما هیزم تر داشتید آتش در هیزم تر بیکبارگی اثر نکرد و
بهاء الدین زکریا هیزم خشک داشت فی الفور آتش در گرفت علاوه برین ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم نقلست که وقتیکه بهاء الدین زکریا بعد عطاے
خرقه خلافت بجانب ملتان رخصت شد و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بملتان آمد و سکونت ورزید
طالبان حق فوج در فوج بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آمدند اکابران ملتان [illegible]
حسد بردند و کاسه پر شیر بخدمت وے فرستادند یعنی ازین اشاره که مشایخ عظام
قبل ازین در ملتان بسیار اند بطوریکه این کاسه از شیر پر است ملتان [illegible]
حالا درینجا گنجایش دیگرے نیست شیخ الاسلام بهاء الدین [illegible]

کاسه شیر مملو باز پس فرستاد جواب اینکه جاے من درین شهر بطوریکه گل بالاے شیر است
خواهد بود نقلست که وقتیکه سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری قدس سره از انجا
بخدمت شیخ الاسلام تشریف آورده در خانقاه شیخ قیام کرد روزے در صحن خانقاه
نشسته بود و موسم تابستان و هوا بغایت گرم بود و شیخ الاسلام اندرون حجره تشریف داشت
درین اثنا سید جلال الدین را سردی وطن خود یاد آمد و گفت که آه یخ بخارا درینجا کجا میسر شود
شیخ الاسلام بنور باطن ازین حال واقف شده بیرون حجره تشریف آورد و بخادمے فرمود
که بجاروب صحن خانقاه بیزار و جاروب بزن بطوریکه از خار و خس پاک شود خادم حسب الحکم
بعمل آورد و چون صحن خانقاه مصفا گشت پارهٔ ابر بر آسمان نمودار شد و رعد و برق ظهور نمود ژاله بقدر
تخم مرغ در صحن خانقاه باریدن گرفت چنانچه تمام صحن از ژاله پر شد و سواے صحن خانقاه
یک ژاله در شهر و بیرون شهر نیفتاد و سید جلال الدین و دیگر درویشان بفراغ خاطر ژاله ها خوردند
و در آوندها نگاه داشتند چون وقت نماز ظهر رسید صفهاے خانقاه گستردند شیخ الاسلام از حجره
بیرون آمد و سید جلال الدین متبسم شد و فرمود که یا سید یخ بخارا بهتر است یا ژاله ملتان عرض کرد که
ژاله ملتان از یخ بخارا بهزار درجه بهتر و اولے است پس سید جلال الدین بخاری همان روز بشرف
بیعت شیخ الاسلام مشرف شد و در چند سال حاضر خدمت مانده کار خود بکمال رسانید و بجانب
اوچ رخصت یافت نقلست که فخر الدین عراقی خواهرزاده حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی دانشمندی کامل و شاعر بے بدل بعلوم ظاهری آراسته بود اول در شهر عراق
بمقام دمشق مدرسه عالی بنا نهاده بدرس و تدریس مشغول بود ناگاه بر قلندر زاده که شکل خوب
و شمائل محبوب داشت عاشق شده سر و ریش تراشیده یکے از ایشان گردید و از وطن همراه
ایشان مسافر گشت تا از عراق بهمدان و از همدان بخراسان و از خراسان بملتان رسیده بخانقاه
شیخ الاسلام شب باش شد شیخ الاسلام فخر الدین را شناخت و بکشف باطن او را
نزد خود طلبید و از ان سند غلامی داد و تمام شب نزد خود داشت علی الصباح چون قلندران
مسافر شدند فخر الدین از رفتن ایشان خبردار شده آتش عشق باز در مجمر سینه اش مشتعل شد
در پی قلندران دوید در راه بادے عظیم برخاست و غبار خاک سر بافلاک کشید در ره [illegible]

تا نیک گشت فخر الدین همه روز ازین حالت تمام روز بگردید چون شب شد خود را در ملتان بر در
خانقاه شیخ الاسلام یافت شیخ او را اندرون طلبیده در کنار گرفت و آنچنان توجه نمود که خیال
عشق قلندر زاده بالکل از دل او عشق مجازی او محو شده بجایش عشق حقانی و محبت ربانی
جانشین خاطرش گردید پس شیخ الاسلام او را بلباس خاص خود مشرف کرد و مرید خود کرده
حجره معین فرمود تا علیحده از خلق بحق مشغول باشد چون کارش بتکمیل رسید شیخ الاسلام
دختر نیک اختر خود را که در عفت و عصمت رابعه وقت بود در حباله نکاح وی در آورد و
ولد فرزندی ممتاز ساخت نقلست که شخصی از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین در لاهور
می ماند او را شیخ زنده دل سبحانی گفتندی روزی از روزها که روز عید بود وی
همراه خلق در عیدگاه آمده نماز گذارد و بعد نماز روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی
امروز روز عید است و خلق از دوستان خود عیدی میخواهند چون من بسوای تو
کسی را دوست نمیدارم از تو درخواست عیدی میکنم مرا از خزانه خود عیدی عنایت
فرما همان وقت پاره کاغذ حریر بخط سبز نوشته از آسمان فرود آمد بدست وی افتاد در آن
کاغذ تحریر بود که آتش دوزخ بر نفس تو حرام کردم این عیدی تست شخصی از مریدان شیخ
در آن حاضر بود چون این کرامت بدید گفت که ترا از حق عیدی آزادی از آتش دوزخ
عطا شد پس تو چون خواجه مایی مرا هم از خود عیدی عطا کن خواجه تبسم کرد همان کاغذ آزادی
دوزخ را باو عطا کرد و گفت بجای عیدی تو بخشیدم این عیدی تو باشد فردای
قیامت من دانم و آتش دوزخ هر چه بادا باد نقلست که چون سلطان شمس الدین التمش از
حلقه غلامی سلطان قطب الدین بتصدیق دعای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
که در حق وی کرده بشارت تخت پادشاهی داده بود آزاد شده بمراتب پادشاهی رسید
و سلطان قطب الدین او را ولی عهد ساخته بخلعت سلطنت بیاراست و چتر سرخ و سیاه
و خرگاه خاص که از سلطان معز الدین سام یافته بود بوی بخشیده و ترکانی که در شجاعت
و دلاوری ممتاز بودند التمش را تابع وی کرد و از آن ترکان ترکی بود قباچه بیگ
نام که تیز مزاج و مجهول بود او را بحکومت شهر ملتان و اوچ و سنده مامور کرد و از دارالسلطنت

دہلی علیحدہ ساخت چون سلطان قطب الدین بجوار رحمت حق پیوست و سلطنت سلطان شمس الدین رونق پذیرفت ناصر الدین قباچہ بیگ بجنبید باز ارادہ اشتغال نایرہ فساد مشغول شد و خبر ارادہ فساد آن مفسد بشیخ الاسلام بہاء الدین زکریا و قاضی شرف الدین اصفہانی کہ قاضی ملتان بود رسید آن ہر دو بزرگوار خطوط خود را در باب اطلاع ارادہ فساد قباچہ بیگ بسلطان شمس الدین نوشتہ راہی دہلی کردند قضا را ہر دو خطوط بدست آورمان قباچہ بیگ افتادند و بملاحظہ قباچہ بیگ رسیدند چون دید بخود بپیچید و آتش غضبش مشتعل شد و در دار الامان ملتان محضرے ساخت و شیخ الاسلام و قاضی شرف الدین را طلب نمود ہر دو خط برآوردہ اول خط قاضی بدست قاضی داد قاضی چون خط خود بدید دانست کہ تیغ قضا بر سر است ساکت ماند قباچہ بیگ جلاد را حکم کرد کہ بیک طرفۃ العین گردنش بینداخت و از خون آن مسلمان پاک دین نامہ اعمال خود را رنگین ساخت بعد ازان خط شیخ بہاء الدین بدست آنجناب داد چون خط خود بدید فرمود کہ آرے این خط من است ہر چہ دران نوشتہ ام باشارت حق نوشتہ ام باشارت حق حق و عین راست نوشتہ ام چون حق باشارت حق نوشتہ شدہ است تو خود چہ میتوانی کرد قباچہ چون این سخن شنید از رعب کرامت شیخ بر خود بلرزید و سر فرو بردہ خاموش ماند و بمعذرت تمام رخصت ساخت نقل است کہ عبد اللہ قوال کہ شیرین مقالے از بغداد بود ہمراہ بخدمت بابرکت حضرت گنج شکر آمد و چندے بخدمت حاضر ماند بعد ازان ارادہ سفر ملتان کرد و از خدمت شیخ فاتحہ خواست و عرض کرد کہ راہ ملتان بسے پرخوف است ہمتی فرمایند کہ بسلامت برسم فرمود کہ تا فلان موضع کہ عوض واقعہ است بمن تعلق دارد پیشتر ازان حد شیخ الاسلام بہاء الدین است چون عبد اللہ قوال تا حوض رسید بسلامت بود بعد ازان دید کہ قطاع الطریق در آمدند و قصد غارت وے کردند عبد اللہ را قول حضرت شیخ فرید الملت والدین یاد آمد و بآواز بلند گفت کہ یا شیخ بہاء الدین تا حد شیخ فرید الدین بسلامت رسیدم حالا در پناہ و شرام فی الحال سواری دیگر رسید اللہ و قطاع الطریق را از راہ عبد اللہ دور ساخت و عبد اللہ صحیح و سلامت در ملتان رسید تا آنکہ روزے عبد اللہ قوال گلیم سوزنیہ سرخ پوشیدہ بخدمت شیخ الاسلام حاضر شد شیخ فرمود کہ پوشش سرخ لباس شیطان است نباید پوشید ازانجا کہ مردم قوال گستاخ و دہان دریدہ

وزبان درازی می باشند عبدالله گستاخانه عرض کرد که شما را خزانه های نامحصور و قبض و
تصرف است بدان نظر سیفر باشید و بدین کهنه گلیم که منم تنگه هم نمی ارزد بر من طعن مسفر باشید باستماع
این سخن شیخ دریافت که آواز دایره ادب پا بیرون نهاده است بر آشفت و فرمود که عبدالله
هوشیار و باز احاطه ادب بیرون منه و حق احسان فراموش مکن و یاد کن که بر روز که یه متصل
حوض قراه زنان قصد کشتن تو کردند و آواز بلند گفت مرا یاد کردی ما بفریاد تو رسیدیم و تو را از
دست ایشان خلاص دادیم عبدالله چون این شنید منفعل گشت و عذر تقصیر آورد و از شیخ
سدرالدین کوفی منقولست که من نزد مولانا نجم الدین تفسیر کشاف و عمده و ایجاز میخواندم روزی
شیخ الاسلام از من پرسید که چه میخوانی عرض کردم که تفسیر کشاف و ایجاز و عمده فرمود که کشاف
و ایجاز را بسوز و بعمده مشغول باش پس این ذکر پیش مولانا نجم الدین کردم بر خاطر ایشان
از بس گران گذشت چون شب شد هر سه کتاب پیش مولانا نجم الدین بروشنی چراغ میدیدم
چون فارغ شدم هر سه کتاب زیر و بالا نهادم چنانچه ایجاز و کشاف زیر بود و عمده بالا و در
خواب رفتم شعله از چراغ برجست ایجاز و کشاف را بسوخت و عمده با وجودیکه بالای
هر دو بود سلامت ماند چون از خواب بیدار شدم هر دو کتاب را سوخته یافتم نقلست
که خواجه کمال الدین مسعود شیرازی مرید شیخ الاسلام بود و تجارت جواهرات بیش قیمت
میکرد وقتی از مقام جزیره جرون بقصد سفر عدن در جهاز نشست و جواهرات بیش بها با خود
برداشت و دیگر سوداگران به دیگر اشیا نیز باوی همراه بودند چون در نصف راه رسید
باد مخالف برداشت و جهاز در گرداب آمد سواران جهاز دست از جان بشستند
و تضرع و زاری بجانب باری آغاز نهادند در آن حال خواجه کمال فریاد برآورد و گفت یا
مخدومی بهاءالدین زکریا وقت امداد است بمجرد طلب امداد حضرت شیخ الاسلام بذات
بابرکات خود در کشتی نمودار شد بطوریکه جمله اهل کشتی بچشم ظاهر بین بزیارت آنحضرت مشرف شدند
و فی الحال ببرکت تشریف آوری آنجناب باد طوفان دفع شد و از کشتی از طوفان
گرداب برآمد و روان شد و در آن وقت همه اهل کشتی ثلث مال خود بنذر شیخ بر خود لازم کردند
بعد چون به عدن رسیدند شیخ کمال نصف مال و دیگر همه اهل کشتی ثلث ثلث مال از

اموال خود را جدا کرده بدست شیخ فخر الدین گیلانی در ملتان بخدمت آنحضرت فرستادند
و این شیخ فخر الدین گیلانی شیخ الاسلام را گاهے ندیده بود الا در آن روز که برائے امداد وی بروئے
کرامت در کشتی نمودار شده بود چون با اموال بخدمت حاضر شد فی الحال شناخت و
سر در قدم آورد و هفت لکهه تنگه سرخ که از نذرانه مال سوداگران آورده بود بخدمت گذرانید
شیخ از قبول فرمود و همان روز براه خدا صرف کرد چون فخر الدین این همه سخاوت و کرامت
و خوارق بدید از همه مال خود برخاست و مرید شد تا یکسال بخدمت حاضر بوده تکمیل نمود و بعد
از رحلت شیخ بطرف کعبه سفر کرد و در جده رسیده بسفر آخرت شتافت چنانچه روضه مبارکش
بمقام جده است نقلست که در شبی از شبهاے ماه رمضان المبارک شیخ الاسلام با اصحاب
خود فرمود که از یاران ما کسے هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت ختم قرآن شریف
کند هیچکس متوجه آن امر نشد آنگاه آنجناب خود پیش رفت و در رکعت اول ختم قرآن شریف نمود
و در رکعت ثانی بعد ختم قرآن چهار سیپاره از آن هم بخواند و از شیخ شهاب الدین سهروردی منقول است که
شیخ الاسلام را عادت آن بود که بعد ادائے نماز تهجد تا سنت نماز فجر ختم قرآن میکرد و بعد از ختم باداے
نماز فجر مشغول می شد نقلست که روزے شیخ الاسلام در خانقاه خود تشریف داشت ناگاه
سر بر آورد و گفت انا لله و انا الیه راجعون شیخ سعد الدین حمویه همین وقت از دنیا رحلت فرمود
مردے بود که در یکتائی ثانی نداشت بعد از آن برخاست و بحضور جنازه وے نماز جنازه
ادا فرمود نقلست که مزارات پدر و جد بزرگوار شیخ الاسلام هم در ملتان در مزارات
پیران تتری واقع اند و نیز بهمان احاطه مزار پر انوار بی بی راستی والده ماجده شیخ
رکن الدین ابو الفتح نبیره آنحضرت واقعست و از مقام سینه مزار جد بزرگوار شیخ الاسلام درختے
پیدا شده بود که بر هر برگ آن درخت اسم مبارک الله از غیب نوشته بود تا مدت مدید خلق خدا
از آن درخت فائده بے انتها بر داشت هر بیمارے و مجنونے که برگهاے آن درخت
میخورانید شفا می یافت آخر روزے شخصے بحالت جنابت بآن درخت رسید و برگ
درخت جدا کرده بخورد از آن روز درخت خشک شده باز برگ بر نیاورد نقلست که روزے
شیخ الاسلام در حجره خاص بعبادت مشغول بود و شیخ صدر الدین عارف فرزند ارجمند وے

آنجناب بر در تشریف میداشت ناگاه شخصے پیدا شد و نامه سر بمهر بدستش بود و حواله شیخ
صدر الدین نمود و گفت که این نامه مختوم را بمخدوم خود برسانید صدر الدین چون نامه بگرفت
و سر نامه بخواند متحیر و متغیر گشت و همان زمان در حجابخانه بخدمت پدر بزرگوار آمد و نامه بدست مبارکش داد
و خود چون [illegible] از حجابه بیرون نهاد آرنده نامه را ندید شیخ الاسلام چون نامه را بدید و بخواند الله
و جان بجان آفرین تسلیم نمود و از چهار گوشه حجره آواز برآمد که دوست بدوست پیوست شیخ
صدر الدین چون این آواز بشنید باز در حجره در آمد و دید که شیخ الاسلام از مطمورهٔ خاک بمسیر
پاک افلاک الافلاک رحلت فرموده است انا لله و انا الیه راجعون **وفات شیخ الاسلام**
بهاء الدین بقول صاحب اخبار الاولیا و معارج الولایت و مخزن الواصلین در سال ششصد و شصت و شش
است و صاحب اخبار سهروردیه ولادت با سعادت آنجناب در سال پانصد و هفتاد و هشت
وفات در سن ششصد و شصت و یک میفرماید و الله اعلم **از مؤلف**

بادشاه دین بهاء الدین ولی عاشق صادق بگو ترحیل آن ۶۶۶	قطب اقطاب جهان پیر زمان شمع نور آمد وصال پاک او ۶۶۶	متقی حق تولید او تحریر کن پیر فتح الدین بهاء الدین بخوان ۶۶۱
ایضاً شاه رفیع دین بهاء الدین مطلع نور دین بهاء الدین	شیخ عالم امین بهاء الدین کن رقم سال رحلتش سرور دین	گشت تولیدش از خرد روشن عارف اهل یقین بهاء الدین ۶۶۶
ایضاً جناب غوث علی ولی بهاء الدین بسال وصال گو قطب لبیب ملتانی	که محرم است با سرار سر ربانی ۶۶۶ ایضاً بهاء الدین بهاء الدین [illegible]	و هم تقی آمد بسال تولید او که بود او سرور حق ملتانی
شده امام بهر انتقالش رفت از دنیا بجنت یافت جا باز حق آنگاه ملتانی بگو ۶۶۶ شیر دین پیشوا حق بهاء الدین زکریا	محب اولیا واصل ملتان اشد ملتانی آمد رحلتش ۶۶۶ سال وصل آن امام مقتدا چه سرور جنت آمد سال [illegible]	ایضاً چون بهاء الدین [illegible] پیر ملتانی امام اولیا ۶۶۱ ایضاً چو از دنیا بشد بفردوس برین خرد فرمود یار حق بهاء الدین زکریا ۶۶۶

شیخ جمال خندان رو قدس سره از اعاظم خلفاے شیخ بهاء الدین عارف
ابن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است صاحب معارج الولایت می‌نویسد که شیخ بهاء الدین زکریا
قبل از وفات خود شیخ صدر الدین فرزند دلبند خویش در باب شیخ جمال وصیت فرمود

گرد او هیچ درویشی آشنا نیست صاحب استعداد و تا حال بهیچ درویشی پیوند نکرده است و او را از خانوادهٔ نصیبی کامل است اگرچه بما نرسیده اما بعد رحلت ما بشما پیوند خواهد کرد و آن در جذبهٔ حق مجذوب است چون بملازمت تو رسید بادل رها بجود راه ندهی و تا چهل روز بخلوت نشاند و بتلاوت قرآن امر نمائی تا از غلبهٔ جذبه بشعور و افاقه آید من بعد مرید کنی و بکمال رسانی بهر تقدیر که از حضرت جمال الباس ما نور رسیده خبر از خرقهٔ حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین که در خرقه بما بدو چیزی دیگر هیچ نشناسد لیکن نسبت ازک چنانچه بعد وفات حضرت شیخ بهاء الدین ملتانی بوقوع آمد وفات شیخ جمال در سال ششصد و هفتاد و شش هجریست از مؤلف

چون جمالی از جهان بجنت رفت	یافت او وصل حق کمال و جمال	سال وصلش بجو سرور از دل

شد عیان آفتاب حق جمال

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی قدس سره

از عظمای خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است عالم بود و عارف سر رشتهٔ حقائق و معارف پدر بزرگوار وی از تجار و اغنیا و کبار بود و از شام بشیراز آمده و آنجا متأهل و متوطن شد شبی در خواب دید که امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورده با وی یکجا بخوردند وی را بشارت داد که حق تعالی ترا فرزندی خواهد داد که نجیب و صالح خواهد بود و چون متولد شود او را علی نام کنی پس چون متولد شد علی نام کرد و ملقب بنجیب الدین ملقب ساخت چون ببلوغ رسید عالم متبحر و با فقر الجبت داشت هر چند پدرش برای وی لباسهای فاخره ساختی و طعامهای لذیذ پختی او بآنها میل نمیکرد و میگفت که این جامهای زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم جامهای پشمین می پوشید و طعام بی تکلف خورده در خانه تنها بسر میبرد شبی در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر سیدی بیرون آمده و در عقب او مشتش با پیران دیگر بودند آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و بدستش بگرفت و بدست پیر احسن بن داد و گفت این دو چیست از خدای تعالی بدست تو چون بیدار شد خواب را بپدر گفت پدرش فرمود این خواب را تعبیر نتوان کرد مگر شیخ ابراهیم مجذوب این شخص بخدمت شیخ ابراهیم فرستاده از تعبیر آن خواب

وبرادعا نیز صرف نمود که اینقدر زر خطیر از میراث پدر بدست آمد یک روز برادر دی
در باب فرو ایک خرمهره هم فی نفسه نهادی خوب نه کردی با استماع این سخن شیخ بخندید و فرمود
که پدر عالی گهر من بر دنیا غالب بود و دنیا او را مغلوب نمی توانست فریفت و من هنوز بآن درجه نرسیده‌ام
اگرچه یگانه بیگانه غالب هستم اما ترسیدم که مبادا دنیا بر من غالب آید و مرا از یاد مولا باز دارد بدین
سبب دنیا را از خود جدا ساختم که بتسلی دل بیاد حق مشغول باشم که برای نگاه داشتن خزانه
پدر من دیگر برادران من کافی اند اگر حصه هفتم نماند گو نماند مخفی مباد که احقر غلام سرور که راقم
الحروف این سطور است نیز از کمترین اولاد قطب الاقطاب بهاء الدین زکریا ملتانی است و انتساب
نسبت آبای کرام فقیر بحضرت بواسطه شیخ شهاب الدین فرزند پنجمین آنحضرت منتهی میشود و از بنابر
آنجناب مولوی مخدوم المشهور میان کلان بن شیخ جیون بن شیخ قطب الدین بن شیخ
شهاب الدین از شهر دارالامان ملتان بسمت لاهور سیر کرد و در لاهور قیام فرمود که
تا حال اولاد حضرت مخدوم چند کس یکی عموی من مفتی غلام رسول و اخوی من حافظ غلام احمد و غیره
هم با تعمیر از اولاد و فرزندان خود در لاهور محله کوچه سقفیان که از قدیم مسکن خود است موجود اند
والشیء الباقی جز از الکل فافهم نقلست که روزی شیخ صدر الملت والدین بکنار دریا وضو میکرد
شیخ رکن الدین ابوالفتح فرزندش که هفت ساله بود همراه بود ناگاه از طرف صحرا گله آهوان
نمودار گردید و در میان ایشان بچه آهو بغایت مقبول صورت بود شیخ رکن الدین را طبیعت
بجانب بچه آهو مائل گشت خواست که آنرا بگیرد مگر بسبب عتاب پدر بزرگوار خاموش ماند چون
شیخ از وضو فارغ شد بکنار دریا نشست و شیخ رکن الدین را نیز نزد خود خوانده ابتدا بدرس
قرآن آموختن مشغول ساخت و عادت مستمره شیخ آن بود که پسر خود را هر روز بکنار دریا برده
بچهار کرت یک سیپاره از قرآن حفظ میکنانید و آن روز هشت بار بخواند مگر حفظ نشد شیخ
صورت حال پرسید حاضران وقت عرض کردند که امروز بچه آهو همراه آهوان ازین راه گذر
کرده بود و برخوردار تا دیر بآن متوجه ماند شاید که حالا نیز خاطر مبارک بآن طرف متوجه باشد
پس شیخ از فرزند خود بعد استفسار فرمود که بابا بگو که آهوان بکدام سمت رفته اند عرض کرد
که بطرف غربی از دریا دیده‌ام که میرفتند و بچه خوبصورت همراه داشتند حضرت شیخ حالی متوجه شد

بعد ازان سر برداشت دید که ماده آهو مع بچه از طرف صحرا دوان دوان می آمد و در برو ے
شیخ آمده بالستاد و شیخ رکن الدین آهو بچه را در کنار خود گرفت و دلش تسلی یافت و آنچه از
زوج ظالم اشد بلا گرفت و ماده آهو را با بچه با خود در خانقاه برد و صاحب [illegible]
میفرماید که چون سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد شاه را بحکومت ملتان مامور کرد
و تمام علاقه ملتان و اوچ و سنده را در جاگیر وے تفویض نمود او در ملتان آمده بحکومت
مشغول شد زوجه او دختر سلطان رکن الدین بن سلطان شمس الدین التمش بود که حسن
وجمال در روزگار اشتهار داشت روزے فیما بین محمد شاه که در حالت مستی شراب بود
و زوجه وے نزاع بوقوع شد محمد شاه در آن حالت او را بسه طلاق بر خود حرام نمود چون
نشه شراب از دماغ وے برفت از کرده خود پشیمان شد و از علیحدگی زوجه خود که در
صورت جمیلی و حسن و خوبی ثانی نداشت خواب و خور فراموش کرد قاضی و علما را براے
فتوے طلب ساخت همه باتفاق فتوے دادند که سواے اینکه زوجه ترا باکسے دیگر
مناکحت و زفاف بوقوع شود و آنکه بار دیگر آن زن را طلاق دهد نکاح ثانی و هم بستری
تو ممکن نیست قاضی اثیر الدین قاضی ملتان چون این مرض لاعلاج را هیچ علاج ندید بعرض
بادشاه زاده رسانید که شیخ صدر الدین در زهد و تقوے و امانت یگانه روزگار است
اگر حکم شود خاتون بادشاه زاده را بوے سپرده بنکاحش در آریم و بعد ازان طلاق گرفته [illegible]
تا بر شما حلال گردد محمد شاه خود ناچار منظور کرد و قاضی اثیر الدین پوشیده از خلق آن عفیفه را
بعقد نکاح شیخ در آورده با وے سپرد روز دیگر تحقیق نمود که شیخ آن عفیفه را طلاق دهد آن
عفیفه برین حال مطلع شده در پاے شیخ افتاد و نیازمندی کرد و گفت که براے خدا
الحال مرا بدان ظالم سفاک مسپارید چون من از کنیزگان تو گشته ام حالا مرا منظور نیست که بار دیگر روے
ناپاک او ببینم از انجا که حضرت شیخ را نیز براے آن عفیفه مرکوز خاطر در باب [illegible] بود عذر او را
بهانه ساخت و دل از روے موافقت بر داشت و از طلاق دادن اباء کلی نمود قاضی
اثیر الدین از استماع این سخن بخوف سیاست محمد شاه بیتاب گشت نزدیک بود که طایر
روحش از قفس تن پرواز نماید ناچار خود را بمحمد شاه رسانید اول باظهار همی محمد شاه خود آ

از قاضی را بکشند باز گفتند که خون ریختن قاضی ناخوب است که زن نند شیخ صدر الدین است
بعنایت او باید کرد پس افسران فوج را بخواند و حکم داد که علی الصباح ده هزار سوار مسلح بر در
دار الریاست حاضر شوند و خود قسم خورد که تا شمشیر از خون شیخ صدر الدین رنگین نسازد طعام
و شراب نخورد ازین سبب آثار هول و شور قیامت در ملتان برپا شد مگر شیخ بر همان اراده
خود قائم بود و هیچ رعب و خوف در دل نداشت ناگاه بوقت شب خبر رسید که بیست هزار سوار
جرار خونخوار کفار مغل از راه کابل بر قندهار بار زده بتسخیر ملتان رسیده اند محمد شاه منادی کرد
که علی الصباح تمام سپاه و رعایای شهر مستعد شده همراه من برای دفع دشمن بروند
که اول بدفع دشمن پردازیم و بعد ازان باتمام کار شیخ مشغول شویم روز دوم چون وقت چاشت شد
میان هر دو لشکر جنگ قایم گردید و تا نماز ظهر هر دو فریق باهم جنگیدند آخر دشمنان مغل متفرق شده
رو بهزیمت نهادند و لشکر محمد شاه دنبال دشمن گرفته بقتل و تاراج پرداخت و بطرف قریب پانصد
کس همراه محمد شاه ماند و محمد شاه با پانصد سوار بر سر حوض فرود آمده به نماز مشغول شد درین
اثنا امیری از امرای مغل با دو هزار سوار که در کمین گاه بود با سپاه خود بر سر محمد شاه
که بحالت نماز بود تاخت آورد و محمد شاه از نماز فراغت یافته بهمان سپاه قدری قلیل
بجنگ ایشان پیوست آخر مستعد کار شد اما ممکن نبود آخر با یاران خود بشهادت رسید
پس لشکر مغل بسبب از قامت [illegible] تاب نیاورد که بتسخیر ملتان پردازد آخر رو بوطن خود نهادند و بسبب
شهید شدن محمد شاه آن عقیده بفراغ بالی در خانه شیخ ماند و وفات شیخ صدر الدین بقول صاحب
[illegible] و صاحب [illegible] الولایت وغیره بتاریخ بست و سوم ذوالحجه سال ششصد و هشتاد و چهار
هجری است مزار پر انوارش در ملتان نزدیک مزار پدر بزرگوار وی است از مؤلف

شیخ صدر الدین ولی دو جهان
هم امین الدین ولی العارفین
عارف بالله مکان قطب است
شد عیان در وصالش از عز تمکین
گفت سرور مهدی صدر القدر

شد چو از دنیا بجنت جانشین
باز فرما پیر صدر الدین جمیل
هم بخوان ابدال صدر الاکرمین
نیز سال ارتحالش شد عیان
رحلت آن شاه از روی یقین

اهل جنت سال نقلش شد رقم
سال وصل آن شه روی زمین
قطب شیخ الله صدر الاولیا
قطب زیب دین صدر الدین امین

شیخ حسام الدین بداونی

قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے نیک نهاد شیخ صدر الدین عارف است و او را
شیخ قاضی جمال تبریزی گفت که روزے بزیارت مقبره مقدسه شیخ بهاء الدین رفته بود و بخاطر گذرانید
که اگر شیخ صدر الدین یک درعه زمین براے قبر من اندرون این روضه متعلی عطا فرمایند
چه خوش باشد شیخ صدر الدین بنور باطن بر خطره حسام الدین واقف شده جواب داد که در
دادن زمین براے مزار شما دریغ نیست اما حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة
زمین پاک براے مقبره شما در نواح بداؤن تجویز فرموده اند و قبر شما در آنجا خواهد بود آخر چون شیخ
حسام الدین در بداؤن تشریف برد شبی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که در موضعے نشسته وضو می کنند علی الصباح پابرهنه در آنجا تشریف برده دید که فی الحقیقت
که زمین تر است نشان قایم کرد و بخادمان خود فرمود که چون من انتقال کنم در اینجا مرا دفن
سازند **وفات** وے در سال ششصد و هشتاد و هفت هجری است **از مؤلف**

رفت از دنیا بفردوس برین	چون حسام الدین شهید دار زمان	رحلتش مه تمام آمد دگر
نیز اکبر حسام الدین بخوان		

شیخ فخر الدین عراقی قدس سره

از عظماے خلفاے شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است و وے از اشهر ترین شعراے متقدمین است و کتاب
لمعات و دیوان عراقی از مشهور ترین تصانیف وے است اصل وے از نواحی همدان است
و در رشته همشیره زاده شیخ الشیوخ شهاب الدین بود اول در طفلی قرآن حفظ کرد و بآیات خوش می خواند
چنانچه همه اهل همدان شیفته آواز وے بودند و نیز در سن خورد سالی تحصیل علوم پرداخت و
در سن هفده سالگی در همدان درس میگفت آخر بتوسط عشق قلندر بچه در ملتان آمد و بشرف
ارادت و عزت فرزندی شیخ بهاء الدین مشرف گشت چنانچه سابق ذکرا یعنی در مناقب
شیخ الاسلام گذشت و از بطن عفت دختر شیخ الاسلام او را فرزندی پیدا شد و بنام کبیر الدین
موسوم گشت و فخر الدین تا بست سال در خدمت شیخ ماند و خرقه خلافت یافت چون شیخ
الاسلام برحمت حق پیوست درویشان خانقاه بحسد وے برخاستند و بحاکم وقت گفتند که این
شخص را عجب حالتے است که مدام اوقات خود در شعرگوئی میگذراند و با مردان صاحب جمال
می نشیند آخر فخر الدین از دست حاسدان به تنگ آمده از ملتان بقصد حجاز که دو لعبه حج

وبزیارت روضهٔ مطهره حضرت شاه رسالت جانب روم رفت و بصحبت شیخ صدر الدین
رومی پیوست و از وی نعمتها یافت و کتاب لمعات تصنیف نمود چون باتمام رسید
بخدمت شیخ صدر الدین گذرانید شیخ ازان پسند فرمود و تحسین کرد و شخصی معین الدین
نامی از امرای روم معتقد او شد و برای شیخ خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت
وی می آمد روزی معین الدین بخدمت حاضر و مسمی حسن قوال ساده رو که در حسن
و خوبی و لحن داودی نظیر خود نداشت همراه معین الدین بود شیخ آنرا درخواست و نزد
خود داشت حاسدان بحسد برخاستند و در باب شیخ سخنها می گفتند چون پاکباز بود شیخ غم
نداشت آخر معین الدین وفات یافت و شیخ از روم قاصد مصر شد و در آنجا بادشاه مصر
نیز مرید و معتقد وی گشت و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید چند سال در مصر گذرانید
من بعد متوجه شام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جمله علما و اکابر و مشایخ
استقبال شیخ کنند چون باستقبال آمدند ملک الامرا پسری صاحب جمال همراه داشت
شیخ چون رویش بدید بی اختیار سر در پایش نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ آورد و ملک الامرا
نیز با پسر موافقت کرد ازین سبب اهل دمشق را انکاری از طرف شیخ در دل پیدا آمد اما حال
تعلق نبود و بعد شش ماه فرزند او کبیر الدین از ملتان در دمشق رسید و مدتی در خدمت پدر خود
بسر برد بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد و بروز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وداع کرد
و بتاریخ هشتم ماه ذیقعد سال ششصد و هشتاد و هشت ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و در قفای مزار شیخ محی الدین ابن العربی مدفون شد و شیخ کبیر الدین
خلف فخر الدین نیز مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی جد مادری خود داشت چون نزد پدر خود
در دمشق رسید همانجا توطن کرد و همانجا بسال هفتصد هجری وفات یافت قطعهٔ تاریخ وفات شیخ فخر الدین
از مؤلف شد عراقی چون ازین عالم بخلد   سال وصل آن شه والامکان   آفتاب حسن ۶۸۸ مولا کن رقم

شاعر محبوب صمدی هم بخوان ایضاً بتاریخ وصالش محبت ۶۸۸ دم گو	عراقی چون ز دنیا رخت بربست دگر سلطان ولی عالی عراقی	با اهل دهر گفت هذا عراقی تاریخ فوت ۶۸۸ شیخ

کبیر الدین بن فخر الدین قدس سره چون کبیر الدین کبیر الاولیا

رفت از دنیا بحق ورزید عشق	سال ترحیلش چو جستم از خرد	گشت روشن از خرد نور دمشق

شیخ حسن افغان قدس سره از مردان کاملین و خلفاے مقبولین شیخ بهاؤ الدین
زکریا ملتانی ست و در زهد و عبادت و ذوق و شوق و عشق و محبت ثانی نداشت و از علوم
ظاهری امی محض بود اما در علوم باطنی بحدیکه گویا تمام لوح محفوظ بر لوح سینه بے کینه او نوشته بودند
و حرفان بغرض امتحان حسن افغان سه سطور سطری ازان از آیات قرآنی و سطری از احادیث
نبوی و سطرے از اقوال مشایخ بر کاغذے تحریر میکردند پیش وے نهاده می گفتند که
بگو درین کاغذ چه نوشته است وے اول انگشت بر سطر آیات قرآن می نهاد و میگفت که
این آیت قرآنی است و بعد ازان دست بر سطر حدیث نهاده میگفت که این سطر حدیث نبوی است
و سطر سوم را سطر قول مشایخ نشان میداد پس مردمان از وے پرسیدند که تو امی محض
هستی باعث تعارف این چیست جواب میداد که دیگر هیچ باعث تعارف نیست الا نور سطر قرآن را
می بینیم که از زمین تا لامکان محیط است و نور سطر حدیث تا آسمان هفتم و نور سطر قول مشایخ
از زمین تا آسمان نقلست که شیخ بهاء الدین زکریا اکثر در باب وے میفرمود که بروز
حشر و نشر چون از جناب کبریا مرا سوال خواهد شد که اے زکریا در جناب ما چه تحفه آوردیت
آوردی عرض خواهم کرد که مشغولی و عبادت حسن افغان بحضور آورده ام نقلست که چون
حسن افغان از ملتان بدهلی تشریف برد براے سیر رفت دید که سر راه مسجدے تعمیر
میکنند و دانشمندان بکار در انجا حاضر بوده در باب راستی محراب بجانب قبله باهم بحث میکنند
و از انجمله بعضے بجانب راست و بعضے بجانب چپ نشان قبله میدهند حضرت حسن نیز در انجا
بایستاده و رو بجانب قبله کرد و گفت که بطرفیکه روے من است بنیاد محراب بنهید
چند اشخاص از دانشمندان بانکار وے برخاستند و اعتراض هاے ناحق درمیان آوردند
آخر حسن بانگشت شهادت اشارت بجانب قبله کرد و گفت که اگر اعتماد بر قول من نیست
بچشم خود به بینید که قبله کدام طرف است چون همه مردمان نظر کردند بچشم ظاهر زیارت کعبه الله شریف
شدند و معتقد شده سر در قدم حسن نهادند نقلست که حسن افغان روزے در مسجد نماز
با جماعت ادا کرد و امام را در حالت نماز خطره هاے عظیم در دل خطور کرده بودند

حسن از خطرہ اے امام بصفاے باطن آگاہ شد و بعد از فراغت نماز دست از امام گرفت و بگوشہ مسجد بردہ گفت اے خواجہ درین نماز امام شدید و رفیقین نماز از دہلی بہند و ستان رفتید و از انجا بردہ ہا خرید کردید و بملتان آوردید و از انجا بحر لی بردید و در انجا فروختید و نفع کثیر حاصل گردید و بیچارہ حسن بدنبال شما دست بستہ پابرہنہ سرگشت و سرگردان حیران عنگر و بدید پس این نماز را چہ نماز گوییم کہ دل در کار و تن با خدا بود غرض کہ خوارق و کشف و کرامات بسیار از من افغان بظہور مے آمدند کہ تفصیل آن در کتب سیر مفصل درج است **وفات** شیخ حسن افغان در سال ششصد و ہشتاد و نہ ہجری نبویؐ و مزار پر انوارش بپایان روضہ سید روشن ضمیر وے در ملتان بلند تر واقع شدہ از مؤلفش

چون حسن از جہان بجنت رفت	سال ترحیل آن شہ والا
حسن متقی طیب بگو	عاشق زندہ دل حسن فرما

سید جلال الدین میر شاہ میر سرخ بخاری

قدس سرہ از اعاظم خلفاے شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی است از سادات صحیح النسب بخاری بود و در ہندوستان جنت نشان شخصے کہ از سادات صحیح النسب بخاری است سلسلہ آباے کرام وے بوے می پیوندد و نسب مبارک آنجناب بنہ واسطہ بحضرت امام محمد تقی رضی اللہ تعالے عنہ میرسد بدین طریق کہ حضرت سید جلال الدین میر سرخ بخاری بن سید ابو المؤید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبد اللہ بن سید علی اصغر بن سید جعفر ثانی بن امام والا کرام محمد نقی رضی اللہ عنہ و سید علی اصغر جد ہفتم آنجناب دو پسر بلند اختر داشت یکے سید عبد اللہ دوم سید اسمعیل منجملہ این ہر دو بزرگوار سید عبد اللہ جد سادات عظام بخاری است و سید اسماعیل جد بزرگ سادات والا درجات بہاکری بود چنانچہ حضرات سادات بخارے و بہاکری از اولاد امجاد ہمین دو بزرگوار ہستند و سید جلال الدین شیر شاہ را القب و خطاب بسیار اند چنانچہ میر سرخ و شریف اللہ و ابو البرکات و ابو احمد و میر بزرگ مخدوم اعظم و جلال اکبر و عظیم اللہ از خطاب و القاب ہاے وے است و والدہ ماجدہ وے دختر نیک اختر سلطان محمود بادشاہ توران بود و صاحب مظہر جلالی از کتاب

ملفوظ مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی منقول است که سید جلال الدین بخاری ولی مادرزاد
بود روزی در عین نابالغی با کودکان هم عمر بازی میکرد و دران حالت از شهر بیرون آمد بیرون
شهر جماعة کثیر نماز جنازه شخصی مرده میگذاردند نزد ایشان آمد و پرسید که این شخص که بر چارپائی
است این را چه حالت در پیش است عرض کردند که فلانی مرده است و این اجتماع برای خواندن
نماز جنازه وی است پرسید که بعد نماز چه خواهند کرد گفتند که در زمین دفن خواهیم نمود چون
این شنید حضرت سید بر خود بلرزید و نعره الله اکبر زد و بر سر مرده رفته گفت قم باذن الله
مرده فی الحال زنده شد و بپای خود برخاست و روان شد و تا چهل سال دیگر زنده ماند
چون این خبر بسید ابو المؤید رسید که حضرت سید از ظهور این کرامت بوی التماس
کرد و گفت که بار دیگر مرتکب این چنین حرکات نباید شد که رخنه در شریعت غرا ظهور میکند عرض کرد
که اگر ممانعت شما در میان نیامدی در بخارا هیچکس نمردی و اگر مرده شدی زنده شدی
و نیز از مظهر جلالی منقول است که سید جلال الدین چون از بخارا اراده سفر کرد اول در
نجف اشرف تشریف برد و بعد حصول فیوض باطنی از مرقد حضرت شیر خدا علی مرتضے
کرم الله وجهه در مدینه مشرف بزیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام گردید و ازانجا
بشام رفته تابوت مقبره حضرت سلیمان علیه السلام مجاور بماند و ازانجا باز بمدینه آمد سادات
کرام مدینه منوره با انکار شرافت ساداتی وی بر آمده از وی سند صحیح طلب کردند بعد مخاصمت
بسیار فیصله در آن قرار یافت که در جناب بر مزار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم رفته
استفسار کرده آید چنانچه سید جلال الدین باتفاق سادات عظام مدینه روبروی روضه
عالیه نبویه رفت و گفت السلام علیک یا والدی از اندرون روضه علیا آواز آمد
و علیک السلام یا ولدی و قرة عینی و سراج کل امتی انت منی وهو اهل بیتی باستماع
این صدای جان افزا همه سادات شهادت بر شرافت آنحضرت دادند و در تعظیم و توقیر
بیفزودند من بعد از مدینه در مکه معظمه آمده حج کعبه پرداخت و ازانجا بسیر ربع مسکون مشغول شد
و هزارها مخلوق عذار از بدایت هادی حقیقی براه راست آورد و شهر بهکر سیالان که در
پنجاب مشهور و معروف است بنا فرمود و نیز صاحب مظهر جلالی مینویسد که روزی سید

جلال الدین بخاری علیه الرحمة الله الباری رونق افزای حجره شریفه بود و در حجره نشسته بودند
لیکن از اندرون حجره آواز ذکر نفی اثبات بگوش حاضرین می آمد حاضرین با تمکین از شیخ
عارف خلیفه وی سوال کردند که یا حضرت با وجود عدم موجودگی حضرت سید شخصی دیگر
اندرون حجره کیست که صدای ذکر آن بگوش ما می آید فرمود که این ذکر کا سپاه آموخته حضرت
سید است که مدام ذاکر می باشد و در ملفوظات شیخ جمال الدین محدث اوچی تحریر است که درویشی
تغلق نام قوم افغان که تصرف ظاهری و باطنی داشت از ملک سنده در خطه اوچ بیامد
و در راه هر درویشی را که میدید ولایت او سلب میکرد چون در اوچ آمد خادمی را طلب
حضرت سید جلال الدین اعظم فرستاد خادم چون در حجره رسید دید که حضرت سید در حجره
مشغول بحق است از غایت رعب و دهشت نتوانست که مکلف حال آنجناب شد و باز
پس نزد شیخ تغلق رفت و عرض حال وی نمود خود سوار شده بدر حجره آمد خواست که
متصرف شود و ممکن نشد آخر گفت که این سید کامل و مکمل است لیکن افسوس که متاهل است
و اولاد کثیر خواهد یافت بحدیکه عالمی پر از اولاد او خواهد بود و بسیاری از ایشان گنهکار
و سیاهکار نیز خواهند بود دلیل اگر متاهل نبودی چه خوش بودی ناگاه این صدا بگوش حق نیوش سید
هم افتاد و آتش جلال حضرت جلال بجوش آمد و بی اختیار بیرون حجره آمده بنظر جلالت
اثر درویش دید فی الحال آتش در نهادش افتاد و بسوخت و همان وقت جان بجان آفرین سپرد
چون دفنش کردند زمینش قبول نکرد و بیرون انداخت غرض تا هفت روز نعش آن سوخته
آتش جلال بیرون قبر افتاده ماند چون چنین حال بدید شیخ جمال الدین درویش شفیع وی
شد و حسب الاجازت آنحضرت در زمین دفن ساخت و صاحب اخبار الاخیار میفرماید
که چون سید جلال الدین سرخ بخاری بمقام شهر بکر تشریف برد خواست که بدختر سید
بدر الدین بهاکری وصلت نماید و در اثبات سیادت جنابعالی شود ایشان سند شرافت سیادت
از وی طلب کردند بجواب و الدکه امشب خواهد شد پس سید بدر الدین همان شب حضرت
شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة را بخواب دید که میفرماید که سید جلال بخاری از فرزندان
ماست عقد نکاح دختر خود با وی بسته کن و در [illegible] شک نیار پس سید بدر الدین

[illegible]

آلات بت سومنات را که هنودان بعد از بت شکنی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه از عاج
ساخته بودند آن بت هر روز علی الصباح با اجتماع مردمان دست بدعا بر میداشت شکست و شخصی
را که در دست او رسن بر دو دست بت بود بقتل رسانید چنانچه این قصه را در کتاب بوستان
تفصیلا فرموده است و شیخ سعدی از بسیاری مشایخ عظام فواید ها برداشت و در
اصل مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ در سفر دریا همراه بود و مدتی در
بیت المقدس ماند و بر مقابر انبیا علیهم السلام سقائی کرد و مردم آب میداد و چند بار بخضر
علیه السلام ملاقات کرد نقلست که وقتی شیخ سعدی را با یکی از سادات عظام گفتگوی
واقع شد و آن شریف درحق وی سخنهای بد گفت وی خاموش ماند چون شب شد
آن سید حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوة را در خواب دید و حضرت رسول با وی
عتاب بسیار کرد و فرمود که فرزندان ما را نشاید که با مشایخ و دوستان خدا آزار دهند شریف
علی الصباح بخدمت شیخ آمد و شیخ را راضی کرد نقلست که شخصی از مشایخ منکر وی بود
شبی در واقعه دید که درهای آسمان کشاده و ملایک با طبقهای نوری بر زمین می آیند
پرسید که این اکرام زبرای کیست گفتند برای شیخ سعدی شیرازی است که امروز یک بیتی گفته
مقبول حق گردیده است پرسید که آن کدام بیت است گفت این بیت است شعر برگ درختان
سبز در نظر هوشیار ✱ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ✱ آن عزیز چون از خواب بیدار شد
همانوقت که وقت شب بود بدر زاویه شیخ سعدی شتافت که او را از این خواب خبر دهد
دید که چراغی افروخته است و شیخ باواز بلند زمزمه میکند و همین بیت می خواند و میگرید نقلست
که خواجه امیر خسرو روزی بخدمت سلطان المشایخ نظام الدین بداونی پیر روشن ضمیر خویش
حاضر شد دید که آنجناب بمطالعه کتاب گلستان که تصنیف شیخ سعدی است مصروف است
بخدمت بنشست چون شیخ از مطالعه کتاب فراغت یافت عرض کرد که اگر ارشاد گردد بنده
نیز یک نسخه کتابی بطرز و طرح کتاب گلستان باشد تصنیف کند و باسم بهارستان موسوم
سازد فرمود که مناسب است پس در چند ایام کتاب بهارستان تصنیف کرد و
بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که ترک الله در این کتاب بسیار داد فصاحت و بلاغت

دادے و نامش نیز بہارستان نہادے اما گلستان سعدی گلستانے کہ رسول مقبول صلے اللہ علیہ وسلم دراو سیر میفرماید خسرو چون این شنید شکستہ خاطر شد چون شب شد در خواب دید کہ سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ بر تخت نبوت جلوہ گر اند و شیخ سعدی روبروے سلطان المشایخ بجانب چپ ایستادہ دست بستہ ایستادہ اند و حضرت شاہنشاہ رسالت بمطالعہ کتابی مشغول اند چون خسرو پیش رفت دید کتاب گلستان سعدیست دانست کہ آن کتاب مقبول جناب رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت ست **ولادت** باسعادت حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ در سال پانصد و ہفتاد و یک و وفات باتفاق اہل اخبار در سال ششصد و نود و یک و عمر شریف انجناب

شاعر آمد سال تولیدش جہان	عالم و عامل محب متقی	مصلح الدین سعدی مہدوی	از مولف	یکصد و سال است
محبوب صاحب عشق تقلید او	شہ دہر مطلوب پروردگار	ولی زمان سعدی پاکباز	ایضاً	علامش کامل محب متقی

و صالش محبوب پروردگار **شیخ محمد یمنی قدس سرہٗ** از اعاظم خلفاے شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردیست چنانچہ شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ روزے با جمعے از اصحاب در خدمت بابرکت شیخ الشیوخ بودم کہ درین اثنا شیخ یمنی مخاطب شدہ فرمود کہ یکے از اصحاب از خانقاہ بیرون رود و مردے غریب کہ درانجا باماداو را ہمراہ بیارد کہ بوے آشنای بمشام جان من رسیدہ ست یکے از اصحاب فی الحال بیرون رفت و کسے را نیافت باز آمد و عرض کرد کہ کسے نیافتم شیخ باز بہیبت فرمود کہ دیگر بار برو کہ خواہی یافت او باز برفت و سیاہی دید کہ از کربت سفر و غربت کوفتہ وے را اندرون آورد چون روبرو آمد قصد آن کرد کہ در نعال منشیند شیخ بوے فرمود اے محمد نزدیک بیا کہ از تو بوے آشنائی می آید پس بگذشت و بپہلوے شیخ بنشست اول باہم سخنہاے سربستہ گفتند بعد ازان سفرہ حاضر کردند و چیزے خوردند چون من روزہ دار بودم شیخ فرمود کہ ہر کہ روزہ دار باشد بحال خود باشد بعد از طعام شیخ الشیوخ بخوردن انار مشغول شد و بعض دانہ ہاے آن از دہان مبارک بیرون آوردہ پیش خود می نہاد در خاطرم گذشت کہ من این دانہ ہا گیرم کہ برکت آب دہان شیخ بدان رسیدہ ست و بآن افطار کنیم چون این خیال در خاطرم گذشت آن سیاہ دست فراز کرد و آن دانہ ہا را بگرفت و بخورد و بروے من نظر کردہ تبسم نمود

دانستم که از کشف خاطر مراد دانسته است بعد از آن شیخ الشیوخ فرمود که شیخ محمد حافظ قرآن است
لیکن تنها خوانده است کسے از اصحاب می خواهم که شیخ محمد هر روز جزوے از قرآن پیش وے
خوانده باشد بعض اصحاب که حافظ قرآن بودند این معنی را قبول کردند مرا نیز در خاطر گذشت اما بر
زبان نیاوردم و حواله به اختیار شیخ کردم آخر شیخ وے را حواله من کرد و گفت شیخ محمد هر روز
پیش علی شیرازی می رفته جزوے از اجزاے قرآن خوانده باش چون شب شد شیخ عیسی
که خادم شیخ محمد بود نزد من بر آمد و نیمه انارے بیاورد و گفت که نیمه ازین انار شیخ الشیوخ تناول
فرموده باقی براے تو فرستاده است تا بدان افطار کنی و نیز فرموده که این عوض آن چند
دانه انار است که شیخ محمد خورده بود پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح خواندیم من بخانه خود رفتیم
درین اثنا آن سیاه شیخ محمد یمنی نزد من آمد و سلام گفت من جواب گفتم بنشست هیچ نگفت
من نیز هیچ نگفتم پس او یک جزو از اول قرآن بخواند برخاست و برفت روز دوم سیوم همچنین
کرد روز سوم آن جوان وظیفه خود بخواند گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی
شد از حال خود میگویم که من سیاهی از شهر یمنیم و با پاے رمالی درینجا آمده ام اما شیراز را ندیده ام
پیش من از اوصاف مشایخ شیراز بگو من اوصاف مشایخ شیراز آغاز کردم و نام هر یک که دران عصر
در شیراز بود بیان نمودم باز گفت که اسامی زهاد و گوشه نشینان شیراز نیز بگو نام ایشان
نیز بگفتم چون تمام شد وے از هوش برفت چنانچه من ترسیدم که بمرد که نفسش منقطع شده بود زمانی
دران بدان حالت بماند بعد از ان بهوش آمد و گفت در شیراز رفتم و همه را دیدم اکنون تو
نام ایشان یک یک باز بگو تا من اسم و صفت ایشان بگویم من نام یک یک کس میگفتم و وی
چنان وصف یک یک کس میکرد که گویا همین وقت از نزد ایشان آمده است و از سلوک
و حال و لباس و وضع هر یک خبر میداد و باستماع آن بسیار تعجب کردم و معتقد ولایت
و کرامت وے گشتم بعد از ان گفت که یک کس ازینان که یاد کردیم و بنام حسین موسوم
است از اوج ولایت بدر افتاد و نامش از دفتر اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه
شیراز اتابک ابوبکر را بوے ارادتے پدید آمد و بخدمت وے رفت و مال و نعمت بسیار
بوے داد و ازین سبب از قرب حق بیفتاد و پس من آن سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم

حال حسین همچنان بود که او گفته بود و نیز گفت که دیگرے از زهاد شیراز که یاد کردے یکے ترا نشانه داده است که با تست ظاهر کن تا چه چیز هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد آخر گفت کفش من کو و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدے در شیراز بود که کفش دوختے چون سفر بر دان آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و گفت این نشان است تا ببینی و مرا یاد کنی چنانچه تا چند سال مرا با شیخ محمد سیاه مے صحبت ماند و انواع راحتها و روحها از صحبت وے بمن رسید تا آنگاه از شیخ الشیوخ خرقه خلافت یافت و بولایت خود باز گشت و بسیار خلق مرید وے شد وفات شیخ محمد [illegible] بقول صاحب خزینة الاصفیا که در ذکر مشایخ کرام سهروردی ست بسال ششصد و دو [illegible] هجری ست و عمر [illegible]

یکصد و بست و پنج سال بود از مولف محمد چو بست از جهان رخت خویش	بجنت شد آن عالم با عمل
زدل جلوه گر گشت تاریخ او	سهیل یمن ماهتاب ازل

ظهیرالدین عبدالرحمن

بن علی شیرازی از اعاظم خلفاے پدر خود بود چون مادر وے بوے حامله شد شیخ الشیوخ شهاب الدین براے وے پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا آنرا در وے پوشانید و اول خرقه که قبل از ارادت در دنیا پوشید همان بود چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول گشت و تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت شب که در خواب دید که بر روضه مطهره رسول صلے الله علیه وسلم آمد و سلام گفت از روضه آواز بر آمد و علیک السلام یا ابا النجاشی پدرش ازان حال در شیراز مطلع شد و اهل خود را ازان خبر داد چون از سفر حج باز آمد بدرس مشغول شد و حدیث روایت کرد و تصنیف نمود و از جمله تصانیف وے یکے ترجمه عوارف است و دیگر کتاب تحقیقات [illegible] گشت و الهام بسیار [illegible] و ابواب فتوح ظاهرے و باطنی بر روے وے گشوده شد و کرامات بلند و مقامات ارجمند مشهور است در آخر ماه رمضان سال ششصد و شانزده هجری وفات یافت از مولف

عبد رحمانی ظهیرالدین ولے	شد چو از دنیا مقیم اندر جهان	از امام خلد تاریخش بجو
عارف رحمان ولے هادی [illegible]	**خواجه کرک سهروردی قدس سره از کاملین وقت**	

و عقلاے [illegible] بود ارادت بخدمت حضرت شیخ اسماعیل قریشی سهروردی برادر زاده شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشت و خواجه اسماعیل نیز ارادت و خلافت از خدمت عم

بزرگوار خود وی شتہ بمقامات بلند و کرامات ارجمند رسیده بود و باز حسب الایمای غیبی از ملتان
در موضع سهوری که بجانب غرب بفاصلهٔ یک فرسخ از شهر الٰه آباد دست آمده متوطن شد و خلقے
کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد و خواجه کرک نیز که از علماے و فضلاے روزگار بود مرید وے
گردید و حالتے غریب و عجیب عاید حال وے گشت آخر از شیخ اسماعیل رخصت حاصل نموده
در قصبهٔ کره رسید و ساکن شد و از غلبهٔ حال طریق لاقیدی پیش گرفت و در نظر خلق پیوسته شراب
می نوشید و خوارق عادات بسیار از وے سر بر میزد و صاحب معارج الولایت از تاریخ نظامی
نقل می کند که چون ملک علاء الدین داماد و برادر زاده سلطان جلال الدین خلجی را از وقت حکومت
کره و مانک پور برداشت و لشکر بسیار جمع نموده بجانب دیوگیر رفت و تمام آن ملک را تاراج ساخته
قتل عام رسانید سلطان جلال الدین از اراده وے واقف شد و خواست که بلطائف الحیل
اورا با خزاین دیوگیر بدست آرد لهذا از دهلی بر کشتیها سوار شده بتوجه قصبه کره شد ملک علاء الدین
از اراده وے واقف شده خواست و پیش خواجه کرک رفت و نیازمندی تمام در خواست استمداد
نمود خواجه کرک از استغراق سر بر آورده گفت ؎ هر که بسازد با تو جنگ + سر در کشتی تن در گنگ
ملک علاء الدین ازین بشارت خوش حال شد و بعد از دو سه روز بتاریخ هفتدهم ماه رمضان سنه
ششصد و نود و پنج سلطان جلال الدین همان قسم کشته شد که خواجه کرک فرموده بود چنانچه در کتب
تواریخ تحریر یست بعد از ان ملک علاء الدین خود را بخطاب سلطان علاء الدین مخاطب ساخته
و بر تخت دهلی نشست و خواجه کرک معاصر سلطان المشائخ نظام الدین بداونی است

وفات وے بروایت صحیح در سال هفتصد و شانزده هجریست از مؤلف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	شه کونین پیر واقف کرک	رقم کن خواجه نامے وصالش
بفرما زاهد حق عارف کرک		

میر حسینی سهروردی قدس سره نام نامی و اسم
گرامی وے حسن بن سید عالم بن سید ابی الحسن و اصل وے بقول صاحب نفحات الانس
از غور است که دیهیست از دیهات غور عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و ارادت بجناب
حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قریشی بوده است [illegible] داشت و وے را تصانیف
بسیار است چنانچه کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم

[illegible]

شیخ احمد معشوق از اعاظم خلفای شیخ صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ست
اول در قندهار توطن داشت و مردی بود دائم الخمر که بخلط بی شربت شراب زندگانی نمیتوانست کرد
و پدرش محمد قندهاری در قندهار دوکان تجارت میکرد زاتفاق وقتی شیخ احمد بکار تجارت در
ملتان آمد و دوکان تجارت در بازار صبا ساخت روزی شیخ صدر الدین را که در راه میرفت
نظر فیض اثر بروی افتاد چون در خانقاه رسید خادم را فرستاد و نزد خود طلبید چون
موسم گرما بود برای شرب شیخ شربتی آوردند شیخ قدری از آن شربت بخشید
و باقی بوی عطا فرمود بمجرد خوردن نور باطنش روشن گشت و بشرف بیعت مشرف گردید
و فی الحال نقد و جنس دوکان خویش ایثار درویشان خانقاه کرد و تجرید و تفرید
در پیش گرفت بنوعی که تا هفت سال در یک پارچه ته بند گذرانید و بدرجات
عالیات فائز شد **نقلست** که روزی شیخ احمد در آب غسل میکرد بجناب الهی دست
مناجات برداشت و گفت الهی تو بادشاهی و از طاعت بندگان خود بی نیازی
و محض بعنایت بیغایت خود بندگان بی بضاعت را می نوازی بحق محبت تو که تا از قرب
و مرتبه خود که مرا بجناب تست آگاه نشوم قدم از آب بر ندارم ندا رسید که مرتبه تو در درگاه ما
آنست که بسیاری از خلایق گنهگار بوسیله جمیله تو بروز محشر از آتش دوزخ آزاد کنم و در بهشت
برسانم عرض کرد که الهی نعمت ترا حدی و رحمت ترا عدی نیست بدین اکتفا نکنم
فرمان رسید که ترا محبوب و معشوق خود ساختم تا طالبان را عاشقان ما سازی شیخ احمد
چون این بشنید از آب بیرون آمد و لباس خود پوشید و روان شد در راه هر جا که
میرسید از مردم میشنید که شیخ احمد معشوق می آید و صاحب تواریخ فرشته مینویسد
که جذبه عشق شیخ احمد بجای رسید که از جهان و اهل جهان بیخبر بود و بجایکه بحالت مدهوشی
از ادای فرایض هم خبر نداشتی علما و فقها او را مکلف حال شدند که تا نماز فرائض نخوانی
حکم اسلام تو جاری نیست گفت که من قدرت بخواندن نماز ندارم و اگر میگوئید که نماز بخوانم
سورهٔ فاتحه نخواهم خواند گفتند که بی فاتحه نماز درست نیست گفت اگر فاتحه بخوانم اِیَّاکَ نَعْبُدُ و
اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ نخواهم خواند گفتند که بی اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ خواندن فاتحه درست نیست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

مزار پر انوارش هم اکثر اوقات خوارق ظاهر میشوند و شجره آبای کرام حضرت لعل شاهباز
بدین طریق در جامع الاخبار الاولیا تشریف الشرفا است که لعل شاهباز بن سید حسن کبیر الدین بن
سید شمس الدین بن سید صلاح الدین بن سید شاه بن سید خالد بن سید محب بن سید
عثمان بن سید عمر الدین بن سید اسماعیل بن سید امام جعفر صادق بن امام محمد
بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام حسین رضی الله عنه و نسبت ثانی آنجناب
که سوای نسبت سهروردیه با امام جعفر صادق میرسد بدین طریق است که حضرت لعل شهباز مرید
حضرت شیخ جمال مجرد و وی مرید سید ابراهیم مجرد و وی مرید شیخ عاقل شهید و وی مرید مسکین الشهید و وی
مرید میر لقمی سیاح نوری مرید امام جعفر صادق رضی الله عنه وفات آن جامع الکمالات باقوال
اهل اخبار در سال هفتصد و بیست و چهار هجریست و مزار پر انوار در ملک سنده بمقام سیوان
از اشهر ترین مزارات است پر از فیض و برکت از مؤلف؛ چو جهان وصلی از دار دنیا

برفت در باب جنت شد برا و باز | مخدوم اجل چو از جهان گشت | ابرا عارف محبوب شهباز

شیخ رکن الدین ابوالفتح سهروردی بن شیخ صدر الدین عارف و شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سرهم

صاحب سجاده راستین شیخ بهاء الدین جد
خود است و از پدر خود نیز خرقه خلافت دارد و در عنفوان صوفیه که یکی از مریدان وی تالیف
کرده است ذکر کرامات و خوارق عادات وی بسیار میکند مادر بلند اختر وی بی بی راستی است
که در دوستی و راستی رابعه آب و حافظ قرآن بوده هر روز یک ختم قرآن کردی و از ارادتمندان
خسر خود شیخ بهاء الدین زکریا داشت نقلست که وقتی بی بی راستی در شب ماه نو باراده
سلام بخدمت خسر خود حاضر شد در آنوقت شیخ رکن الدین ابوالفتح هفت ماهه در بطن عفت
او بود خسرش بهاء الدین زکریا بتعظیمش برخاست و نهایت تکریم نمود حضرت بی بی نخستین آداب
خسر خود که خلاف عادت بزرگان به نسبت خود آن بظهور آمد نهایت متعجب شد و دست بسته
باعث آن دریافت نمود فرمود ای بی بی این تعظیم نه تعظیم تست بلکه تعظیم شخصی است که در
بطن عفت تست که او چراغ خاندان و شمع دودمان است نقلست که روزی حضرت شیخ
بهاء الدین زکریا بر چارپایه تکیه زده نشسته بود و دستار مبارک بر پایه پلنگ نهاده بود و شیخ

صدر الدین بر شیب فرش بودند و وے ادب نشسته و شیخ رکن الدین بعمر چهار سال
بازوہائے چہار پای گرفته مے گشت و ببازی مشغول بود ناگاه بمقتضاے عالم طفولیت
دستار پدر بزرگوار از پایه چارپای برداشته بر سر نهاد شیخ صدر الدین بوقوع این حال آنگاه
بروے زد و گفت که با ادب باش حضرت شیخ بزرگ فرمود که منعش مکن که حقدار دستار است
و ما این دستار بوے عطا کردیم چنانچه آن دستار را همان روز در صندوقے نهادند و بعد وفات
پدر عالیقدر چون شیخ رکن الدین بسجاده مشیخت نشست همان دستار بر سر نهاد و خرقه خاص
که بجد امجد وے از پیشگاه شیخ الشیوخ عطا شده بود در بر کرد و رونق افزای سجاده عالیه گشت
نقلست که شیخ رکن الحق والدین دریائے بودے از فیض الٰهی هر کس بهر حاجتے
که بخدمت وے آمدے دامن خود پر از گوهر مراد یافتے چنانچه خلق ادرا قبله حاجات گفتندے
و سید جلال الدین مخدوم جهانیان و شیخ عثمان سیاح و دیگر هزارها مشایخ عظام نعمت و
اکرام از ان خوان نعمت عام یافتند و وے دو بار در عهد سلطان علاء الدین و سه بار
بوقت سلطان قطب الدین رونق افزاے دهلی شد و سلطان علاء الدین با وجود غرور
و ستمگاری که داشت باستقبال آنجناب سوار شدے و دو لکهه تنکه بر در آمدن و یک لکهه تنکه
بوقت ترخیص پیشکش کردے و شیخ هم قبول فرموده همان روز مستحقان ایثار کردے و شیخ
رکن الحق والدین را با سلطان المشایخ نظام الدین بداؤنی قدس سره محبتے عظیم بود و بارها
فرمودے که از ملتان تا دهلی مرا محبت نظام الدین اولیا می آرد نقلست که روزے جمعه
سلطان المشایخ نظام الدین و شیخ رکن الحق والدین هر دو بزرگوار در مسجد کیلوکهری جمع شدند
شیخ عماد الدین اسماعیل برادر شیخ رکن الدین هم حاضر بود بخاطر او گذشت که چون این وقت
درینجا قران السعدین واقع است اگر درمیان این دو بزرگ نکته علمی گفته آید خالی از لطف نیست
پس بخدمت هر دو حضرات عرض کرد که آیا چه حکمت الٰهی بود که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم از مکه الله بمدینه منوره هجرت کرد شیخ رکن الدین فرمود که در خاطر ما این میگذرد که بعضے
کمالات باطنی حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة موقوف بر هجرت بودند و مقدر بود
که چون از مکه هجرت کنند در مدینه تشریف آرند تکمیل آن کمالات بحصول انجامد شیخ نظام المشا

دالدین چون این تقریر شنید فرمود که در خاطر بنده خلاف این تقریر خطور میکند که بعضے ناقصان اہل مدینه بسبب نقصان ظاہری و باطنی خود استطاعت آن نداشتند که از مدینه در مکه رسیده حصول سعادت نمایند خداے جل شانه از راه کمال فضل و کرم خویش که دائم بحال بندگان ناچیز مصروف است آنحضرت را از مکه در مدینه فرستاد تا آن ناقصان بکمال رسند و دولت لازوال بے طلب و سوال بایشان رو نماید غرض ازین تقاریر شسته و سخنہاے شیرین فہمیده ہر دو بزرگوار بوقوع آمده‌اند نقلست که شیخ رکن الدین چون بدیدن پادشاه تشریف می برد زمانے تخت روان که بران سوار می بود بیرون دیوان شاہی ایستاده می کرد و خلائق اہل حاجت که رسای ایشان بدیوان شاہے مشکل می بود عرائض خود ها نوشته بر تخت روان مے انداختند و شیخ نزد سلطان رسیده اول بجاوے اشارت فرمود که عرائض اہل حاجات پیش سلطان پیش کن و سلطان همه عرائض را خود مطالعه میکرد و بقلم خود جواب با صواب ہر یک سایل بتحریر می کرد و چون عرائض باتمام می رسید شیخ از دیوان سلطنت مراجعت میفرمود پس تشریف بردن آنجناب پیش سلطان محض بسبب قضای اہل حاجات بود دیگر دوستان خدا را در ہر کار نیت بخیری میباشد نقلست که روزے شیخ رکن الدین در محفل سماع حضرت سلطان المشایخ نظام الدین تشریف آورد چون سلطان المشایخ در وجد آمد و خواست که برخیزد شیخ رکن الدین دست بدامان وے زد و نگذاشت که سلطان المشایخ برخیزد بعد از ساعتے باز حضرت سلطان بوجد برخاست شیخ رکن الدین رح خاموش ماند بلکه خود هم تعظیم برخاست و تا وقتیکه حضرت سلطان وجد میکرد ایستاده ماند و بعد فراغت از سماع مولانا علم الدین علامه استفسار حال کرد فرمود که مرتبه اول چون سلطان المشایخ را در عالم ملکوت دیدم چون دستم ہم بدانجا میرسید دامان وے گرفته از تواجد باز داشتم بار دوم شیخ در عالم جبروت بود و از اختیار خود فوق دانسته خاموش ماندم نقلست که چون سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد فتح لکهنوتی مراجعت سوے دہلی کرد شیخ رکن الدین ہم در دہلی تشریف میداشت چون بمقام کوشک نو تعمیر که از دہلی بفاصله دو کروه پسرش سلطان محمود تعمیر کرده بود رسید و در آنجا قیام کرد شیخ رکن الدین نیز بدیدن پادشاه در آنجا

تشریف برد روزے سلطان غیاث الدین و شیخ با دیگر حاضرین زیر سقف کوشک جدید
طعام میخوردند هنوز از طعام فراغت نیافته بودند که شیخ بسلطان فرمود که عمارت این کوشک
جدید نیست صلاح وقت آنست که زودتر ازینجا برخیزید مبادا که [illegible] سلطان گفت بعد فراغت از
طعام بیرون خواهیم رفت و این سخن دو سه بار تکرار یافته اما سلطان همان جواب میداد آخر شیخ
با خادمان خود دست ناشسته از انجا برخاست چون بدهلیز رسید سقف عمارت بیفتاد و سلطان
با امراے خویش زیر عمارت آمده جان بجان آفرین سپرد و این واقعه بسال هفتصد و بست و پنج هجری
که سال وفات سلطان المشایخ نظام الدین است بوقوع آمده بود و نیز در [illegible] الاخبار
آورده که روزے سلطان غیاث الدین از مولانا ظهیر الدین پرسید که کاهے کراماتے از
کرامات شیخ رکن الدین ملتانی هم ملاحظه کردے بالی گفت که روزے بروز جمعه خلق الله را دیدم که برائے
قدمبوسی شیخ رکن الدین هجومے کثیر کرده اند در خاطر من گذشت که شیخ رکن الدین تسخیر اسمے از اسمائے
الهی دارد وگرنه من نیز دانشمندم هیچکس توجه بمن نمیکند و اراده کردم که بامداد نزد شیخ بروم
و این مسئله ازوے بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب شد در واقعه
دیدم که شیخ رکن الدین حلوا در حلق من میریزند چون بیدار شدم والقصه شیرینی در حلق خود یافتم
در دل فکر کردم که کرامت همین است که شیطان متمثل بصورت شیخ شده در خواب می آید و علم از دلها
می برد چون صبح شد بملازمت شیخ رفتم و پیش از آنکه گفتگوے بوقوع آید فرمود که خوش آمدید
منتظر شما بودم که مولانا کے می آید جواب مسئله ایشان بگویم و بدانید که جنابت بر دو نوع است
یکے جنابت دل دوم جنابت تن جنابت تن از قرب زن حاصل میشود و جنابت دل از قرب
و صحبت مردم ناهموار و چنانچه تن بآب پاک میشود دل بآب دیده پاک میگردد و مضمضه و استنشاق
سنت نبویست صلی الله علیه وسلم بآب پاک که لون و طعم آن نگردیده باشد میکنند و حکمت درین
رفع حدث است از همه اعضاے وضو و بدانند که بطوریکه شیطان متمثل بصورت حضرت سرور کائنات
علیه السلام والصلوة نمی گردد همچنان بصورت مشایخ که دوستان خدااند متمثل نمیگردد و مولانا
اگرچه شما دانشمند اید لیکن اگرچه مرد فاضل نیست اما از حال خالی است پس من جواب سوال خویش
کافی یافتم و بیعت نمودم نقلست که چون ایام وفات شیخ رکن الدین قریب رسید قبل از ان

سه ماه از خلق گوشه گرفت و اصلا از حجره بیرون تشریف نمی آورد مگر بروقت ادای نماز فرایض
آخر شد بتاریخ هفتم ماه رجب المرجب سال هفتصد و سی و پنج باقوال صحیح در عهد سلطنت
محمد تغلق و بقول بعضے در سال هفتصد و سی و چهار و بعد نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد را اندرون
حجره طلبید و فرمود که برو اسباب تجهیز و تکفین مهیا سازد بعد نماز عشا بعد صلوٰة اوابین
بخواند و سر بسجده نهاد و جان بحق سپرد و تخمینی مباد که حضرت شیخ را فرزند نبود و لبعد
وفات آنجناب فرزندان محمد اسماعیل برادر آنحضرت بر سجاده مشیخت قائم شدند از مولفنا

شیخ رکن الدین ولی دو جهان
نیر نور عین رکن الاولیا ٧٣٥
بادشاه دین رکن الدین بگو ٧٣٥
هم بخوان مغفور رکن الاولیا ٧٣٥
ایضا چو رکن الدین شد از دنیا بجنت
دیگر قطب مدار رکن الارکین ٧٣٥

شد چو زین دار الفنا سوی بقا
نیر دین رکن عالم کن بیان ٧٣٥
تا شود حاصل بوصلش مدعا
گشت از سرور بقال او عیان
عیان شد سال وصل آن شیخ دین

حلقش دان پاک رکن الفایقین ٧٣٥
سال وصل آن شه عالی لقا
پس مقدس رکن دوران کن رقم ٧٣٥
نیز زاهد پاک رکن الاصفیا ٧٣٥
رکن الحق والدین قطب اقطاب

شیخ حمید الدین ابو حاکم قدس سرہ الهنکاری

رحمة اللّٰه الباری از خلفاے کبار شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی ست و از وی بنا
رفت نیز فیض عام و فایده تام حاصل کرد ملقب بلقب سلطان التارکین گردید و نسبت ابای
کرام وے بچند واسطه بحضرت ابو صفیان بن حارث اصحاب حضرت خاتم النبیین میرسد
بدین طریق که شیخ حمید الدین سلطان بهاء الدین بن سلطان قطب الدین بن سلطان
حمید الدین بن سلطان ابو علے بن شیخ المشایخ شیخ موسی هنکاری بن شیخ ابو طاهر
بن شیخ المشایخ ابراهیم ابو الحسن علی هاشمی هنکاری بن شیخ محمد هنکاری بن شیخ ابو سعید
هنکاری بن شیخ شریف عمر بن شیخ شریف عبد الوهاب بن ابو صفیان بن حارث القریشی
رحمة اللّٰه علیهم اجمعین وجد بزرگوار وے سلطان قطب الدین بادشاه ولایت مقران
بادشاه عظیم الشان بود و جد مادرے وے سید احمد تخته ترمذی ثم اللاهوری ست که ذکر خیر وے
در ذکر حضرت شیخ قادری خواهد آمد نقلست که چون حضرت سید احمد تخته ترمذی از وطن مالوفه
خویشتن عازم سمت لاهور شد و صبیه سعیده بی بی حاج و بی بی تاج و اهل خود همراه داشت

و در راه به بلده کیچ مقران رسیده تزویج بی بی حاج به شاهزاده بهاء الدین بن سلطان
قطب الدین نمود و از بطن عفت آن عفیفه سلطان جمال الدین و سلطان التارکین و ابو الغیث
حمید الدین حاکم قدس سره متولد شدند و سلطان التارکین خورد ترین هر دو برادر بود و هنوز عمر
سه ساله بود که والده ماجده وے برحمت حق پیوست و سلطان قطب الدین نیز وفات یافت
و سلطان بهاء الدین پدر بزرگوار وے بر مسند فرمان فرمائے کیچ مقران متمکن گشت و تا ده
سال بادشاهی کرد بعده بجذب جاذب حقیقی ترک سلطنت فرموده مملکت ظاهرے
حواله سلطان شهاب الدین برادر خود کرده فقیر شده عازم سمت کعبه شد و اول بطواف
بیت الله و بعد ازان بزیارت روضه مطهره نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و
ازانجا بشهر یمن رسیده متمکن گشت و بحالت تجرید و تفرید بیاد حق مشغول گردید چون دو سال
برین حال منقضی شدند سلطان شهاب الدین وفات یافت و از وے دو فرزند خورد سال
یکے امیر ابو البقاء دوم ملک سرور باز ماندند بنا بر آن بادشاهی ملک نصیب سلطان حمید الدین
حاکم گردید و وے تا بست و یک سال بجمال عدل و داد بادشاهی کرد آخر کار ترک
کار سلطنت کرده بجائے خود سلطان ابو البقاء را بر تخت سلطنت قایم نموده از وطن مالوف
خویش معه بی بی لطیفه بانو حرم محترم خویش بپائے توکل و تجرید روانه سمت لاهور شد
و در لاهور آمده بخدمت حضرت سید احمد تخته ترمزی جد مادری خود حاضر شده مرید گردید
و کسب طریقت بکمال زهد نموده خرقه خلافت طریقه عالیه سطاریه پوشید چون سید احمد
تخته را وعده اجل فرا رسید فرمود که اے پسر بقیه نصیب تو نزد عزیزے است
که در خاندان عالیه سهروردیست پس وے بعد وفات سید احمد در بغداد بخدمت شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی حاضر شد و از انجا بشارت یافت که نصیب تو پیش شیخ
رکن الدین ابو الفتح بن صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است
که منور عهد ولایت او نرسیده است و از حق امیدوارم که عمر دراز یابی و زمان شیخ
رکن الدین را دریابی و حصه خویش از دستگیری یابی پس حضرت شیخ حمید الدین حسب الایمائے
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در ملتان تشریف آورده و مدتے مدید منتظر ظهور عهد ولایت

صفاء شیخ رکن الدین ماند چون شیخ رکن الدین بر مسند مشیخت قیام فرمود بخدمت وے رفت
و بیعت کرده بکمالات رسید نقلست که روزے شخصے از وزراے سلطان غیاث الدین
تغلق بدیدن شیخ حمید الدین حاکم آمد و دید که وے در یک گوشه خانقاه نشسته خرقه
مبارک بدست خود بخیه میکند آن وزیر نشست و در دل گذرانید که الحمد تعریف این فقیر
میکردند و حشمی عظیم میپنداشتم یافتم که این شخص بے نوائی ست که خرقه خویش میدوزد شیخ منور باطن
بر خطره وے مشرف شده کلاه عالیجاه خود که بر سر داشت کج کرد فی الحال روے آنشخص
و خادمانش که همراه بودند کج گشتند پس از تقصیر خود تائب شده در پاے شیخ افتادند آخر شیخ
ترحم فرمود و کلاه خود را بدستور راست فرمود بمجرد راست کردن روے ایشان نیز
راست شدند و صاحب رساله حمیدیه از شیخ جمال الدین اوچی نقل میفرماید که روزے
درویشے بخدمت شیخ حمید الدین آمد دران حال خادمے را از خادمان شیخ سگ دیوانه
گزیده بود و حال وے بسبب دیوانگی بجان رسیده و شیخ در غمخواری و تیمارداری
وے متوجه بود درویش در دل گذرانید که عجب است که شیخ حمید الدین چنین صاحب کمال باشد
و مرید وے باین قدر از گزیدن سگ دیوانه قریب المرگ باشد شیخ منور باطن بر خطره درویش
واقف شده بهمان خادم دیوانه فرمود که بجائیکه ترا سگ دیوانه گزیده است آب دهن خود بینداز
که شفا خواهی یافت و از خداے تعالے خواستم که تو و اولاد تو تا روز قیامت هرگاه که آب
دهان خود بر زخم دیوانه بیندازند مریض شفا یابد پس خادم آب دهان خود بر زخم خود انداخت
و همانوقت تندرست شد و بعد ازان وے و اولاد وے باین فیض و امید الی الان
ماندند ولادت با سعادت شیخ حمید الدین بقول شیخ شمس العارفین صاحب تذکرة حمیدیه
بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال پانصد و هشتاد و نه است بتاریخ بیست و دوم ماه
ربیع الاول سنه ششصد و سی و هفت است و مدت عمر شریف یکصد و پنجاه و هشت
سال بود و از بزرگان خاندان سهروردیه اینقدر عمر طویل نیافته که صفی الی نور ربانی و شیخ ازمول...

حامد اکبر حمید الدین وصلش	بود شاه با کمال شیخ دین	که حمید الاولیا عالم رفیع
بهر و الفیه شد از وی یقین	پس حمید الدین سلطان الکبیر	کن رقم سال ولادت ای امین

نیر فرما بادشه سلطان حق	سال تولیدش بقول متقین	هست سال ارتحال آن جناب
محسن و حاکم حمید العارفین	رحلتش حاکم شهنشاه ابد	هم ستون دین حمید الدین امین
باز خوان زاهد شهنشاه جهان	ارتحال آن شه روی زمین	از خرد فرموده هم [illegible] جهان
رحلت آن ساکن خلد برین		

ذکر شیخ وجیه الدین عثمان سیاح سنامی قدس سره

مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی ملتانی است و پیر قاضی حمید الدین منهاج و در اوایل حال بسیار پریشان قدم بود از شام در دهلی برای نوکری سلطان آمد و پیش لوانیان میدوید تا نوکری نویسندگی نوکر شد روزی بر رهگذر بطرف کنارهٔ آب افتاد شیخ رکن الدین را دید که نماز میگذارد کشش محبت حق دامنش در گرفت و کشان کشان بسوی شیخ آورد چون شیخ از نماز فارغ شد دوید و سر در قدم آورد و مرید گردید و دست از همه کار و بار برداشت و همراه شیخ از دهلی بملتان رفت و کار خود بتکمیل رسانید و خرقهٔ خلافت یافت و در تفرید و تجرید یگانهٔ روزگار شد که سوای تهبندی هیچ از اسباب دنیا با خود نداشت و از ابریق و عصا که نزد درویشان میباشد هم مجرد بود و بعد عطای خرقهٔ خلافت از ملتان هجرت اختیار کرده سیاحی ربع زمین پرداخت و زیارت بیت الله و مدینهٔ منوره و بیت المقدس و غیره مقابر انبیا و اولیا [illegible] گشت و از بسیار مشایخ روی زمین نعمت وافر حاصل کرد روزی در بیت الله [illegible] که خضر علیه السلام او را سایه کرده است و موزه بپا کرده خضر علیه السلام لباس خویش و دستار بوی پوشانید و گفت که در دهلی بخدمت خواجه نظام الدین رفته آرام گیر و حسب گفتهٔ خضر علیه السلام [illegible] بخدمت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اقدام کرد و خود جا داد و شیخ وجیه الدین دو بار فیض کامل از خاندان چشت حاصل کرد و صاحب وجد حالت و سماع گردید نقل است که چون سلطان [illegible] غیاث الدین تغلق بعد قتل خسرو خان قاتل سلطان قطب الدین بر تخت دهلی متمکن گشت در انسداد سماع تاکید تمام نمود و حکم داد که مطربی و قوالی پیش کسی صوفی سرود نگوید ورنه زبانش از دهانش کشیده خواهد شد و علمای دهلی محضری باعتراض سماع [illegible] حضرت سلطان المشایخ نظام الدین نوشتند ازین سبب هنگامهٔ سماع بالکل سرد گشت هیچ قوالی را تاب آن نبود که زبان بنغمه سرود بگشاید تا آنکه روزی میر حسن قوال

خوش مقال بخدمت شیخ عثمان سیاح حاضر شد شیخ از راه شوق و ذوق ملتجی گردید که آهسته بیتی یا شعری که تاثیر بخشد درگوش من بخوان امیر حسن دروازه بند کرد و آهسته آهسته سرود و گفتن آغاز نهاد و این بیت بر زبان آورد بیت زاهد زدین بر آمد از اعتقاد و کافر محو رشد صوفی چنانچه هست * از استماع این بیت شیخ را تواجدی روداد و بی اختیار برخاست و در رقص گشاد و گفت که با آواز بلند بگو چون آواز سماع برآمد هزاران هزار صوفی اهل سماع حاضر شدند و از تواجد ایشان غوغاء عظیم بر پا شد و از دهلی تا تغلق آباد که یک فرسنگ زمین بود اهل حال و تضرع جمع آمدند آخر این خبر بگوش سلطان رسید و فرمود که چون خسرو خان بحرام نمک بعد قتل سلطان قطب الدین خزانه بادشاهی بر صوفیان تقسیم کرده بود و هر یک صوفی الکهه تنکه گرفته بود و آن تذکره را بیارید تا ببینیم که شیخ عثمان سیاح چند لکهه تنکه شکرانه گرفته بود تا الحال مطالبه و اپسی آن کنیم که ظاهره خلاف حکم ما کرده چون تذکره خسرو خان آوردند و سلطان ملاحظه کرد معلوم شد که شیخ عثمان در آن وقت هیچ شکرانه نگرفته بود بلکه واپس کرد از این سبب سلطان بسیار خوشنود شد و شیخ را نزد خود طلبید و دعوت نان پیش کرد و قوالان را نیز انعام و افر عطا فرمود تا سه روز شیخ مهمان بادشاه ماند و هنگامه سماع گرم بود و محضری که در باب منع سماع تجویز شده بود منسوخ گشت وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد و سی و هشت هجری است از مولفش

از جهان فنا بخلد برین	چون سفر کرد حضرت عثمان	
گفت سرور دیار تاریخش	سال ترحیل آن شه حق بین	عقل پیر و هم اولیا فرمود
سال ترحیل ذکی الصدق ولقمان	نیز عثمان عابد سبحان	ماهتاب یقین وجیه الدین

شیخ صلاح الدین درویش چشتی و سهروردی قدس سره مرید و خلیفه شیخ صدر الدین خلف شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است از صید بزرگ بود و عالی مرتبه و با شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی معاصر و مصاحب و همسایه و فیض کامل از خانواده چشتیه نیز حاصل کرده و آنچه از جانب سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق بمشائخ عظام ایذا و تکلیف میرسید او سیاست سلطان را هیچ بخیال نمی آورد با سلطان سخنان سخت می گفت و وی بعد اخذ خرقه خلافت سهروردیه از ملتان بدهلی آمد و همین جا ماند و همین جا وفات یافت

مقبرهٔ عالیه نسے نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است نقلست که روزی جوانی در راه بر اسپ رهوار خوش رفتار سوار میرفت ناگاه بر اسپ تازیانه زد آن زخم بر سرین اسپ نقش گرفت شیخ بر آن جوان غضب کرد و بنگاه تند در وے نگریست فی الحال آواز اسپ بر زمین بیفتاد و بیهوش شد چون مردان دیدند آن زخم تازیانه بر سرین شیخ نمایان بود وفات شیخ صلاح الدین در سال هفتصد و چهل هجری است از مؤلف

مقتدای دین صلاح الدین ولی	رفت چون زین دهر در دار النعیم	از خلیق آمد عیان تاریخ او
هم صلاح الدین ولی بحر کرم		

شیخ علاء الدین ملتانی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ صدر الدین عارف بن بهاء الدین زکریا ملتانی است بغایت عابد و زاهد و متقی عالم بعلوم ظاهری و باطنی در کرامت و خوارق مشهور نزد پیر خود عزتی تمام داشت شیخ او را بخطاب محبوب الله مخاطب فرمود و وے را با سید جلال الدین مخدوم جهانیان [illegible] اتحاد و محبت بکمال بود وفات وے در سال هفتصد و چهل هجری است از مؤلف

گشت روشن چو در بهشت برین	مثل مهر مبین علاء الدین	لفظ نصرت بخوان تاریخش
نیز شاه کبیر علاء الدین		

سید میر ماه سهروردی بن سید نظام قدس سره از کاملین روزگار و بزرگان صاحب اسرار است پدر او سید نظام الدین در [illegible] بلاکوخان از [illegible] بدیار هندوستان افتاد و بقصبهٔ بهرایچ متوطن گشت و میر ماه پیش او تحصیل علوم ظاهری نمود بخدمت میر سید علاء الدین جاوری که از خلفای کاملین شیخ الشیوخ شهاب الدین و شیخ نظام الدین سلطان المشایخ بداونی همعصر بود حاضر شد و بکمالات و مقامات بلند رسید نیز از سید اشرف جهانگیر سمنانی چشتی فیض کامل حاصل کرد نقلست که سید میر ماه را پسرے بود سید تاج نام که وے کامل بود و ولایت خود در آن شرب خمر پوشیده داشتے چنانچه در معارج الولایت تحریر است که وقتی امیر سید ماه را بیماری صعب روی نمود سید تاج از کمال بلند همتی بیماری پدر بر خود گرفت و وفات یافت و خود را فدای پدر خود کرد صحبت یافت شبی در خاطر میر ماه گذشت که آیا بر سید تاج او پسرم بود وفات شد [illegible] اتفاقا همان شب مجاورے بر سر قبر سید تاج خفته بود که این بیت بر کف دست جلوه

سبز ظاهر شد و تا آنکه بود زنده بود محو نگشت شعر بگو ای مرغ زیرک حمد مولا که جان تاج مهر عرش و فرش دند
حضرت میر ماه با شیخ جمال شیخ نظام الدین ابوالمؤید که در قصبه کول آسوده است صحبت محبت
تام داشت و وفات حضرت میر ماه بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد
و هفتاد و دو هجری است و مزار پر انوار وے در قصبه بهرایچ زیارت گاه خلق است و وے
عمر نهایت دراز یافته چنانچه از وقت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی تا زمان سید اشرف جهانگیر

سمنانی حیات بود از مؤلف	چو شد میر مه در بهشت بلند	سر جلیل آن شاه روشن یقین
یکے نیز مهتاب سید بگو	دگر رکن رحمت ماه روشن یقین	شیخ حاجی چراغ هند

قدس سره از اعاظم خلفائے شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی صاحب مقامات بلند و کرامات
ارجمند بود و بعد حصول خرقه خلافت از پیر روشن ضمیر خویش بولایت ظفر آباد مامور شد
و در انجا بسید و هدایت خلق مشغول شد و خلق کثیر بهدایتش بدرجه قرب حق رسیدند
و لقب قطب هند یافت و وے بشیخ کبیر مرید سید اشرف جهانگیر سمنانی که جوان بسیرتی و دعا
کردن شیخ کبیر وے که قبل از عمر صد سال بپیری در مناقب حضرت سید اشرف بمخزن
اهل جنت بکمر گشت و وفات وی در سال هفتصد و هفتاد و چهار و مزار پر انوار در ظفر آباد است

رفت چون از جهان بخلد برین	حاجی اهل دین سراج الهند	جاوه گر گشت سال تاریخش

الدین نور دین سراج الهند

ذکر سید جلال الحق والدین الملقب بمخدوم

جهانیان بخاری رحمة الله علیه الرحمة الباری سبزه شیخ سید جلال الدین شرف الله
شیخ بخاری اوچی است و وے فرزند دلبند سید احمد کبیر بن سید جلال الدین شیخ است
و سید صدر الدین راجو قتال برادر حقیقی ولیست و وے ولی مادر زاد بود که از عهد
خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال وے جلوه گر بود چنانچه نقل است که حضرت
مخدوم هفت ساله بود که پدر بزرگوارش سید احمد کبیر او را بخدمت شیخ جمال الدین خندان رو
برد و دیدست بوس ایشان مشرف ساخت و در آنوقت شیخ طبقی پر از خرما نزد خود داشت
و فرمود که بحاضران مجلس تقسیم سازند چون حصه مخدوم رسید خوردن آغاز نهاد و تخمهای
خرما را نیز از حلق فرو می برد شیخ جمال چون این دید تبسم شد و فرمود که یا سید چرا خرما

رامو خسته فروشے بری مخدوم باوجود خورد سالی جواب داد که غربائیکه از دست حق پرستان
شما نصیب یا کرد و خسته ہائے آن نباید انداخت که خالی از فیض و برکت نخواهد بود این سخن
شیخ نهایت خوش سند شد و در حق مخدوم دعائے خیر کرد و فرمود که با شما آن دیس اند که هم
دودمان خود و نیز خاندان مشایخ عظام را روشن خواهید کرد و صاحب اخبار الاخیار
می‌فرماید که مخدوم جهانیان اول مرید پدر خود سید احمد کبیر شد بعد ازان خرقه خلافت و نیز
از عم بزرگوار خود شیخ صدر الدین المشهور محمد غوث پوشیده بعد ازان ارادت بخدمت شیخ
رکن الدین ابوالفتح ملتانی سهروردی آورد و ازوے خرقه خلافت یافت و نیز کلاه ارادت
و خرقه خلافت از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله المطری در حرم محترم
مدینه معلے حاصل کرد و مدت دو سال در ملازمت وے ملازم ماند و کتاب عوارف و دیگر کتب
سلوک بخدمت وی مطالعه کرد و اخذ طریقت نمود و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود
که مقراض راندن شما در شهر گازرون موقوف ست در انجا باید رفت چون مخدوم بگازرون رسید
شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام شیخ امین الحق والدین کازرونی فرمود که سید جلال الدین
بخاری اوچی قصد ملاقات من کرده بود در اثنائے راه شیطان او را خبر دروغ باز نمود که
شیخ امین الدین فوت شد بنا بر آن او بطرف مکه معظمه رسید و آورد و حالا وی بوقت
مراجعت حسب الاشارت شیخ عفیف الدین در ینجا خواهد رسید چون [illegible] درانجا
رسید پس تو او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو بدهی و خلیفه من دانی پس متوجه
سجاده که حق نست بگیر خرقه خلافت از من توجه عطا بگیرد پس مخدوم چندے در گازرون اقامت
پذیرفت و از شیخ امام الدین بانواع انواع فیوض مستفیض گشت و خرقه خلافت یافت و از انجا به
مصر و شام و عراقین و بلخ و بخارا و خراسان سفر کرده و از بسیاری مشایخ کبار اخذ فایده نمود
و بسیار حج گذارد که از انجمله شش حج اکبر بودند و در عهد سلطان محمد تغلق شیخ الاسلامی
و سند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات بوے مخصوص گشت نقل است که
حضرت مخدوم را با شیخ امام عبدالله یافعی که در مکه معظمه پیری روشن ضمیرے و امام حنفا کرام بود
بسیار صحبت و اتفاق شد روزے حضرت امام در بیت الله بمخدوم فرمود که اگر [illegible]

درویشان اہل دل وفات یافتہ اند اما اثر برکت ایشان در نصیر الدین محمود موجود است و وی
چراغ دہلی است در صحبت وے باید رفت ہمان زمان حضرت مخدوم عازم سمت دہلی شد
و بعد قطع مسافت در دہلی بخدمت شیخ نصیر الدین رسید شیخ چون صورت مخدوم بدید
فرمود کہ حضرت مخدوم را بواسطہ ارشاد امام عبد اللہ یافعی حسن ازان برین فقیر بوقوع پیوست
کہ برائی فقیر نوازشش فرمود مخدوم جواب داد کہ رحمت خدا بر امام عبد اللہ یافعی باد کہ مرا بدین
درگاہ ملک پایگاہ برائے حصول دولت عظمی فرستاد آخر کار شیخ نصیر الدین ہم خرقۂ خلافت
خاندان چشت اہل بہشت بمخدوم عطا فرمود و نوازشہا کرد و باید دانست کہ مخدوم جہانیان
خلیفہ چہاردہ خانوادہ است کہ دو بار سیر ربع مسکون نمود و صدہا فقرا و مشائخ را دید و اخذ برکت
کرد و کلاہ و خرقہ خلافت یافت و آنجناب را از ہمہ خانوادہ ہا با سلسلہ عالیہ قادریہ عالیہ از بس
محبت و اعتقاد حاصل بود در خزانہ جلالی کہ از ملفوظ حضرت مخدوم است می نویسد کہ شیخ محی الدین
غوث الاعظم عبد القادر جیلانی قدس سرہ مے فرماید کہ طوبی لمن رانی ولمن رای من رانی الی
ز وے قطب الکونین و غوث الدارین و درین قول صادق است و من ہم امیدوارم کہ
بموجب این کلام حق القیام حق تعالے بر من رحمت کند کہ سلسلہ من بیک واسطہ و دیگر بدو واسطہ
شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی بشیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی پیر و مرشد شیخ شہاب الدین
حضرت غوث الاعظم قدس اللہ سرہ العزیز را دیدہ است و خرقہ متبرک از ایشان دارد حضرت
میر سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ در لطائف اشرفی آوردہ کہ من اکثر بزرگان وقت را
ملازمت نمودم اما آنکہ حقایق و معارف و دقایق و عوارف و کشف و کرامت و خوارق کہ از
مخدوم جہانیان صادر شدہ از ہیچ یکے از مشائخ متاخرین ظاہر نشدہ و چون این فقیر
بمرتبہ اول سعادت ملازمت حاصل شد بانواع مقامات و اصناف درجات و از انوار
قطبیت و غوثیت بنواخت و در شب اول کہ حسب الارشاد وے در خلوت وے
در آمدم اعضائے مبارکش را ہفت جا جدا جدا افتادہ دیدم کہ ہر یک عضو علیحدہ علیحدہ
بادائے ثنائے حق جل و علا مشغول بود از ملاحظہ آن حال متوہم شدم فی الحال بحال خود
باز آمد و فرمود کہ این مقام ترا مبارک باشد بمرتبہ دوم کہ بخلوت آنجناب در آمدم جسم مبارکش

تجلی انوار الٰهی بمرتبه مجسم شده بود که در تمام حجره پر شده و پاره پاره‌ای گوشت از سوراخهای در و دیوار بیرون آمده بود و بر در ایستاده ماندم بعد ساعتی بحال خود باز آمده فرمود که انعام ترا مبارک باشد و صاحب معارج الولایت می‌فرماید که چون شیخ علاء الدین قطب بنگاله چشتی که برادر شیخ سید اشرف جهانگیر سمنانی بود در بنگاله بحالت نزع رسید باصحاب و احباب خویش ارشاد کرد که نماز جنازه من کسی نخواهد گذارد الا سید مخدوم جهانیان اوچی اصحاب حیران شدند که فی الحال مخدوم در خطهٔ اوچ است چگونه بر جنازهٔ شیخ حاضر شود چون شیخ وفات یافت و جنازهٔ شیخ برداشتند حضرت مخدوم در آنجا نمودار شد و نماز جنازه بامامت خود گذارد بلکه برای تربیت شیخ نور قطب عالم چند روز در آنجا مقام فرمود و بر سجاده بحضور خود نشانده و بانواع نعمت نواخته از آنجا بجونپور تشریف برد و از آنجا با اکابر استقبال کرده مرید شده و صاحب انوار قطبیه انیس القادریه می‌فرماید که روزی حضرت مخدوم بخانقاه خود تشریف داشت که ناگاه آتش عظیم شد و گیاه در گرفت و شعله عظیم نمودار گشت مخدوم مشتی از خاک برگرفت و با شیخ عبد القادر [illegible] بآواز بلند خواند و بر خاک دم کرد و سوی آتش انداخت آتش بیکبار سرد شد نقلست که خانجهان مرزا که وزیر سلطان فیروز بود بحضرت مخدوم اعتقاد نداشت باوجودیکه سلطان فیروز بذات خود مرید و معتقد آنجناب بود وقتی خانجهان پسر یک نویسنده را که بسببی من الوجوه در بند کرده و بغایت شدت مبتلا نمود نویسنده رجوع بحضرت مخدوم آورد مخدوم سه بار بدر خانهٔ خانجهان تشریف برد و او اندرون بار نداد چون بار چهارم اتفاق تشریف بری افتاد خانجهان زبانی خادم گفته فرستاد که ای سید غیرت نداری که بار بار می‌آیی باوجودیکه من ترا بدربار خود بار نمیدهم تا هم بار زیر بار تکلیف و تصدیع میشوی حضرت مخدوم جواب داد که بخانجهان بگو بیشک هر بار که می‌آیم ازین آمدن هیچ بار بخاطر من راه نمی‌یابد که اجر و ثواب آن از بار حاجت مسلمی می‌یابم [illegible] این سائل کشوده و دل مستوجب عذاب الٰهی می‌شوی و هیچ نمی‌ترسی که بارے کار آن مظلوم هم برآید و تو هم از جناب باری تعالی سرخرو نشوی خانجهان چون این سخن شنید بحضرت متوجه افتاد و سر خود برهنه کرده بر زمین و در گلو

انداخت و نیاز مندی کنان بخدمت با برکت حاضر آمد و عذر ها خواست و آن مظلوم را بلمعه عنایت
شفاعت از بند خلاص داد و فتوحے وافر بخدمت حاضر کرد و مرید گردید حضرت مخدوم هم همه زر نذرانه
آن مظلوم عطا فرمود و غنی ساخت و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که وقتے شب عید
حضرت مخدوم بروضه عالیه شیخ الاسلام بهاء الدین ملتانی تشریف برد و در خواست
عطاے عیدی نمود آواز برآمد که عیدی همین است که حق تعالے ترا بخطاب مخدوم جهانیان فخر یاب
ساخت بعد ازان بروضه مطهره شیخ صدر الدین عارف رفته التجاے عیدے کرد ازانجا هم همین
جواب باصواب حاصل شد چون ازانجا برگشت شنید که هر کسے وے را در آن بخطاب مخدوم
جهانیان یاد مے کرد و صاحب خزانه جلالی باعث مخاطب شدن حضرت مخدوم بخطاب
مخدوم جهانیان همچنین تحریر فرموده است که وقتے شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی از آستانه
کرامت نشانه دولت خانه خویش بیرون تشریف می آورد و قدم بر زینه نهاد حضرت مخدوم تحمل تمام
خود را از بر زینه بهرین غلطانید بدین مراد که قدم مبارک پیر روشن ضمیر بر سینه کینه جوے آید
چون شیخ این بدید فرمود که یا سید دروازه نبوت بکلی مسدود است باقی مانده رتبه ولایت تا مرتبه
خود بجاے رسانیده آید که مخدوم جهانیان شده آید این بگفته دست حق پرست خود دست
مخدوم خود گرفته ایستاده کرد و بسینه حق نگر خویش ضم ساخت و نعمت وافر عطا فرمود پس ازان روز
حضرت مخدوم بخطاب مخدوم جهانیان مخاطب گشت نقلست که جنی در ملتان آمد مدتها گشت
و در مسجد جامع بخواندن علم مشغول بود و بنام عبد الله خود را موسوم نمود روزے خود را بر شخصے
ظاهر کرد و اشتهار یافت که این شخص جنیست و همه اهل شهر ازو می ترسیدند روزے این خبر
بگوش حق نیوش حضرت مخدوم رسید او را نزد خود طلبید و بنظر جلال در روے نظر کرد و وے
همان زمان از پا در افتاد و میگفت سوختم سوختم هر چند آب بر او میریختند سود نداشت آخر همان
ساعت از جهان بگذشت و نیز در جمع اخبار الاولیاست که وقتے حضرت مخدوم
در مسجد جامع اوچ در ماه رمضان معتکف بود و درویشان اهل صلاح و علماے اهل فلاح
هم شامل آنجناب در هرکار خیر بودند و تمام مسجد پر از درویشان و علما بود روزے سومره نام
حاکم اوچ بزیارت آنحضرت آمد چون کثرت مردم بگرد آنحضرت دید نه پسندید و بغرور حکومت

چند درویشان را دستها گرفته بزجر و لتی از مسجد بیرون آمد تا برای خویش مجاهدتها [illegible]
میسر کند مخدوم چون اینحال بدید فرمود اے سومره مگر تو دیوانه شده که درویشان را آزار میرسانی
بمجرد یکه این سخن از زبان حق ترجمان مخدوم برآمد سومره دیوانه شد و جامها بر خود پاره ساخت
و مسلوب العقل شده از مسجد بیرون رفت و سنگ بر مردمان می انداخت و در بازارها سر و پا
برهنه میگشت آخر بهزار مشکل او را بدست آورده پا بزنجیر کردند چون چند روز برین حال بگذشتند
مادر سومره که پیرزال کهن سال بود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و برای درستی حال پسر خویش
بچشم گریان و سینه بریان عرض کرد فرمود که او را بیارید و غسل دهید و جامهای نو بپوشانید
و بزیارت مقبره شیخ جمال الدین خندان رو برید از آن پیش من آرید همچنان کردند چون
سومره بدیدار پر انوار آنحضرت مشرف گشت بحال خود باز آمد و سر در قدم نهاد و مرید شد و یکے
از واصلان حق گشت و از مولانا محمد شمس الدین اوچی نقلست که در سفر حج آخرین من همراه
حضرت مخدوم بودم چون بر جهاز سوار شد درویشان را در دل گذشت که اگر ماهی بدست آید
بریان کنیم و کباب آن بخوریم مخدوم از نور باطن برین خیال واقف شده فرمود که انشاء الله ماهی
برای کباب شما خواهد آمد همانوقت ماهی بوزن ده من از آب جهید و بر جهاز افتاد خدام بگرفتند
و بریان کردند و کباب آن بهمه اهل جهاز تقسیم ساختند چون بساحل زمین عرب رسید از جهاز
برآمد و داخل شهر دار السلام جده گردید روزے بزیارت ام الخلایق بی بی حوا علیها السلام
تشریف برد قضا را همان روز تابوتے در زیر مزار حضرت حوا آوردند و خواستند که دفن کنند
حضرت مخدوم از ایشان پرسید که این تابوت کدام کس است گفتند که این جنازه بزرگیست
که او را شیخ بدر الدین یمنی میگفتند تا سی سال در حرمین الشریفین مجاور بود دیروز از مکه
بجده آمد و بعد نماز عصر بتلاوت قرآن مشغول گردید که در حین خواندن قرآن جان بحق تسلیم کرد
باستماع این سخن مخدوم سر در گریبان تفکر فرو برد و فرمود که این بزرگوار را دفن نکنند شاید که
هنوز زنده باشد پس تابوت را باز پس بشهر آوردند و مسجدے که بر کناره دریاست نهادند
نعش را از تابوت بر آورده بر بوریا بر مسجد دراز کردند و حضرت مخدوم فرمود که جمله مردمان
از مسجد بیرون روند و دروازه مسجد محکم ببندند چون همه مردمان از مسجد برفتند دروازه [illegible]

اول آنجناب دوگانه نماز گذارد و بعد از آن تبلاوت قرآن مشغول گشت چون بآیت یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ رسید شیخ بدرالدین در حرکت آمد و برخاست و دست مبارک مخدوم بوسید و سر در قدم نهاد و آنجناب لباس خاص خود به بدرالدین عطا فرمود و دروازه مسجد بکشاد و بانگ نماز که وقت عصر بود گفت و بامامت شیخ بدرالدین نماز گذارد از ظهور این کرامت عظیم غوغاے بلند از خلق برآمد و خلقے کثیر فیضیاب ارادت شد پس از آنجا بمکه آمد و بعد ادائے حج مبارک حج بمدینه منوره رسید و روبروے روضه مطهره حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیت باواز بلند گفت السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا جَدِّیْ از روضه منوره جواب آمد عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا وَلَدِیْ یَا قُرَّةَ عَیْنِیْ پس همه اهل مدینه نیز معتقد شرافت و کرامت آنحضرت شدند و این کرامت حصول جواب سلام از روضه عالیه نبویه از جد بزرگوار وے شیخ سید جلال الدین سرخ شریف الله بخاری نیز بوقوع آمده بود که در سابق مذکور شد ولادت باسعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار در سال هفتصد و هفت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هفتصد و هشتاد و پنج و مدت عمرش هفتاد و هشت و بقول صاحب معارج الولایت در سال هفتصد و هشتاد و هشت مدت عمر هشتاد و یک سال است اما قول صاحب اخبار الاخیار مقرون بصحت معلوم میگردد که مطابق اقوال چند اهل تواریخ است و در شجره عالیه سادات عظام بخاری نیز همین سن وفات آنجناب بنظر فقیر درآمده و در میان هر دو اقوال فرق فاصله یک سال در نسبت است اما بر فیضیاب اتفاق اهل تواریخ است که ولادت آنحضرت بتاریخ چهارم شعبان المعظم شب شب برات و وفات در دهم ماه ذی الحجه بروز عید الضحی بوقوع آمده بود و مزار پرانوار آنجناب بمقام اوچ از مضافات خطه ملتان است از مؤلف

میر کامل ولی جلال الدین	قره دیده علے آمد	سال تولید آن شه مخدوم
از دلم خادم نبی آمد	سن سال وصال از سر	حامد و مهدی سخی آمد
باز سال وصال او از دل	زاهد و پیر متقی آمد	

مخدوم شیخ اخی راجگیری

قدس سره نام نامی وے جمشید است مرید و خلیفه حضرت مخدوم جهانیان بود و آنحضرت وے را بخطاب اخی یاد میفرمود لهذا بخطاب اخی گردید وطن اصلی وے موضع نیمار از اعمال پرگنه دریاباد سرکار آوره است در عنفوان جوانی ضرب حق در کار وی شد ترک و تجرید اختیار نمود و بخدمت مخدوم جهانیان پیوست و سالها تربیت یافت آخر بعد

عطاے خرقه خلافت صاحب ولایت دیار قنوج شد و بدان سمت رخصت یافت چون
در انجا رسید ازدحام خلق بسیار شد ازین سبب سکونت شهر قنوج او را خوش نیامد و از انجا
برآمده بموضع راجگیر که بر آب دریاے گنگ ست متوطن شد و بهدایت خلق الله مشغول گشت
و قصه وفات شیخ اخی بدینطور در معارج الولایت ست که اول وے بروز شنبه بتاریخ دهم
شوال سال هشتصد و یک هجری وفات یافت چون غسل و کفن بوقوع آمد بیدلی که مورخانه
وے بود گریه و نوحه آغاز نهاد و میگفت که افسوس اخی جمشید ولی کامل بود اما بروز شنبه که
روز نحوس و نامبارک ست وفات یافت کاش او درین روز وفات نکردے مخدوم
اخی فی الحال سر از کفن برآورد و فرمود که اگر نزدیک تو امروز روزه نحس ست امروز من نقل
نمی کنم فردا نقل خواهم کرد پس یکروز دیگر زیست و روز دوم که یازدهم شوال روز چهارشنبه سال
هشتصد و یک بود از جهان پرملال بقرب ایزد متعال پیوست **از مؤلف**

شد ز دنیا چو در بهشت برین	سرور اتقیا شه جمشید
گفت سرور بسال ترحیلش	اکمل اولیا شه جمشید ۸۰۱

سید علم الدین بلاوین قدس سره

از بزرگان روزگار بود و در لباس اغنیا کسب کمال سلوک می کرد و از کامل ترین خلفاے
مریدان حضرت مخدوم جهانیان ست و با مخدوم اخی راجگیر صحبت داشت اصل او
از سادات ترمذ است که میر سید کمال ترمذی در زمان سلطان علاء الدین خلجی بهندوستان
آمده در قصبه کنبهل متوطن شد بعد ازان یکے از فرزندان او که جد کلان شیخ علم الدین بود
از کنبهل برآمده در قنوج سکونت اختیار کرد و فرزندانش بسه جا سکونت پذیر شدند میر سید
عبدالقادر عصوی و میر صدر جهان از قنوج برآمده در قصبه بهانی متوطن شدند و دیگر در ان
در قنوج ماندند و میر سید علم الدین باشارت مخدوم اخی جمشید در جونپور رفته نوکر سلطان
ابراهیم شد و پرگنه بلاوین جاگیر یافت و همانجا سکونت گرفت لیکن از غلبه قوم هنود جمعیت
دست نمیداد لاجرم بخدمت مخدوم اخی جمشید راجگیری آمد الی که حضرت مخدوم در قلعه بلاوین
آمده قلعه آنجا مستحکم ساخت و دعا کرد که سادات بلاوین تا قیام قیامت در انجا باشند
و میر سید علم الدین معاصر میر سید اشرف جهانگیر سمنانی ست مگر سال وفات هردو

بزرگوار کسیت و با سہ ہم خدا جو کتابت نیز داشتند و ارتباط محبت بغایت مستحکم بود وفات
سید علیم الدین در سال ہشتصد و ہشت و مزار پر انوار در بیلادن است از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین | علم دین آن عالم عامل ولے | گفت سرور سن سال رحلتش
عالم اسرار با علم سنی

شیخ کبیر الدین اسمٰعیل سہروردی قدس سره

مرید و خلیفه و نبیره حضرت مخدوم جہانیان است و بعد وفات آنجناب بخدمت حضرت سید صدر الدین راجو قتال برادر وصے کمال مخدوم جہانیان حاضر ماند و کار خود بتکمیل رسانید و در ولایت مقام عالے یافت و بکرامت و خوارق اشتہار گرفت و در اوایل عادت وے این بود که بوقت نیم شب بزیارت مزار پر انوار مخدوم جہانیان میرفت و بانگشت شہادت قفل دروازه فیض انداز روضه معلے می کشاد و اندرون میرفت و نماز تہجد و ختم کلام الله میخواند چون بیرون می آمد باز باشارت انگشت قفل قایم میساخت شبے یکے از مجذوبان بر سر روضه حضرت مخدوم بود او این حال بچشم خود دیده تمام ماجرا بحضرت سید راجو قتال عرض کرد شیخ کبیر الدین ازین حال بنور باطن واقف شده آنروز برائے خواندن سبق و اخذ برکات و توجه بخدمت سید راجو حاضر نگردید حضرت سید او را نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود شیخ کبیر الدین را دو فرزند با جمال بودند یکے عبد الشکور دوم عبد الغفور که جامع جمال ظاہری و باطنی بودند و در علوم شریعت و طریقت عالم عامل و کامل و اکمل و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشتند و تربیت صوری و معنوی بحضور پدر عالی گوہر یافتند چون روز وفات کبیر الدین رسید ہر دو پسران نزد خود خواند و بخرقه خاص خود سرفراز کرد و فرمود که بعد از من ہر مشکلے که شمارا پیش آید نزدیک قبر من آمده ظاہر کرده باشید که جواب با صواب خواہید یافت چنانچه بعد وفات شیخ ہمچنان بوقوع می آمد که چون ہر دو پسرانش را ہمی یا مشکلے پیش آمد بر سر قبر پدر عالے گوہر سوال میکردند فی الحال بجواب مشرف می گشتند وفات شیخ کبیر الدین در سال ہشتصد و بست و پنج ہجریست از مولف

جلوه گر چون گشت در خلد برین | شہر عالم ماه دین اکبر کبیر | از خرد جستم چو سال وصل او
گفت ہاتف شاه دین اکبر کبیر

سید صدر الدین المعروف بشیخ راجو قتال بخاری

علیه الرحمة الباری از اعاظم خلفاے پدر بزرگوار خویش سید احمد کبیر بن سید جلال الدین
شیر لطیف الله سرخ بخاری اوچی ست و از برادر بلند اختر خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان
نیز خرقه خلافت و ارشاد داشت و بعد مخدوم جهانیان بر مسند هدایت و ارشاد نشست تکمیلی بود
بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بزیور عشق و محبت پیراسته تحکیش تاب نظر وے نداشت
چون روبروے وے آمدے زبان تسلیم کشادے و مرید گشتے و هرچه از زبان مبارک فرمودے
همچنان بوقوع آمدے و از خلق تجرید و تفرید بداشت که مخدوم جهانیان بارها در حق وے
فرمودے که حق جل و علا او را بخلق مشغول ساخت و سید صدر الدین را بخود اشتغال داده وے
همیشه در عالم استغراق بودے و جز خدا بکسے دیگر کار نداشتے و بیشتر مردم پیوند سلسله حضرت
مخدوم بواسطه وے دارند و بعضے بوساطت حضرت ناصر الدین محمد فرزند مخدوم قدس سره
نیز میرسند نقلست که روزے پسر راجن قتال ریش شخصے که از خاندانش بود بسرا
جرمے بتراشید او بخدمت حضرت سید آمده استغاثه کرد فرمود که خاطر جمع دار او ریش خود
بدست خود خواهد تراشید همدر آنوقت پسر آنحضرت سید را حالتے روداد که حجام را طلب کرد
و پیش خود نشاند و گفت ریش من بتراش حجام بترسید و بهانه شستن دست بجاے
روپوش گردید چون حجام نیامد شیخ خود مقراض گرفت و آئینه پیش روے خود نهاده تمام
و کمال ریش خود بتراشید نقلست که چون حضرت مخدوم جهانیان بمرض موت بیمار شد نواهون
نام داروغه فارسی نویس و حاکم مقام اوچ که از طرف بادشاه تحصیلدار اوچ بود برائے
عیادت حضرت مخدوم حاضر شد و گفت خدا تعالے وحده لاشریک ذات پاک حضرت
مخدوم را صحت دهاد که ذات مبارک حضرت مخدوم ختم الاولیا است بطوریکه ذات
والا درجات سرور کائنات علیه السلام والصلوة خاتم کل انبیا بود و چون حضرت
رسول وفات یافت نبوت ختم شد همچنان بوفات حضرت مخدوم ولایت ختم خواهد گشت
جناب مخدوم چون این سخن شنید بسید راجن قتال فرمود که شنیدی این شخص چه گفت
از سر بیجا در نبوت تعدد اقرار توحید او سبحانه تعالے و رسالت حضرت خاتم النبوت کرده است
و بحکم شرع مقدس مسلمان است اگر باز مرتد گردد واجب القتل خواهد بود سید راجن گفت

که شنیده‌ام چنانچه حاضرین مجلس شاهد حال شدند و نواهون گفتند که حالا تو مسلمان شده و حکم اسلام
بر تو جاری است باید که به ادای احکام اسلام پابند باشی چون نواهون را مسلمان شدن منظور
خاطر نبود شبا شب از ده بگریخت و در دهلی بخدمت سلطان فیروز شاه رفته اظهار حال کرد سلطان
نیز هر چند بوی هدایت باسلام کرد موثر نیفتاد و گفت هرچه باد ابا و دیگر مسلمان نمی شوم بود چند روز
مخدوم بجوار رحمت حق پیوست و سید راجن قتال چون از کار تجهیز و تکفین فراغت یافت برای
تصفیه این مقدمه با گواهان رویت حال متوجه دهلی شد سلطان چون خبر عزم شیخ صدرالدین را
جز بسمت دهلی شنید علمای شهر را جمع کرده دراینباب مشورت کرد و خواست که حضرات
چنین فتوی تجویز کنند که نواهون از قتل خلاص یابد و سید صدرالدین نیز قایل آن گردد آخر
شیخ محمد پسر قاضی عبدالمقتدر که دانشمندی تیز طبع و نوجوان بود گفت که چون سلطان باستقبال سید
راجن تشریف برد بعد ملاقات باهمی بپرسد که شما برای تصفیه قضیه نواهون کافر تشریف آورده اید
پس اگر وی کفر باید که آری ما در بحث خواهیم آمد که شما او را بود کافر گفته اید حالانچه بطور مسلمانان
و حکم اسلام بر وی جاری میکنند این رای پسر قاضی سلطان مستحسن افتاد و باستقبال حضرت سید
بر آمد بعد ملاقات پرسید که شما برای تصفیه قضیه نواهون کافر آمده اند حضرت سید جواب داد که آری
برای تصفیه مقدمه نواهون مسلمان که رو بروی ما و دیگر گواهان اقرار اسلام کرده است آمده ایم
همدران وقت شیخ محمد پسر قاضی که حاضر بود گفت که او بطوریکه باید و شاید باراده دلی اقرار اسلام
نکرده هنوز ثبوت اسلام او من حیث الشرع نگشته تا حکم اسلام بر او بچه دلیل جاری میفرمائید
حضرت سید بجانب او نظر تیز کرده و بر زبان راند که باین قاضی از سخن شما بوی دیانت نمی یابم
بروید که قضا بر سر شما آمده و آماده سفر آخرت شوید ساز کفن خود سازید بمجرد این سخن شیخ محمد را
درد شکم بگرفت بر دوش نهادند و بخانه اش رسانیدند چون در خانه رسید قریب المرگ بود قاضی
عبدالمقتدر پدرش برای عفو تقاصیر پسر خود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و نیاز مندی
تمام عرض کرد که همین یک پسر دارم اگر عفو بخشند عین عنایت است فرمود که حالا چه می شود
او از دنیا بگذشت مگر ترا بشارت باد که اهلیه او حامله است از وی پسر موجود خواهد آمد که اهل تقوی
و عالم العلوم ظاهری و باطنی خواهد شد درین اثنا خادمان قاضی خبر آوردند که شیخ محمد از دنیا بگذشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخیر شاه مدار رسید از انجا کوچ کرده از آب گذشت بر وی بد دعا کرد و خادمی را فرموده بود که فرود درینجا باش و منتظر شو که از بد دعای من چه آفت بر بادشاه می آید چون به ابتلا گردد خبر وی پیش من بیار چون شاه مدار از آب عبور فرمود آبله های بسیار بر اعضای قادر شاه بر آمدند و بمرض جدری گرفتار شد و دل بمرگ نهاد آخر الامر قادر شاه چون از حیات مایوس گشت پناه بخدمت شیخ سراج الدین حافظ آورد و انجناب پیراهن خاص پوشیدنی خود بوی عطا کرد بمجرد پوشیدن شفا یافت و اثری از آبله نماند خادم شاه مدار چون دید که او پناه بشیخ سراج الدین آورده مایوس گشت و از آب گذشته این خبر بشاه مدار رسانید شاه مدار از انجا متوجه جونپور شد و از انجا بقنوج مراجعت کرد و در ملک قادر شاه نیامد وفات آن جامع الکرامات در سال هشتصد و سی هجری است از مولف

شد ازین دنیا چو آن اندر بهشت
چون سراج الدین ولی متقی
هادی خیر بشر شد سال رحلتش
هم خرد گفتا سراج روشنے

سید ناصر الدین بن مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری قدس الله سرهم العزیز جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و شرافت و سیادت و نجابت و خوارق و کرامات در ولایت رتبهٔ عالی و مراتب بلند داشت چون صاحب اولاد کثیر بود ازین سبب بسید تر ناصر الدین اشتهار یافت گویند که همه اولاد امجاد وی از پسران و دختران بتعداد یکصد رسیده بودند اما آنکه عمر دراز یافتند یک پسر و دو دختر بودند خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت وی در آمد اگرچه جانشین پدر بزرگوار وی سید صدر الدین راجن قتال بود اما وی نیز در ارشاد طالبان و هدایت ایشان آیتی از آیات الهی بود و در طریقت نسبت ارادت بپدر بزرگوار خود داشت و از وی خلافت و اجازت حاصل فرمود وفات آن والا درجات بقول صاحب معارج الولایت در سال هشتصد و چهل و هفت هجری است از مولف

بجنت ناصر الدین چون سفر کرد
عیان سال وصال آن شه دین
ز عارف ناصر الدین کامل آمد
دگر قطب کرم ناصر الدینها

ایضاً از مولف

ناصر الدین آن ولی متقی
گشته تاریخ وصال او عیان
چون ز دنیا رفت در خلد برین
شاه شهید ناصر الدین سخی

شیخ سید برهان الدین قطب العالم بن سید ناصر الدین بن سید

جلال الدین مخدوم جهانیان کنیت وے ابو محمد و نام نامی وے عبد الله و برهان الدین لقب است از جد بزرگوار صاحب حال و قال در علوم ظاهری و باطنی کمال و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشت و تربیت صوری و معنوی از وی یافت کرامت و خوارق بسیار از وے ظاهر شدند و حسب الایمای غیب از وطن خویش که مراد از اوچ است در زمان سلطنت سلطان احمد بن تاتار خان بن سلطان مظفر در شهر احمد آباد و گجرات رسید و سلطان را مرید خود کرده هنگامه ارشاد گرم ساخت و بخطاب قطب العالم مخاطب گشت و هزارها طالبان حق را بحق رسانید و وے از مشاهیر مشایخ میر ملک دکهن ست ولادت باسعادت آنحضرت باتفاق اهل اخبار در سال هفتصد و نود و وفات بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هشتصد و پنجاه و هفت ست که از مطلع یوم الترویه حاصل میگردد و صاحب معارج الولایت سال وفات آنحضرت هشتصد و پنجاه و شش تحریر فرموده که فیما بین هر دو اقوال تفاوت یکساله در میان است و روضه عالیه وے در مقام بتوه بفاصله سه کروه از احمد آباد است و بر روضه عالیه وے سنگی است که جامع اوصاف سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی موجود اصلا تشخیص از ین هر سه چیز در وے نتوان کرد که کدام است و میگویند که شبی حضرت سید بوقت شب باد ای نماز تهجد بر خاست چون شب تاریک بود پای وے بچیزی در خورد و وے ندانست که آن چیست فرمود که چوب است یا سنگ یا آهن یا دیگر چون صبح شد مردم آن را دیدند هر سه صفت در آن موجود یافتند تا حال در آنجا موجود است چون کسی می بینید گوید که این سنگ است باز چون نیک ملاحظه میکند گوید که چوب است باز بغور نگاه میکند گوید که آهن است یا چیز دیگر از مؤلف

حضرت برهان دین شیخ کبیر	قطب عالم شاه قطب الاکرمین	هست تولیدش سخی سید ولی	هم ولی کشاف قطب العالمین
نیز مخدوم اهل دین آمد عیان	سال تولیدش بقول مهلقا	گشت تولیدش عیان [illegible]	کن رقم بشمار سن فارغ نشین
سال رحلتش عیان از خرد	کاشف دین اهل دل تاج ورع	نیز مهدی قطب عالم مقتدا	انتقالش هست از روی یقین
سید مهتاب برهان اولیا	هست سال انتقالش محسنینا	بار دیگر گفت وصل کبریا	طرفه زاهد شمع حق برهان دین

سید شاه عالم قدس سره

کنیت وے ابو البرکات و نام نامی وے محمد بن قطب العالم برهان الدین و لقب منجهن مرید و خلیفه پدر بزرگوار

خود است صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند و ظاهر و باطن سید وقت خود بود و حلیهٔ مبارک وے بحلیهٔ حضرت شاه رسالت صلے اللہ علیہ وسلم مشابهت و موافقت تمام داشت و عمر و نام والدین و دایه وے نیز مطابق عمر شریف و نام والدین و مرضعهٔ حضرت رسول مقبول بود و چون شاه عالم اسیر میانگی حضرت قطب العالم بود او را بخیلے پیر می گفتند و بعد از وفات پدر بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و از شیخ احمد کهتو نیز تربیت و تکمیل یافته بود و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که ضعیفه مرید حضرت شاه عالم بود طفلکے داشت ز اتفاقات وفات یافت آن ضعیفه بخدمت وے حاضر آمده دست دامن زد و الحاج کرد که فرزند مرا بمن باز دهید دست از دامن شما باز نخواهم داشت چون عجز و تضرع بحد گذشت تسلی او نموده در خانه فیض کاشانه تشریف برد وے را نیز فرزندے خورد سال بود آن را برداشته برون آورد و بر هر دو دست نهاده روئے بسوئے آسمان کرد و گفت الٰهی آن طفل فوت نشد این شد فی الحال آن طفل بر دست آنجناب جان بحق تسلیم کرد و طفل خادم زنده گردید ولادت با سعادت حضرت شاه عالم بقول معتبر در سال هشتصد و هفت ده و وفات آن جامع الکرامات باقوال صاحب اخبار الاخیار و معارج الولایت وغیره بروز شنبه هشتم جمادی الاول سال هشتصد و هشتاد هجری است و سنین عمر شصت و سه سال و صاحب اخبار الاخیار تاریخ وفات آنجناب از لفظ فخر و صاحب معارج الولایت از لفظ شمع عشق اخذ کرده است و روضه عالیه وے در احمد آباد است که مزار خلق و تفرج گاه اهل آن دیار است مقامی عالی و جائے است لطیف که شب جمعه صلحائے کبار از مردم آن دیار بزیارت میروند و شب در انجا گذرانیده علی الصباح بروز جمعه بخانها می آیند از مولف

شاه عالم بادشاه اهل دین	مقتدائے دین امیر المومنین	سال تولیدش چو جستم از خرد
گفت هاتف شاه عالم شاه دین	نیز سید شاه عالم رهنما	شد رقم تولیدش از روے یقین
گشت سال انتقالش جلوه گر	زاهد اللہ امام المتقین	نیز سرور گفت سال رحلتش
نور اهل دین امام العارفین	شاه عالی شان ولی اللہ گو	انتقال آن شه روئے زمین

شیخ عبد اللطیف و داور الملک بن محمود قریشی قدس سره از اعاظم خلفای حضرت شاه عالم محدث است و در تاریخ فرشته سکندری آورده که داور الملک از اعاظم امرائے

سلطان محمود دیگر بود و خطاب داور الملک از سلطان یافت مرید حضرت شاه عالم شد روزی شاه عالم وضوی کرد
و داور الملک دست خود آب میریخت در آنوقت شاهزاده دکهن که بعلت مرض مبتلا بود آورده برای شفای
وی استدعای دعای میکردند شاه عالم بعد فراغ وضو قطره چند از دست مبارک بر شاهزاده مجروم
و مبروص فشاند فی الحال شفا یافت پس بداور الملک ورده فرمود که چون اکثر اوقات خلایق حاجات
خود را از خدمت خواجه معین الدین چشتی درخواست میکردند آنحضرت آنجا به روحانیت سالار مسعود
غازی حواله میکردند و خود از آن کار فارغ می بود پس مرا نیز همچنان میباید کرد و خود را از آن کار فارغ
باید ساخت پس در خاطر داور الملک گذشت که ظهور تصرف مثل سالار مسعود غازی کرا دست دهد
شاه عالم بر خطره او واقف شده فرمود که جای تعجب نیست حق سبحانه تعالی این مرتبه بتو
ارزانی خواهد داشت که شهید شوی و حاجت روای خلق گردی چنانچه بعد از چند روز
سلطان محمود او را به تهانه امروان که سرحد ولایت گجرات است تعین نمود و آنجا رفته بقوت
خداداد رعایای آن دیار را مطیع ساخت حتی که قوم کراسیه سکنای آن قصبه فرون نیز بخدمت
وی آمده پیوستند از انجمله یک کس کراسیه که شرارت پیشه بود بخدمت داور الملک آمده
عرض کرد که فلان کراسیه از خویشان من شمشیری عدیم المثل دارد که لایق دیدن است
هر گاه یکبار بیاید شمشیر او باید دید داور الملک را ذوق دیدن آن شمشیر پیدا گشت و نیز آن تیره
پیش آن کراسیه آمد و گفت که ملک میخواهد که ترا بدعا هلاک کند پس بوقتیکه شمشیر از تو طلب کند
هوشیار خواهی بود که او میخواهد که ترا بشمشیر تو قتل سازد پس آن ناعاقبت اندیش متعلقان
خود را گفت که هرگاه داور الملک شمشیر از من بطلبید شما یکبار خود را برو بریزند و کارش را تمام سازند
غرض چون آن کراسیه بخدمت داور الملک آمد وی بی تکلف شمشیر از کراسیه برای
دیدن طلب کرد فی الحال متعلقان کراسیه شمشیرها کشیده ظاهر گشتند و حضرت داور الملک را
بدرجه شهادت رسانیدند و بقصبه مونی مدفون آنجناب داشتند چنانچه مزار پر انوار او مرجع خلایق است
و مطالب ظاهری و باطنی فایز میگردند واقعه شهادت حضرت داور الملک قبل ستا نماه الوا
در ماه ذیقعده سال نهصد و شصت و دو هجری است که از لفظ ذیقعده اخذ کرده ست از مولف

داور الملک آن شهید ابن جاه	رفت چون از دهر در جنت رسید	سال ترحیلش عیان شد طرفه تر

ز نبی پیدا چنین بد او شهید | هم بخوان تا وے شهید متقی | تا که سال رحلتش آید پدید

سید کبیر الدین حسن قدس سره از سادات عظام بخاری است و از خاندان حضرت مخدوم جهانیان یافته و بکمالات رسید بعد ازان سیر ربع مسکون پرداخت و باز در اوچ آمده سکونت پذیر شده همانجا وفات یافت و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که وے صد و هشتاد سال عمر داشت و از وے خوارق و کرامات بسیار بوجود آمدے و اشهر خوارق او آن بود که هر کسے از اهل اسلام و غیره مذهب نزد وے آمدے فی الحال تائب گشتی و زبان به تصدیق اسلام کشادے و در قبول توبه و اسلام بے اختیار شدے ازین سبب هزار در هزار خلق خدا بخدمت وے آمده بهدایت رسیدند و بعد وفات وے نیز این نسبت در بعضے اولاد وے بود وفات وے بقول صاحب اخبار الاخیار در سال هشتصد و نود و شش هجری است و مزار گوهر بار در اوچ است از مؤلف

چون کبیر الدین حسن سید ولی | گشت در خلد معلی جاے گیر
تاج عرفان کامل آمد رحلتش | نیز سلطان نیر الاکبر کبیر

شاه عبد الله قریشی ملتانی سهروردی

از اولاد کرام شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی است آبائے کرام وے از ملتان بدهلی تشریف بردند چون آثار بزرگی از ایام خوردی بر ناصیه حال وے هویدا بودند و قدم بر قدم جد بزرگوار خود داشت سلطان بهلول لودی او را بدامادی قبول کرد و دختر خود را بوے داد و وی گاهی سالک گاهے مجذوب بود و سطوتے ظاهر و عظمتے باهر داشت و در اوان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشید و از وے نقل میکنند که میفرمود در ابتداے سلوک اگر نماز گذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود اگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمی کردم و فایده که بر ذکر یکساعت مرتب میشد زیاده تر ازان بود صاحب اخبار الاخیار میفرماید که روزے بادشاه عبد الله بر بالاے بام بلند که الآن هم در پهلوے روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالت وجد در گرفت و از بالاے بام بر زمین آمد و ازان صدمه هیچ آزارے بوے نرسید و همچنین روزے در حالت جذبه بزغاله را بر زمین زد آن بزغاله ازان صدمه هلاک گشت شخصے بخدمت حاضر بود گفت یا شاه بزغاله بیچاره در صدمه کوفت از دست

شما هلاک شده است مناسب آن بود که مرده را زنده میساختی که زنده را مرده کردی باستماع این سخن شاه برخاست و بزغاله را پشت پا زد و گفت برخیز و مردم را بدنام مکن فی الحال بحکم حی القیوم بزغاله زنده شده برخاست و نیز درج اخبار الاخیار است که روزے شاه عبدالله در حالت سکر بود بخدمتگاران ارشاد کرد که هر متاعے که در خانه هست بیرون آرید و آتش بزنید تا بسوزد پسر حضرت شاه شاه احمد نام خورد سال در آن وقت حاضر بود بخدمت پدر بایستاد و گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از اندرون خانه خالے از تکلف نیست باهم در خانه آتش زنیم که همه یکبارگی بسوزد حضرت شاه را برو مے دل خوش شد و در حق وے دعائے خیر کرد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب معارج الولایت در سال نهصد [illegible]

ز دنیا رفت در خلد معلی	چو عبدالله پیر عابدین	بیا انشا نسل سال انتقالش	ز عبدالله متقی سید دین
هم عبدالله شه جنت علیا گشت	بسال رحلت آن شاه حق بین	ز شیخ سماء الدین سهروردی	از خلفای خلفا [illegible]

سید کبیر الدین اسمعیل پسر مخدوم جهانیان بخاری است جامع بود میان علوم ظاهرے و باطنے و ورع و تقوے و از دنیا بقید با احتیاج اکتفا داشت و پیش مولانا نصیر الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود به تحصیل علوم ظاهری پرداخت و از ملتان بسبب ظهور فتنه حوادث و وقائع که در آن دیار بوقوع آمده بودند برآمده مدتها در شهور و بیانه و غیره آن گذرانید و بعد از آن بدهلی آمده توطن کرد و سن کثیر داشت و در آخر عمر نابینا شد او سبحانه تعالے بوے سطح علاج باز بصارت وے را بوے رد فرمود و وے تصانیف دارد مانند مفتاح الاسرار و غیره بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشت که برائے اهل آن وافی و کافی است و صاحب اخبار الاولیا میفرماید که روزے میر شهاب خان عنوان نویس سلطان بهلول که شیخ محمد نام داشت و در فسق و فجور مشهور بود در مجلس شیخ سماء الدین در آمد مریدے از مریدان شیخ برخاست و خواست تا او را از مجلس بدر سازد که جای پاکان است حضرت شیخ از خطره اش آگاه شده بجانب او مخاطب شده فرمود که هرکسے طالب دیدار
چه هشیار چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت از استماع این بیت حالتے بر شیخ محمد عاید شد و بے اختیار سر بر زمین نهاد و مرید گشت بعد از آن تا دم حیات گرد

منا ہی گشت و شیخ محمد اسحاق برادر حقیقی حضرت شیخ سماء الدین میفرماید کہ شیخ را در سن دوازدہ
سالگی ہم نماز تہجد گاہے فوت نشد و پدر بزرگوارش ستارہ نشاندہ او بود کہ این اختر چون بمقام
فلان برسد نماز تہجد باید کرد پس شیخ اندرون حجرہ لحاف بر سر نکشیدے و آن ستارہ
را از روشندان حجرہ بدیدے چون بموقع برسیدے برخاستے و نماز تہجد کردے
و نیز درج اخبار الاولیاست کہ در خطہ ناگور عورتے صالحہ مرید حضرت شیخ بود و مادہ گاوے
داشت شیر آن حضرت لیستی و بخدمت شیخ آوردے چون از خطہ ناگور عزم گجرات کرد و مادہ گاو را
دزد برد عورت بخدمت شیخ آمد و عرض حال کرد و گفت مادہ گاو مرا از دزد طلبانیدہ بمن
عطا فرمائید این بگفت و بہ نماز مشغول شد در عین نماز بجادمان او از شیخ شنید کہ میفرماید کہ بی بیا
مادہ گاو تمام حاضر است بگیر چون آن زن از نماز فارغ شد دید کہ مادہ گاو در صحن خانہ حاضر است
نقلست کہ روزے شیخ بعد وفات سلطان بہلول لودے بزیارت قبر وے تشریف برد
و زیارت بعد از نے فاتحہ سر در مراقبہ آورد و بعد از آن برخاست و گفت کہ این مرد در دنیا بعیش
و عشرت گذرانید و بعد از نقل ہم بتصدق محبت اہل اللہ رتبہ بارز و مقام ارجمند یافت
نقلست کہ روزے روبروے شیخ درویشے مکتوبات عین القضات ہمدانی پیش آورد
از دستش بگرفت و یک ورق مطالعہ نمود و گفت کہ عین القضات مردے بود نہایت بزرگ
و بہ کرامت مشہور چنانچہ روزے در بیست جا استدعاے دعوت طعام او بود بذات خاص
خود در بیست جا بیک وقت براے خوردن طعام تشریف برد و در خانقاہ ہم بدرویشان
تناول طعام فرمود از استماع اینمعنی در دل درویشے خطرہ ظاہر گشت و اندیشید کہ بیک تن واحد
چگونہ در بیست جا رفتہ بیک وقت طعام خوردہ از خانقاہ ہم بیرون نیامد شیخ از خطرہ آنش
بنور باطن خبردار شد و بعد نماز مغرب اندرون حجرہ رفت و از اندرون آواز بلند
درویش را طلب کرد و درویش چون اندرون حجرہ رفت دید کہ شیخ از یک تن پنج تن شدہ
در ہر چہار گوشہ حجرہ موجود است و نیز در میان حجرہ تشریف میدارد حیران بماند کہ در ہر پنج جا
شیخ سماء الدین نشستہ بود و آنچہ معلوم کرد کہ این جواب ہمان خطرہ است کہ در باب کرامت
عین القضات در دلم خطور کردہ بود پس آن ہر پنج صورت بدرویش مخاطب شدند

که درویشان را قوت بدین مثال و بدین حدمی باشد اگر خواهند بیک وقت در صد در
حاضر شوند و از خانه خود هم قدم بیرون ننهند وفات شیخ سماء الدین بقول صاحب اخبار الاولیا
و اخبار الاخیار بتاریخ هفدهم جمادی الاول سنه نهصد و یک هجری در عهد سلطان سکندر لودی است
و مزار پر انوار در دهلی است از مؤلف

سماء الدین ولی سهروردی   که در ارض و سما گلشن روان شد
چو از حکم قضا در جنت سفر بست   قضا تاریخ رحلتش بیان شد ۹۰۱
دگر مهتاب جنت گشت روشن ۹۰۱   هم عارف متقی سالش عیان شد ۹۰۱

شیخ عبد الجلیل المعروف بقطب العالم چوهر بندگی قریشی حارثی الهنکاری اللاهوری قدس سره از عظمای مشایخ کرام سهروردیه
است نسب شریف وی بچهار واسطه بسلطان التارکین حمید الدین ابو الغیث
حاکم بادشاه کیچ مکران میرسد که سابق ذکر خیر وی درج این مخزن گردیده بدین طریق که وی
یعنی شیخ عبد الجلیل بن ابو الفتح بن شیخ عبد العزیز بن شیخ شهاب الدین بن شیخ نور الدین
بن سلطان التارکین حمید الدین حاکم رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ عبد الجلیل صاحب مقامات
بلند و کرامات ارجمند فرد و یگانه و قطب زمانه بود و سلسله ارادت بخدمت شیخ ابو الفتح پدر بزرگوار
خود داشت و سوای والد از دیگر بزرگان دین نیز بعالم سیر فیضی کامل و فایده تام حاصل نموده
بعد از سیاحی ربع مسکون باز در قصبه [illegible] که مسکن و مدفن شیخ حمید الدین حاکم بود سکونت
پذیرفت و چندی در آنجا ماند بعد از آن بایمای ربانی از مسکن خود روانه لاهور شد چون در نصف راه
رسید در خواب دید شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرمایند که یا شیخ مناسب آنست که اول
در اجودهن بروضه مطهره ما بیای و حصه خود که نزد ماست بگیری بعد از آن به لاهور بروی پس
شیخ چون در اجودهن تشریف برد و تا چهل روز بر روضه مطهره حضرت گنج شکر خلوت گزید و از پیشگاه آنجناب
بخلعت فاخره خلافت خاندان چشتیه مشرف گشت بعد از آن در لاهور آمده متصل لاهور در کوت کر
در منزل گزید و آن دیهی بود بیرون لاهور بجانب گوشه گلکنی درمیان شرق و جنوب که درین
زمانه از ان نشانی هم باقی نیست نقل است که روزی شیخ برای سیر دریا تشریف میبرد
چون متصل راوی رسید عورتی دوغ فروشی را در پا عبور کرد و رو بلاهور نهاد شیخ بوی
فرمود که بهای این دوغ چیست او بهای دوغ بیان کرد شیخ بجا دوغ فرمود که بهای

روغن حوالهٔ او کنند چون قیمت داده شد شیخ با آن زن ارشاد کرد که این آوند را بر زمین بزن و بشکن وی همچنان کرد چون آوند شکست افعی مرده از روغن برآمد عورت متحیر ماند و بخانه خود رفته این حال را بشوهر خود که از کابران دیه بود بیان ساخت وی علی الصباح بخدمت شیخ آمد و تائب شده بتصدیق اسلام معترف گشت و مرید گردید و شیخ باسم شیخ جلال او را موسوم ساخت وی یکی از اولیای اهل کمال گشت و شیخ ابابکر که برادر و خلیفه حضرت شیخ و کتابی باحوال شیخ تالیف کرده باسم تذکره عبد الجلیل موسوم ساخته است میفرماید که موجب مشرف شدن من به بیعت آنحضرت آن بود که روزی بنده حاضر خدمت آنحضرت شده چوبی خشک در دست داشت در دلم گذشت که اگر این چوب خشک که در دست میدارم از کرامت شیخ چند بالشت دراز گردد من هم مرید شوم شیخ ازین خطره من بنور باطن واقف شده تبسم کرد و گفت که خدای جل شانه قادر است که چوب خشک را هم دراز کند و فی الحال چوب دستی من از قد سابق چند بالشت دراز گردید بنده برخاست و سر در قدم آورد و مرید شد و منقولست که حضرت شیخ عبد الجلیل بخواندن کتاب دلایل الخیرات که کتابی عمده در ذکر درود شریف از تالیفات سید ابو عبد الله سلیمان جزولی رحمة الله علیه است بسیار ذوق و شوق داشت و هر روز یکبار صبح و یکبار بوقت شام ختم وی کردی و بهر مرید که زیاده تر مهربان شدی بمداومت وی امر فرمودی که موجب مشکلتای وی باحسن الوجه می شد و اقعهٔ وفات شیخ عبد الجلیل بدینطور درج کتاب تذکره عبد الجلیل است که بتاریخ غره ماه شعبان المرجب سال نهصد و ده هجری شیخ در مجلس سماع خود رونق افروز بود شیخ یونس و شیخ جلال و شیخ مولا نجار و شیخ سیه‌پوش و شیخ موسی آهنگر و ملا قرن و شیخ زین العابدین و دیگر چند خلفای نامدار و اولیای کبار بخدمت حاضر بودند ناگاه آنحضرت سر بسجده نهاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود چون وقت غسل رسید و سلطان سکندر لودهی بادشاه که در آنوقت بلاهور بود حاضر آمد و در غسل حضرت شریک شد چون غسل باتمام رسید سه مرتبه اسم مبارک الله از زبان حق ترجمان شیخ برآمد بعضی مردمان دانستند که هنوز زنده است بعد از آن تا دو گهڑی لبهای حرکت میکردند آخر بعد نماز جنازه در خانقاه عالیجاه بیرون لاهور دفن کردند که مزار پرانوار آنجناب بارگاه خلق است

گشت روشن بحکم مخدوم دین ۱۰	از رحلت آن قطب غوث و قطب
باز سال رحلت آن جناب	صاحب خیر آمده اندر شمار

سید عثمان المشهور شاه جیوله البخاری اللاهوری علیه رحمة الله الباری

پیر روشن ضمیر صاحب شوق و ذوق و جذب و استغراق بود و از مقام اوچ مقدس در لاهور تشریف آورده مقام فرمود و خلقی کثیر را بارادت خود سرفراز ساخت و قبولی عظیم یافت اندوز و بزرگ دکم و مه و وضیع و شریف تابع فرمان وے شدند علمای عظام هم سر بر خط فرمان وے نهادند و نسب آبای کرام وے بچند واسطه در سیادت بحضرت مخدوم جهانیان سید جلال الدین اوچی قدس سره میرسد باین طریق که وے فرزند ارجمند سید محمود اوچی بن سید بهاء الدین بن سید حامد بن سید محمد شاه بن سید رکن الدین المخاطب بابو الفتح بخاری اوچی بن سید حامد بخاری الملقب بکبیر از بهار صاحب دستار بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان رحمة الله علیهم اجمعین و همه حضرات بیعت دست بر دست آبای کرام خود در سلسلهٔ عالیه سهروردیه داشتند و باعث اشتهار عثمان بشاه جیوله البخاری این است که چون آنجناب بسواری شتر از اوچ راهی لاهور شد شتر را تیز می راند و بازوی مبارک حرکت می کرد و در آنحال بیاز وے خود مخاطب شده فرمود که آنچنین حرکت بجز آهسته شاید که ترا جهولا یعنی رعشه شده است پس ازان روز بر بازوی رعشه پیدا شد که تا دم آخر باقی بود و جهوله بزبان پنجابی رعشه را گویند و فات آن عالی درجات نیز بموجب شجرهٔ قدیمه اولاد کرام وے بتاریخ ۱۰ ربیع الاول سال نهصد و دوازده هجری در عهد سلطنت سلطان سکندر لودی است و مزار پر انوار فی الحال اندرون قلعه لاهور بمقام ته خانه است که قبل از تعمیر قلعه اکبری اندرون آبادی شهر لاهور بود بشیخ حسینے و شیخ پیر مشهور است از مؤلف

میر عثمان چو گشت راهی خلد	یافت از حق بباغ خلد مکان
گو وصالش امیر عثمان نیز ۹۱۲	سید دین جو سید عثمان ۹۱۲

شیخ علم الدین چونی وال قدس سره از عظمای

خلفای شیخ عبد الجلیل چوهر قطب العالم لاهوری است صاحب درجات والا و مراتب اعلی بود و در عشق و محبت و جذب و ذوق و شوق یگانهٔ آفاق چون ارادت بخدمت شیخ آورد بخدمت حاضر ماند روزی شیخ در راه می رفت ناگاه گل بلند بر جامهٔ شیخ افتاد

رحلت اقامت بعالم جاودانی بربست شیخ موسی در حالت اخیر بخدمت وے حاضر شد و عرض نمود که یا شیخ هنوز این خادم بتکمیل نرسیده و در باب علوم باطن چند دقایق حقایق از خدمت آنحضرت حل نه کرده است آنجناب برائے بنده نیز ارشادے فرمایند که موجب بهبودی این کمترین گردد شیخ شهر الله فرمود که بقیه تکمیل تو بخدمت قطب العالم عبد الجلیل لاهوری خواهد شد باید که بخدمت وے حاضر شوی و نصیب خویش بستانی پس شیخ موسی بعد وفات شیخ شهر الله روانه لاهور شد و بیرون خانقاه شیخ عبد الجلیل آمده در زمره فقرا خاموش نشست شیخ عبد الجلیل بنور باطن از حالش خبردار شده از اندرون حجره آواز داد که شخصے نووارد موسی نام از ملتان در خانقاه ما آمده است او را نزد ما حاضر آرید خادمان آواز دادند که شیخ موسی کجا است پس شیخ موسی حاضر شده بخدمت حضرت سرفراز شده و تا چند سال بخدمت آنحضرت حاضر ماند و کار خود بتکمیل رسانید و از اولیاے عظام شد و حضرت شیخ نیز جدائی او روا نداشت و متصل خانقاه خود دو بیگه زمین بوے مرحمت فرمود که وے مکان خود در آنجا تعمیر ساخت و برائے حصول کسب حلال کار آهنگری میکرد نقلست که روزے شیخ موسی بکار آهنگری مشغول بود که عورتے بسبب راست کنانیدن دوک آهنی مسمات هرد نام که در حسن خوبے و صورتے محبوبے بی نظیر بود بخدمت شیخ آمد دوک با اجرت واجبی حواله شیخ کرد شیخ دوک را در کوزه آتش انداخت و بیک دست باد بان چرمین را حرکت میداد و بیک دست بسر دست پناه سر دوک گرفته نگاه خود بر روے آن زن دوخت و بتوجه تمام متوجه حسن و جمال آن زن شده نقاش را در جمال نقش میدید و صنایع را در آئینه حسن مشاهده مینمود چون ساعتے برین حال بگذشت آن زن برآشفت و گفت واے بر دوکاندارے تو که عورت بیگانه را می بینی و از خدا نمی ترسے ساعتی کامل شد که دوک را در کوزه آتش گذاشتی و دیوانه وار مفتون حسن و جمال من گشتی باستماع این گفتار شیخ موسی دل بیدار دوک آهنی از آتش بر آورد و مانند میل در چشم خود کرد و گفت اے مادر اگر ترا دیده ام چشم من بسوزد و اگر او را دیده ام که ترا آفریده است این دوک که از آهن هست زر گردد بحکم ذوالجلال دوک آهنی زر خالص شد زن چون این کرامات ظاهره خوارق باهره بدید

دل از دنیا برداشت و مستانه جام عشق الهی شده دیوانه وار بهر کوچه و بازار میگشت و دل از خانه
و حسب خانه ظاهری برداشته بهزار دل عاشق مالک حقیقی گشت آخر چند سال بهمین منوال
گذرانید که اهل خانه اش بهزار مکر و حیله اش گرفتار کرده پا بزنجیر [illegible] او زنجیر بهزار تدبیر گسسته باز
رو ببازار می نهاد و سر و پا برهنه می گردید آخر روزی جان شیرین بمعشوق حقیقی سپرده از جهان
پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست شیخ موسی از حال فوت او بنور باطن آگاه شده بر بالین آن
نازنین تشریف آورده با اهل خانه فرمود که به تجهیز و تکفین این کشته عشق الهی نپردازند شاید که هنوز زنده باشد
هنوز لفظ نعره از زبان حق ترجمان شیخ نه برآمده بود که مسمات [illegible] خود حرکت کرده زنده گردید
در قدم آورده و باز تا حیات بود بخدمت شیخ بسر برده چون وفات یافت متصل روضه شیخ مدفن
یافت چنانچه روضه خورد ثانی که متصل روضه شیخ موسی موجود است مدفن همان عفیفه پاک دامنه است
نقل است که چون شیخ موسی خواست که برای مدفن خویش گنبدی عالی و رفیعی که از
عجایبات [illegible] بود بنا کند معماران را طلب کرده طرح بنای آن انداخت
اتفاقات در آن معماران چند معمار از قوم هنود بودند بهمان ایام روز غسل دریای گنگ که سبب
اهل هنود [illegible] عظیم دارد نزدیک رسید معماران هنود بتقریب سفر گنگا از حضرت شیخ رخصت خواستند
و شیخ رخصت نمیداد آخر چون ایشان تقیید تمام مجبور گشتند فرمود که چون روز خاص غسل بیاید
بما اطلاع دهند بر دریای گنگ شما را رسانیده خواهد شد آخر چون روز غسل رسید چند معماران
حاضر خدمت شده اطلاع دادند که امروز روز غسل است فرمود که در حوض آب چاه که متصل خانقاه است
رفته غوطه خورانند ان شاء الله سر از آب گنگ خواهند برآورد ایشان همه باتفاق در حوض چاه رفته غوطه
خوردند چون سر برآوردند در دریای گنگ بودند بسیار خورسند شدند و بعد از مراسم [illegible] در دریا افکنده غوطه خوردند
چون ظاهر شدند خود را در آب حوض شیخ یافتند وفات شیخ موسی آهنگر [illegible] تسلیم [illegible] قول
صحیح در سال [illegible] نسبت شیخ در عهد سلطنت شاه ابراهیم لودی [illegible] روضه [illegible]
[illegible] از مؤلف جو شیخ دین و دنیا شیخ موسی شهید از دنیا بخلد جاودانی

بسر ورشد عیان تاریخ سالش	ز سلطان زمان موسی ثانی اصفیا	شیخ موسی هر که روی او بدید
شاه گفت و سرور و سردار گفت	عقل سال نقل آن عالیجناب	اهل دین موسی شهید ابرار گفت اصفیا

چو از دنیا بجنت رفت آن فرد	دلے جامع اوصاف موسی	وصالش شد رقم سرخداوند

دو بار از راه بزیارت موسی **شیخ سید حاجی عبدالوهاب بخاری قدس سره**
از اولاد سید جلال الدین شریف سرخ بخاری است و نسبت بزرگان دہلے بسید محمد غوث
بن سید جلال الدین شیخ پیر سید بزرگی بود موصوف بعلم و حال و قال و شوق و ذوق و
محبت در اوایل در دار الامان ملتان توطن داشت روزے بملازمت پیر و استاد و صهر خود
سید صدر الدین بخاری نشسته بود از وے شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود اند که فوق
کل منتهاے آلهی اند لیکن مردم قدر دان نعمتها نیستند و نمی شناسند و از تحصیل آن غافل اند یکے
آنکه وجود مسعود حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوة که حیاة النبی اند و در مدینه مطهره موجود و
مردم این سعادت را نمی یابند دوم قرآن مجید که کلام پروردگار است و حق سبحانه تعالے بے واسطه
غیرے بوے متکلم است و خلق از آن غافل است شیخ حاجی بمجرد شنیدن این کلام از پیر
روشن ضمیر بر خاست و بعزم سفر مدینه منوره رخصت طلبید و براه خشکی روانه مدینه منوره شد و سعادت
زیارت دریافت و باز مراجعت بوطن نموده بدهلی آمد سلطان سکندر لودی را بوے اعتقادی
عظیم پیدا شد و آنچه رعایت تعظیم بود بجا می آورد و سلطان را با شیخ حاجی چندان نسبت محبت
دنیاوی بوقوع آمد که بمرتبه فنا فی الشیخ فائز گردید پس شیخ باز دیگر از دهلے قصد زیارت حرمین
الشریفین کرد و مکرر باین دولت عظمی فائز گشت و باز باشارت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوة
و التحیة بهندوستان آمد و سید عبدالوهاب را تفسیر است که اکثر قرآن را بلکه تمام قرآن در مدح
و نعت حضرت پیغمبر علیه الصلوة ملک الاکبر و ذکر آنجناب ختم کرده است و بسیار از حقائق عشق و اسرار
محبت در آن درج فرموده **وفات** شیخ سید حاجی عبدالوهاب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و سی و
هجری که از لفظ شیخ حاجی اخذ کرده است و بعد از شیخ سید مذکور بر مسند مشیخت نشست **از مولف**

سید حاجی چو از دنیای دون	رفت در فردوس اعلی یافت جا	سید محبوب بمیر متقی ۹۳۶
بکن رقم سال وصالش سرورا	باز گو تاریخ وصل آنجناب	پیشوا حاجی دہلے مقتدا ۹۳۲

شیخ عبدالصمد میان بابانی قدس سره پسر مولانا سماء الدین از دنیا دوست بود و نهایت
تجرید داشت در ابتداے حال ترویج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت فراغ عبادت

دید بابت بسیار از وی مفارقت گزید گویند که وی در سخن ترک اضافت تجویز کرده بود هر چه گفتی
بصیغه تامه گفتی خود را در هیچ سخن در میان نیاوردی و در اوایل حال در دهلی سکونت داشت و اکثر
در حریم روضه عالیه سلطان المشایخ نظام الدین مشغول می ماند و عادتش آن بود که بهر نماز
غسل تازه کردی و جامه های شسته پوشیدی. پادشاه وقت جمعی را اسیر کرده و در آن
میان جماعه از سادات نیز بودند وی رفته پادشاه را عند شفاعت ایشان کرد پادشاه گفته
وی قبول نکرد و گفت حرام است سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی و از دهلی روانه شده
بمندو رفت فرمان روای آنجا باستقبال وی برآمد و زر نقد پیشکش کرد هیچ قبول نفرمود و
گفت که مرا آن کار نیست بحاکم فلان ده فرمان بده که در فلان بیابان مرا جای بدهد و تشویش ندهد حاکم
چنانچه همانجا مقام کرد و قبرش هم در آنجاست و وفاتش در سال نهصد و شش بوقوع آمد از مولف

۹۰۶

چو عبد الله الفردوس برین رفت	بوصل آن شه جنت پناهی	بیابانی وی خوب زد گو
دگر تحریر کن فیض آگهی		

شیخ جمالی قدس سره مرید و خلیفه مولانا سماء الدین سهروردی

است یگانه روزگار جامع الاطوار در شعر و سخن اوستاد زمانه فرد یگانه بود و نام اصلی او جلال خان است
و در اوایل خود را تخلص جلالی میکرد بعد از آن باشارت پیر روشن ضمیر خود تخلص جمالی
متخلص گردید و اقسام اقسام اشعار از مثنوی و قصاید و غزل گفته است مسافرت بسیار کرده است
و بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا جلال الدین دوانی
را دریافته صحبتها داشته با پادشاه عصر تعلق تمام داشت و بنام او قصاید نوشته و بنام همایون پادشاه
نامه ای نیز قصیده ای تحریر کرده است در نعت حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام قصیده ای نوشته
همان شب آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که میفرمایند ای جمالی این بیت از قصیده
تو قبول دارم. شعر: موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات / تو عین ذات می نگری در تبسمی
وفات آن جامع الکمالات در دهم ذیقعده سال نهصد و چهل و دو هجری در سالی که همایون
پادشاه بگجرات رفته بود همراه لشکر پادشاه بوقوع آمد و مقبره عالیه وی در مقام مزار
خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره است **از مولف**

مقتدای دین جمالی هر دو جهان	جامع عز و کمال معرفت	شد چو در جنت ز هاتف شد ندا

عالب اہل جہان معرفت شیخ ادہن زین العابدین دہلوی قدس سرہٗ

جد مادری شیخ عبد الحق محدث دہلوی و از مریدان نامدار و خلفائے ذو الاقتدار مولانا سمار الدین سہروردی بود آں منبع کمال ومتورع ومتعبد در غایت خشوع وانکسار وتادیب بود اکثر احوال صایم بودے ودر لقمہ احتیاط تمام داشتے وفات آنجناب بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نہصد وسی وچار وبقول صاحب تذکرة الواثقین در سال نہصد وچہل وسہ ہجری است وقول اول مقرون بصحت است قطعہ از مؤلف

چو زین العابدین شیخ جہانگیر / ز دنیا رفت در فردوس اعلی / عیان شد سال وصل ارتحالش
ز زین العابدین نوری تجلی / دگر تاریخ وصل آن شہ دین / ز شمس الاتقیا گردد ہویدا

سید جمال الدین سہروردی قدس سرہٗ از مشائخ عظام وسادات ذو الکرام بخاری است ومرید وخلیفہ قطب الاقطاب سید عبد الوہاب بخاری دہلوی برادر خود است ونسبت آبائے وے بطوریکہ سابق در ذکر سید عبد الوہاب مذکور شد نسبش بواسطہ سید جلال الدین شریف اللہ میر شیخ بخاری اوچی میرسد ودر ولایت وسیادت وشرافت وعبادت وریاضت مقامات بلند ومدارج ارجمند داشت ودر عہد آخر سلطنت سلاطین کشمیر خطہ دلپذیر کشمیر را بقدوم میمنت لزوم خود مزین کرد وعالمے را بفیض باطن خود مستفیض گردانید وحضرت مخدوم شیخ حمزہ کشمیری نیز بخدمت بابرکت وے حاضر شدہ خرقہ خلافت سلسلہ عالیہ سہروردیہ یافت ومیتوان گفت کہ علت غائیہ قدوم سید جمال الدین بکشمیر محض برائے تربیت وتکمیل شیخ حمزہ کشمیری بود چنانچہ بعد انقضائے حقوق ارشاد وعطائے خلافت واجازت بازمراجعت بہندوستان نمود ودر دہلی رسیدہ در سال نہصد وہشت ہجری برحمت حق پیوست از مؤلف

مخلد برین جلوہ گر شد چو ماہ / چو آن سید دین جناب جمال / بجو رحلتش او ز معراج خلد
دگر میر عالم آفتاب جمال

ملا فیروز مفتی کشمیری سہروردی قدس سرہٗ

از اعاظم علما وکبرائے مشائخ کشمیر است در ابتدائے جوانی قدم بسفر برداشت وبحرمین الشریفین رسیدہ بشرف حج وزیارت روضہ عالیہ نبویہ گردیدہ وچندی در آنجا ماندہ در ہندوستان وارد بہ لاہور رسیدہ در تحصیل علوم ظاہری سعی بلیغ بکار برد اما بتحصیل منزل مقصود آخر چون بخشش

[illegible]

صاحب تواریخ اعظمیه می فرماید که حضرت شیخ حمزه تمام شب بجلس نفس گذرانیده و از غایت بیداری و ذکر و فکر متنفس مبارکش تمام و کمال گداخته بود و یکدم از حرارت درونی و سوز و گداز باطنی آرام نداشت و شب و روز بآه و ناله سے گذرانید و در حل عقده ہاسے طالبان و چاره سازی درماندگان و سطے زمین و مکان و خوارق و کرامت و تصرف آیتے از آیات الٰہی بود و شیخ بابا داؤد خاکی که از اکمل اصحاب و کبرائے احباب آن جناب است در کتاب ورد المریدین تحریر میفرماید که حضرت مخدوم بمرتبت ابدالی فائز بود و اختیار اجابت و تلقین در ہمہ سلاسل فقر داشت و ذکر جہر الطریق سلسله عالیه دلپسند می کرد و در سلسله قادریه پیوند داو نسبت بروحانیت غوثیه اعظمیه حاصل کرده بود و از استماع سماع و مزامیر بکلی احتراز العمل می آورد و بیمارے و نابینائے و مفلوج و مصروع وغیره را که بخدمت بابرکت و سے می آوردند فی الحال بتاثیر نظر کیمیا اثر و سے شفا حاصل میشد وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح و معتبر در سال نهصد و هشتاد و چار هجری است و مزار پرانوار در خطه دلپذیر کشمیر زیارتگاه خلق است و بقول صاحب تواریخ اعظمیه اگر از لفظ موت مرشد لفظ آه زائد گشتند سال تاریخ درست مے برآید و شیخ پاکان نیز تاریخ وفات آن عالے درجات است از مؤلف

حضرت حمزه چون بلطف خدا ۔ شد ز دنیا بوصل دوست قریب
شیخ سید بگو ز تاریخش ۹۸۴ ۔ نیز مخدوم حمزه پیر حبیب

شیخ نور روز ریشی و سهروردی کشمیری قدس سره ۹۸۴

در اوائل از امرائے عظام سلطنت کشمیر بود و بظلم و قہر و خلق آزاری و زور و تعدی اشتہار داشت روزے در اثنائے سیر و شکار عبورش بصحرائے افتاد که حضرت شیخ نیک ریشی که از عظمای اولیائے خاندان کبرویه و بخطاب درویش ریشی یعنے خدا پرست مخاطب بود در انجا سکونت داشت نور وز لشکر ہمراہی خود را در ترگذاشت و خود تنہا براد تماشائے حالات درویش نزدیک تر رفته و خود را بجائے پوشیده پوشیده نشست و می دانست که شیخ از آمدنش بدین نواح بیخبر است و دید که شیخ زنشینے سفره طعام برائے سباع و وحوش و طیور و دام و دد صحرا گسترده است و جم غفیر از دام و دد بر آن سفره حسب خوراک خود ہا طعام میخورند اتفاقاً خرسے بر طعام حصه شغال دست تغلب دراز کرد و شغال بحدیست آنحضرت استغاثه نمود و شیخ بخرس مخاطب شده فرمود که ظاهرا اثر عبور نوروز ظالم تو هم موثر شده که دست تطاول بمال شغال دراز کردے

[illegible]

[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

بهمان سال که سال نهصد و نود و چار هجری بود ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوست و در اسلام آباد مدفون شد بعد چندے مخلصان اخلاص کیش نعش مبارک شیخ را از اسلام آباد بیاوردند و بشهر آوردند و در خطیره پیر روشن ضمیر وے دفن کردند و لفظ خیر مقدم تاریخ وفات او ست در کتاب تاریخ

قطعه است از مؤلف	ز فرش خاک شد بر اوج افلاک	چو آن داؤد خاکی شیخ مسعود
وصالش هادی دین شیخ گفتم	دگر جسم ز حاکم شیخ داؤد	

سید جهولن شاه المشهور گهوڑی شاه بخاری لاهوری قدس سره

صاحبزاده بلند اقبال سید شاه محمد بن سید عثمان جهوله بخاری لاهوری است نسبت آبائے وی بسید جلال الدین مخدوم جهانیان اوچی بطوریکه سابق در ذکر سید عثمان مذکور شد می پیوندد و نام نامی وے بهاء الدین و ولی مادرزاد بود و بعمر پنج ساله صدها کرامت و خوارق از وجود برکت آمود وے بظهور آمدند و در عهد خوردی برغبت خاطر وے با اسپ دلچسپ زیاده از همه چیز بود هر کسے که از اهل حاجت و مراد اسپ گلی بخدمت آنحضرت حاضر آوردے فوراً بمراد رسیدے چون شهره کرامت وے در اقالیم دور و دراز اشتهار یافت خواهندگان مرادات و سایلان حاجات جوق جوق بر دروازه فیض اندازه وے حاضر گشتند چون این خبر بوالد ماجد وے رسید از غصے بجان برنجید و بر زبان آورد که خدایا این طفل را که باعث انکشاف اسرار و موجب اظهار ستار الٰهی است از دنیا بردار بمجرد این کلمات که پدر والے قدرش بر زبان آورد حضرت جهولن شاه بعمر ده ساله برحمت حق پیوست و آن سید معصوم موصول وصال حقانی رسید وفات آن جامع الکمالات حسب اندراج شجره نسبیه سید عالم شاه و محمد شاه که از اولاد سید عماد الملک برادر حقیقی سید جهولن شاه در لاهور سکونت دارند بتاریخ یازدهم ربیع الاول سال یکهزار و سه هجری است و مزار پر انوارش در لاهور از اشهر ترین مزارات است که در زمین حاجی ناله بیرون لاهور زیارتگاه خلق است و بعد وفاتش سید شهباز بن عماد الملک بتاریخ هفتم ماه رجب سال یکهزار و چهل و یک و بعده سید گهوڑی شاه بن عارف شاه بن عماد الملک به بست و دوم رجب سال یکهزار و پنجاه پهلو به پهلوے مزار جهولن شاه مدفون شدند و آنکه صاحب تحقیقات چشتی بیفزاید که نام حضرت جهولن شاه محمد حنیف است و ارادت بسلسله چشتیه صابریه بست

محسن شاه وے بخدمت جان محمد حشتی لاهوری داشت محض غلط است اعوذ بالله من اظهار الاخبار الکذب

تاریخ وفات سید جهولن شاه از مؤلف

شاه جهولن چون ز دنیا رخت بست	سال وصل آن ولی بحر و بر	عالم اسرار جهولن شاه دان
نیز جهولن شاه شاه نامور		

سید شاه محمد بن سید عثمان جهوله بخاری قدس سره

بعد وفات پدر عالی قدر از مقام اوچ رو بسمت پنجاب شد چون باجماع کثیر بمقام موضع جلیا سرداکه از مضافات کلانور است رسید مقام کرد و بخدام ارشاد شد که پاسبان و ناظران وغیره مواشی آب بنوشانید خدام جانب مواشی را بر چاه مسمی سارنگ زمینداران ده بردند سارنگ اجازت نداد و در نوشانیدن آب ممانعت پیش آمد باطلاع این معنی حضرت سید بر آشفت و نیزه دستی خود را بر زمین زد فی الحال چشمه آب نمودار گشت و آب چاه سارنگ تمام و کمال خشک گردید بظهور این کرامت سارنگ بخدمت حاضر آمد و مسلمان شده مرید گردید و عزت دین و دنیا یافت چنانچه تا حال چند دیهات مثل موضع آلوداد و بنام پسران سارنگ آباد اند وفات آنجناب بیازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و یازدهم هجری است و فرزندان آنجناب یکی سید عماد الملک دوم سید بهاء الدین جهولن شاه المشهور کهور شاه سیوم شاه عالم چهارم بهاون شاه پنجم نورنگ شاه مظهر خوارق و کرامت بودند مزار در موضع ملکه ضلع لاهور است

از مؤلف	شه محمد چون ز دنیا رخت بست	گشت اعظم سال ترحیلش عیان
باز شد پیدا ز دل شیخ امین	ندا [illegible]	شه محمد عارف ربانی است
سال وصل آن شه والا مکان		

شیخ حسن [illegible] المشهور حسو تیلی لاهوری قدس سره

از خلفای شاه جمال لاهوری است اول در لاهور دوکان غله فروشی میکرد روزی بخدمت شاه جمال حاضر آمد و برای خود نصیبی خواست فرمود که بوقت خرید و فروخت غله وزن برابر کرده باشید از ان روز شیخ حسن کم وزنی موقوف کرد و مقرر ساخت که هر خریدار که به دوکان وی می آمد سنگ و ترازو بدست وے می داد و می گفت که به این وزن خود وزن کرده بگیر پس هر خریدارے که بباعث طمع زیاده میگرفت و در خانه خود رفته وزن می ساخت کم می بر آمد و هر که برابر گرفت زیاده می بود چون چند سال برین حال بگذشت برکت کثیر

بوقوع آمد برین غایت که سنگ ترازو هم از زر ساخت روزے سنگهاے طلاے باوا سے
شکرانه بخدمت شاه جمال برد و عرض نمود که بتوجه شما اینقدر کشایش و برکت بحال این بنده
بوقوع آمده است که سنگهاے ترازو هم از زر ساخته ام فرمود که این همه را در دریا بینداز شیخ
همانوقت بدریا رفت و سنگ ترازو را بدریا انداخت بعد دو روز غله فروشان دهیاتی لسبتا
لاهوری آمدند پیاده و از دریا گذشتند سنگهاے ترازوے شیخ زیر پاے ایشان آمدند برداشتند
بخدمت شیخ حسن آمدند وے باز آنهارا بخدمت شاه جمال برد و عرض کرد که سنگ ترازو
را در دریا انداختم لیکن باز نزد من رسیدند فرمود که اے حسن این امتحان راستی بود چون
الم وزن نگذاشتی و راستی بیار استی صاحب برکت شدی و آنچه از کسب حلال پیدا کرده
در دریا انداختی ضایع نشد و باز بدست تو آمد باستماع این سخن شیخ حسن فی الحال تارک الدنیا
شد و دوکان خود را براه خدا بتاراج داد و دست ارادت بدامان حضرت شاه جمال زده بزهد
و ریاضت پرداخت در چند سال بکمال رسیده از اولیاے وقت شد و خوارق و کرامت
وے تاحال زبان زد خاص و عام اند وفات شیخ حسن باقوال صحیح در سال یکهزار و دوازده هجری است

ده هزار در لاهور راز مواهت رحلتش هست شیخ اهل الله ۱۲	رفت از دهر در بهشت برین نیز محسن حسن ولی مخدوم ۱۲	چون حسن شیخ متقی مخدوم حضرت میران محمد شاه

المشهور بموج دریا بخاری علیه رحمة الله الباری از سادات عظام بخارے
از مشاهیر مشایخ کرام سهروردی است و نسب آباے کرام وے بنه واسطه بحضرت سید
جلال الدین شریف الملقب سرخ بخاری اوچی میرسد بدین طریق که میران محمد شاه یعنی آنجناب
بن سید صفی الدین بن سید نظام الدین بن سید علم الدین ثانی بن جلال الدین بن سید
علم الدین اولے بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین مخدوم جهانیان بن سید
احمد کبیر بن سید شیر شاه جلال الدین الاعظم امیر سرخ بخاری رحمة الله علیهم اجمعین و میران
محمد شاه بوقت خود شیخ الوقت و مقتداے زمانه بود و در ولایت قدر بلند و رتبه ارجمند
داشت و در اوایل بمقام اوچ سکونت پذیر بود بعد ازان حسب الطلب شیخ
جلال الدین محمد اکبر بادشاه نزد وے بمقام چیتور گذه تشریف برد و در باب فتح قلعه چیتور

[illegible]

وچو تشریف اتحاد حصه سال است از تو طلب سید پاک بحر عرفانے | موج در عیب و الاجاه
عیسی دینی به نیز روشن جمال | هست تولیداو عیان چون ... | وصال وصل چو از فرد جستم
گفت دل خواجه محمد شاه | سید سلطان جلال الدین حیدر بن سید

صفی الدین بخاری قدس سره برادر حقیقی میران محمد شاه موج دریا بخاری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی عابد و زاهد و تارک الدنیا بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت و در تجرید و تفرید یگانه روزگار هرچند که حضرت موج دریا او را مجبور خواهند ساخت بسبب آنکه موج دریا بدنیا هم اشتغال داشت اوے کم رغبت فرمود شب و روز در ویرانه ها بعبادت حق بسر بردے وفات آن مخزن الکرامات در سال یکهزار و شانزده هجری است و مزار گوهر بارش در لاهور دیوار بدیوار مقبره بی بی پاکدامنان بجانب غربست که عوام الناس آنرا روضه اوستاد حضرات بیبیان میگویند و اولاد و احفاد آنجناب در موضع بهوگیوال متصل لاهور سکونت میدارند از مولف

شد جلال الدین چو از دنیا بخلد	وصل آن روح جهان جان هست	
خواجه کشاف و عاشق مقتدا است	هم جلال الدین سلطان گشت	خواجه مسعود جان سیستے

کشمیری قدس سره اول از فرقه تجار کشمیر بود آخر در عین شغل کار و بار داعیه طالب پروردگار دامن گیر حال وے شد و کلی از تعلق بے تعلق شده راه صحرا پیش گرفت و مدتها در آنجا گذرانید و بے خورد و خواب در عبادت بسر برد بعد ازان باشارت حضرت خضر علی نبینا علیه السلام بخدمت بابا داؤد خاکی حاضر آمد و مرید گردید و کسب کمالات سلوک بجد و جهد تمام و از شیخ بابا هردی ریشی نیز فیض تام حاصل کرد و در آن بوسکه ده مسکن وے بود سکونت ورزید و قوت حلال از کشت زعفران حاصل میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا مینمود و در گوشه نشینی گوے سبقت از همه اولیاے عهد خود برد وفات وے در سال یکهزار ... و مزار پر انوارش در بوسکه از مضافات کشمیر است زیارتگاه خلق است از مولف

شد چو مسعود از جهان فنا	سال ترحیل آن شه ذیشان	ایما ... کرد فخر عالم گو
شیخ عالی و شیخ سالک خوان	بابا رعلی ریشی سهروردی کشمیری قدس سره	

از خلفاے بزرگ خواجه حمزه کشمیری است چون بخدمت شیخ ... زبان ...

بے نہایت حاصل کرد و یکصد و بست سال عمر یافت از آنجا یکصد و نه سال صایم الدهر ماند از عمر
یازده سال صایم بود و در روز رحلت هم صایم ازین جهان درگذشت و غیر از یک خرقهٔ پشمینه دیگر
هیچ چیزے با خود نداشت سال وفات وے یکهزار و بست و چار هجری درج تواریخ اعظمی است مزار
پر انوار در شهر کشمیر در محله کدل است و بابا نصیب الدین کشمیری اکثر اوقات بخدمت وے حاضر آمدی و مستفید گشتی از مولف

چون جناب شیخ ریشے مقتدا	داخل فردوس شد بی قال و قیل	پیر اخیار است سال رحلتش
شد عیان بار دگر شیخ جمیل	هم بخوان مشکوة انوار جان	سن و سال وصل آن مرد جلیل

سید عماد الملک بن سید شاه محمد جهوله بخاری قدس سره از مشایخ عظام
و سادات ذوی الاکرام لاهور بود و بخوارق و کرامات مشهور نقلست که شخصے پاره سنگ پارس
بنظر امتحان حواله وے نمود فرمود که زیر سجاده ما بنه او بنهاد و برفت و بعد چند سال باز آمد و سنگ
خود طلب کرد و گفت انجائے که نهاده بود وے بگیر او چون دامن مصلا برداشت دید همه سنگ پارس
در انجا موجود یافت حیران بماند و گفت از نجمله سنگها نمیدانم که سنگ من از کدام است حضرت
سید سنگ وے بگرفت و بدست وے داد و باظهار این کرامت آن شخص سر در قدم آورد
و مرید شد وفات وے باقوال معتبر در سال یکهزار و سی و نه هجری است و اول روضهٔ عالیه
وے روبروے مزار سید جهولن شاه گهوڑی شاه بخاری بود چون پنج سنگ روضه ابر غضب
مسمار کرد نعش مبارک وے را از انجا بر آورده متصل مزار حضرت شاه بلاول قادری جیو تره
علیحده دفن کردند و مسجد مشموله آن روضه تا حال باقی است و شیخ محمود شاه محمدی مقبره خود بجوار
آن مسجد تعمیر ساخته اصل حال این است که مذکور شد و بعضے عوام کالانعام که آن مسجد را
مسجد مسمات سودن طوائف مے گویند دروغ بے فروغ است از مولف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	عمادی الملک معصوم زمانه	ز دل سال وصالش جلوه گر شد
عماد الملک محمد دوم زمانه ۱۰۳۹		

شاه ارزانی قادری و سهروردی پیٹنوی قدس سره

ارادت اول وے بخدمت شیخ بهلول دریائی است و شیخ بهلول را بخدمت شاه لطیف
بری دو جی بود آ بخدمت شیخ حیات المیر نبیره حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه که زنده جاوید است
بود و چون شیخ بهلول برحمت حق پیوست شیخ ارزانی از عنایت حضرات سهروردیه فیض سلسله [illegible]

حاصل کرد و خرقه خلافت یافت و از کاملان وقت شد اندا صاحب معارج الولایت وغیره او را
از پیران سلسله سهروردیه شمار کرده اند و بخواجه حسین لاهوری که ذکر خیرش در خاندان قادریه عظیمه
بگذرد بسبب رشته خواجه تاشی بسیار محبت داشت و حالات عجیبه دارد حال آن اهل کمال
بود که تمام روز در صحراهای بعبادت حق مصروف ماندی و تمام شب در مساجد شهر پتنه
از رعناهای آب کشیدی و سقاوه‌ها را پر ساختی صاحب معارج الولایت
می‌فرماید که از شاه ارزانی کرامات و خوارق بسیار بوقوع آمده بودند که چند بار احیای
اموات از آن جامع الکمالات هم بظهور آمد و شاه جهان بادشاه بوقت شاهزادگی از امر بای
پدر بخدمت وی شکایت کرد برای حق حصول سلطنت التماس فاتحه نمود فرمود که بعد
وفات پدر تو بادشاه خواهی شد انشاء الله تعالی پس همچنان بوقوع آمد وفات آن جامع البرکات
در سال یکهزار و چهل هجری است و مزار پر انوار در شهر پتنه زیارتگاه خلق است از مؤلف

شاه ارزانی چو از فضل خدا	رفت از دنیا بملک جاودان
کن رقم شیخ مکمل رحلتش	کاشف دین شاه ارزانی بخوان

بابا نصیب الدین سهروردی کشمیری قدس سره

از مشاهیر مشایخ کشمیر و خلفای کاملین بابا داود خاکی کشمیری است از عهد جوزی با اوصاف
ریاضت و عبادت و صحبت مشایخ موصوف بود و بعد از آن بخدمت بابا داود خاکی استفاده شد
فایده کثیر برداشت و تمام عمر در ترک گذرانید چنانکه ترک فواکه ربیعی و خریفی و آب سرد گوشت
هم داشت و سوای نان جوین خشک میل خاطرش بچیزی دیگر مائل نبود علما و صلحا و مشایخ
وقت غاشیه خدمتش بر دوش خود داشتند و احدی را بر علم و عمل وی جای اعتراض نبود
همیشه مدام در خدمت فقرا و مساکین و مسافرین کمر بسته ماندی و سوای طعام نقد و
جنس مطلوبه ایشان هم پیشکش کردی نقلست که وقتی مریدی از مریدان شیخ بتهمت
قتل گرفتار شد و قریب بود که بقتل رسد شیخ بکرامت طی الارض بوقت لمحه شب
وقت رسید و مرید خود را از مجلس خلاص داده بطرفة العین در کشمیر آورد و همچنین کثرت ثنای
راجه از راجگان کوهی مرید شیخ را در مجلس خود مقید ساخت شیخ بباطن از حال وی آگاه
شده بوقت شب خود را بر راجه ظاهر ساخت و در خلاص مرید خود تاکید نمود راجه بهانه بوقت

اورا اخلاص کرده بهزار التجا شیخ راند خود طلب کرد و بردست خود معه شیخ رعایا شرف
باسلام گردید وفات آن جامع البرکات بتاریخ سیزدهم محرم الحرام سال یکهزار و چهل و هفت
هجری است و مزار در قصبه بجاره از مضافات کشمیر است و شیخ الصالحین تاریخ وفات آنجناب

درج تواریخ اعظمی است از مولوی	از دنیا چو سوی لقا رفت لیست	جناب لنیب آن ولی متقی
ز ثابت قدم از بکاش بجه	لقا ز گر شیخ کامل ولی	سید شهاب الدین زمان

میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری قدس سره

سادات ذو الایت و کرامت موروثی داشت و در وقت خود قطب زمانه و مرد یگانه بود تمام
عمر در ذوق و شوق و هدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وی بظهور می آمدند
نقل است که شیر شاه حاکم پنجاب خود را سید صحیح النسب می دانست و دیگری را از سادات
هندوستان بخیال نمی آورد و از راه فرط غرور و امتحان سادات شیری را در قفس کرد
تیری از چوب و زنجیری از آهن مهیا ساخت و تنوری از آهن راست کرد و سادات
پنجاب را نزد خود طلبیده تکلیف میداد و میگفت که اگر شما سید نجیب و اصیل اندیش شیر
بروید و در تنور گرم درآیید و تیر چوبی زنجیر آهنی را بشکنید و کسانی که از سادات
عظام این کار نمی کردند محبوس می ساخت چنانچه بسیار کس از حضرات سادات
نزد وی محبوس گشتند آخر کار این خبر بگوش حق نیوش شاه شهاب الدین در بٹاله رسید
و خود با یک خادم محمد رفیع آهن گر نام روانه سمت موضع چونڈ که شیر شاه در انجا قیام بود
تشریف برد اول پیش قفس شیر رسیده قفس را بکشاد و شیر را از گوش وی گرفته بیرون
آورد و فرمود که ضعیف است که چون تو شیر دلیر در قفس باشی هر جا که خواهی است برو در
ذی الحال شیر راه خود پیش گرفت بعد تیر چوبی بگرفت و زنجیر آهنی را بتیر چوبی
بزور کرامت خویش بشکافت درین اثنا این خبر به شیر شاه رسید و بخدمت حاضر آمده گفت
که از وقوع هر دو کرامت یقین حاصل شد که شما از سادات کرام اند حالا یک فتنه
باقی است که تنور آهنی تافته شود و شاه در وی داخل شده بسلامت برآیند فرمود که تنور
نیست پس بها نشست تنور گرم شد و حضرت شاه رومال خویش محمد شفیع آهنگر عطا فرمود

ارشاد کرد که در تنور در رو و بگو که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم لهذا فی الحال
در تنور رفت و بسلامت باز آمد شیر شاه چون این کرامت آنحضرت بچشم ظاهر دید سر در پای
آنجناب آورد و مرید شد و از همه مال و اموال بهره تمام داد است عظام را که در حبس بود نیز
همه مال و اموال خود بخشش کرد و مرید حضرت شاه شد و بادشاه دین و عقبی گشت و تا زیست در
سمت پنجاب که جای بدایت اولیه و سکونت ورزید و همانجا وفات یافت و همانجا مدفون گردید
بوقوع آمد چنانچه اسلامست و باکرامت و ار از حضرت سید شهاب الدین که مخاطب بخطاب
نهر اشتر شد میگویند که معنی نهر اشتر بسیار است و از روزی که حضرت شاه شیر را از قفس خلاص فرمود بخطاب
نهر المخاطب شد و بعضی میگویند که والد بزرگوار آنجناب بسبب آنکه نهایت خوبصورت و جمال
و بارعب بود و با هیچکس روبرو نمی شد در علم ظاهری و باطنی طاقت گفتگو نداشت و ایرا
بخطاب نهر المخاطب فرمود ولادت باسعادت آنحضرت باقوال صحیح در سال نهصد
و شصت و پنج و وفات در سال یکهزار و چهل و یک است و یکهزار و چهل و هفت نیز گفته اند و مزار
پرانوارش در لاهور در موضع سبحگی و آن زیارتگاه خلق است و حکم نیست که کسی از اولاد
آنجناب بر مزارش گنبدی تعمیر کند یا چوبه قبر پخته تعمیر سازد ازین سبب قبر تمام مزار خاص و عام
و سابق هر کسی که بتعمیر عمارت بر مزار آن حضرت پرداخت ببلا مبتلا گشت از مؤلف

شهاب الدین نهر اسید پاک	که بود آن سید الدین اعلی	اگر خواهی زمانش سال تولید
بگو شاه شهاب الدین نهند ۹۶۵	شهاب الدین هادی حقیقت	رقم کن وصل آن شاه معلی
شهاب الدین ولی لاثانی آمد	بگو ترحیل آن پیر مزکی	سید عبد الرزاق المشهوری

سید مکی قدس سره از مریدان خاص میران محمد شاه موج دریا بخاری است
بزرگی تارک الدنیا و زاهد و متقی جامع کمالات ظاهری و باطنی بود و سید موصوف
از سادات عظام سبزواری است اول از غزنی در لاهور آمد چندی در آنجا قیام کرده
به ملک سید در زمره سپاهیان بادشاه منسلک گردید آخر کار بجذب جاذب حقیقی بخدمت
میران محمد شاه حاضر شد و از دنیا و اهل دنیا تارک گشت و دور از دنیا و اهل دنیا نهایت
نفرت بوقوع آمد تمام شب بخدمت پیر روشن ضمیر خود گذرانید و تمام روز در حجره بعبادت

حق مشغول بانید. وفات وے درسال یکہزار و چہل و ہشت ہجری است و مزار

پرانوارش در لاہور است کہ گنبد نیلگون اشتہار دارد | از مؤلف | بود در خلد معلی شد ز دنیا

جناب شیخ عالم عبد رزاق	وصالش محسن فیض است دیگر	بشد مہدی کرم عبد رزاق

سید شاہ جمال نادری سہروردی لاہوری قدس سرہٗ شیخے بود جامع کمالات ظاہری و باطنی و جمال صوری و معنوی مظہر جلال و مصدر کمال مرید شیخ لنگر ابود و سلسلہ عالیہ وے بچند واسطہ بشیخ شہاب الدین عمر سہروردی میرسد بدین طریق کہ شاہ جمال مرید لنگر زبخیک (?) و وے مرید شاہ شرف و وے مرید شاہ معروف و وے مرید جعفر الدین و وے مرید فخر الدین سہروردی و وے مرید شیخ جمال و وے مرید شیخ عارف صدر الدین و وے مرید شیخ بہاؤ الدین ذکریا ملتانی و وے مرید حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی است و حضرت وے از سعادات کرام حسینی بود کہ تاحال اولاد امجاد وے در سیالکوٹ سکونت میدارند و آنجناب دو برادر حقیقی بودند یکے شاہ جمال یعنی این حضرت دوم شاہ کمال کہ ہر دو حضرت جامع کمال و اجلال بودند و روضہ عالیہ ہر دو حضرات والا درجات در لاہور است نقلست کہ شاہ جمال در لاہور خانقاہ بطور دمدمہ ہفت منزلہ تعمیر ساخت چون مکان بلند تر تعمیر گشت سلطان بیگم دختر اکبر بادشاہ کہ باغ و مکان سیرگاہ و تالاب بار (?) در نزدیک خانقاہ آنجناب بود از دیدنش (?) برآشفت و گفت فرستاد کہ شایان ادب نیست کہ شما فقرا کہ دعاگوی دولت شاہی اند محل خود از محل ما بلندتر تعمیر سازند و بی ستری ما روا دارند پس اگر بطور خود این دمدمہ را پست کنید بہتر ورنہ ما خود قہر سلطانی خواہند شد و دمدمہ منہدم مسمار کردہ خواہد شد شاہ جمال باستماع این حال بخندید و فرمود کہ فیہا ما دمدمہ خود را [illegible] پست خواہم کرد اما این خانہ فقیر تا روز قیامت برپا است و باغ شاہی تا چندروز رو بویرانی خواہد آورد و چون شب شد بحکم آنجناب سماع آغاز گردید چون ہنگامہ سماع گرم شد و شیخ در حالت مستی برخاستہ تواجد کرد فی الحال منجملہ ہفت منزل دمدمہ پنج منزل در زمین غرق شدند و دو منزل بالاے زمین موجود ماندند کہ تاحال موجود اند و مشہور است کہ وقتے کہ حضرت شاہ جمال عمارت این دمدمہ تعمیر میفرمود معماران بسبب کثرت

تعمیر عمارات سلطانی دستیاب نمی شدند چون تلاش بسیار شد چند معماران بخدمت حاضر آمدند
و عذر عدم فرصتی خویش بیان نمودند فرمودند که اگر شما را در روز فرصت از کار سلطانی نباشد
در شب کار تعمیر مدرسه را بانجام رسانند و اجرت خود موافق اجرت روز بگیرند پس معماران بسیار
بوقت شب برین کار حاضر می شدند و مشعلها افروخته کار میکردند روزی روغن در خانقاه موجود نبود
حضرت شاه فرمود که بجای روغن آب در چراغ ها بیندازند و روشن کنند خادم همچنان کردند
و آب بجای روغن تمام شب در چراغ ها می سوخت نقلست که شخصی مردی از قوم کهتری
معروف بهل هندو مخفی لاولد بود و گاه گاه بامید دعای حصول ولد بخدمت آنحضرت می آمد
روزی چند عدد میوه خربوزه بخدمت آورده پیشکش کرد قبول افتاد و از جمله دو عدد خربوزه
حواله وی نمود و خود آنجناب باداے نماز عصر مشغول شد آن هندو در دل تصور کرد که شاید
حضرت شیخ این هر دو خربوزه بمن برای تراشیدن پوست داده است و بعد نماز تناول
خواهد فرمود پس وی برای تراشیدن خربوزه مشغول شد چون از تراشیدن یکی پوست
فراغت یافت شیخ هم از نماز فارغ شد و گفت هان چه کردی که این خربوزه را تراشیدی
ما این هر دو خربوزه محض بدین مراد بتو عطا کرده بودیم که خود با اتفاق اهلیه خود بخوری و از جناب الهی
دو فرزند دلبند بتو عطا خواهند شد حالا که یک خربوزه را تراشیدی خوب شد که منجمله هر دو فرزند
یک هندو و یکی مسلمان پیدا خواهد شد مسلمان مرید ماست و هندو پسر تو پس آن هندو هر دو
خربوزه بخانه خود برد و با اتفاق اهلیه خود بخورد و همان شب اهلیه او حامله گردید و بعد نه ماه دو
پسر توام بوجود آمدند که یکی مختون و دوم غیر مختون بود و آن هندو پسر مختون را بخدمت
شیخ آورد شیخ او را باسم فخر الدین موسوم ساخت و بفرزندی خویش سرفراز فرمودند
و نزد خود نگاه داشت و بدولت ظاهری و باطنی رسانید چنانچه تا حال شیخ سلام الدین
و نبی بخش وغیره از اولاد فخر الدین در لاهور موجود اند و خود را منسوب بآنجناب میسازند
و مکانیکه حضرت شاه جمال برای سکونت فخر الدین در لاهور محله چوڑی موڑی خرید فرمود
تا حال موجود بمکان شاه جمال اشتهار دارد نقلست که روزی شیخ فخر الدین بمکان
خود بود که شاه جمال از در در آمد و آواز داد و گفت که ای فخر الدین عیال و اطفال خود

معه اسباب ازین خانه بیرون آرد فی الحال تعمیل حکم کرد چون در خانه هیچ چیز و کس نماند از بالا
در افتاد فرمود که این مکان قریب بود که مسمار گردد و محض برای حفاظت جان و مال تو افتاده و غیر آن
از خانقاه آمده ایم الحمد لله که اینها بالاخلاص یافتی و اتفاقاست که چون بعد وفات حضرت بلال
سی سال منقضی شد روزی بروز سه شنبه عرس آنحضرت شیخی [illegible] درسید و حین
بوقت فاتحه حاضر شد سجاده نشین دو نان خشک بوی داد و وی گفت که در ازای شاه بلال
عجب حال است که نان بی کفن اسیر میگردد [illegible] بدست می آید سجاده نشین بجواب
پرداخت که اگر رضای تو درین است که ترا از نیها کفن و دفن [illegible] خواهد شد بمجرد این سخن
لرزه در اعضای وی افتاد و بر زمین بیفتاد و بمرد چنانچه قبر وی هم درین خانقاه عبرتگاه
خلق است نعوذ بالله من غضب الاولیاء و قصه وفات آن جامع الکمالات بدین
نوع بتصحیح پیوسته که بالای مقام حضرت شاه حجره که تا حال زیر دیوار [illegible] موجود است ایام
حیات آنجناب بود و وی اکثر اوقات در آن حجره برای عبادت خیلی روز در نشست
و دروازه آن مسدود میفرمود چون برای چله آخرین نشست و دروازه آن [illegible]
مسدود کردند بعد یک روز دیوار پیش دروازه حجره بعد سه بارش بیفتاد و خدام عالی مقام خواستند
که دروازه حجره کشاده حضرت شاه را از حجره بیرون آرند ناگهان صدای بگوش حاضرین رسید
که حالا حجره مدفن ما بود شد قبر بالای این حجره تعمیر کنید و این حجره را مدفن ما تصور سازند
پس از آن روز نشان قبر آنجناب بالای سقف همان حجره قایم کردند و آن حجره را همان طور
بحال خود گذاشتند و این واقعه بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سال یکهزار و چهل و نه
در عهد سلطنت شاهجهان بوقوع آمد و آنحضرت عمر طویل یافت که زیاده از صد سال بود [illegible]

رفت از دنیا بخلد جاودان	چون جمال الدین کمال المعرفت	از حلقش فیاض [illegible] شد عیان
هم ولی الحق جمال المعرفت	سید محمود المشهور شاه نورنگ جهوله بخاری سید	

قدس سره صاحبزاده نجم حضرت شاه محمد بن سید عثمان لاهوری است و [illegible] حقیقی سید
جیون شاه المشهور [illegible] شاه و در فقر و تجرید و تفرید شانی عالی و رتبه بلند داشت تمام عمر
از اهل دنیا مستغنی و بی نیاز ماند و طالبان حق را بحق رسانید و بحال طالبان [illegible]

رغبت نفرمودے دعاے وے درحق شفاے بیماران و علاج دردمندان حکم اکسیر اعظم داشت تا ایام حیات خود ارشاد کرد که بعد فوت ما هم هر بیمار که خاک از قبر ما بخورد و یا سنگریزه از دفن ما برداشته در گلو بیاویزد بحکم شافی حقیقی شفا خواهد یافت چنانچه تا حال این رسم باقی است که اکثر اوقات سکناے لاهور و نواحی آن سنگریزه از مزار پرانوار آن سید الابرار می آرند و در گلوے بیماران می بندند وفات آن مظهر الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار و پنجاه و سه هجری ست و مزار پرانوار بیرون لاهور در موضع محمود ڈھولی که بنام نامی آنجناب منسوب است موجود

ز لاهور شاه محمود سید عالی	رحلت از دهر در جهان فرمود	گفت تاریخ رحلتش سرور
شمع عشاق سید محمود	هم شه مستقیم محمود است ۱۰۵۳	سال ترحیل آن شه با جود

مولانا حیدر کشمیری نقشبندی و سهروردی قدس سره

پدر بزرگوارش فیروز نام داشت و از معتقدان و مریدان خواجه عبد الشهید نقشبندی احراری بود چون اولاد نرینه نداشت روزے بخدمت خواجه عبد الشهید عرض کرد که چهار دختر دارم چون پسری نیست تنگدل هستم خواجه درحق وے دعاے عطاے پسر کرد و باجابت رسید و همان شب منکوحهٔ وے از ثمر امید بارور شد و بعد انقضاے ایام حمل مولانا حیدر متولد شد که ولی مادرزاد بود و در سن هفت سالگی قرآن حفظ کرد و بیازده سالگی درس علوم حدیث و فقه و تفسیر میگفت و بنهایت ورع و اتقا و اتباع سنت طریق حسن و خوبی پیش نهاد خاطر خود ساخت و بیعت بسلسلهٔ عالیه نقشبندیه بخدمت پدر بزرگوار خود نمود و چون قبل از تکمیل پدر عالی قدرش بجهت حق پیوست وے از کشمیر در دهلی رسید و بخدمت مولانا عبد الحق محدث دهلوی حاضر شده علوم ظاهری را بمقامات تحصیل و تفصیل رسانید و از علماے بے نظیر و صاحب فتوے گشت و بار دیگر در کشمیر رونق افزا شده بخدمت بابا نصیب الدین سهروردی ارادت آورد و از کاملان اهل طریقت گردید و از خدمت مولانا جوهر کشمیری هم فیض ظاهر و باطن حاصل ساخت در آن ایام والی کشمیر چند بار بخدمت وے حاضر شد و التجا آورد که قاضی کشمیر شود وے قبول نفرمود چون تقاضاے شدید بعمل آمد شبا شب از کشمیر بمقام دیگر نقل کرد و هر گاه که تعلق قضا بدیگرے تعلق یافت باز در کشمیر آمد وفات آن جامع الکمالات

[illegible]

فرایض و سنن هم از وے ترک میگشتند و بوز و بیران با پلنگان و شیران انس داشتی چون بهوش آمد
ابواب فتوحات ظاهری و باطنی بروے مفتوح گشتند خوارق و کرامات بحساب از وے
بظهور می آمدند و خلقے کثیر از حاجتمندان دنیا و عقبے بخدمت وے حاضر آمده بمرادات
خود میرسیدند و سباع و طیور چون شاهین و باز و شیر و پلنگ بسیار در سرکار وی می بودند
و وے دست بر خزانه غیب داشت زر نقد بے شمار بے حساب خرج مسکین و مساکین میشد و از وے کارهای
عظیم چنانکه مسجد و عمارات عالی از قسم چاه و سرائے و پل و مسجد تعمیر میفرمود چنانچه عمارات وے
در گجرات و سیالکوٹ وغیره تا حال یادگار وے باقی اند سرکار وے مثل سرکار امرا و ملوک
بود وے مستغرق و دوام شهود حق تعالی داشت اکثر اوقات از ماسوے الله بیخبر بود و سر در گریبان
میداشت و با وجود تعلق بسیار مجرد بود وے عزیزی از مشایخ متاخرین شخصے که او را در عالم
ظاهر و باطن حاصل شد احدے را از مشایخ کرام میسر نگردید هر چه که از خیر و شر از زبانش برآمدے
همچنان بظهور میرسیدے و تیر دعاے وے گاهے از نشانه خطا نرفتے و وے صاحب وجد و تواجد
نحوے تمام داشت مجلس سماع وے گاهے از سماع نبودے وقتیکه با سرود الحان و مواجید آن
و ملایان خشک بروے محضرے نوشتند بدربار رسیدند و ایذاے وے گشتند از شاهجهان پادشاه
که حاکم بے تعصب بود تن باید اے وے ندادند و اگر کسے بے اولاد براے حصول اولاد بخدمت
وے استدعاے دعا بجناب کبریا کردے فرمودے که اگر پسر کلان خود نذر ما کنی اولاد از
درگاه خالق حقیقی بتو عطا خواهد شد سایل قبول می کرد و پسر اول که بخانه اش پیدا شدے
او را چند علامات مے بود اول سر او خورد بودے دوم گنگ و بے زبان سیوم مجذوب و مسلوب الحواس
چون پسر باین صورت پیدا شدے والدین او را بخدمت شاه می آوردند وے قبول فرمودے
نزد خود میداشت همچنین چند ها طفلان که باسم موش شاه دوله موسوم می بودند بخدمت
وے حاضر مے بودند و خوراک از لنگر وے می یافتند چنانچه این خارق تا حال از مزار پر انوار
وے جاری است و هر سال از ممالک دور و دراز طفلان که بنام موش شاه دوله موسوم اند
بر مزار گوهر بار وے مے آیند و خواهان اولاد از شهرهاے دور بر مزار گوهر بار آمده نیت کنند
نذر اولاد خویش بندرانه شاه قبول نموده می سپردند چون در خانه ایشان بهمان شکل و شباهت

حصول قوت حلال آسیا سائی میکرد نقلست که روزے شیخ محمد اسماعیل از وے پرسید که گذاره او قات خود از چه داری گفت که بهر حال شکر ست بآرام تمام اوقات میگذرد فرمود که حق تعالی مرا معلوم کرانده ست که از برائے حصول قوت خود آسیا می سائی آینده نباید سائید واز راه عنایت مرشدانه تعویذے عطا کرد و گفت که این تعویذ را بخانه خود باید داشت چون از نعماے دنیا سیر شوی تعویذ باز نزد من بیاوری لیس وے همچنان کرد و تعویذ بخانه خود برد چندان فتوحات رو نمود که در سه روز گنج جمع و آفر گردید شکر نعماے الٰهی گفته تعویذ باز بخدمت پیر روشن ضمیر حاضر آورد و گفت که حالا از نعماے دنیا مستغنی شدم اما اگر اجازت تحریر این تعویذ هم عطا کرد عین عنایت و مرحمت ست حضرت میان اجازت تحریر تعویذ هم بشیخ جان محمد داد چنانچه تعویذ مذکور زبانی شیخ احمد دین سجاده نشین مزار محمد اسماعیل درج کتاب هذا میشود بسم الله الرحمن الرحیم

٨	٦
٤	٢

ههههه ۔۔ لے بعمد

نقلست که شخصے بخدمت شیخ جان محمد حاضر شده شکایت عسرت و تنگی خود کرد و گفت که روز و شب بحالت رنج و فقر و فاقه گرفتارم بر حال زارم رحم بفرمائید فرمود که بعد نماز هر روز رو بقبله نشسته یکصد بار کلمه سبحان الله بخوان ولی یکهفته باز احوال خود پیش ما ظاهر کن وے همچنان کرد برکت این تسبیح اسباب فتوحات بر روے وے مفتوح شدند بعد یک هفته باز آمد و گفت که بتصدق شما بدولت لازوال فایز گشتم فرمود که تا یک هفته دیگر همین تسبیح را ورد خود کن و باز از وے بتعمیل حکم نمود و بعد هشت روز حاضر شده اظهار ساخت که حالا تمام خزائن مدفونه زمین بهر جا که هستند بر من مکشوف اند لیکن خاطر من بدان مایل نیست و میخواهم که بدولت عقبیٰ بوسیله شما بهره مند شوم پس تارک شد و مرید شیخ گردید و بکمالات ظاهری و باطنی رسید وفات شیخ جان محمد باقوال معتبر در سال یکهزار و هشتاد و دو است و مزارش پر انوار بیرون لاهور بطرف شرق متصل مسجد قصاب خانه قدیم است از مولف

شد ازین دنیا چو در خلد برین	پیر دین جان محمد جان جان	شیخ دین حق بگو تاریخ او
نیز فرما از زبان عرش آستان	باز حق جان محمد قطب وقت	خوان وصال آن شیخ کون و مکان

شیخ محمد اسمٰعیل قدس سره سهروردی لاهوری المشهور بمیان کلان قدس سره

از بزرگان دین و مشایخ اهل الیقین صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند

صاحب تدریس قرآن جامع علوم همه دانی بود و در سلسله عالیه سهروردیه مرید و شاگرد شیخ
عبد الکریم و وی مرید مخدوم طیب و وی مرید مخدوم برهان الدین و وی مرید مخدوم
حسن و وی مرید شیخ مبلون و دیگر مرید شیخ حسام الدین متقی ملتانی چشتی و سهروردیه و وی مرید سید
شاه عالم و وی مرید سید برهان الدین قطب و وی مرید سید ناصر الدین و وی مرید سید
جلال الدین مخدوم جهانیان و وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی و وی مرید پدر
بزرگوار خود شیخ صدر الدین عارف ملتانی و وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است
و نام والد بزرگوار شیخ اسماعیل فتح الله بن عبد الله بن سرفراز از قوم زمیندار کهوکهر بود
و اول در موضع جهنه که بر لب دریای چناب است سکونت داشت چون شیخ اسماعیل
بسال نهصد و نود و پنج بعهد سلطنت اکبر بادشاه متولد شد مادر و پدر وی از موضع سکونت
نقل کرده و در موضع لنگر مخدوم آمده سکونت ورزیدند و شیخ اسماعیل را بر سن پنجساله بخدمت
شیخ عبد الکریم سهروردی برای تعلیم علوم دینی سپردند و بعد دوازده سالگی او استاد او را
بخدمت آسیا سائی آرد درویشان در پس مامور ساخت روزی حضرت میان بحجره
خود مشغول بود بوقت معهود که آرد رسانید و وی در مطبخ درس میر سند نرسید ازین سبب
استاد درویشی را نزد وی فرستاد تا معلوم کند که باعث نرسیدن آرد بوقت مقرره
چیست درویش چون بحجره در آمد دید که اسمعیل بحق مشغول است و [illegible] از
علوم ظاهر ندارد و آسیای خود بخود میگردد و او بمعاینه اینحال متحیر باز و حال واقعه
بخدمت شیخ عبد الکریم عرض کرد شیخ عبد الکریم بذات خود در حجره آمده دید که فی الحقیقت
اسمعیل بحکم غیب در گردش است و اسماعیل سر مراقبه انداخته از دنیا و ما فیها خبر ندارد و بسیار
خورسند شد و در شیرینی آن طفل آفرین ها گفت و در اسپهان حال گذاشته باز تشریف
بعد ساعتی که اسمعیل بحال خود آمد و آرد جمع نموده بمطبخ رسانید و خود بخدمت استاد
حاضر شد استاد فرمود که از امروز خدمت آسیا سائی از تو برداشتیم که از سیر وکی اینجا نیست
بتو تکلیف دهی مبارکان عام بالا است نقل است که چون اسماعیل در علم باطنی کمال
حاصل کرد و از پیر روشن ضمیر خود رخصت حاصل نمود از لنگر مخدوم روانه شده

ازانجا بفاصله ده کروه برلب دریاے چناب زیر درخت شیشم قیام نمود و در چند ماه یکصد و چهل
کس درویش بخدمت وے حاضر آمده بجمال رسید شرف ترغیب یافتند و حضرت میان بامیانی
ربانی ازانجا بعمر چهل و پنج سال رونق افزاے لاهور شد و بمحله خیل پوره که حالا هم بعد ویرانے
بیرون شهر لاهور مزار وے در انجا است آمده قیام پذیر گشت و بتدریس و تعلیم و تلقین خلق
مشغول شد و اول تا چهل روز بر خانقاه عالیجاه پیر علی مخدوم گنج بخش هجویری معتکف ماند
بعد ازان بمقام خویش تشریف آورد و خلقے کثیر از طلباے علم حق نزد وے جمع آمد نقل است
که متصل محله خیل پوره در محله گنج پور مسجد بعبارت کهنه موجود بود و شخصے هندو جوگی که در علم ریاضت
جوگ ید بیضا داشت در آن مسجد مے ماند چون جوگے مرد باکمال بود هیچکس را از اهل اسلام
آن نبود که او را از مسجد بدر سازد آخر حضرت میان مامور باطنی شد که در مسجد مسکونه جوگی قیام فرمایند
پس آنجناب بذات بابرکات خود نزد جوگی تشریف برد و فرمود که این مسجد عبادت گاه اهل اسلام است
شمارا ماندن درانیجا تمام حرام است و ما مأموریم که در اینجا باشیم و تدریس کنیم پس شما ازینجا بروید جوگی
انکار آورد و ابا نمود حضرت میان مکرر بوے ارشاد کرده او گفت که این مسجد من خوگیر است
اگر من بروم این مسجد هم همراه من خواهد رفت این بگفت و از مسجد قدم بیرون نهاد هنوز یک قدم
نه برداشته بود که مسجد از جاے خود بجنبید قریب بود که در عقب جوگی روان گردد که حضرت
میان عصائے دستی بدیوار زد و فرمود که ساکن شو مسجد فی الحال ساکن شد جوگے چون
این خوارق باهره بدید سر در قدم آورده و راه خود پیش گرفت و حضرت میان در آن مسجد
قیام فرمود بتدریس و هدایت خلق مشغول گشت من بعد درابتدایه هاے شاهجهانے
آن مسجد را دوباره تعمیر نمود که تا حال آن مسجد اندرون حریم مزار پرانوار حضرت میان موجود است
و درس قرآنی تا حال در آن جاری است تا قیامت خواهد ماند انشاء الله تعالے نقل است
که حضرت میان طالب علمان را سبق قرآن شریف بزبان اشرف خود میداد و ببرکت زبان
حق ترجمان وے میان محض در چند ماه حافظ قرآن مے گشتند چنانچه روزے شخصے بخدمت
آنحضرت حاضر آمده عرض کرد که زوجه منکوحه من حافظ قرآن است و من امی محض ام
ازین سبب او مرا از قربت خود منع می کند و میگوید من حافظ قرآن ام و تو جاهل نمیخواهم

که حافظ الٰہ بخش لوبره یعنی شیر دار است بمجرد این سخن هر دو پستان وے شیر دار شد و فی الحقیقت
لوبره شد و لوبره بزبان پنجابی گاو میش یا ماده گاو یا گوسپند شیر دار و بچه دار را گویند و وے
تا حین حیات خود بهمین خطاب مخاطب ماند و موضعے تا جان بنام لوبره در آنجا آباد است
و خلفاے میان صاحب اگرچه خارج از احاطه شمار اند لیکن اسامی گرامی چند حضرات از ایشان
تبرکاً و تیمناً ذکر کرده می شود که اول از اکمل خلفای آنجناب شیخ محمد صالح برادر هم جدی آنحضرت است
و سواے آن میان جان محمد لاهوری و جان محمد ثانی و شیخ محمد هاشم و شیخ عبد الحمید و عبد الکریم
قصوری و اخوند محمد عثمان و اخوند محمد عمر و امانت خان و حافظ عبد الله ساکن کیوال و حافظ
محمد فاضل و حافظ الٰہ بخش و حافظ محمد حسین اعوان و حافظ فتح محمد خوشابی و مولوی تیمن لاهوری
بعد وفات آنجناب مسند آرای تدریس و تلقین گشتند وفات آن جامع الکمالات باقوال
صحیح بتاریخ پنجم ماه شوال سال یکهزار و هشتاد و پنج در عهد سلطنت عالمگیر بوقوع آمد و مزار
پر انوار در لاهور از اشهر ترین مزارات و زیارت گاه خلایق است و قطع تاریخ
وفاتش آن عالی درجات که بر دروازه مزار تحریر است این است قطعه

قطعه تاریخ آن دریاے معنی	که عمرش گشت در عشق خدا صرف	دل و جان کرده قربان الٰهی
که اسمٰعیل ثانی بود بے حرف ۱۰۹	از مؤلف جناب شیخ اسمٰعیل مرحوم	ولی حق قبول لایزالی
چو جستم سال تولیدش ندا شد	خلیل الله اسمٰعیل والے ۱۰۹	بسال رحلت آن شه دین
خرد فرمود شیخ دین عالے	الصفا جناب شیخ اسمٰعیل مرغوب	که نورش بود از ماه تا ماهے
بتولیدش شده مخدوم فقرا	دگر فیاض محبوب الٰہے	کرم خواجه مهدی قطب فرما
اگر سال وصال او بجو اے		

شیخ حسن الالو کشمیری قدس سره از مشائخ کرام خطه دلپذیر

کشمیر است دلالو از آن میگفتند که در محله لالو که قبیله از قبایل کشمیر است سکونت داشت
و در سلخ الکش که پرگنه لار است جد امجد وے خواجه عطار مرید سید جمال الدین بخاری
دهلوی اند تربیت یافته شیخ حمزه کشمیری بود و پدر عالی قدرش تجارت برادری میکرد آخر
بخدمت بابا نصیب الدین مرید شد و بتکمیل رسید و وے نیز ارادت بخدمت پدر خود
داشت و از بابا نصیب الدین هم نعمت کامل حاصل کرد و تجرید و تفرید میگذرانید آخر

متأهل نشد و همه اخلاص او پوره کشمیر اقامت ورزید و عمر خود در حجره خود بسر برد و بعبادت و ریاضت
مصروف ماند و با وجود کبر سنی و ضعیفی الحال در سه ملا ابو الفتح میرفت و مسایل دینی می‌آموخت وفات
بقول صاحب تذکره اعظمی در سال یکهزار و نود و نه هجری است و در جوار حضرت مخدوم مدفون [illegible]

حسن چون از دار جهان رخت بست	تاریخ ترحیل آن ابر زار	گفت شیخ محبوب سبحانی است

دگر از شیخ حسن بانصیبانه — **شیخ بهرام کشمیری قدس سره** — در اوائل کار تجارت
میکرد و بعد از آن بجذب حقانی بصحبت بابا نصیب الدین حاضر آمده مرید شد و بتکمیل
رسید و نهایت الذوق بهم رسانید صایم الدهر می‌ماند و از راه ترک لذات شیر و گوشت
نمیخورد و از نهایت شوق قدم در سفر نهاد و بزیارت حرمین الشریفین مستفید گشت و باز آمد
و اگرچه شیخ در اظهار کشف و کرامت بغایت پرهیز میکرد تاهم بے اختیار بے عدد و بے شمار
بوقوع می‌آمد و از نهایت زهد و ریاضت جسم مبارکش بدین لاغری و نحیفی رسید که
سوای پوست بر استخوان چیزی از قسم گوشت باقی نمانده بود و شیخ مدام پاپوش کاسه
که مردمان کشمیر می‌پوشند می‌پوشید و در هر موسم وضو بآب سرد می‌کرد آخر خدای تعالی از عنایت
فضل و کرم خود در جای مسکن وی چشمهٔ آب جاری نمود که در زمستان آتش گرم
و در تابستان سرد می‌بود و شیخ از آن غسل و وضو میفرمود و صاحب تواریخ اعظمی
می‌نگارد که روزی مرشد از من شیخ مراد برای حصول ملاقات شیخ بهرام تشریف برد
و در راه ذکر کرد که اگر امروز حاجی بهرام برای ما طعام ماهی پیش آرد و با هم یکجا بخوریم
از کرامت ایشان بعید نیست و تا رسیدن [illegible] از طعام‌های خطه کشمیر است چون
بملاقات طعام حاضر آمده ماهی بود بعد فراغت طعام شیخ بهرام بشیخ مراد مخاطب شد
و فرمود که امروز چه خوش روزیست که با شما باتفاق ماهی خوردیم وفات آن صاحب
کرامات بعمر نود سالگی در سال یکهزار و یک صد و یک هجری بقول صاحب تواریخ
اعظمی است و مزار پرانوار در خطه کشمیر است و آن جنت نظیر است **از مؤلف**

شیخ بهرام ولی عالی	یافت زین دهر چو در خلد مقام	گفت تاریخ وصالش سرور

مخزن دین محمد بهرام — **شیخ یعقوب کشمیری قدس سره** — از [illegible]

جانباز و یاران همراز با الشیخ یعقوب الدین است. و در اوایل کار بقصه خوانی و طبل نوازی
مشغول بود چون بخدمت شیخ با الشیخ مشرف گشت طبل را بهم شکست و طبل مستی را
بنواخت و از مستی عشق حقانی شده و استغراق کامل بهم رسانید بحدی که از خود هم خبر نداشت
چنانچه شیخ داود مشکوتی در کتاب الاسرار آورده که یکبار شیخ یعقوب در خوارستان از قمارهای
کشمیر بحالت نشسته بود بنیم باد و در آنجا شبی خورد و خواب گذرانید وقتی بوقت شب بخانه
رسید از آن سیر بحال تشریف برد چون شب بسیار گذشته بود کسی در وا نکرد. آنحضرت
در برف نشست و تا صبح مشغول ذکر و حبس نفس گذرانید از غایت حرارت برف از آنجا
آب شده برفت و زمین خشک نمودار گشت و مستی مجذوبی وی بدین غایت رسید
که لنگوته در پا کرده با سر برهنه بر سر راه میرقصید و بمزار سنگام و غایت استغراق در
سال یکهزار و یکصد و ... برحمت حق پیوست و قریب اسلام آباد مدفون شد انتهی مؤلفه

شد چو جلوه گر از جهان در جنان	چو یعقوب مجذوب مستانه عشق	وصالش لی الله مجتبی است
دگر بار یعقوب مستانه عشق	بسیار بود ... ظهیر بن سید عبدالرحیم بن صفی الدین	

بن میران محمد شاه شیخ نوربخش قدس سره از شیخ عابد و زاهد
و متقی جامع سیادت و نجابت و شرافت بود و سلسله ارادت بحضرت آبای کرام خود
داشت و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجاده مشیخت قیام نمود نقل است که جای مقبره
پدر عالیشاه شیخ در پایکاری است آب چاهای آن سرزمین بغایت شور و تلخ بود و سکان
آنجا با جمع کثیر بخدمت آن روشن ضمیر بوسیله میان جدا و ... احترام از آن عالیمقام
بخدمت حاضر آمدند و برای آب شیرین التماس نمودند ارشاد کرد که چاه نو بکنید انشاء الله تعالی
آب شیرین خواهد برآمد ایشان چاه نو بکنند بید آب شیرین پیدا گردید بلکه در چند سال
آب همه چاهای آن سرزمین شیرین و سرد گشت و نشان تلخی و شوری در آن سرزمین
نماند و اولاد وی بامارت آنحضرت در سال یکهزار و پنجاه وفات در سال یکهزار و یکصد و یازده هجری
پر انوار ... در ... بخاری است که ... زنده امام مشهور است رحمه الله

چو میر از فیوض حق گشته جدا	میر شاد در جهان ...	کمتر از هستی آفتاب عالم تاب

[illegible]

بود حاضر شده کار سلوک بتکمیل رسانید مرد حق آگاه و طالب علم و مرتاض و ذاکر و شاکر بود و
صد ها کس از هنودان کشمیر بر دست حق پرست وی مشرف باسلام شدند و هزار ها خلق خدا
بوسیله آن محبوب کبریا بکمالات ظاهری و باطنی رسیدند و حضرت بابا را شوق تعمیر عمارات
بدرجه غایت بود و صد ها چاه و پل و مساجد تعمیر کرده قبول عظیم یافت **وفات** آن
جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی و اسرار الابرار در سال یکهزار و یک صد
و هفت بوده هجری و مزار پر انوار در کشمیر است از مولف

رخت رحلت چو سوی جنت بست
از جهان گنج بخش عبدالله
ارتحالش بگو جمال الغیب
هم بخوان گنج بخش عبدالله

شیخ جان محمد لاهوری قدس سره از کبرای خلفای و مریدان کاملین
شیخ اسمٰعیل میان کلان لاهوری است در طریقت و شریعت و فقه و حدیث عالم کامل
و مقتدای زمانه بود و در لاهور بمحله پرویز آباد که از محله های آبادی بیرون شهر لاهور بود
سکونت داشت و در عالم صغر سنی بخدمت شیخ عبدالحمید که وی نیز از خلفای شیخ اسمٰعیل
بود تحصیل علم میکرد روزی همراه استاد بخدمت حضرت میان کلان حاضر آمد چون
حضرت میان در آنوقت خوش داشت بوی مخاطب گشت و فرمود ای طفل اگر فاضل
و صاحب تحصیل شوی با ما تکرار احادیث خواهی کرد جان محمد بسبب شرم و حیا و غایت
ادب خاموش ماند شیخ عبدالحمید فرمود که ای طفل بگو اگر توجه موجه شما بتحصیل
علم فایز شوم بخدمت اقدس حاضر خواهم ماند شیخ جان محمد این کلمات ادا کرد و حضرت
میان دست برداشته در حق وی دعای خیر فرمود باجابت رسید و جان محمد در چند ماه
در علوم ظاهری استعداد کلی حاصل کرد و شیخ عبدالحمید چون دید که جان محمد از من زیاده تر قوت
علمی حاصل کرده است و هنوز عالی همتش بلند پرواز هست از خود علیحده ساخته حواله شیخ تیمور که از اکابر
علمای وقت در لاهور بود نمود و وی در عرصه قلیل از تیمور تفصیل تامه حاصل کرده دستار فضیلت بست روزی
حضرت میان محمد بخویشتن مستغرق بحر مراقبه بود که خیال جان محمد در دل محبت منزل آنجناب گذشت
فی الحال بتوجه جذب کرد و وی بدان کشش فی الفور بخدمت حاضر آمد و بر در حجره رسیده آواز داد
فی الحال اندرون طلبیده تنگ در بغل گیر نمود و دولت وافر عطا کرد و بمرتبه عالی رسانید

فرمود که آینده بایفای وعده خود بروز دوشنبه وجمعه نزد ما آمده تکرار احادیث کرده باشی
چنانچه تا وقتیکه میان کلان حیات بود شیخ جان محمد تکرار احادیث بایام مقرره آنجناب
میکرد و در حالتیکه شبهه آید بگذشت حضرت میان مراقبه می فرمود و از روح حضرت شاه رسالت
تصحیح میکرد نقلست که چون شیخ جان محمد وفات یافت بمحله پرویز آباد که محله سکونت وی
بود دفن شد بعد چند سال شبی مقدم محله پرویز آباد که خادم وی بود در خواب
دید که میان جان محمد میفرماید که نعش مرا از اینجا برآورده متصل قبر حضرت میان کلان
دفن کن واگر این کار نه کنی بلای عظیم بمحله تو خواهد رسید علی الصباح مقدم برخاست
ونعش حضرت را از اینجا برآورده متصل قبر میان کلان دفن کرد و بپاس ادب
سر شیخ جان محمد را برابر قبر میان کلان داشتند چون آن شب بگذشت علی الصباح
دیدند که قبر شیخ جان محمد نیز برابر حضرت میان کلان شده است وفات شیخ جان محمد بقول
صحیح در سال یکهزار و یکصد و بست و هجری است و قطعه تاریخ وفات آنجناب که بر مزار پر انوار وی تحریر است اینست

جهان سینه و جان محمد	که از عشق محمد گشت محمود	خرد از فضل حق تاریخ سالش
وصال عاشق و معشوق فرمود	از مولف	بود در خلد معلی گشت روشن
مه روی زمین جان محمد	بگو خورشید سال ارتحالش	بفرما شیخ دین جان محمد

شیخ حامد قادری سهروردی قدس سره نام والد بزرگوارش حسن است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی و در قرائت قرآن و ادای
حق تلاوت آن در خطه پنجاب بوقت خود ثانی نداشت و در شهر لاهور درس میگفت و در
طریقه عالیه سهروردیه مرید و خلیفه مولوی تیمور لاهوری بود و مولوی ممدوح بخدمت
مولوی عبدالکریم و وی بخدمت مخدوم طیب و وی بخدمت شیخ برهان الدین
و وی بخدمت مخدوم جیین و وی بخدمت شیخ میلون و وی بخدمت شیخ
حسام الدین متقی ملتانی ارادت داشت و حضرت حامد قادری علیه رحمة الله الباری
بوقت خویش مرشد زمانه و استاد یگانه بود و حکام وقت غاشیه خدمت وی
بردوش خود میداشتند و خوارق و کرامت بسیار از وی ظاهر میشدند ولادت

باسعادت وے در سال یکهزار و هفتاد و یک بعهد سلطنت عالمگیر بادشاه و وفات
آن جامع الکمالات در سن یک هزار و یک صد و شصت و شش بوقوع آمد که تاریخ
هفتد هستم جمادی الثانی بود و عمر شریف نود و پنج سال است از مؤلف

حافظ آن قاری قرآن عظیم
سال تولیدش باقوال ضمن

بود محبوب جناب ذوالمنن
بهر تاریخ وصال آنجناب

افضل اقطاب و الا جاه گو
گفت سرور حافظ و حامد حسن ۱۱۶۶

شیخ کرم شاه قریشی قدس سره از مشایخ کرام خاندان عالیه سهروردیه است و نسب آبای کرام وے بشیخ عبدالجلیل لاهوری بدین طریق میرسد که آنجناب بن شاه ابو الفتح بن شیخ ابو الحسن ثانی بن شیخ فخر الدین بن شیخ ابو الفتح بن برخوردار بن شیخ ابو الفتح بن شیخ عبدالجلیل قطب العالم لاهوری قدس سرهم العزیز و در طریقت ارادت بجناب والد بزرگوار قدم بر قدم آبای کرام خود داشت و تمام عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر چون در عهد خروج قوم سکهان تفرقه عظیم در پنجاب افتاد و اقوام سکهان دست تاراج در تمام پنجاب خصوصا در شهر لاهور دراز کردند و همچنین شهر عظیم رو بویرانی آورد وے نیز از شهر لاهور هجرت فرموده در سال یکهزار و نود و شش هجری با اهل و عیال عازم بلده لکهنؤ شده و در آنجا رسیده چندے نزد شیخ نور الحسن قریشی عقیلی هاشمی که جد مادری او بود گذرانید و بوقت مراجعت چون بمقام شهر شاهجهان پور که مابین لکهنؤ و بریلی است رسید از دست قزاقان راه شربت شهادت چشید و همانجا مدفون شد صاحب اذکار قلندری تاریخ وفات آنجناب در سال آخر سال یکهزار و دو صد و آغاز یکهزار و دو صد و یک تحریر فرموده است و قطعه تاریخ شهادت آنحضرت که درج کتاب مذکور اندرین قطعه

وحید العصر آن شاه کرم شاه
شهادت یافت شد تاریخ سالش ۱۲۰۱
وصالش گر هست مطلوب تو
بکرم شیخ دین حضرت کرم شاه
دگر فرمود رضی الله عنه

کرا یارد بیان وصف کمالش
الفنا دریغا کرم شاه رفت از جهان
بگو از کرم شاه جنت مقام
شهید مسعود رضی الله عنه

شهادت یافت چون از حکم یزدان ۱۲۰۱
که بود ذات او مرشد خاص و عام
از مؤلف کتاب
ز خورشید عطا دل جست سالش ۱۲۰۱

شیخ سلطان شاه بن کرم شاه قریشی قدس سره

در شجاعت وسخاوت وزهد وورع عدیم المثال ودر فقر وفنا صاحب حال وقال بود
در زمان شباب کار پیران میکرد واحوال عجیب داشت وطبع موزون اکثر اوقات باشعار
میل فرمودے چنانچه این هردو مطلع از اشعار اوست مطلع بتار موی مژگان دوختم این چشم حیران

رفو از تیشه جان کرده ام چاک گریبان را	ایضاً خیال روی تو با من چنان آمیخت آغوشم	که کار هر دو جهان از دلم فراموش است

وفات وے بقول صاحب اذکار قلندری در سال یکهزار ودو صد وچهارده است در عمر
[illegible] سالگی برحمت حق پیوست ومزار گوهر بارش در لاهور متصل مزار شیخ عبد الجلیل قطب العالم است از مولف

چون سکندر بادشاه دو جهان	یافت از حق دولت ایمان صفت	عقل سال ارتحال آنجناب
عارف اکبر سکندر شاه گفت ۱۲۱۴		

شیخ شاه مراد قریشی لاهوری بن شیخ کرم شاه

قدس سره سلسله ارادت بخدمت جد بزرگوار خود داشت شیخے عابد وزاهد ومتقی وصاحب
تصانیف بود چنانچه کتاب مرآة العاشقین وترجیع بند مسمے بامر بدان بروزن ما مقیمان
در فارسی ودیوان مراد ومراد المحبین بزبان اردو نظم کرده وے است استعارات
واشارات وے سراسر تصوف ومبین سلوک اند وفات آنحضرت بقول صاحب اذکار
قلندری در سال یکهزار ودو صد وپانزده هجری است ومزار پر انوار در موضع ملک [illegible] دانه کهوکهران است از مولف

چون مراد از دار دنیا رخت بست	رفت در گلزار جنت با مراد	سال وصل آن شه عالی لقا
شد عیان شاه کرامت بامراد		

شیخ قلندر شاه قریشی حارثی هنکاری بن شیخ

کرم شاه قریشی قدس سره از مشائخین کاملین متاخرین است جامع خوارق وکرامت
ومظهر زهد وریاضت بود اگرچه در سلسله عالیه سهروردیه اجازت وخلافت از جد وپدر خود داشت
اما خلافت طرائق دیگر از دیگر مشایخ عظام نیز حاصل نمود چنانچه تلقین اذکار طریقه عالیه چشتیه
اهل بهشت از شیخ بدر الدین چشتی صابری وخلافت سلاسل خمسه یعنی چشتیه ونقشبندیه
وسهروردیه وقادریه ومداریه از شیخ اجمل الهٰ آبادی حاصل کرده بود بکسب تحصیل وتکمیل مقتدای
زمانه ویگانه وقت شده صاحب اذکار قلندری میفرماید که روزے حضرت قلندر
شاه در موضع مهی که از مضافات لاهور است تشریف برد چون امساک باران دران ایام
بوقوع آمده بود زمینداران بسبب عدم نزول باران رحمت بجان آمده بودند همه باتفاق

بخدمت آن مقتدای دین برای دعای نزول بارش عرض کردند پس
آنجناب چار کس را از مریدان ارشاد کرد که در بیابان رفته چندانکه توانند ذکر کلمه لا اله
الا الله بکنند انشاء الله نزول باران رحمت الهی خواهد شد ایشان سابق ارشاد
عمل کردند هنوز سه گهڑی نگذشته بود که ابر محیط آسمان شد و باران باریدن شروع گشت
و چندانکه بارید که گاهی نه باریده بود و نیز صاحب اذکار قلندری بزبانی سید حق آگاه
فضل شاه ساکن سانده که از اعاظم خلفای وی است تحریر میفرماید که روزی حضرت
شیخ با شش نفر درویشان در موضع سانده بخانه سید فضل شاه رونق افزا گشت و سید ممدوح
بقدری که دوازده کس را کفایت کند بخانه خویش طعام موجود کرد چون وقت تناول رسید
بسیار کس دیگر از مریدان آنجناب در آنجا حاضر آمدند فضل شاه را بسبب کثرت مردم
و قلت طعام حیرتی دست داد و بهمین تردد بود که شیخ بنور باطن از ینحال آگاه شده فرمود
که حضرت سید جای حیرت نیست هر قدر که طعام نزد شماست روبرو بیارید فضل شاه طعام
که پخته بود روبرو حاضر آورد و تصور نمود که شاید کم طعام بهمه حاضرین تقسیم خواهند کرد در ین اثنا
شیخ خود برخاست و ردای مبارک از دوش برده پوش بر آورده بر طعام موجوده
انداخت و تقسیم شروع نمود چون همه سیر بخوردند و چادر برداشته شد طعام
همانقدر که بود موجود بود ولادت باسعادت وی بقول صاحب اذکار قلندری سال یکهزار
و یکصد و هشتاد و پنج و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ بست و ششم رمضان المبارک سال یکهزار
دو صد و چهل و هشت هجری است و قطعات تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده صاحب اذکار قلندری
شاه غلام محی الدین فرزند ارجمند آنجناب اند از صاحب اذکار قلندری

دریغا که شاه قلندر ز دنیا بفضل خدا آن ولی زمانه	سفر کرد از ما سوا دار عقبی گرفت از پی خویش با رحم جا	چو تاریخ سال وصالش بجستم ز شاه غلام محی الدین	بگفت هاتف غیب گوش بابا غلامی بیا ناله و آه کن
جهان را ز درد دل آگاه کن خبر جستم از سال تاریخ آن تو سال وصالش ز مرغوب خوان	لا زید رم شهنشاه عالیجناب بمن هاتف غیب گفت آن زمان از مؤلف	بآرام گاه جنان کرد خواب که یاد خدا بود مرغوب آن قلندر شاه شیخ هردو عالم	

که دانش بهر بر زباده بیرست	بود تولید او خورشید اجلال ۱۱۹	وصالش زاهد صافی ضمیر ست
ایضاً حضرت شاه قلندر بادکار	آنکه شد روشن بعالم مثل ماه	عقل شمس الدین قلندر شاه گفت ۷۲۴
طرفه تر تولید او با عز و جاه	سال ترحیلش بسر زبده عیان	پی نیاز عاشق قلندر باد شاه

مخزن ششم در بیان ذکر کرامات حضرات خانواده های متفرقات رحمة الله علیهم اجمعین خواجه اویس قرنی رضی الله عنه

بعد از اصحاب حضرت جناب رسالت مآب علیه الصلوة الملک الوهاب اول سر دفتر اولیاء الله سهیل یمنی اویس قرنی ست و فضیلت وی آنست که وی عاشق جانباز حضرت نبوی بود بی دیدار پر انوار و بی احضار بخدمت شاه رسالت باسلام مشرف شد و زبدة الاولیا فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید که حضرت خاتم النبوة علیه الصلوة والتحیة روی مبارک بجانب یمن کردی و فرمودی که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یعنی می یابم نسیم رحمت از جانب یمن و نیز خواجه انبیا علیه الصلوة الاعلی فرمود که فردا قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بصورت اویس قرنی بیافریند تا در میان ایشان او در بهشت رود و کسی او را نشناسد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که نام وی اویس ست و از اهل نجد بود و قرن قبیله ایست که وی بدان قبیله منسوبست و وی بدو سبب بخدمت حضرت شاه رسالت حاضر نشده یکی آنکه مادری ضعیفه داشت مدام در خدمتش حاضر ماندی دیگر از کمال غلبه حال و عشق مغلوب الحال بود و برای حصول قوت حلال شتربانی می کرد و آنچه میافت بصرف خود و مادر خود صرف مینمود نقلست که چون در جنگ احد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید گشت او خبر نداشت که کدام سنی از سنون نبوی بشهادت رسیده ناچار الغالب محبت همه دندان خود را بشکست نقلست که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر با امیر المومنین عمر و علی رض قبل از وفات وصیت فرمود که بعد از من مرقع مرا نزد اویس قرنی [illegible] ببرید و بدو دهید و سلام من برسانید و بگوئید که در حق امت من دعای مغفرت کنند که دعای وی در حق امت من مقبولست و او را در میان یمن بزمره

شتر بانان خواهید یافت پس چون حضرت رسول مقبول وفات کرد امیر المومنین عمر و
علی کرم اللہ وجہہ قمیص بقبیلۂ قرن شریف بردند و پرسیدند که یا اهل نجد در میان شما شخصی هست
که نامش اویس است گفتند که دیوانه ایست که از خلق وحشی است و در وادی ارنه شتر میچراند
پس هر دو حضرات در وادی ارنه رفتند و دیدند که او در نماز است و فرشتگان شترانش
میچرانند چون پیش رفتند و آواز قدم بگوشش حضرت اویس رسید سر از سجده برداشت و هر دو
امیر المومنین بروی سلام گفتند گفت علیکم السلام یا اصحاب و احباب رسول الله پس
پیشش نشستند و مرقع نبوی حواله وی نموده برای مغفرت امت محمدی دعا خواستند
حضرت اویس مرقع از ایشان بگرفت و روی بر خاک نهاد و مناجات کرد الهی مرقع
محمد نپوشم تا وقتیکه همه امت محمد را بمن نبخشی که حبیبت اینکار را بمن حواله کرده است آواز آمد
که چندین صد تن را بتو بخشیدم گفت همه را میخواهم آواز آمد که چندین هزار بتو بخشیدم همچنان چند بار
تکرار واقع شد و آخرین بار ارشاد الهی نفاذ یافت که بعدد موی گوسفندان بنی ربیع و مضر گناهگاران
امت محمدی را بشفاعت تو بخشیدم حضرت اویس چون این بشارت یافت مرقع پوشید و عمر و علی را
ازین حال آگاهی داد و بنی ربیع و مضر دو طایفه بودند در کوفه که گوسفندان بسیار بی تعداد و بیشمار نزد خود
داشتند حق تعالی به برکت مرقع نبوی و دعای اویس قرنی امتیان نبوی را بتعداد موهای
گوسفندان ربیع و مضر بدرجه مغفرت رسانند و هرم بن حیان میگوید که چون درجه شفاعت
اویس قرنی شنیدم در کوفه رسیدم و او را طلب کردم ناگاه او را بر کنار فرات یافتم که جامهای
خود می شست بشناختم و سلام گفتم جواب سلام من داد و خواستم تا دستش بگیرم و ببوسم
از ضعیفی حال وی چندان بگریستم که طاقت نماند گفت حیاک الله یا هرم چه چیز آورد
ترا نزد من و مرا چگونه بشناختی گفتم بطوریکه تو از نام من آگاه شدی گفت روح من
روح ترا بشناخت که ارواح دوستان با یکدیگر آشنا میباشند گفتم اگر اجازت
باشد چندی با تو انس گیرم گفت برو با خدا و ذکر خدا انس گیر گفتم مرا وصیتی کن
که بکار آید گفت چون بخسپی مرگ زیر بالین خود دار و چون برخیزی رو بروی
خویش بنگر که پدرت بمرد و آدم و حوا و نوح و ابراهیم و موسی و داود و محمد علیهم الصلوة

السلام بمردند و ابوبکر و عمر خلفای رسول الله بمردند گفتم رحمک الله عمر بمرده است گفت حق تعالی مرا خبر داده که عمر بمرد این بگفت و برخاست و برفت بعد از آن چون تحقیق کردم عمر شهید شده بود نقل است که وقتی حضرت اویس سه روز طعام نیافت روز چهارم از خانه بیرون آمد دیناری از زر در راه افتاده دید نگرفت و روی بسوی صحرا نهاد تا برگ درختان بخورد چون در بیابان رسید گوسفندی نان تازه در دهان گرفته پیش وی آمد و بایستاد اویس در دل اندیشید که مگر این گوسفند نان مالک خود برداشته آورده است روا نباشد که از دهانش بگیرم و بخورم گوسفند بسخن در آمد و گفت که من بنده از بندگان خدایم و این نان برای تست اویس نان از دهانش بگرفت و گوسفند ناپدید گشت و صاحب کشف المحجوب میفرماید که در اواخر عمر اویس قرنی بخدمت امیر المؤمنین علی آمد و بموافقت وی در جنگ صفین که علی المرتضی را با معاویه بن ابی سفیان بوقوع آمده بود شهادت یافت بعد وفات اصحاب وی خواستند که برای وی قبری بکنند چون نیمی بکندند بسنگی رسیدند که از غیب قبر در آن سنگ کنده بود و لحد مهیا شده چون خواستند که کفنش بدوزند در جامه دانش جامه کفن یافتند که دست بافت بنی آدم نبود وی را ازین جامه کفن ساخته و همان قبر سنگینش دفن کردند وفات حضرت اویس قرنی بقول اول سیوم رجب سال سی و دو هجری و بقول امام عبد الله روضة الریاحین در سال سی و هفت و بقول صاحب مخبر الواصلین و غیره علمای عصر سال سی و نه هجری است که سال وقوع واقعه جنگ صفین بود از مؤلف

مثنوی

آن اویسی نبی شیخ زمان محبوب حق
اهل وصل فیض ازین رفت محبوب زمن
گل باغ یمن اویس قرن
نیز سال وصال آن مسعود
ارتحالش ز زاهد و هادی
اول اولیاست ذات او

سرو بستان ولایت نو گل باغ یمن
رفت چون از جهان بعز و جلال
شد عیان از خرد که هادی بود
نیز با اختلاف اهل جهان
سال ترحیل او ز اول جو

شیوه دار دل القول الحق اصلش عیان
شاه دوران زمن اویس قرن
گشت زاهد حبیب سال وصال
شد عیان هم بفرخنده شادی
گفت سرور حبیب شاه جهان
هم او صوفی ولی گفتم

سال ترحیل او زسر گفتم
رفت چون از جهان بدا جنان
فاضل آمد ز حال سال وصال

رفعت آن ولی حق رهبر
رحلتش هادی ادیب یخدان

هادی واحد است ای سرور
اهل حالت ذات او همه حال

حضرت ابوهریره رضی الله عنه از اصحاب

دمساز عاشقان جانباز حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم است و حقتعالی او را بدعای رسول مقبول قوت حافظه آنچنان عطا فرموده که سخنی که از زبان گوهر افشان رسول شنیدی گاهی فراموش نکردی و بخطاب احفظ صحابه سرفرازی یافت وی از اهل صفه بود روزی گربه بخدمت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیه حاضر شد و ملقب بلقب ابوهریره گشت که هریره بزبان عربی گربه را گویند ولعبه نوابسته سرور کائنات علیه السلام والصلوة چندین هزار حدیث از آنحضرت روایت کرد وفات آن عالیقدر باقوال مختلف در سال پنجاه و هفت یا پنجاه و نه هجری است مثنوی از مؤلف

ابوهریره ولی دین عالی
سال پنجاه و هفت هجری بود
سال ترحیل وی چو دیده بستم
زیب ابدال هست زیب ازل
سال ترحیل آن شه اسعد
گفت هاتف بعقل طالب یاد
سال ترحیل نیز زهدی جو
گشت موجود از خرد موجود

بود از اصحاب حضرت نبوی
نیز پنجاه و نه بیان کردند
طرفه ترجلوه احد گفتم
سال ترحیل آن سعید بگو
خرم محبت از محب آمد
سال ترحیل آن شه عالی
گر بخواهی دوباره حامی گو

از جهان چونکه رحلتش فرمود
آنکه ترحیل او عیان کردند
سال ترحیل او عجب بجل
پاک دل خوان و هم مجید بگو
سال ترحیل آن شه اوتاد
گفت سرور ولی هدی فرما
سال ترحیل آن شه با جود

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه

والده ماجده وی ام الفضل خواهر حقیقی ام المومنین بی بی میمونه زوجه محترمه حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بود و حضرت رسول مقبول علیه السلام او را بغایت دوست داشتی و بارها در حق وی دعای خیر کرد و فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن بتاثیر این دعا رشک کیمیا فضل علم نصیب وی گشت

بعد از رسول صلی الله علیه وسلم علم حدیث و تفسیر از ذات بابرکات وی در تمام
عرب منتشر گردید وفات آنجناب در سال شصت و چار هجری است و بعد
دفن وی حاضرین این ندا از غیب شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة از مولف

حضرت عباس عبدالله ولی

ز دنیا چون سوی جنت گرد او	دل الهام ارتحال آنجناب	حافظ هو گفت یا مراغ بهو
دین بگو تکمیل بدان بلبل بخوان	ارتحال پاک او ای گفتگو	زیب آدم نسبت او با گزه جود
نیز جابا ناز و جلال ای بیگ اخو	زاهد والی دگر طالب حبیب	باز تجلی گو با طو ای نکو

عبدالله بن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کنیت وی ابو
عبدالرحمن از اعاظم محدثین با تمکین و در کثرت صدقات معروف وفات
وی در سال هفتاد و سه هجری است قطعه از مولف

جناب عبدالله عالی	که ذات او براه حق دلیل است	بسال رحلتش شد سوز تاریخ
محب پاک و گنج است جلیل است		

جابر بن عبدالله انصاری قدس سره

از کبار انصار است و در نوزده غزوه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم جانفشانیها کرده و ترتیبها
رزمها نموده و بعد از رسول الله صلعم احادیث بسیار از آنحضرت روایت کرده وفات
وی در سال هفتاد و چار هجری است و نود و چار سال عمر یافت از مولف

زیب انصار جابر عبدالله	رفت چون از جهان بدار جنان	سال تاریخ رحلتش سرور
گفت سید بگو جمال بخوان		

حضرت مالک دینار علیه رحمة العزیز

الغفار از یاران محرم و مریدان جان نثار خواجه حسن البصری است و از بزرگان طائفه
صوفیه و تولد او در حالت عبودیت پدر بوجود آمد اگرچه بنده زاده بود اما از هر دو
جهان آزاده بود نقل است که روزی مالک دینار در کشتی سوار شد چون کشتی
در عین دریا رسید کشتیبانان مزد کشتی از رکبان کشتی درخواستند مالک گفت
که هیچ ندارم که بدهم ملاحان برآشفتند و چندان بزدند که بیهوش شد چون
باز بهوش آمد بار دیگر مزد طلب کردند گفتند اگر ندهی پای تو گرفته در دریا اندازیم

مالک متوجه بدریا شد فی الحال ماهیان دریا سر از آب بیرون آوردند بحالیکه در دهان هر ایک
دیناری از زر بود مالک دست دراز کرد و یک دینار از دهان ماهی گرفته به پیش ملاح انداخت
بمعاینه اینحال ملاحان متحیر شده سر در پای وی آوردند و تائب گشتند مالک هیچ نه گفت
و پا از کشتی بیرون نهاد و برروی آب برفت از آن روز نامش مالک دینار مشهور است
و در اوایل سبب توبه وی آن بود که معاویه در دمشق مسجدی بنا کرد و املاک بسیار
بنام مسجد وقف کرد و در راه کثیر برای امام مسجد مقرر ساخت مالک دینار را طمع دامنگیر حال
و دلش خواست که متولی مسجد معاویه شود و مال فراوان جمع کند بنا بر آن در مسجد معاویه
بنفاق معتکف شد تا آوازه پارسائی و عبادت وی در خلق افتد و خلق را بامامت مسجد
مقرر سازد و امام سابق معزول گردد و تا یکسال در آنجا عبادت کرد و بهر وقت و روز و شب
در نماز بودی لیکن با خود میگفت که انت منافق بعد از یکسال از حجره بیرون آمد از غیب
آوازی بگوشش رسید که یا مالک مالک ان لا تتوب چون شنید بحالت تحیر بحجره
در آمد و با خلاص عبادت شروع نمود و روز دیگر خلق شهر جمع شده امام سابق را بتهمتی
معزول کردند و همه اتفاق به امامت مالک کرده پیش وی آمدند و درخواست نمایش
کردند گفت سبحان الله یکسال عبادت بنفاق کردم هیچکس متوجه حال من نشد امروز که رو
با خلاص بدرگاه خدا آوردم خلق متولیت مسجد بر من بگرد آمدند بخدا که قبول نه کنم این
بگفت و از مسجد بیرون آمد و بکار خود مشغول شد نقلست که مالک را با شخصی که
مذهب دهری داشت در مسئله دین اتفاق مناظره افتاد و کار ایشان بطول انجامید
آخر حکام وقت اتفاق کردند که دست دهری را با دست مالک بهم بسته در آتش اندازند
آنکه بسوزد باطلست پس همچنان کردند دست هیچ یکی از هر دو سوخته نشد و آتش از ایشان
بگریخت گفتند که هر دو بر حق اند مالک دلتنگ بخانه رفت و روی بر خاک نهاد و مناجات
کرد که الهی هفتاد سال قدم در ایمان نهادم تا با دهری برابری کردم هاتفی
آواز داد که از وقوع این معنی دلتنگ مشو که دست تو دست دهری را حمایت
کرد اگر تنها دست در آتش انداختی بسزا رسیدی نقلست که روزی مالک دینار بحالت بیماری

آهسته آهسته در بازار میرفت ناگاه امیر شهر در رسید و چاوشان بانگ میزدند که دور شو
دور شو وی را قوت نداشت و از راه دور شدن نتوانست شخصی از چاوشان تازیانه
بر مالک زد مالک فرمود قطع الله یدک آن شخص همان روز به تهمت دزدی متهم شد
و بحکم امیر دستهای وی قطع کرده شدند وفات مالک دینار باتفاق اهل تواریخ در
سال یکصد و بیست و هشت است و سال یکصد و سی و یک نیز گفته اند از مؤلف

جناب مالک دینار مالک دو جهان	که میر مملکت شاه مالک دین آمد	وصالش هادی حق نیز زاهد عالی
جلال دین بی عزیز دل حسین آمد	باختلاف چو خواهی محب مطلوب است	که نزد صاحب ادراک دلنشین آمد

حضرت حبیب عجمی قدس سره شیخی بود صاحب صدق و صفا و جود
و سخا و همت و مروت و خوارق و کرامت مقامات بلند و پایه ارجمند داشت در ابتدای
حال مالدار بود و مال خود بر سود دادی و نفقه خود از آمدنی سود کردی روزی
در خانه شخصی از مدیونان بطلب سود مال خود رفته او مدیون در خانه نبود زنش گفت
شوهر من حاضر نیست گفت حق سود من بده گفت هیچ من ندارم الا گوسفندی داشتم
و برای قوت امروزه خود کشته بودم دیگر همه گوشت در خانه آمد و بزن خورده کرده ام
کله وی باقیست اگر خواهی بتو دهم حبیب آن کله را گرفت و در خانه آمد و بزن خود داد
که بپخته کند زن گفت که هیزم ندارم گفت میروم و از کسی دیگر مدیون در سود هیزم و نان
و هیزم می آرم و از شخصی دیگر هیزم آورد و باز بتلاش نان بیرون رفت زن کله را
بر دیگدان نهاد چون بخته شد خواست که در کاسه کند سائلی بر در آمد و سوال کرد
زن گفت باش تا شوهرم بیاید و امید ندارم که چون شوهرم بیاید چیزی ترا بدهد سائل
نا امید گردید زن حبیب چون کفچه در دیگ کرد دید خون برآمد دید آنچه پخته بود همه خون
خالص شده است متحیر نشست چون حبیب آمد گفت که ببین که بشومی اعمال تو
چه پیدا شد حبیب چون بدید آتش غم در دلش افتاد فی الحال از گرفتن سود
توبه کرد و تمام شب از غایت اضطراب نخفت روز دیگر از خانه بدین عزم بیرون آمد
تا از اصل خود از همه مدیونان باز گیرد و دیگر سود ندهد روز جمعه بود کودکان در راه بازی

چون حبیب را دیدند گفتند دور شوید که حبیب سود خوار می آید تا غبار وی بر ما نیفتد و همچو وے
بدبخت نشویم از این سخن دل حبیب بهم برآمد و چشم پر آب کرد و روی بمجلس حضرت حسن بصری نهاد و بر دست
حق پرست حسن تائب شد و آنچه قرض مذبه خلق داشت همه معاف و بخشش نمود و بخانه آمد دید که
همان طفلان در کوچه بازی میکنند گفتند دور شوید که حبیب تائب می آید مبادا که غبار ما بر وے افتد و
بی ادبی بظهور آید گفت سبحان الله درین یک روز که روی بسوی حق کردم آواز نیک
من بر زبان خلق جاری کرده است پس هیچ مدیونان را طلبید و سندهای قرض که نزد خود داشت
حواله ایشان کرد و باقی هرچه داشت براه خدا تصدق نمود تا آنکه چیزی پیشش نماند بجا در کنار لب دریاے
بر آب فرات صومعه ساخت و بعبادت حق مشغول شد نقلست که روزے زن حبیب از
غایت افلاس و فقر و فاقه خود پیش وے شکایت کرد گفت خاطر جمع دار که من
بمزدورے میروم و برائے معاش چیزے می آرم روز دیگر بصومعه رفت و تمام روز
بعبادت مشغول ماند و چند روز بدین حال گذشت چون شب بخانه رفتے زنش
نقد و چیزے طلب کردے گفتے که امروز از مزدورے چیزے نیاوردم و شخصیکه برائے
او کار کردم چیزے طلب نکردم و شرم داشتم که از وے طلب کنم انشاء الله
بعد ده روز مزد مزدوران خود خواهد داد زن بشدت تمام ده روز تمام کرد چون روز
دهم آمد حبیب بدل خود گفت که امروز چه چیز بخانه برم تمام روز درین تفکر بود حق تعالے
بدر خانه وے حمالے فرستاد تا یک خروار آرد و یک مسلوخ گوشت و حمالی دیگر
بار روغن و عسل و حمالی دیگر با صره سیصد درهم و حمالان بدر حبیب آمده در کوفتند زن حبیب آواز داد
گفتند که شخصے که حبیب کار وے میکند این چیزها برائے شما فرستاده است و میفرماید که با
حبیب بگوئی که در کار بیفزاید تا در مزدوری بیفزایم چون شب در آمد حبیب شرم زده
خالی دست بدر خانه آمد و نمیدانست که امروز بزن خود چه گوید کاه بوے طعام
از خانه خود شنید زنش پیش آمد و تواضع نمود و گفت که شخصے که تمام روز کار وے
میکنی عجب کریمی است که اینقدر جنس و نقد برائے ما فرستاده است و گفته فرستاد
که اگر حبیب در کار بیفزاید تا در کرم بیفزایم نقلست که روزے خواجه حسن بصرے

پیش حبیب آمد حبیب قرص جوین با پاره نمک پیش او داشت حسن خوردن آغاز نهاد
درین اثنا سائلی در رسید حبیب آن نمک از پیش حسن برداشت و بسائل داد
حسن گفت افسوس که ترا علم نیست اگر علم بودی میدانستی که از پیش مهمان طعام برداشتن
منع است اگر سائلی در رسید پاره بسائل باید داد و پاره پیش مهمان باید گذاشت
خواجه درین کلام بود که غلامی خوان طعام بر سر و صره دینار بدست حاضر شد و پیش
حبیب بنهاد حبیب سیم بدرویشان داد و خوان طعام پیش حسن نهاد و گفت ای
اوستاد علم داشتی اگر قدری یقین هم میداشتی چه خوش بودی. نقلست
که روزی بوقت شام خواجه حسن [illegible] حبیب بگذشت دید که حبیب قامت گفته برای
نماز ایستاده است حسن هم بامامت وی اقتدا کرد قرائت چون آغاز نمود در الحمد بجای
حای حطی های هوز ادا ساخت چون فارغ شد حسن گفت که نماز بامامت حبیب
ادا نگردد که در خواندن قرات وی معانی آیات متغیر میشوند بار دیگر تنها نماز گذارد چون
شب شد خواجه حسن حقتعالی را در خواب دید و عرض کرد الهی رضای تو در چه چیز است
ارشاد شد که در گذاردن نماز بامامت حبیب که نماز وی بهتر از نماز اهل زمین است
و تو از غلطی مخرج های الحمد از وی بیزار شدی و از صحت نیت وی باز ماندی
نقلست که روزی حجاج بن یوسف خواجه حسن البصری را بارادهٔ قتل وی طلب داشت
او بگریخت و بصومعهٔ حبیب عجمی پنهان شد چون پیادگان حجاج در رسیدند از حبیب
پرسیدند که حسن کجا است گفت در صومعه نیست چون اندرون صومعه رفتند حسن را
ندیدند بیرون آمدند و گفتند ای حبیب آنچه حجاج در حق شما میکند سزای شما است که
دروغ میگوید حبیب گفت همین وقت حسن در صومعهٔ من رفته است اگر شما او را ندیده و آمدید
گناه من چیست پیادگان باز اندرون صومعه رفتند و نیافتند ناچار برفتند پس حسن بیرون
آمد و گفت ای حبیب بشرط حق اوستادی همین بود که مرا به پیادگان حجاج نشان
دادی گفت ای اوستاد حبیب راست گفتن من خلاص یافتی اگر دروغ
بگفتمی من و تو هر دو گرفتار میشدیم ظالم شدی. نقلست که شبی حبیب

در خانهٔ تاریک بود سوزن از دست وے بیفتاد فی الحال نورے درخشید و خانه روشن گشت حبیب هر دو دست بر چشم نهاد و گفت نخواهم که بنور کرامت و زن خود بیابیم چراغ روشن کرده خواهم جست **وفات** آن جامع الکمالات صاحب سفینة الاولیا و دیگر اهل خبر بقول صحیح بسال یکصد و پنجاه و شش ارقام میفرمایند و صاحب مخبر الواصلین در سنه یکصد و بست و یکصد و چهل و یک فرموده هست از مؤلف

آن حبیب خدا حبیب الله	اهل صدق و صفا حبیب الله	هست تاریخ رحلتش سرور
هادی اولیا حبیب الله ۱۵۶	یا حبیبا ۱۵۶	آن حبیب حق شه عالم حبیب
یافت چون از دهر در جنت مکان	سال ترحیلش بقول اهل صدق	پیر سعف آمد نیز محبوب زمان ۱۵۶ ۱۵۲
هم باقوال دگر اے اهل هوش	لفظ عالیجاه تاریخش بدان	باز سال ارتحال آنجناب
شد محب کامل از سر و رعیان ۱۴۱	**حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه**	

کنیت وے ابو عبد الله ست و نام پدر وے سعید کوفی الاصل بوده و از بزرگان این امت امیر المومنین و امام المسلمین گفتندے و در علوم ظاهری و باطنی خود ثانی نداشت و ابتداے توبه وے آن بود که یک روز در مسجد رفت بغفلت اول پاے چپ در مسجد نهاد از غیب آوازے شنید که اے سفیان آیا تو ثوری یعنی چارپایه هستی باستماع این آواز از هوش برفت چون بهوش آمد محاسن خود بگرفت و طپانچه بر روے خود زد و گفت چون پاے در مسجد بادبے نهادی نامت از زمرهٔ انسانان محو کردند نقلست که روزے خلیفه عباسیه پیش وے نماز می کرد و در نماز بمحاسن خود حرکت میداد سفیان گفت همچنین نماز تو نماز نیست فرداے قیامت این نماز را بر روے پلید تو خواهند زد خلیفه گفت آهسته تر گوی گفت اگر از چنین مهمے دست باز دارم در حال بول من بخون بگردد خلیفه آنرا در دل گرفت روز دیگر خلیفه حکم کرد که دار قایم کنند و سفیان ثوری را بردار کشند تا دیگران عبرت گیرند و باین گستاخی پیش نیایند چون این خبر بسفیان رسید آب در دیده بگردانید و گفت خدا یا بگیر ایشان را اگر فتی سخت و زانو قت خلیفه بر تخت بود و ارکان دولت در حواشی نشسته ناگاه سقف

آن سر ابقیا دو خلیفه با ارکان زیر سقف آمده هلاک شدند نقلست که از غایت شفقت
که بر خلق داشت روزی در بازار میرفت مرغی دید در قفس و فریاد میکرد او را بخرید
و آزاد کرد آن مرغ هر شب بخانه سفیان آمدی و نظاره کردی و بر سر و بازوش
نشستی چون سفیان وفات یافت آن مرغ خود را بر جنازه وی میزد و فریاد میکرد
و خلق حالت او را دیده بهای های میگریست چون دفن کردند مرغ خود را بر گور
زد و جان بحق تسلیم کرد و از گور سفیان آواز برآمد که سفیان را بیامرزیدند بسبب
شفقتی که بر خلق داشت وفات آن والا درجات در سال یکصد و شصت و یک
هجری بوقوع آمد و بعضی اهل خبر در یکصد و پنجاه و پنج نیز گفته اند از مؤلف

حضرت سفیان ثوری شیخ دین	مقتدای پیشوای دو جهان	هر دو سال وصل آن محی الجنان
کعبه دین ماه عالم بدان ۱۶۱	نیز با اقوال بعضی از عوام	والی حق سال ترحیلش بدان ۱۵۵

حضرت داود طائی قدس سره از اکابر دین و سید القوم عالم و عامل
و کامل و بحضرت امام اعظم ابوحنیفه و فضیل و ابراهیم بن ادهم صحبت داشت
و سبب توبه اش اینست که از زن نوحه گری این بیت شنید شعر بایی خدیک تبدی البلا
و ای عینیک اذا سالا یعنی کدام روی تو بود که خاک ریخته شد و کدام چشمت بود
که در زمین ریخته نگشت از استماع این معنی درد عظیم در دل وی رسید و هیجان
و هیجان به پیش امام ابوحنیفه رفت حضرت امام از وی حال پرسید گفت دلم از دنیا
سرد شد گفت مبارک باد که بحق رسیدی پس بکلی روی از خلق بگردانید و
بحق مشغول شد نقلست که داود بیست دینار زر بمیراث یافته بود در بیست سال
بخرج خوراک خود آورد و میگفت این سبب فراغت منست و گاهی از طاعت
حق نیاسودی تا آنکه بوقت خوردن آب و نان هم نان را در آب زدی و بیاشامیدی
و گفتی که میان آشامیدن و خائیدن چندان تفاوتست که پنجاه آیت از
قرآن میتوانم خواند نقلست که داود طائی خانه بزرگ داشت چون یکحجره
مسمار شدی در حجره دیگر نشستی گفتندش که اعمارت خانه نمی پردازی گفت

با خدا عہد بستہ ام کہ عمارت دنیا نہ کنم چنانچہ ہمہ سرائے وے ہفتاد سوائے دہلیز بیرونے
دروازہ کہ آنہم بعد وفات شیخ فرو افتاد نقلست کہ شخصے پیش وے آمد و گفت کہ سقف
خانہ تو خرابست فرو خواہد افتاد گفت بیست سال ست کہ چشم بالا نکردہ ام و سقف را ندیدہ ام
نقلست کہ روزے ہارون رشید با امام یوسف رضی اللہ عنہ گفت کہ مرا پیش داؤد
طائی ببرید تا زیارت کنم امام یوسف بدر خانہ داؤد آمد بار نیافت آخر از مادر داؤد درخواست
تا شفاعت کند مادرش بداؤد گفت کہ اے جان مادر یکبار ہارون رشید را نزد خود بار دہ
گفت من ہرگز آن ظالم را نہ بینم گفت بحق شیر من او را راہ دہ گفت الٰہی تو فرمودے کہ حق
مادر نگہدار ناچار اجازت داد ہارون رشید و امام یوسف آمدند ہارون صرہ دینار پیش
وے نہاد و گفت بگیر کہ این از مال حلالست گفت بمال تو حاجت ندارم کہ من قطعے از خانہ
خود فروختہ نقد آن نفقہ خود میکنم و از خدا خواستہ ام کہ چون این نفقہ تمام شود جانم بستاند
امام یوسف از مادرش پرسید کہ نفقہ او چہ قدر باقی ست گفت دہ درم سیم از نفقہ او
باقی است و ہر روز دینارے خرچ میکند ابو یوسف حساب آن باو گرفت تا آخر روز
امام یوسف گفت کہ امروز داؤد طائی وفات خواہد یافت سیم درین اثنا خبر رسید کہ داؤد
طائی در نماز آخر شب چو سر بسجدہ نہاد جان بحق تسلیم کرد و پیش از مرگ وصیت کردہ بود
کہ مرا زیر دیوارے دفن کنند تا کسے از پیش رو من نگذرد پس ہمچنان کردند وفات وے
در سال یکصد و شصت و دو بقولے یکصد و شصت و پنج ست از مؤلف

چو آن شاہ زمان داؤد مسعود	بخلد آمد بصدق و صفائے	بتر حلیش بگو سلطان داؤد
دوبارہ زیب حق داؤد طائے	عقبہ بن الغلام رضی اللہ عنہ شاگرد و مرید حضرت	

خواجہ حسن بصرے ست در زہد و ورع قدمے ثابت و دستے مستحکم داشت نقلست
کہ وقتے خواجہ حسن بصری و عتبہ ہر دو بلب دریا تشریف آوردند عتبہ بر روے دریا
روان گشت حسن فرمود این درجہ از چہ یافتی گفت سی سال ست کہ تو آن میکنے
کہ سفر مایند و من آن میکنم کہ او میخواہد این رتبہ از تسلیم و رضائے وی حاصل کردم
و سبب توبہ وے آن بود کہ وقتے زنے سر پوشیدہ در راہ میرفت و چشمہائے د

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وبعبادت معروف شد تا کارش بجای رسید که مادرش روزی در باغ شد در
سایه درختی عبد الله را خفته دید و ماری سیاه شاخ نرگس در دهان گرفته مگس از او
میراند نقلست که امام عبد الله یکسال حج کردی و یکسال غزا و یکسال تجارت و
منفعت تجارت بر درویشان براه خدا صرف کردی و درویشان را خرما دادی
که بخورند بعد از خوردن ایشان استخوانهای خرما شمردی هر که بیشتر خوردی
بهر استخوانی یک درمی بخشیدی نقلست که روزی امام عبد الله در
راه میگذشت نابینا می گفت که عبد الله بن مبارک می آید از وی چیزی بخواه
که شخصی است کریم محروم نخواهد گذاشت نابینا برخاست و بایستاد و گفت یا عبد الله
دعا کن تا خدای تعالی چشم من روشن کند عبد الله سر در پیش افگند و دعا کرد فی الحال
چشمش بینا گشت نقلست که یکسال عبد الله بحج نرفت چون تاریخ ششم ذی الحجه
آمد متأسف شد که چرا بحج نرفتم و در همین خیال رفت بصحرا از پی گشت دوتا شده
پیش وی آمد و گفت یا عبد الله اگر آرزوی حج داری گفت آری گفت بیا
تا ترا بعرفات رسانم عبد الله در دل گذرانید که سه روز در حج باقی اند و راه شش ماهست این پیره زن
چگونه مرا بعرفات خواهد برد پیره زن گفت کسیکه سنت نماز بامداد به بخارا و فریضه بر لب جیحون گذارد
و تا آفتاب بر آمدن آفتاب بمرو رسید او بتواند که ترا بعرفات رساند گفت بسم الله و پا در راه نهاد
چون پیره زن بر دریا رسیدی گفتی ای عبد الله چشم بپوش چون پوشیدی خود و پیره زال را
بآن طرف دریا یافتی تا آنکه همان روز بعرفات رسید چون از حج فراغت یافت پیره زن گفت که مرا
پسری است که از مدتی مدید در غار کوه بعبادت مشغول است بیا او را ببینیم چون در غار رسید جوانی دید
زرد روی و ضعیف و نورانی چون مادر را بدید در پای وی افتاد و گفت دانم که باراده خود
نیامده بلکه ترا خدای تعالی فرستاده است تا مرا تجهیز و تکفین کنی که عمر من
به آخر رسیده است این بگفت و وفات یافت او را تجهیز و تکفین کردند بعد از آن پیره
زن گفت الحال من سوای از این کاری ندارم که دم عمر خود بر سر گور پسر خود بنشینم
و عبد الله را رخصت ساخت نقلست که امام عبد الله غلامی داشت

که هر روز بخدمت مصروف بودے و شب غایب گشتے روزے عبدالله ازوی پرسید
که شب کجا باشی گفت این راز را ظاهر نسازم و اگر میخواهی یک دینار روزمره بعوض خدمت
شب بتو میدهم عبدالله قبول کرد و یک دینار هر روز ازوے گرفت مردمان بگوش
رسانیدند که این غلام بشب دزدی میکند و ترا مال دزدی خود یک دینار میدهد
عبدالله غمگین شد آخر شبے در عقب وے برفت تا بگورستانے رسید
و سر گورے باز کرد و اندرونش برفت و پلاسے بپوشید و در عبادت مشغول
گشت و تا صبح در آنجا ماند علی الصباح برآمد و سر گور را بپوشید و در مسجد شد و نماز گذارد
و گفت الٰهی روز آمد و خداوند مجازی از من دینارے خواهد طلبید ای ده مفلسان
توئی در حال نورے ز هوا پدید آمد و یک دینار سیم بر دست غلام نشست و عبدالله
چون این بدید بطاقت شد و برخاست و سر غلام را در کنار گرفت و میبوسید و میگفت
که هزار جان خواجه فداے چنین غلام باد کاشکے خواجه تو بودی و من غلام از معاینه
این حال غلام روے بسوے آسمان کرد و گفت الٰهی پرده من فاش شد حالا مرا
راحت نماند بعزت خود که مرا فتنهٔ خلق نگردانی و جان من برداری و هنوز سرش
در کنار عبدالله بود که غلام جان بحق تسلیم کرد و عبدالله او را همان پلاس در
همان گور دفن ساخت و چند روز در ماتم وے گذرانید و شب بخواب دید که حضرت شاه
رسالت علیه الصلوٰة و التحیت و ابراهیم خلیل الله تشریف آورده فرمودند که ای عبدالله
خوب نکردی که دوست ما و محبوب خدا را در پلاس در گور دفن کردی و **وفات**
امام عبدالله باتفاق اهل خبر در سال یکصد و هشتاد و یک است و بعضے بسال یکصد
و هشتاد و دو نیز گفته اند **از مؤلف** شد ز دنیا چو در بهشت برین

آن امام محب عبدالله	وصل او قطب اهل دل گفتم	پیر زاهد حبیب عبدالله
الصفیا	آن امام دین که عبدالله بود	باد بر روحش سلام اهل دین
سال ترحیلش بجستم از خرد	شد ندا از دل امام اهل دین	**محمد سماک رحمة الله علیه**

کنیت وے ابو العباس است از قدماے علماے دین و مشایخ اهل یقین و عارف

قرآن و زاهد و واعظ و عابد و متقی بود کلامے عالی و بیانی شافی داشت و در موعظت آیتے بود که با سفیان ثوری صحبت داشت و معروف کرخی را کشائیش از سخنهاے وے بود و تمام عمر بتجرید و تفرید گذرانید او را گفتند که چرا زن نگیری گفت از آنکه من طاقت دو شیطان ندارم گفتند چگونه گفت مرا شیطانے نشست که او را شیطانی ور دست دو شیطان چگونه سلامت مانم د از شیخ احمد حواری رحمة الله علیه روایت است که وقتی ابن سماک رنجور شد قاروره وے پیش طبیب میبردم در راه پیرے روشن ضمیرے با چهره پر نور پیش من آمد و گفت کجا میبرد وے گفتم ابن سماک بیمار است براے وے دارو وے از طبیب میخواهم گفت سبحان الله دوست خدا از غیر خدا استعانت میخواهد باز گرد و به نزدیک ابن سماک برو و بگو که دست بدان عضو که رنج دارد به نهد و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل من باز گشتم و حال با وے بیان کردم ابن سماک همچنان عمل کرد فی الحال صحت یافت و ابن سماک گفت که او خضر علیه السلام بود که ترا باین عمل رهبری نمود **وفات** ابن سماک باتفاق اهل اخبار در سال یکصد و هشتاد و سه هجرے است از مؤلف

رفت چون ابن سماک از دار دهر	شد چو گنج پاک تنش زیر خاک	سال ترحیلش محمد کامل است ۱۸۳

هم عیان شد والی باذی سماک ۱۸۳

شقیق بلخی رحمة الله علیه کنیت وے ابو علی و اصل وے از بلخ است و از قدماے مشائخ و صاحب کرامات ارجمند و مقامات بلند و مقتداے زمان خود بود و بحضرت امام موسی کاظم و سلطان ابراهیم بن ادهم رض صحبت و پیرو مذهب حنفی بود و عمر در توکل و قناعت گذرانید و صاحب تصانیف در فنون علم و استاد شیخ حاتم اصم است و سبب توبه وے آن بود که وقتے اسباب تجارت بار کرده بترکستان میرفت اتفاقاً گذر وے در بتخانه افتاد بت پرستے را دید که پیش بت مینالد و حاجت میخواهد گفت اے احمق آفریدگارے داری حی القیوم و قاضی الحاجات پس چرا پیش این بیجان سجده میکنی و مینالی او گفت اگر حال همین است که حق قادر و رزاق مطلق است پس تو چرا از شهر خود

بتلاش روزی برآمدی که رازق تو هم آنجا رزق تو میرساند شفیق این سخن بیدار شد
و هم از آنجا بازگشت و از دنیا و ما فیها تارک شد نقلست که چون شفیق قصد زیارت
کعبه کرد به بغداد رسید هارون رشید او را نزد خود خواند چون نزدش رفت گفت شفیق
زاهد توئی گفت شفیق منم لیکن زاهد نیم گفت مرا پندی ده گفت هوش دار که حق تعالی
ترا بجاے صدیق اکبر نشانده است از تو صدق طلب کند و بجاے فاروق نشانده است
از تو میان حق و باطل فرق خواهد و بجاے ذی النورین نشانده است از تو حیا و کرم
خواهد و بجاے علی نشانده است از تو علم و عمل خواهد گفت براین زیادت کن
گفت خداے تعالے را سراے است که دوزخش گویند و ترا دربان آن کرده است
و سه چیز بتو داده مال و شمشیر و تازیانه و فرمود که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز داری
یعنی بحاجت مندان دهی و عاصی را بتازیانه ادب کنی و داد مظلوم از ظالم بشمشیر
بگیری و اگر حق این هر سه چیز ادا نکنی پیشتر دوزخیان تو باشی گفت براین هم زیادت کن
گفت که تو چشمه و اعمال تو جوے ها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جوے ها زیان ندارد
و اگر چشمه تاریک بود بر روشنی جوے ها هیچ امید نیست هارون گفت که براین هم
زیادتی کن فرمود اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه به هلاک نزدیک باشی پس
در آنوقت جام شربتی بچند خرید کنی گفت تا به نیمه ملک خود بخرم گفت اگر تو آن آب
خوری در شکم تو بند شود و بهم هلاک گردد شخصے گوید که من علاج تو میکنم اما اگر
نیمه ملک دیگر که باقیست بمن دهی در آنوقت چکنی گفت بدهم و جان بسلامت برم
گفت پس چه نازی بدین مملکتے که قیمتش یک کاسه آبست که اول آنرا به نصف مملکت
خود خرید کنی و بخوری و باز اگر در شکم بند گردد به نصف دیگرش از شکم برآری
هارون چون بشنید بگریست و گفت انت زاهد صدیق نقلست که چون شفیق
در مکه رسید با ابراهیم ادهم رح ملاقی شد گفت ای ابراهیم در کار معاش چه می کنی
گفت اگر برسد شکر کنیم و اگر نرسد صبر کنیم گفت سگان کوے ما هم چنین می کنند
و اگر برسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم ابراهیم گفت مصرعه این کار از تو آید و مردان چنین کنند

شهادت حضرت شقیق بلخی بقول صاحب سفینة الاولیا وغیره در سال یک صد و نود و
نه بود و پنج هجری است و صاحب مخبر الواصلین سال شهادتش سنه یک صد و هشتاد و چهار
تحریر فرموده **از مولف** آن شقیق بلخ پیر دستگیر — شد از دنیا بملک جاودان
سال وصلش صادق دنیا صادق بگو ۱۹۴ — هم بجو از مطلب جان جهان — هادی قدس آمد و سلطان ملک
هم با فضل دگر تاریخ آن **یوسف اسباط** رحمة الله علیه صاحب
مقامات علیه و کرامات ارجمند در علوم ظاهر و باطن حاذق و در تجرید و توکل یگانه آفاق بود
نقلست که یوسف اسباط هفتاد هزار درم میراث یافت تمام و کمال براه خدا الفقرا داد و خود
برگ خرما یافتی و از فروش آن معاش ساختی و تا چهل سال عریان تن بود که پیراهنی برای
خود نساختی سوای تهمند بندی که بدان ستر عورت داشت و یک خرقه کهنه که بالای خود
پوشیده بود **وفات** آن جامع الکمالات در سال یکصد و نود و شش هجریست **از مولف**

چو یوسف بر رخ خود پرده بربست — روان شد روح پاک او با فلاک
بگو سلطان ولی تاریخ وصلش — دگر فرما که یوسف زاهد پاک ۱۹۶

ابو سلیمان الدارانی قدس الله سره نام وی
عبد الرحمن بن احمد بن عطیه است از قدمای مشایخ شام و در زهد و ورع یگانه و مقتدای
زمانه خود بود و داران دهی است از مضافات دمشق که در آن سکونت داشت و از
غایت لطف که بر خلق خدا کردی او را ریحان قلوب گفتندی و در علم حدیث و تفسیر و
صبر و تقوی لاثانی و در دین امت چندانکه وی در جوع و فاقه صبر کرد هیچکس نتوانست کرد
نقلست که وی فرمود که شبی که در مسجد بودم و از سرما آرامم نبود بوقت دعا
یک دست خود در بغل پنهان کردم راحتی عظیم بمن رسید در خواب شدم هاتفی آواز داد
که ای سلیمان که دستی که بوقت دعا بیرون کردی روزی آن نبود دادیم اگر دست
دیگر هم بیرون بودی نصیب آنهم بتو رسیدی بعد از آن سوگند خوردم که در سرما و گرما دعا نکنم
الا بهر دو دست خود و نیز میفرمود که شبی در خواب حوری دیدم که چون بخندید از گوشه
لبهای وی نوری روشن میگشت بحدیکه جهان را روشن کردی گفتم این نور
از کجا یافتی گفت شبی از خوف خدا قطره چند از دیده باریدی بدان آب روی من

شستند انچه روشنی وحسن من از اوست وفات آن جامع الحسنات در سال دو صد و پانزده هجری ست و مزار پر انوار بمقام دران است از مؤلف

بو سلیمان وصی دارانی	ختم بر ذات او سلیمانی	سید عالم است وهم طاهر
سال ترحیل وی اگر دانی	نیز در سال رحلتش سرور	گفت رضوان ولی حقانی

شیخ بشر هریشی قدس سره از مشایخ متقدمین صاحب ارشاد است و نام پدرش غیاث در قریه هریس سکونت داشت و آن قریه ایست از توابع مصر وی فرمودی که در هر دلی که دنیا مقام کند آخرت از آن دل بیرون رود نیز فرمودی که از سخنان مشایخ صوفیه هیچ سخن بدل من قرار نگرفت تا آنکه دو گواه عادل از کتاب و سنت بران ناطق نیافتم وفات وی در ماه ذوالحج سال دو صد و سیزده هجریست از مؤلف

خواجه جن وانس شیخ بشر	رفت چون زین جهان حق و ظلال	رحلتش حسن اهل دین گفتم
نیز وصل کمال سال وصال		

شیخ فتح بن علی موصلی رحمة الله علیه

از بزرگان مشایخ صاحب همت و عالی قدر صاحب زهد و صاحب ورع و مجاهده بود حزن و خوفی بر خود غالب داشت و پیوسته گریان بودی و انقطاع از خلق بحدی داشت که برای ستر احوال خود دسته کلیدها هم بسته بود تشکل بازرگانان که سفر و قفل بسیار داشته باشند و هر جا که رفتی دسته کلیدها پیش خود نهادی تا کسی نداند که او کیست وقتی صاحبدلی نزد وی رسید گفت باین کلیدها چه میکشائی که بر خود بسته تبسم کرد و گفت که از روزیکه این دسته کلید بسته ام از سر قید زنان رسته ام نقلست از شیخ ابو عبدالله جلا رحمة الله علیه که شبی در خانه حضرت سری سقطی رح بودم چون پاره از شب بگذشت جامهای پاکیزه پوشید و ردا بر دوش فگند گفتم کجا میروی گفت بعیادت فتح موصلی که او بیمار است میروم چون بیرون آمد محافظان راه او را بگرفتند و بزندان بردند چون روز شد حاکم حکم کرد که محبوسان را بزنند چون ضارب دست تازیانه بحضرت سری برآورد دستش در هوا بماند و جنبانیدن نتوانست حاکم گفت چرا نمیزنی گفت پیری برابر من ایستاده است او منع میکند و دست

من کار می کند چون دیدند آن پیر فتح موصلی بود حضرت سری را حوالهٔ وے کردند و دست از وے باز داشتند نقلست که روزے از حضرت فتح موصلی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگران کرد و پارهٔ آهن تافته بیرون آورد و بر کف دست نهاد و گفت صدق اینست و بس وفات حضرت شیخ موصلی بروز عید اضحیٰ سال دو صد و نوزده و بقول بعضے دو صد و بیست هجری است نقلست که چون روز عید اضحیٰ آمد دید که مردم قربان میکنند روے بسوے آسمان کرد و گفت الٰهی میدانی که چیزے ندارم که برائے تو قربان کنم صرف متاع جان خود نزد من است این را قبول فرمایش انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد و برحمت حق پیوست و بعد مرگ بر گلوئیش خطی سبز مانند نشان کارد یا شمشیر عیان بود از لطف

شیخ بوالفتح بن علی مقبول	فاتحه یا سیر ربانی	رفت چون زین جهان بخلد برین
یافت قرب بقرب سبحانی	هست تاریخ آن خدا آگاه	قطب حق یا محب حقانی
سال ترحیل وی عیان گردد	گر شو سلطان اهل دل خوانی	شیخ بشر حافی قدس سره

کنیت وے ابونصر و نام پدر وے حارث بن عبدالرحمان بن عطا بن ماهان بن عبدالله و اصل وے از مرو است از قدمائے مشائخ صوفیه صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند از مرو تا در عراق مقیم بغداد بوده است و ابتدائے توبه وے آن بود که وے شوریده روزگار بوده و مدام خمر خورد وے روزے در حالت مستی خراب در بازار میرفت کاغذے یافت که بر وے بسم الله الرحمٰن الرحیم تحریر بود از زمین برداشت و عطر خرید کرد و بر وے مالید و بتعظیم تمام بجائے نهاد و در همان شب از نیک مردان آن شهر حق سبحانه تعالیٰ را در خواب دید که میفرماید بشر حافی را بگو که تو نام مرا پاکیزه کردی و ادب داشتی نام ترا در دنیا و عاقبت پاکیزه کردیم آن بزرگ چون از خواب بیدار شد گفت بشر حافی مردے فاسق و دایم الخمر است و حق او را به عنایت الٰهی چه سبب مگر من غلط دیدم بر خاست و طهارت کرد و نماز خواند باز بخواب رفت باز همچنان دید وے علی الصباح بخانه بشر حافی رفت گفتند بمجلس رفته پس وے آنجا که مجلس بود رسید گفتند که مست و بیخود است گفت ...

که پیغامی از احکم الحاکمین دارم بشر برخاست وگفت که ازین شخص پرسید که پیغام از کیست
بزرگ آواز داد که فرستاده احکم الحاکمین ذات آلهی ست و پیغام همین از دست بشر
بگریست وگفت آه عتابے دارد یا عقابے و بیاران خود گفت که رفتم باز مرا درانجا
نخواهید یافت و بخدمت آن بزرگ پا برهنه شتافت چون پیغام حق شنید بیخود گشت
چون بهوش آمد توبه کرد و مجاهده پیش گرفت و مرید حال خود گردید و از غایت مجاهده و شدت
مشاهده کفش در پاے خود نه کردی وگفتی که روزیکه صلح کردم کفش در پا نداشتم حالا شرم
داشتم که کفش در پا کنم و زمین بساط حق است پس حیف است که بر بساط حق با کفش ما
نهیم نقلست که تا بشر حافی زنده بود در بغداد هیچ ستورے روث نینداخت بسبب
حرمت وے که وے پا برهنه رفتے شبے ستورے روث انداخت صاحبش فریاد بر آورد
که اے واے بشر حافی در دنیا نماند چون معلوم کردند همان دم فوت کرده بود و وفات
بشر حافی بقول ابن کثیر شامی در بغداد و بسال یکصد و پنجاه و وفات باتفاق اهل خبر
بروز چهارشنبه دهم محرم الحرام سنه دو صد و بست و هفت هجریست و قبر بیرون شهر بغداد
و مظهر الحق [illegible] ابو اصلین سال وفات آن جامع الحسنات در صد و بست و پنج تحریر [illegible]

ولی دو جهان آن مرشد حق و بشر حافی	که در زهد و ورع تقوے ندارد مثل خود ثانی
نجو سال وصالش عیان شد از دل سرور	رقم شد سال ترحیل از قلم محبوب حقانی ۲۲۷

الهف

شه دو جهان اکرم الاولیا	اکرم النفس بشر حافی معین
بوصلش بگو وصل اهل دین ۲۲۶	بقول دگر سال ترحیل او
بخوان طالب حق بتولید او	نذا گشت طالب امام امین ۲۲۵

شیخ احمد ابن الحواری کنیت وے ابو الحسن

و اصل وے از دمشق و مرید ابو سلیمان دارانی است و والد وے نیز از منوّر حالان و
عارفان حق بود نقلست که شیخ احمد حواری را با ابو سلیمان دارانی مرشد خود عهدے
بود که گاهے بخلاف فرمان او نه کند روزے ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت و وقت
نهایت خوش داشت شیخ احمد بخدمت حاضر شده عرض کرد که تنور تافته شده چه میفرمائی
ابو سلیمان جواب نداد بار دیگر عرض کرد شیخ از تکرار سخن وے تنگ آمده فرمود

که برود در تنور بنشیند پس شیخ احمد رفت و در آن تنور که برای پختن نانها تافته بود بنشست بعد از ساعتی ابوسلیمان شیخ احمد را طلبید هر چند جستند نیافتند فرمود که در تنور ببینید که در آنجا خواهد بود که در میان من و او عهدیست که هرگز بخلاف گفته من کار نکند مریدان چون در تنور دیدند یافتند که مشغول است موی وی بآتش تنور نسوخته وفات شیخ احمد باجماع اهل خبر در سال دوصد و سی و دو هجریست از مؤلف

احمد که سر آمد جهان بود — یکتای جهان بد و جهان طاق
دل گفت کبیر سال وصلش — فرمود خرد محب آفاق

شیخ حاتم بن عنوان اصم قدس سره

کنیت وی ابو عبد الرحمن و اصل وی از بلخ حنفی مذهب مرید شیخ شقیق بلخی و پیر شیخ احمد خضرویه و از بزرگان مشائخ خراسان در زهد و ریاضت و ادب و ورع و صدق و احتیاط بے نظیر بود نقلست که روزی در بلخ وعظ میگفت و فرمود الهی هر که درین مجلس گناهگارتر است او را بیامرز نباشی حاضر بود چون شب شد نباش باراده دزدی کفن در گورستان رفته سر قبر باز کرد آوازی شنید که وای بر تو که امروز در مجلس حاتم اصم آمرزیده شدی و باز بهمان گناه مشغول گشتی نباش از آن کار ناهنجار توبه کرد و شیخ محمد رازی میفرماید که چندین سال در خدمت حاتم اصم بودم گاهی ندیدم که در خشم شده باشد مگر یکبار که در بازار می گذشت دید که شاگرد او را بقالی گرفته است و می گوید که از من قرض گرفتی و خوردی حالا بده ورنه خلاصت نکنم حاتم اصم هم در آنجا بایستاد و به بقال گفت چند روز صبر کن بقال گفت نمی کنم اگر شما را بر شاگرد خود رحم می آید از نزد خود بدهید از استماع این سخن حاتم در خشم آمد و ردای مبارک خود را از دوش برداشته بر زمین زد فی الحال ردای شیخ پر زر شد پس بعد به بقال گفت که آنچه حق تست بردار و زیادت مکن اگر خواهی کرد بسزا خواهی رسید بقال اول حق خود برداشت و باز از راه حرص دست بزیادت دراز کرد فی الحال دست وی خشک گردید نقلست که شخصی حاتم اصم را بدعوت طعام طلب کرد گفت بسه شرط می روم یکی آنکه هر جا که خواهم نشینم دوم هر چه خواهم بخورم سوم هر چه بگویم

گفت روا باشد چون حاتم در آنجا رسید در صف نعال بنشست صاحب دعوت گفت این
چه جای نشستن است گفت شرط اینچنین کرده ام چون سفره نهادند حاتم پارهٔ قرص
جوین از آستین برآورد و خوردن آغاز کرد داعی گفت این همه طعام که حاضر است تناول
کن گفت بموجب شرط هرچه خورش آید بخوردم پس بمیزبان فرمود که یک تابه آهنی گرم
کن چون سرخ شود بیار میزبان تابه آهنین در آتش در انداخت چون سرخ شد
حاضر آورد حاتم هر دو پای خود بروی نهاد و بگذشت و گفت یک قرص خوردم
این حساب اوست و شما اهل مجلس اعتقاد دارید که حق تعالی فردای قیامت
هرچه خورده اید از آن حساب کند پس شما هم هر یک یک پای خود برین تابه
نهید که تا حساب طعامیکه درانجا خورده اید هم در دنیا داده باشید همه گفتند که ما را طاقت نیست
که برین تابه پای خود نهیم گفت پس فردای قیامت چگونه حساب خواهند داد
ازین سخن همه اهل دل بگریستند و محفل دعوت ماتم خانه شد نقلست که زنی پیش
حاتم آمد و مسئله پرسید اتفاقاً بادی از وی صادر شد زن شرمنده گشت حاتم
گفت که آواز بلند کن که من نمی شنوم و گوشم گراست و مراد وی آن بود تا زن بداند که
حاتم گراست و آواز گوز من نسمع وی نرسیده چون آن زن مسئله باواز بلند پرسید
جوابش داد تا وقتیکه آن زن در حیات بود خود را اصم مشهور کرد نقلست که وقتی حاتم
به سفر میرفت رفیقی داشت گفت مرا وصیتی کن گفت اگر یار خواهی ترا خدای
عز و جل بس و اگر همراه خواهی کرام کاتبین بس و اگر مونس خواهی قرآن بس و اگر کار
خواهی عبادت بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر اینکه ترا گفتم پسند نیست دوزخ
ترا بس وفات حاتم اصم در سال دو صد و سی و هفت هجری است و بسال دو صد
و سی و هشت نیز گفته اند از مؤلف

حضرت حاتم اصم والاجاه
شد چو از دنیای دون سوی جنان
سال وصل محبوب مسعود آمده است
هم عیان گردد ز مقبول جهان

احمد خضرویه قدس سره رحمة الله علیه کنیت وی ابو حامد است و
اصل وی از بلخ است از معتبران مشایخ خراسان و از کاملان طریقت و سلطان

در ولایت و صاحب تصانیف بود و هزار مرید کامل و اکمل داشت و اول مرید حاتم اصم
بود و با ابو تراب و سلطان ابراهیم بن ادهم و شیخ بایزید بسطامی و ابو حفص حداد
صحبت داشت و جامها مانند لشکریان پوشیدی و بی بی فاطمه که اهلیه او بود
در طریقت آیتی بود از آیات الهی و پدرش امیر بلخ بود چون فاطمه تایب گشت
پس بخدمت شیخ احمد فرستاد که مرا از پدرم بخواه احمد اجابت نکرد بار دیگر کس
فرستاد که من ترا رهبر حق دانستم باید که رهبر حق گردی نه راه بزنی پس
ناچار او را از پدرش بخواست و فاطمه را پدرش حواله احمد کرد و فاطمه ترک
شغل دنیا گفت و بحکم عزلت با احمد بیارمید نقلست که وقتی احمد را قصد
زیارت بایزید افتاد و فاطمه با او برفت چون پیش بایزید آمد فاطمه از رخ نقاب برداشت
و با بایزید گستاخانه سخن در آمد احمد از آن متغیر شد و گفت ای فاطمه این چه گستاخی است
که با بایزید کردی فاطمه گفت تو محرم طبیعت منی و او محرم طریقت من است از تو بهوا رسم
و از وی بخدا و از صحبت من بی نیاز است و تو بمن محتاجی و پیوسته فاطمه با بایزید
گستاخ بودی تا روزی چشم بایزید بر دست فاطمه که حنا بسته بود افتاد گفت ای فاطمه
از برای چه حنا بسته گفت ای بایزید تا این غایت که تو دست و حنای من ندیده بودی
مرا با تو انبساط بود اکنون که ترا نظر بر من افتاد صحبت ما بر تو حرام شد نقلست که
شبی دزدی در خانه شیخ آمد بسیار بگشت هیچ نیافت شیخ آواز داد که ای جوان
دلو برگیر و آب از چاه برکش و طهارت کن و بنماز مشغول شو تا روز شود چیزی رسد بتو دهم تا
محروم نگردی دزد همچنان کرد چون روز شد خواجه صد دینار بیاورد بدو داد و فرمود
این جزای عبادت یکشب خانست دزد را حالتی پدید آمد و لرزه بر اندامش
افتاد و گفت زر قبول نکنم مرا براه خدا رهنمایی کن که دولت لازوال از درگاه لایزال
حاصل کنم شیخ او را مرید کرد و یکی از اولیای حق شد نقلست که وقتی شیخ احمد
در حالت سفر در خانقاه بزرگی رسید با جامه سپاهیان که کسی او را نمی
شناخت و چند روز در آنجا اقامت کرد و صوفیان بر سر انکار بر آمدند سیر خود را

گفتند که اینکس صوفی نیست بدر یا بد کرد پیر از راه مروت بوسے هیچ نمیگفت تا روزی که
شیخ احمد دلوی از چاه مے کشید اتفاقاً دلو درچاه بیفتاد صوفیان او را رنجانیدند و بد
گفتند شیخ پیش پیر آن خانقاه رفت و گفت فاتحه برخوان تا دلو از چاه برآید شیخ
متوقف شد که اینچه فاتحه است گفت اگر تو نمیخوانی من میخوانم پیر اجازت داد شیخ احمد
دست بدعا برآورد فی الحال آب چاه تا لب چاه بیامد و دلو بر سر آب بود پیر چون
اینچنین دید کلاه از سر نهاد و گفت ای جوان تو کیستی که خرمن من برابر باد دادی دست
شیخ احمد فرمود که مریدان خود را بگو تا در مسافران بچشم حقارت ننگرند و از انجا
برآمده راه خویش گرفت نقلست که وقتے درویشے مهمان خواجه احمد آمد هفتاد
شمع بفروخت درویش گفت مرا این تکلیف و صراف پسند نیست فرمود برو هر
شمعے را که نه از بهر خدا افروخته ام بکش آن شب درویش تا بامداد آب و خاک بر آن
شمعها میزد یک شمع هم از انجا باز نتوانست کشت نقلست که چون وفات شیخ
نزدیک رسید هفتاد هزار درهم داشت همه را بمساکین و محتاجان بخش نمود چنانچه
هیچ نماند و بحالت نزع وے قرض خواهان جمع آمدند و متقاضی زر قرض خود شدند
شیخ احمد دست بدعا برآورد و گفت یا الهی مرا ازین قرضخواهان پاک کن که جان من
در گرد ایشان است درین سخن بود که کسے درش بکوفت و گفت قرضخواهان شیخ
جمع آیند یا همه بیرون رفتند و زر خویش تمام و کمال بگرفتند چون وام گذارده شد
احمد جان بحق تسلیم کرد وفات شیخ باتفاق اهل تواریخ در سال دو صد و چهل [illegible]

شیخ احمد شه خراسانے	ذات پاکش سعید و احمد بود	سال ترحیل وے ندا آمد
ای نکو قطب دین احمد بود	ایضاً	جناب احمد خضرویه مقبول
شه عالم معلے قطب کامل	گو مقصود سال رحلت او	دگر فرما که والا قطب کامل
ایضاً	احمد خضرویه چون از لطف حق	نزد احمد یا جنت جا اندر جنان
واقف احمد بگو تاریخ او	نیز احمد زاهد حق بین بخوان	

شیخ حارث بن اسد محاسبی قدس الله سره از مشایخ متقدمین هرات و مستجاب الدعوات

بود و اورا تصانیف بسیار است و در انواع علوم همت عالی داشت و در فراست و صداقت بے نظیر و در تجرید و تفرید مخصوص نقلست کہ حارث محاسبی سی ہزار دینار از پدر میراث باز ماند چون پیش وے آوردند گفت بہ بیت المال سلطانی ببرید گفتند چرا گفت پیغمبر خدا علیہ الصلوة الملک الاعلی فرمودہ است القدریة مجوس ہذہ الامة یعنی گروہ قدریہ گبر این امت است و پدر من قدری بود پس او گبر بود و من مسلمانم مرا ورثہ متروکہ وے نمیرسد و ہمہ را ترک کردہ دست از انقدر مال کثیر برداشت نقلست کہ عنایت حق در حق وے چنان بود کہ چون وے دست بہ طعام شبہت بردے رگ انگشت وے کشیدہ گشتے و نتوانستے کہ لقمہ بردارد فی الحال ترک کردے و خواجہ جنید قدس سرہ میفرماید کہ روزے حارث پیش من آمد در وے اثر گرسنگی دیدم گفتم یا حارث اگر بفرمائی طعامی حاضر سازم گفت نیک باشد در خانہ شدم شبانہ طعامے از عروسے ہمسایہ آمدہ بود پیش وے بردم بوقت خوردن دست وے متابعت نکرد چون بہزار مشکل لقمہ در دہان نہاد در حلقومش فرو نشد آخر بیرون انداخت و پرسید این طعام از کجا بود گفتم از خانہ ہمسایہ کہ عروسے داشت آمدہ بود گفت طعام شبہ در حلقوم من نمی رود و پیش درویشان ہمچنین طعام نباید آورد و مرا ہمراہ خود بخانہ خویش برد و پارۂ نانی خشک حاضر آورد و گفت این حالست کہ لائق خوردن درویشان ست و گویند کہ حارث محاسبی در محاسبہ مبالغہ تمام داشت چنانچہ او را محاسبی نام کردہ بودند و وفات شیخ حارث در سال دو صد و یک ہجری است از مؤلف

محاسب میر حارث شاہ ذیجاہ	گر از دل با خدا امید اشتی...	چو رفت از دار دنیا سوی جنت
شد چو قطب کمل سال ترحیل	ایضاً	رفت چون حارث از جہان فنا
یافت با قرب حق کمال وصال	گفت سرور لیبال ترحیلش	زبدۂ دین محاسبی ابدال

شیخ ذوالنون مصری قدس سرہ کنیت وے ابو عبد اللہ و ابو الفضل و اصل وے از بصرہ است و از علمائے شریعت و ملوک طریقت و سالکان راہ ہدا

محرم اسرار توحید واقف علوم تفرید بود و در ریاضات و کرامات نظیر نداشت
و خود را پوشیده داشتی و با کس نیامیختی و سبب توبه وے آن بود که او را خبر کردند
که فلان جا عابدے ست از بس بزرگ قصد زیارت وے کرد او را دید از درختے
در آویخته و میگفت اے تن بطاعت حق با من مساعدت کن ورنه همچنین نگذارمت
تا از گرسنگی بمیری از استماع این سخن گریه بر ذوالنون افتاد عابد آواز گریه وے بشنید
گفت کیست که رحم میکند بر شخصیکه شرمش اندک است و جرمش بسیار ذوالنون پیش رفت
و سلام گفت و عرض کرد که این چه حالت است گفت این تن با من قرار
نمیگیرد و با خلق آمیختن می خواهد ذوالنون پنداشت که این شخص خون مسلمانے
ریخته است و یا دیگر گناهے عظیم کرده باشد گفت تو ندانستی چون با خلق آمیختی همه چیز
لاحق حال تو میگردد ذوالنون گفت عظیم زاهدے گفت اگر زاهدی از من زیاده تر
میخواهی که ببینی بر سر این کوه برو ذوالنون بر کوه برفت جوانے دید که یک پای خود
اندرون صومعه نهاده و دیگر پایش بیرون صومعه بریده بر زمین افتاده و کرم می خورد
و سلام گفت و حالش پرسید گفت که روزے درین صومعه ایستاده بودم زنی جمیله
از راه گذر کرد بوے مائل شده برائے دیدن وے یک پا از صومعه بیرون نهادم آوازی
شنیدم که شرم نداری که چندین سال که عبادت حق کردی حالا بغیر حق مشغول میشوی
فی الحال پائے که از صومعه بیرون نهاده بودم از تن جدا کردم حالا منتظرم
که چه بر سر آید با من چه خواهند کرد پیش من چون گناهگار بچه کار آمده اگر خواهی
که مردے از مردان ببینی بر قله این کوه شو زیارت کن ذوالنون بر رفت بسبب
بلندی کوه در آنجا نتوانستم رسید پس پرسیدم گفت مدتے است که وے در صومعه
خود عبادت می کند روزے شخصے با وے مناظره کرد و گفت روزی بسبب کسب است
او نذر کرد که من هیچ نخورم که در وے سبب کسب مخلوقات است چند روز برآمد هیچ نخورد
حق سبحانه تعالی زنبوران را فرستاد تا گرد او می پریدند و او را عسل میدادند
ذوالنون چون شنید دنیا بکلی بر وے سرد شد و به خدمت و مجاهده پیش گرفت

صاحب نفحات الانس این ذکر را بطور دیگر نقل فرموده که در نفحات بتفصیل درج است
نقلست که روزی حضرت ذوالنون بکشتی سوار بود اتفاقاً بازرگانی را در کشتی گوهری
ناپدید شد همه اهل کشتی را بدزدی متهم کردند آخر اتفاق کردند که این گوهر نزد ذوالنون است
ذوالنون خاموش بود چون آزار ایشان از حد گذشت ذوالنون روی بسوی آسمان کرد
و لب بجنبانید فی الحال هزاران هزار ماهیان از دریا سر برآوردند که در دهان هر یک گوهری
بود ذوالنون یکی گوهر بگرفت و با بازرگان داد اهل کشتی چون اینچنین دیدند از کرده
خود پشیمان شده پیش ذوالنون معذرتها نمودند ذوالنون از کشتی برآمد و قدم بر روی
آب نهاد و برفت از آن روز بشیخ ذوالنون مشهور گشت ورنه در اصل نام وی
ثوبان بن ابراهیم شاگرد امام مالک و مرید شیخ اسرافیل بود نقلست
که حضرت ذوالنون را خواهری بود در خدمت وی ماندی روزی آن عفیفه آیه
وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ میخواند گفت الهی اسرائیلیان را
من و سلوی فرستادی [illegible] ما را نفرستی بخدا که از پا ننشینم تا من و سلوی
نفرستی در حال من و سلوی باریدن آغاز شد و هر قدر که خواست بیارید
نقلست که شخصی صد هزار دینار میراث پدری بخدمت ذوالنون آورد و گفت که
مرید تو میشوم و این مال براه خدا میدهم ذوالنون او را مرید خود کرد و مالش براه خدا
بدرویشان داد چنانچه هیچ نماند روزی قدری خرج بدرویشان خانقاه بیبایست
و میسر نبود آن شخص آه برآورد و گفت دریغ کجا است صد هزار دینار دیگر که بدرویشان
بدهم ذوالنون این سخن بشنید دانست که هنوز وی بحقیقت کار نرسیده
او را بخواند و گفت بفلان دکان عطار برو و سه درهم دارو فلان
از وی بگیر و بیار او برفت و بیاورد و گفت در هاون بکوب و بروغن خمیر کرده سه دانه
بقدر خرمهره بساز و بسوزن در وی سوراخ کن و نزد من بیار وی همچنان کرد
و بخدمت شیخ آورد شیخ آن را در دست مالید و دم کرد و فی الحال سه پاره یاقوت شد شیخ گفت
که هرگز آن شخص آنچنان ندیده بود گفت این را ببازار ببر و قیمت کن لیکن مفروش

بیازار رفت مرافان شهر بهر یکی صد صد صد هزار دینار دادن قبول کردند و این
گرفت و بجد دست شیخ آمد شیخ گفت در هاون نه و خورد کن و در دریا بینداز و بدان که درویشان
برای عدم حصول دولت دنیا محتاج و گرسنه نیستند بلکه گرسنگی و برهنگی
معراج ایشان است و این وراثت نبوی است و عطای الهی آن شخص چون این سخن
بشنید تائب گشت و شیخ ابوجعفر اعور میفرماید که روزی پیش ذوالنون حاضر بودم
و جماعتی از یاران دیگر هم روبرو حاضر بودند و سخن در اطاعات جمادات افتاد تختی
از چوب در اینجا نهاده بودند ذوالنون فرمود که اطاعت جمادات بخدمت اولیا آن بود
که اگر این تخت را بگویم که از جای خود برخیزد و گرد اینخانه بگردد او فی الحال تعمیل حکم
من کند در همین سخن بود که تخت در حرکت آمد و گرد آنخانه بگشت و بجای خود
باز آمد جوانی حاضر بود چون آن بدید بگریست و جان بداد بر همان تختش غسل دادند
و دفن کردند نقلست که وقتی فقیری سایلی پیش ذوالنون آمد و سوال کرد
شیخ سنگی از زمین برداشت و بدست وی داد زمرد سبز گشت و سایل
آنرا بهزار صد درهم بفروخت نقلست که چون کار شیخ ذوالنون بلند شد
حشیم بر کار روی نمی افتاد و عقل در کرامات او درک نمیکرد علمای مصر
بعد او کفش برخاستند و زندیق خواندند و متوکل خلیفه مصر را بر حال وی آگاهی دادند
و خلیفه فرمود که او را بزندان برند چهل شبانروز در زندان بماند خواهر بشر حافی چون
حال وی بشنید هر روز یک قرص نان از برای خوردن وی بزندان
میفرستاد و روزیکه وی را از زندان بر آوردند آن چهل قرص همچنان
موجود بود از وقوع این معنی خواهر بشر حافی دلتنگ شده گفت تو میدانی که آن
قرص ها از حلال بود و بی منت چرا نخوردی گفت زیرا طبقش پاک نبود و بر دست
زندانبان گذر میکرد چون از زندان بیفتاد و پیشانیش بشکست و خون بسیار
برفت اما هیچ بر روی و جامهای وی نیامد و آنچه بر زمین افتاد همه ناپدید شد
پس او را پیش خلیفه بردند پیش خلیفه او آنچنان سخن راند که متوکل و ارکان وی بگریستند

وخلیفہ مستفید او شد و بحرمت وعزت بازگردانند لقلست کہ بشبے حضرت ذوالنون
وفات یافت ہفتاد کس از اولیا رسول صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دیدند کہ میفرمایند
کہ امروز دوست خدا ذوالنون نزد ما خواہد رسید باستقبال او برآمدہ ایم وچون وفات
کرد بر پیشانی وے بخط سبز نوشتہ یافتند ھذا قتیل اللہ مات فی سیف اللہ ھذا
حبیب اللہ مات فی حب اللہ چون جنازہ اورا برگرفتند آفتاب بنہایت
بتام بود مرغان انبوہ بیامدند و پرہائے خود برہم بافتہ برجنازہ وہمراہیان جنازہ اش
سایہ کردند و پیشتر ازین ہیچ کسے آن قسم مرغان را ندیدہ بود و بدیدن این کرامت منکران
شیخ بر جنازہ حاضر شدند و تائب شدند وفات شیخ ذوالنون بقول صاحب سفینۃ الاولیا
وغیرہ در سال دو صد وچہل وپنج ہجری است ومزار گوہر بار وے در مصر است وصاحب نفحات الانس
رحلت آنجناب در سال دو صد وچہل و صاحب مخبر الواصلین در دو صد وچہل وچار
تحریر فرمودہ اند علے اختلاف الروایات ولعبد دفن بر مزار وے نوشتہ یافتند
چنانچہ بخط آدمیان مانند نبود ذوالنون حبیب اللہ من الشوق قتیل اللہ و نیز منقول است
منکران ہرگاہ کہ آن نوشتہ را میتراشیدند باز موجود یافتند تاریخ وفات مطابق ۲۴۵ھ

شیخ ذوالنون شاہ عالیجاہ	بردچون زینجہان بجنت راہ	سال وصال وشیخ بحران
سال ترحیل آن خدا آگاہ	ہم خرد بہر سال ترحیلش	گفت ہادی حق ولی اللہ ۲۴۵
الصفا مطابق ۲۴۵ھ	سفر کرد از جہان ذوالنون مصری	گشادند از برایش جنتی باب
چو ذاتش مرد میدان الیقین بود	وصالش را ز لطفا مرد در باب	دگر ہستم زدل سال وصالش
ندا آمد کہ ہادی قطب اقطاب ۲۴۵	الصفا مطابق ۲۴۵ھ	چو ذوالنون از زمین دار ناپایدار
سفر کردہ کردہ بجنت گذار	بتاریخ آن مہر شیخ الیقین	شدہ مہر تو فگن چون قمر ۲۴۵
دگر قبلۂ حق رقم کردہ ام ۲۴۵	پی سال ترحیل آن نامور	کہ ذی بہا نیز سال وصال
زہر تفکر شود جلوہ گر	۲۴۵	

شیخ ابو تراب نخشبی قدس اللہ سرہ

نام وے عسکر بن الحصین وبقولے عسکر بن محمد بن حصین از اہل مشائخ خراسانست
و در زہد و مجاہدہ و تقوے قدمے راسخ و دمے مستحکم داشت چنانکہ تا سی سال

سر بر بالین خود نهاد و با شیخ حاتم عطار بصری و حاتم اصم صحبت داشت و میفرمود که وقتی
در بادیه میرفتم آرزوی نان گرم و بیضهٔ مرغ بریان بر دلم گذر کرد اتفاقاً راه گم کردم
و بقبیله افتادم جمعی بر سر راه ایستاده بودند و فریاد میکردند چون مرا دیدند در من
آویختند و گفتند کالای ما تو برده و دزد هستی و دو صد چوب مرا بر زدند درین اثناء
پیری ازان قبیله بر من بگذشت و نزدیک آمد و مرا شناخت و فریاد بر آورد که این
شیخ الشیوخ طریقت است این چه بی ادبی است که با سید صدیقان طریقت کرده اید
آن قوم از کردهٔ خود پشیمان شدند و عذر خواستند گفتم ای برادران بحق وفای اسلام
که هرگز وقتی خوشتر ازین بر من نگذشته است از سالها می خواستم که نفس خود را بکام
خویش ببینم امروز دیدم پس آن پیر مرا بخانهٔ خود برد و دستوری خواست تا طعامی
بیارد پس رفت و نان گرم و بیضهٔ مرغ بریان پیش من حاضر آورد خواستم
که دست دراز کنم آوازی شنیدم که ای ابوتراب بخور که امروز بخیال این
آرزو دو صد تازیانه خوردی و آینده هم هر آرزوی که برای نفس در دل تو
خواهد گذشت سزای آن بی دو صد تازیانه نخواهد بود نقلست که شیخ ابوتراب
وقتی با مریدان خود در بادیه میرفت بیابان بی آب بود اصحاب تشنه شدند از شیخ
آرزوی آب کردند شیخ بعصای خود خطی بر زمین کشید ازان خط آب بجوشید
خوردند و وضو ساختند و شیخ ابوالعباس میفرماید که وقتی با شیخ ابوتراب در بادیه
بودم یکی از اصحاب گفت که تشنه ام شیخ پای بر زمین زد چشمهٔ آب ازانجا بجوشید
آن مرد گفت که میخواهم که آب در قدح بخورم شیخ دستی بر زمین زد قدحی سپید
از آبگینه پیدا شده بوی داد و وی ازان قدح آب خورد آن قدح تا مکه
با ما بود وفات شیخ ابوتراب بهفدهم جمادی الاول سال دو صد و چهل
و پنج هجری است شیخ در بادیهٔ بصره بحالت تنهائی بحالتیکه ایستاده بود برحمت حق پیوست
بعد از چند سال جماعهٔ بازرگانان بدان بادیه رسیدند و دیدند که شیخ رو بقبله
ایستاده است و خشک گشته و عصا در دست و رکوه در پیش نهاده

و از درندگان ایشان هیچ ضررے بوے نرسیده ایشان بشنا گفتند و دفن کردند. از مؤلف

بو تراب سالکه بود در جهان	شیخ یکتا ولی حق کامل	رحلتش دما تعب سعید بگو
هم بفرما ولی حق کامل		

شیخ ابراهیم بن عیسی قدس الله سره

اصل وے از اصفهان است و با شیخ معروف کرخی قدس الله سره صحبت داشت از متقدمین مشایخ و صاحب کشف و کرامت بود و میفرمود که هرگاه خواهی که کسے را از اولیائے حق بشناسی چیزے از دنیا پیش وے حاضر کن اگر بگیرد دستور خویش از دارد اولیا نیست و اگر نگیرد و بخلق محمدی رجوع کند پس بدانکه از اولیاست وفات وے در اصفهان باجماع اهل خبر در سال دو صد و چهل و هشت هجری است و صاحب سفینة الاولیا دیگر دو صد و چهل و هفت نیز فرموده اند از مؤلف

آن خلیل حق حبیب با صفا	شد بفردوس برین منزل گزین	شیخ ابراهیم شاه اصفهان
طالب محبوب شیخ سالش بدان	هم بخوان محبوب قطب الاولیا	کرد چون رحلت ازین دار فنا
سال تاریخ وصالش بے ریا	هم وے پاک مقبول آمده است	نیز سلطان زمن گردد رقم
باز سال ارتحال الخباب	شد عیان از عقل احمد حق نما	سال تاریخ مقبول اولیا

شیخ ذکریا بن یحییٰ

هروی قدس سره از کبار مشایخ مستجاب الدعوات بود امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که شیخ ذکریا از جمله ابدال است و وفات وے در هرات در ماه رجب سال دو صد و پنجاه و پنج واقع شده قطعه تاریخ از مؤلف

شیخ ذکریا شه هر دو سرا	یافت از حق در حریم خلد جا	عابد و مقبول سال وصل او
هم بفرما زاهد دین با صفا	باز سال انتقال الخباب	شد عیان از دل حبیب کبریا

شیخ ابو عبد الله سجزی قدس الله سره

از بزرگان مشایخ خراسان است و با ابو حفص صحبت داشت و بارها بر قدم تجرید سفر کرد و بغایت متوکل و متورع و متقی بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت نقلست که شخصے بوے گفت که یک دینار زر سرخ دارم و می خواهم که بتو دهم مصلحت چه بینی گفت اگر بهی ترا بهتر و اگر نهی مرا بهتر وفات وی در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری است از مؤلف

چو عبدالله زین عالم سفر کرد	چو گنج اندر زمین جسمش نهان شد
ز دل سال وصالش آن شه دین	حبیب کامل عبدالله عیان شد

محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره

کنیت وے ابو عبدالله است از [illegible] و محتشمان مشایخ متقدمین و صاحب تصانیف بود در حدیث استاد عالی داشت و از یاران خاص الخاص ابو حنیفه امام اعظم کوفی و خضر علیه السلام بود و از جمله تصانیف وے کتاب ختم الولایت و نوادر الاصول وغیره بسیار است و برائے تحریر تفسیر کلام المجید بسم ابتدا کرده بود اما حرمش وفا نه کرد نقلست که در ابتدا با دو کس از طالب علمان اراده مصمم کرد که از طلب علم سفر کنند و بطلب رخصت بخدمت مادر خود رفت مادرش بگریست و گفت مرا [illegible] این سخن در دلش اثر کرد و ترک سفر نمود آن هر دو رفیق بسفر رفتند چون برین حال چهار ماه روانقضا آورد روزے در گورستان نشسته بود و زار زار میگریست و افسوس میکرد که من درینجا نمود و ضایع گذاشتم و رفیقان من که عالم شده از سفر خواهند آمد رو بروے ایشان [illegible] و شرمسار خواهم شد ناگاه پیرے نورانی از گوشه گورستان پیدا شد و گفت اگر این بیقراری برائے تحصیل علم است من هر روز ترا درین جا سبق خواهم گفت تا بزودی از یاران خود در گذری گفت چنین عنایت است پس آن پیر روز تفسیر که فی الحقیقت خضر بود تا سه سال او را در آن گورستان تعلیم علم کرد و این همه عنایت حق در حق وے محض بسبب اتقیا و حکم مادر خود بود بعد ازان خضر علیه السلام هر هفته پیش وے آمدے و هنگامه صحبت گرم داشتی و شیخ ابو بکر وراق میفرماید که روزے شیخ محمد حکیم مرا فرمود که امروز من ترا بجاے خواهم برد گفتم فرمان شیخ راست پس با وے رفتم ساعتے بر نیامده بود که در بیابانے صعب رسیدم و دیدم که در زیر درختے تختے زرین نهاده و چشمه آب روان و شخصے بران تخت بلباس شاهانه نشسته چون شیخ نزدیک وے رفت او بر خاست و شیخ را بران تخت بنشاند چون ساعتے بر آمد چهل تن دیگر در انجا جمع شدند و شیخ اشارتے به آسمان کرد خوان طعامے از هوا پدید آمد همه با شیخ خوردند و با هم شیخ و آنها بسیار سخنان طول و طویل بعمل آمدند که من هیچ ازان نفهمیدم پس شیخ اجازت

خواست و بیامد و در ساعتے بترمذ رسید گفتم اے شیخ اینچه جاے بود و آن شخص تخت نشین
کیست گفت آن بیابان تیه بنی اسرائیل است و آنمرد قطب المدار و آن چهل کس چهل
ابدال اند که کار و بار تمام دنیا حواله ایشان است گفتم بیک ساعت در تیه بنی اسرائیل
چگونه رسیدیم و باز آمدیم گفت یا ابا بکر ترا برسیدن و باز آمدن کار است نه که از پرسیدن
و نیز شیخ ابوبکر وراق می گوید که روزے شیخ ترمذی چند جزو از تصانیف خود بمن داد فرمود
که برو و این را در دریا بینداز چون دیدم همه علم حقایق بود دریغ داشتم که آن اجزا در دریا
بیندازم در خانه خود داشتم و بشیخ گفتم که بدریا انداختم فرمود که چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفت
که نانداخته برو و بدریا انداز چون انداختم آب دریا را دیدم که از هم جدا شد و صندوقے
سر کشاده پدیدار گشت و آن جزوها در صندوق افتادند و سر صندوق بند شد و در ته
آب رفت باز آمدم و حال بشیخ گفتم و استفسار حال نمودم گفت که چیزے در علم
و لطائف تصنیف کرده بودم که کشف حقیقت آن بر همه عقول مشکل بود برادرم خضر از من خواست
که آن اجزا بوے دهم و آن صندوق را ماهیان دریا بفرمان خضر آوردند و حق جل و علا
آب دریا فرمان داد تا صندوق را بخضر رساند نقلست که شیخ ترمذی در مدت عمر خود
هزار و یکبار خداے عزوجل را در خواب دید نقلست که در حالت جوانے
شیخ زنے با جمال و مالدار بر شیخ عاشق شد هرچند تدبیر وصل کرد میسر نشد روزی خبر یافت
که شیخ در باغ سیت خود را بیاراست و در باغ رفت چون شیخ او را دید بگریخت و التفات
نکرد و از دیوار باغ برجست بعد از مدتے که مسن گشت آرزوے این سخن بیاد وے آمد
در خاطر گذشت که چه بودی که اگر حاجت آن زن روا کردمے و بعد از ان تائب گشتمے
چون این خطره در خاطر وے خطور کرد اندوهناک شد و گفت اے نفس خبیث
در جوانی این خطره بخاطر تو خطور نکرد اکنون بعد از زمانهاے بسیار خطور این خطره
در دل تو چه معنی دارد پس بغایت غمناک شد و تا سه روز ماتم داشت بعد سه روز
پیغمبر خدا صلعم را بخواب دید که میفرمود اے محمد رنجور مشو و غم مکن که این خطره نه از نقصان
که بحال تو رحمتے واقع شد بلکه این خطره از انست که از ایام جوانی تو تا حال چهل سال

دیگر گذشتند و مدت ما از دنیا دور گشت و دنجه وقوع شده و از دور و دراز گشتن [illegible]
و معنا رفته است از دنیا و وفات شیخ محمد مقبول صاحب سفینة الاولیا و دیگر
اهل سیر در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری است از مولف

آن محمد حلیم حاکم دل	ذات او بود متقی و ولی	سال وصلش چو از خرد جستم
گفت هاتف محمد ابن علی	الصفیا	شیخ عالم محمد ابن علی
گشت در هفت و ده طبق نامی	هست قطب سعید نا بخشی	هم بفرماد دلی حق نامی

شیخ دارمی عبدالله بن عبدالرحمان سمرقندی قدس الله سره
از عظمای محدثین است کتاب مسند دارمی از تصانیف وی است و وفات وی در

سال دو صد و پنجاه و پنج بوقوع آمد از مولف	رفت از دنیا چو در خلد برین

دارمی آن جامع صدق و صفا	دارمی محمد سال ترحلیش عیان	نیز محبوب حبیب اهل الوفا

شیخ محمد بن اسماعیل بخاری قدس سره امام المحدثین است کتاب صحیح بخاری و تاریخ کبیر وغیره از تصانیف وی است و وی میفرمود که صد هزار حدیث صحیح و دو صد هزار حدیث ضعیف بیاد دارم و وی حدیث غیر صحیح یکی هم درج کتاب خود نفرموده و بوقت تحریر این کتاب اول غسل و وضو میفرمود و دو رکعت نماز ادا می کرد و بتحریر مشغول میگشت و این کتاب از ششصد هزار حدیث انتخاب کرده تصنیف فرموده و در شانزده سال باتمام رسانید ولادت باسعادت وی در سال یکصد و نود و چار و وفات در سن دو صد و پنجاه و شش هجری است و شاعری در سال تولد و وفات وی فرموده است

بهر تاریخ بخاری یاد دارم از [illegible]	صدق تاریخ تولد نو تاریخ وفات	از مولف
آنکه او بود محمد نامش	بود با علم لدنی همراز	حال تولید چه خواهی از من
جان علم سنت باو شود مسانز	رحلتش ظرفه ز دل شد پیدا	عابد پاک محمد بجا نبا نه

شیخ یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه کنیت وی ابوزکریا و لقب واعظ و ناطق حقایق و واعظ خلایق است خلقی عظیم و طبعی کریم و فیضی عمیم داشت و صاحب تصانیف بلند و مقامات ارجمند بود و مشایخ کبار فرموده اند که خدای تعالی

از وی یحیی بود و سبب آنکه از انبیا که یحیی بن زکریا علیهما السلام است و دوم از اولیا که یحیی بن
معاذ رازی است قدس الله سره و آنکه بعد از خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
بر منبر برآمد و وعظ گفت وی بود نیز نقلست که یحیی را برادری بود در مکه معظمه به یحیی
نامه نوشت که سه آرزو داشتم دو از آن یافتم و یکی باقیست دعا کن تا آن نیز حاصل گردد و
یکی آنکه آرزو بود که آخر عمر در بقعه مبارکه باشم اکنون به حرم کعبه آمده‌ام که فاضلترین بقاع است
دیگر آنکه مرا خادمی بود حالا خدای تعالی کنیزکی شایسته بمن عطا کرد که روز و شب
بخدمت من حاضر میباشد سیوم آرزو باقیست که پیش از مرگ ترا ببینم امید دارم که خدای
تعالی روزی کند یحیی بجواب نوشت که تو خود بهترین خلق باش و بهر بقعه
که خواهی سکونت کن اگر خود بد باشی با آن مکه ترا سودمند نیست دوم اگر ترا مروت و
مردانگی بودی بنده حق را خادم نمی کردی بلکه تو خود خدمت خلق بر خود واجب
میدانستی پس ترا خادم سودمند نیست نه که مخدومی و آنکه آرزوی ملاقات من
داری اگر ترا از خدا خبر بودی از من بیخبر می بودی نقلست که شیخ یحیی را
در شهری صد هزار دینار وام افتاد که بتهیه اسباب غازیان و حاجیان و صوفیان
و علما انفاق کرده بود و قرضخواهان تقاضا می کردند و اکثر خاطر وی بدان مشغول می بود
شب آدینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید ای یحیی دلتنگ مشو
و بیخبر دیگر اسمان برو که قرض تو ادا گردد و شخصی مسلمه برای تو صد هزار دینار نزد خود
نهاده است و پیغام خواهد داد گفت یا رسول الله آن مسلمه کیست و چه نام دارد فرمود تو شهر بشهر برو و سخن
که سخن تو شفای دلهاست و من چنانچه بجواب تو آمده ام بجواب آنکس هم میروم پس یحیی انشا [illegible] بر
سخن گفت و فرمود ای مسلمانان من به اشارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیة در
خراسان آمده ام و صد هزار درهم وام دارم شخصی گفت من پنجاه هزار درهم میدهم و دیگری گفت من
چهل هزار درهم و دیگری ده هزار درهم داد این همه خود قبول کرد گفت نه گیرم که مرا حکم نبویست که یکس [illegible]
درهم میخواهد داد پس از نیشاپور وی [illegible] و از آنجا عزم بلخ کرد و سکنای شهر بلخ
اکرام وی کردند تا مدتی در آنجا هم وعظ گفت و توانگران را بر درویشان فضل نهاد

اهل بلخ صد هزار درهم نذر او نمودند شیخ زنده و را در مجلس وے موجود بود نقل است توانگران
بر درویشان خوش خویش نیامد گفت اے یحییٰ خدائے تعالیٰ ترا توانگر کناد بدو چون
یحییٰ از بلخ بیرون شده راه زنان راهش زدند آنچه متاع همراه داشت
بغارت بردند گفت این اثر دعائے آن شیخ است پس بهرات آمد و وعظ گفت
و قصه ادائے وام و آمدن خود به اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم بر زبان آورد
دخترے از امرائے آن شهر در آن مجلس بود گفت اے امام از وام خود دل تنگ مدار
که برائے ادائے وام تو حکم نبوی بمن نافذ شده است و من در انتظار تو بودم
۳۰۰۰۰
و من سی صد هزار درهم دارم همه بتو ایثار کردم یک صد هزار لفقرائے بلخ [illegible] خود بده و دو صد هزار
بخرج خود آر پس یحییٰ بموجب گفته آن دختر چار روز دیگر در آن شهر ماند و وعظ گفت
روز اول دو جنازه از مجلس وعظ وے برداشتند و روز دیگر بیست و پنج جنازه و در روز
سیوم چهل جنازه و در روز چهارم هفتاد جنازه برگرفتند روز پنجم شیخ یحییٰ با هفت بار اشتر
نقره از هرات بیرون آمد چون به بلخ رسید پسر شیخ با او بود و آن مال می آورد و در
دلش وسوسه پیدا آمد که پدر من چون در شهر خود خواهد رسید صد هزار درهم لفقرائے بلخ
خواهد داد و دو صد هزار حسب عادت خود بصوفیان و حیان و علما و درویشان تقسیم
خواهد نمود و من محروم خواهم ماند پس بر قتل پدر خود آماده شد و چند مردمان دیگر را
هم بایں کار با خود متفق کرد تا آنکه روزے صلاة الصبح شیخ بمناجات مشغول بود
و سر بر زمین نهاده پسرش سنگے گران برداشت و بر سرش زد سرش بشکست گفت
باید که صد هزار درهم لفقرائے [illegible] بدهی این بگفت جان بحق تسلیم کرد پس
صوفیان اهل طریقت جنازه وش از آنجا برداشتند و بنشابور آوردند و دفن کردند
وفات شیخ یحییٰ بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا و دیگر چند کتب
و الارشاد در سالی دو صد و پنجاه و هشت هجری است و صاحب مخبر الواصلین دو صد و پنجاه [illegible]

و حوض بنجاه و نه تحریر سفر او بد قطعه	جناب شیخ یحییٰ شاه والا سر و عالم	سفر چون کرد زین دار فنا [illegible]
بهار بخش و سلطان حق محسن امین فرما	رقم کن سن سم که ذی شان زنده و لے یحییٰ	الیضا بگو رفت از دهر یحییٰ [illegible]

بجنت گشت روشن صورت ماه	چو ذات پاک او برهان دین بود	ز برهان خواه سال وصل دلخواه
بگو تاریخ او مطلوب حق بین	دگر هم طالب حق طالب الله	دگر خورشید زاهد پاک
دل پر درد و سر در پا غم و آه		

شیخ مسلم بن حجاج نیشاپوری قدس سره

از عظمای علمای محدثین و فقهای با تمکین است کتاب صحیح مسلم و مسند کبیر وغیره از تصانیف وی است وفات وی در سال دو صد و شصت و یک هجری است از مؤلف

چو مسلم زینت دین نبی اسلام	بجنت یافت عز و قدر اعلی	عیان شد مسلم کامل وصالش
دگر گفتا خرد قطب معلی		

شیخ ابو حفص حداد قدس الله سره

نام وی عمرو بن سلمه و اصلش از نیشاپور است صاحب ریاضت و عبادت و مروت و فتوت مرید شیخ عبید الله باوردی و استاد شیخ ابو عثمان حیری است و با سید الطائفه جنید قدس الله سره هم ملاقات کرده بود و سبب توبه اش آن است که در اوایل جوانی وی بر زنی عاشق بود و زن سر وی نداشت جهودی در نیشاپور در علم سحر مشهور بود پیش وی رفت و حال خود با وی بگفت جهود گفت که اگر تا چهل روز هیچ کار خیر و عبادت نکنی و نام خدا و رسول هم بر زبان نیاری من عملی کنم که زن مطیع تو گردد ابو عثمان همچنان کرد چون چهل روز برآمد پیش جهود آمد و جهود عمل سحر کرد مؤثر نیفتاد جهود گفت درین چهل روز از تو بلاشک کار خیری بوقوع آمده است ورنه ممکن نبود که عمل من ضایع شود گفت درین چهل روز هیچ کار خیر نکرده ام اما روزی در راه می رفتم سنگی در راه افتاده بود برداشتم و بر کنار راه انداختم تا کسی به سنگ در راه از پا نیفتد جهود گفت که ذات حق تعالی چه با مروت و احسان است که با وجودیکه تا چهل روز هیچ کار نیک نکردی و نامش بر زبان نیاوردی او ترا رزق داد و در کار خیر سهم معروف کرد این سخن آتشی در دل ابو حفص افتاد و بر دست جهود توبه کرد و بعبادت حق مشغول گشت و بظاهر کار آهنگری اختیار کرد [illegible] در نیشاپور [illegible] شام [illegible] [illegible]

شخصی پدید آمد صره زر بوی داد و وی بر مساکین صرف کرد و فات
شیخ ابوحفص حداد بقول اصح در سال دو صد و شصت و چهار هجریست و بقولی دو صد و شصت
و پنج و بقولی دو صد و شصت و شش از هجرت حضرت رسالت پناه صلعم است از مؤلف

شیخ والا گهر ابوحفص حداد	کریم و اکرم و شیخ جهان است	چو رفت از عالم دنیا بجنت
امام اصفیا صالحین متقی است	محب حق نما حداد گفتم	دگر حداد سلطان زمان است
ایضاً شیخ بوحفص آنکه بود اسم	زاهد و شیخ متقی آمد	سال وصلش امام آفاق است
نور حق قطب حق ولی آمد		

شیخ علی بن موفق بغدادی قدس الله سره

از مشایخ بغداد و عراق و بزرگان دین بود و با شیخ ذوالنون مصری صحبت داشت
و سفر بسیار کرده و در علم خود یگانه بود حج گذارد نقلست که وقتی شیخ علی بعد از حج
بتأسف با خود گفت که من هر سال برای حج می آیم و می روم و خود را نمی بینم که در حج
تمام چون شب شد حق جل و علا را در خواب دید و بدو ارشاد شد که ای پسر موفق کسی که
بخانه خود هر کرا می خواهی میخوانی و اگر نخوانی کسی در خانه تو نمی آید و اینکه تو هر سال
بخانه ما می آیی ترا چه خیال که بی خواندن ما بیائی و قدم در خانه ما بنهی نقلست
که روزی شیخ از نهایت فقر و افلاس خود در دل اندیشه کرد همان روز
در راه کاغذی افتاده دید برداشت و در آستین خود نگهداشت چون بخانه رسید
کاغذ از آستین برآورد و دید که در آن کاغذ نوشته بود ای ابن موفق از فقر
می ترسی در حالیکه من پروردگار توام نقلست که شیخ علی در مناجات میگفت
الهی اگر من ترا از بیم دوزخ عبادت می کنم مرا در دوزخ دار و اگر بامید بهشت می پرستم
در بهشتم جای مده و اگر با خلاص می پرستم یکبار دیدار بنما باز هر چه خواهی بکن وفات
شیخ علی بقول صحیح در سال دو صد و شصت و پنج است و بعضی اهل خبر دو صد و شصت نیز گفته اند قطعه

چو رفت او از در دنیا علی	مکان یافت در خلد عالی علی	علی والی حق بگو سال او
دگر نیز فرما سخی علی		

شیخ احمد بن وهب قدس سره

کنیت وی
ابوجعفر است و اصل وی از بصره از اولیای متقدمین و عظمای مشایخ

صوفیه بود و میفرمود که هر که لطالب روزی تردد کرد نام فقر از وے برخاست **وفات** وے باتفاق صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا و اخبار الاتقیا وغیره در سال دو صد و هفتاد و هجری است از مؤلف رح احمد ابن الوهب شیخ با صفا

رفت از دنیا بجنت شد مقام هم بگو احمد وے نیکنام	پیر محبوب است سال وصل او سرور اسلام و شاه مستقیم	باز چون جستم ز دل گفتا کرم شاه شجاع کرمانی

قدس الله سره السامی کنیت وے ابوالفوارس است قطب الوقت و محتشم روزگار و از عظمای اعیان طریقت و اقطاب حقیقت بود و در خوارق و کرامات مشهور چون پدرش که بادشاه کرمان بود رحلت کرد وے ترک سلطنت کرده دل بخدای عز و جل بست و مرید شیخ ابوحفص حداد شد و از صحبت شیخ ابوتراب نخشبی و ابوذر اعیمری و ابوعبیده بسرے قدس الله سرهم العزیز و غیر مشایخ وقت فوائد تا بر داشت و از غایت زهد و ریاضت تا چهل سال خواب نکرد و نمک در چشم می کرد و بعد از سی سال شبی بخواب رفت خدای عز و جل را در خواب دید چون بیدار شد گفت الٰهی من در بیداری می جستم در خواب یافتم پس از آن روز هر شب بخواب میرفتی جامه خواب همراه بردے تا چند بار خواب کرد چون باز اندولت بخت بیدار بخوابش نیامد دلتنگ شد تا که شبی باز همان جلوه حق را بخواب دید و ارشاد شد که اے شاه شجاع ایک دیده بودی آن ثمره بیداری چهل ساله تو بود نه که این خواب هر روزه موجب بخشت [illegible] است نقل است که شاه را پسرے آمد که بر سینه وے بخط سبز لفظ الله نوشته بود چون بحد جوانی رسید بتماشا مشغول شد و رباب زدن و سرود گفتن بیاموخت و آواز وے خوش داشت رباب میخواخت و سے گریست شبی از خانه بیرون آمد و رباب زنان و سرود گویان بمحله فرود شد عروسے از کنار شوهر برخاست و به نظاره رود و [illegible] شوهر بیدار شده و زن را ندید بر خاست و آن حال مشاهده کرد و آواز داد که اے لسپر [illegible] هنوز وقت توبه تو نیامده است این سخن در دل لسپر کارگر شد و گفت آمد آمد [illegible] در باب را شکست و غسل کرد و در خانه [illegible] نشست [illegible] الله که [illegible]

از دل سر بر زد تا چهل روز آب و طعام نخورد پس از حجره بیرون آمد و برحمت حق پیوست
پدر گفت آنچه او را در چهل سال داد مرا این پسر در چهل روز عطا کرد نقلست که شاه
دختری جمیل داشت و بادشاه کرمان خواستگاری او کرد شاه گفت مرا سه روز
زمان ده در آن سه روز گرد مسجدها گشت روز سوم درویشی دید که در مسجد نماز
نیکو میکرد چون فارغ گشت بوی فرمود که ای درویش اهل داری گفت نی
گفت اهل میخواهی گفت مرا زن که می دهد که از سه درم بیش ندارم گفت من دختر خویش
بتو میدهم و آن سه درم که داری یکدرم برای نان و یک درم بوی خوش و
یکدرم بشیرینی صرف کن و عقد به بستن پیمان کرد شاه دختر خود به نکاح وی داد و
تسلیم وی نمود و دختر چون بخانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزه آب نهاده
پرسید که این چیست گفت از دوش باز مانده است برای امشب نهاده بودم دختر
خواست که از خانه وی بیرون آید درویش گفت من میدانستم که دختر شاه تن
در بینوائی نخواهد داد دختر گفت ای عزیز من نه از بینوائی تو میروم بلکه از ضعف ایمان
و یقین تو میروم که از دیشب نان از برای فردا امروز نهاده و پدر من می گفت که ترا
به پرهیزگاری وی دهم حالا بکسی داد که در روزی خود بر خدای عز و جل اعتماد ندارد
درویش گفت پس این گناه را چه معذرت کنم معذرت کفاره هم پذیرد پای دختر گفت
در یک خانه یا من باشم یا این نان خشک درویش نان برداشت و بسائلی
داد و از دل و جان مکرم بی تکلفی کرد نقلست که خواجه علی سیرجانی در پیش تربیت
شاه شجاع نان میدادی یکروز خوان طعام در پیش داشت و می گفت بار خدایا
مهمانی بفرست تا باهم طعام خوریم ناگاه سگی از در مسجد در آمد علی بانگ بر سگ زد
چون سگ برفت هاتفی از گوشه آواز داد که مهمان می خواهی چون فرستادم او را
از پیش خود باز راندی بشنیدن علی فی الحال برخاست و در محله ها و شهر گشت
جاهای کشان آن سگ را نیافت پس بصحرا رفت سگ را دید زیر درختی خفته
طعام حاضر کرد پیش وی نهاد سگ هیچ التفات نکرد خواجه علی خجل شد و بتمام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از ثقات علمای ام از ازل شده بود. **شیخ ابوداؤد بن اشعث قدس سره** از علمای عظام و فقهای کرام و محدثین عالیمقام بود و سلیمان نام داشت کتاب سنن تاریخ و غیره از تصانیف وی است وفات وی در سال دو صد و هفتاد و پنج بوقوع آمد از مولف

چو بوداؤد از دنیا سفر کرد
دگر جو وصل او از بحر اطلال
بسال رحلت آن شاه ذیجال
بگو سلطان ابوداؤد نامی

شیخ ابو عبد الله مختار قدس سره نام وی محمد بن احمد و اصل وی از هرات است از متقدمین مشایخ هرات و پیر شیخ ابو العلی بن مختار العلوی الحسینی است و میفرمود که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه که طعام ترا بخورد و اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد همه دود گردد و وفات وی در سال دو صد و هفتاد و هفت هجری است و مزار پر انوارش در هرات است از مولف

شیخ عبد الله پاکیزه دل و پاکیزه دین
نیز محبوب محمد ابن احمد طیب است
هر که نزدش با دل آلوده آمد طیب است
صوفی کامل دگر وصل محب اهل دین
هست عبد الله حق آگاه سال وصل او
هم بفرما ماه دین محمود احمد طیب است

شیخ ابو عبد الله مغربی قدس سره نام وی محمد اسماعیل و مرید شیخ ابو الحسن علی رزین و او استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شعبان کرمان شاهی است و نسبت وی بسه واسطه بشیخ حسن بصری میرسد بدینطریق که وی مرید شیخ ابو الحسن علی و وی مرید خواجه عبد الواحد بن زید و وی مرید خواجه حسن بصریست قدس الله سرهم نقلست که روزی بر سر کوه سینا سخن میگفت از تاثیر کلام حق التیام وی سنگها از کوه می جهیدند و بدریای هامون می افتادند وفات وی در سال دو صد و هفتاد و نه هجریست و عمر یک صد و بیست سال داشت و عمر اوستاد وی ابو الحسین علی نیز یک صد و بیست سال بود و مزار گوهر بار ابو عبد الله مغربی بر سر کوه طور سینا است نقلست که شیخ ابو عبد الله در تمام عمر خود تاریکی ندیده بود و بجائیکه خلق را تاریکی بود وی ابو عبد الله را روشنی بودی قطعه

صاحب مقبول یار بخش بگو ملا
شیخ عبد الله سید رهنما
هم ولی کامل عبد الله خوان
شد چو از دنیای دون اندر جنان
شیخ ابو عبد الله خاقانی

[شیخ ابو عبد الله خاقانی] قدس سره از کبار مشایخ بغداد است و صاحب کرامات عالیه و مقامات جلیله بود

و این قصاب رازی رح فرموده که پدر من در بازار بغداد دوکانے داشت و من بحالت طفولیت بر دوکان مے نشستم روزے نشسته بودم که شخصے از پیش دوکان بجماعه فقرا گذشت بتقاضائے عمر در پس وے میرفتم و سلام گفتم و یکدینار که نزد من بود بوے دادم بگرفت و روان شد باز با خود گفتم که دینار خود را ضایع کردم و درین خیال پس پس وے میرفتم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن شخص آن دینار بایشان داد و خود بنماز مشغول شد یک کس از ان هر سه دینار بگرفت و بیرون رفت و من در عقب وے رفتم تا طعام بخرید و پیش یاران آورد هر سه باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند آن شخص هم از نماز فارغ شد و بایشان گفت که میدانید که چه چیز مرا از موافقت شما باز داشت گفتند نے گفت که کودکے در بازار این دینار بمن داد خواستم تا حق وے ادا کنم و تا این غایت در دعا و مناجات بودم که خدائے تعالے او را از بندگی آزاد گرداناد دعائے من مستجاب شد پس از همان روز دنیا بر من سرد شد و هر چه یافتم از برکت دعائے شیخ ابو عبید الله خافانی یافتم وفات وے در سال دو صد و هفتاد و نه هجری است از مؤلف

شیخ عبد الله خافانی وے	رفت از دنیا چو در خلد برین ۱ شد وصالش اهل دل قطب زمان
هم بخوان هادی حق سلطان دین	

شیخ محمد بن علیسی ترمذی قدس الله سره از فقرای اکبر و علمائے شهیر بود کتاب جامع ترمذی وغیره از تصانیف وے است وفات وے در سال دو صد و هفتاد و نه هجری بود تاریخ آمد از مؤلف

محمد ابن عیسی شاه ترمذ	بجنت یافت از حق قدر والا	بتاریخ وصال آن شه دین
محمد [illegible] فرما	دگر واقف محمد عقل فرمود	بسال وصل آن شیخ معلے

شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره کنیت وے ابو محمد است از کبار علمائے عصر و عظمائے اولیائے عهد و اکابر اقلیم عراق بود و جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و مذهب حنفی داشت و ارادت بخدمت شیخ ذو النون مصری رح و طریقه سهلیه منسوب بوسیت و بنای

بمنزلهٔ تقریر اجتهاد و مجاهدهٔ نفس است نقلست که شیخ سهیل ولی مادرزاد بود که مے فرمود
وقتیکه حق تعالے الست بربکم فرموده و من بلے گفتم یاد دارم و حالات شکم مادر بنیاد
نیست و نیز میفرمود که سه ساله بودم که در نماز قیام شب میداشتم و شش ساله بودم که قرآن
حفظ نمودم و روزه دارمے بودم و بعد دوازده سالگی در تحصیل علوم ظاهری ممتاز گشتم
نقلست که در اوایل عمر شیخ سهیل در تمام سال برائے وے بیک درم جو خریدندی
دآس کردندے و نان بختندے و هر روز بیک اوقیه روزه افطار کردی بعد ازان بعد
سه روز پس بهفت روز پس به بیست و پنج روز پس بهفتاد روزه روزه بکشادے و گاهی
بودے که در چهل شبانه روز بطعام وے یک مغز بادام کفایت کردے نقلست
که چون شیخ بمر بلوغ رسید هر چه داشت از ضیاع و عقار و اسباب ظروف و فروش و زر
و سیم علیحده علیحده نام هر جنس بر پارۂ کاغذ نوشت و خلق را گرد کرد و آن پاره های
کاغذ را بر سرهائے ایشان بفشاند تا هر یک کس یکیک پاره کاغذ برداشت پس
هر چه که در آن کاغذ نوشته بود بدو ارزانی داشت و از دنیا و متاع دنیا فارغ شد
نقلست که عمرو لیث سخت بیمار شد و اطبا از علاج وے بجان آمدند آخر خواجه
سهل را طلب کرده استدعائے دعا نمود فرمود که دعائے من در حق ظالم اثر
نمی کند اگر توبه کنی و زندانیان را آزاد کنی ممکن باشد که دعائے من موثر آید عمرو لیث
از گناهان خود تائب شد و محبوسان را بکشاد پس خواجه دست به دعا برداشت
هنوز با تمام نرسیده بود که شفا یافت و لشکرانه آن زر و مال بسیار نذر کرد خواجه هیچ قبول
نفرمود و چون از پیش عمرو لیث بیرون آمد مریدے عرض کرد که اگر چیزے قبول
میفرمودے در وجه اداے قرض بکار مے آمد گفت که نظر بردار و بصحرا ببین
چون مرید بصحرا نظر کرد همه صحرا را پر از زر و جواهر دید فرمود که شخصے را که بحضور خدائے
تعالے چنین حال باشد او چه گونه چیزے از اهل دنیا قبول کند نقلست
که خواجه سهل تستری چون سماع شنیدے بیهوش گشتی و تا بیست و پنج روز
وجد میفرمودے و طعام نخوردے و در موسم زمستان چنان عرق

در حالت سماع از جسم مبارکش چکیدے که جامهاے تر گشتی نقلست که خواجه سهیل
چون بر آب رفتے قدمش تر نشدے و بخانهٔ وے شیران و دیگر سباع صحرائے
آمدندے و وے ایشان را مراعات کردے و غذا دادے چنانچه تا امروز خانهٔ او
به بیت السباع مشهور است نقلست که چون خواجه سهیل بمرض موت بیمار شد چهار صد
مرید کامل بر بالینش نشسته بودند گفتند یا شیخ بعد از تو بر جاے تو که نشیند و بر منبر تو که
سخن گوید و در آن شهر گبرے بود که او را شاد دلگیر گفتندے شیخ فرمود که بعد از
من بجاے من شاد دلگیر نشیند مریدان دانستند که شاید شیخ را در حالت
نزع هذیان واقع شده که اینچنین کلمه بر زبان آورده پس شیخ ارشاد کرد که شاد دلگیر
را بخوانید چون حاضر آمد بوے فرمود که من ترا بعد از خود بجاے خود مقتداے
اهل اسلام ساختم بعد از من سه روز بر منبر من بنشینی و وعظ بگوئی این بگفت و برحمت
حق پیوست بعد سه روز اجتماع خلق شد و شاد دلگیر بیامد کلاه گبری بر سر داشت برآمد و گفت
اے اهل اسلام مهتر شما مرا ایلچی رسول کرده است و مرا فرمود که اے شاد دل وقت
آن آمد که بظاهر و باطن شاد دل باشی پس به بینید که من زنار ظاهری بریدم و باسلام
شاد دل شدم شما هم زنار باطنی خود ببرید و بحق شاد دل باشید از استماع این سخن غوغا
از خلق برخاست و حالات عجب ظاهر شد و همان روز شاد دل بر سجاده مشیخت
بجاے شیخ شاد دل و قایم گردید و بتکمیل طالبان حق پرداخت و ابو طلحه مالکی میفرماید
که سهیل آن روز که از مادر بوجود آمد روزه دار بود و بر روزیکه وفات کرد روزه دار بود و در
تمام عمر خود روزه دار ماند و در عمر خود گاهے طعام بروز تناول نفرمود و وفات آن جامع الکرامات
در ماه محرم الحرام سال دو صد و هشتاد و سه هجریست و بقول بعضے دو صد و هشتاد و دو و مدت عمر
هشتاد سال و قول صحیح بروایت نفحات الانس وغیره قول اول معتبر است یعنی دو صد و هشتاد و سه

از مؤلف	جناب سهل شاهنشاه ذی جاه	که در ملک دو عالم یافت شاهی
دو اقوال اند بهر سال وصلش	چو تاریخ وصال شیخ خواهی	بگو صدیق هادی جهان گفت
بگو مقبول محبوب ۲۸۲ اے	الفا حضرت سهیل که شیخ اولیاست	شاه عالم پیر حق آگه دلے

شیخ ابوسعید خراز | نیز آمد اهل عبد الله توسلی | سال وصل او مبارک هادی است

قدس الله سره نام وے احمد بن عیسی و لقب خراز و اصل وے از بغداد
و طریقه خرازیه منسوب بدو است از قدمای علمای شریعت و مشایخ طریقت و در وقت خود
قطب الوقت بود و در علم تصوف چهار صد کتاب از تصانیف وے است و با ذوالنون مصری
و بشر حافی و سری سقطی صحبت داشت و اول کسیکه در فنا و بقا عبارت کرد او بود میفرمود
که ابتدائے جوانی بسبب جمال ظاهری شخصے بر من عاشق بود و من از وے بگریختم
روزے تنگدل شده بادیه در آمدم چون مقدارے راه رفتم دیدم که آن شخص عقب
من می آید و گفت که ازین بادیه از من چون خواهی رست نزدیک من چاہے بود
خود را در او انداختم خداے تعالی مرا در آنجا بسلامت نگاهداشت و آن شخص بر کنار چاه
بنشست و بگریست آخر کار پناه به پروردگار آوردم و گفتم الهی تو قادری براین که مرا
از چاه بر آری و از شر این شخص هم نگهداری دیدم که بادے بر من پیچید و از چاه
بیرون انداخت و آن شخص پیش من آمد و دست و پاے من ببوسید و عذر خواهی کرد
و تائب شد از روے صدق و صفا مصاحب من بود و میفرمود که وقتے در بادیه میرفتم بی زاد
و چند روز در فاقه گذرانیدم روزے چشمم بر آبادے افتاد دلشاد شدم چون دیدم
نجات یافتم و نفسم آرام یافت و امیدوار شد که در آنجا رسیده چیزے خواهم خورد بخلاف
نفس سوگند خوردم که در آنجا فرود نیایم گورے در ریگ کندیدم و در آنجا نشستم جمعے
از جوانان در آن منزل نزول کرده بودند نزد من آمدند و نیاز مندے کرده مرا نزد خود
بردند پرسیدم که شما چه دانستید که من در اینجا هستم گفتند آوازے از آسمان شنیدیم
که شخصے از اولیاء الله خود را درین ریگ باز داشته است بروید و اورا دریابید
پس بتلاش شما بر آمدیم وفات شیخ ابوسعید در سال دو صد و هشتاد و هفت هجری است از مولف

خواجه ولی و عابد دین مقتدای هم	عالم سخی اهل کرم سعد بو سعید	سال وصال او تو باقوال اهل کتب
گو بو سعید اسعد و هم سعد بو سعید	شیخ عباس بن حمزه قدس سره کنیت وے	

ابوالفضل و اصل از نیشاپور است از عظمای مشایخ وقت بود و با ذوالنون و با یزید

صحبت داشت وفات وی در ماه ربیع الاول سال دو صد و هشتاد و هشت هجری است قطعه از

مؤلف چو زین دنیای دون سوی جنت رفت	جناب شاه عالی ابن حمزه	بجستم سال تاریخش خرد گفت
حبیب عباس هادی ابن حمزه	شیخ ابو حمزه بغدادی قدس الله سره نام وی	

محمد بن ابراهیم است با بشر حافی و سری سقطی و ابو تراب نخشبی صحبت داشت و مرید شیخ حارث محاسبی است و از اقران ابو الحسین نوری و خیر نساج نقلست که وقتی در بغداد و در او فکرت و چیزی از اسرار الهی می اندیشید و از خود غایب گشت و همچنان میرفت چون با استاد خود را در بادیه دید و در زیر مغیلی با خود آمد و روی بسوی شهر نهاد و معلوم کرد که آن زمین از شهر بفاصله چهار میل بود وفات وی بقول صاحب نفحات الانس در سال دو صد و هشتاد و نه هجری است

قطعه از مؤلف	شهر روی زمین ابو حمزه	مرشد اهل دین ابو حمزه
بهر تاریخ رحلتش سرور	گو محب یقین ابو حمزه ۲۸۹	شیخ ابو حمزه خراسانی

قدس سره اصل وی از نیشاپور است و از اجله مشایخ خراسان و از اکابران طریقت در زهد و توکل در بادیه سفر کرده نذر کرد که در راه از هیچکس چیزی و امداد وی نخواهد و بکس التفات نکرد و هیچ اسباب از قسم آفتابه یا دلو و رسن با خود نگیرد چون پای در راه نهاد هیچ با خود نداشت سوای یکپاره سم که خواهرش برو داده بود آنهم در راه بینداخت و میرفت اتفاقاً در راه چاهی بود در وی بیفتاد چون سه روز بگذشتند گروهی بانجا رسید نفس وی گفت که ایشان را آواز ده تا ترا از چاه بر آرند گفت خوب نباشد که از غیر حق اعانت جویم آن گروه بر سر چاه آمدند و بدین خیال که این چاه در میان راه است مبادا که کسی مسافر در چاه بیفتد سر چاه پوشیدند از ظهور این معنی نفس خواهد در اضطراب آمد وی و از زیست نا امید شد مگر وی همچنان بر توکل قایم بود چون شب شد از سر چاه آواز شنید و دید که سر چاه را کسی بگشاد و جانوری عظیم دراز که مثل اژدها شکل بود دم خود را درون چاه انداخت شیخ گفت که من از چاه بیاری این جانور نخواهم برآمد آوازی شنید که یا ابو حمزه آنکه توی خواهی خلاف عادت است بردن آر که این جانور بحکم ما برای نجات تو آمده است و چون توکل برپا کردی با این جانور بهلاک که خوف هلاک تو از او بود ترا رها

از چاه دادم شیخ دمش گرفت و از چاه برآمد وفات وی در سال دو صد و نود و نه هجری است و در نیشاپور بجوار مزار گوهربار شیخ ابوحفص حداد مدفون شد از مؤلف

شیخ اهل یقین ابوحمزه
سر حق را امین ابوحمزه
سال ترحیل وی عیان گردد
از جهان قطب دین ابوحمزه ۲۹۰

ایضاً

شیخ بوحمزه شه هر دو سرا
مقتدای اهل حال اهل قال
سال تاریخ وصال او خرد
گفت قطب الاولیاء اهل جلال ۲۹۰

شیخ ابوبکر دقاق قدس سره

نام وی بن عبد الله است جامع علوم ظاهری و باطنی بود با سید الطائفه جنید صحبت داشت و از اقران ابوالحسن نوری ست وفات وی بقول صحیح در سال دو صد و نود است و بعضے اهل خبر بسال دو صد و نود و یک نیز گفته اند از مؤلف

حضرت بوبکر دقاق آنکه بود
در علوم ظاهر و باطن فهیم
چون بو بکر سال رحلتش
نیز مهر و گفت ماه دین کریم ۲۹۰
هم ولی الله مقبول آمده است ۲۹۰
سال وصل آن شه جنت مقیم

شیخ ابراهیم خواص قدس سره

کنیت وی ابو اسحاق است و اصل وی از بغداد است صاحب جذب و صحو و سکر در طریق توکل زهد و ورع و تقوی یگانه روزگار و خاصان درگاه الهی و از اقران سید الطائفه جنید و نوری قدس اسرارهم و صحبت دار نخستین بود شیخ ممشاد دینوری میفرماید که شبے بخواب بودم در مسجد بمن نمودند که اگر خواهی که دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم دیدم که برف می بارید در راه برف میبارید در آنجا رفتم ابراهیم خواص را دیدم در برف مربع نشسته و باوجود باریدن برف و سرما او در عرق غرق بود و نیز برفیکه بر سرش و بر زمین حوالے وی میبارید خشک می شد بدید از وے خورسند شدم و پرسیدم که این رتبه از که یافتی گفت از خدمت فقیر

نقلست که از غایت توکل و نهایت قناعت خلق شیخ ابراهیم را رئیس المتوکلین خواندے و او را خواص از بهر آن می گفتند که زنبیل بافتی و ریسمان و سوزن و مقراض و رکوه مدام نزد خود داشتے و سفر نمودے که اینقدر اسباب توکل را زیان ندارد و سفر نمود که خضر از من صحبت خواست قبول نکردم و ترسیدم که در توکل خلل آفت است

نقلست که ابراهیم خواص فرمود که روزے در بادیه شیرے مهیب دیدم چون

هر دو پاره بسوے من نهاد چون نزدیک من رسید دیدم که لنگ می گردد و مے نالید پاے خویش پیش من کرد چون نگریستم دست او آماس کرده بود و ریم ورد افتاده چوبے برفتم و دست او را بشگافتم تا همه ریم بر آمد و دست او خالی شد پاره خرقه بر وے بستم تا آرام یافت برخاست و برفت چون ساعتے بگذشت دو بچه خود پیش من آورد و ایشان گرد من مے گشتند و دم مے جنبانیدند و پاره از گوشت آورده نزد من نهادند و نیز میفرمود که وقتے در بادیه توکل سفر می کردم شخصے در بادیه نزد من آمد و مرا سلام گفت و اجازت صحبت خواست چون دیدم دین اسلام نداشت گفتم که اے آن مرد مرا ترا راهے نیست گفت تاهم از فائده خالی نیست چون پنج روز بے خورد و خواب بر آمد مرا گفت اے زاهد امروز پیش پروردگار خود گستاخی کن و چیزے بخواه که بخوریم دست بدعا برداشتم و گفتم که الٰهی مرا پیش این بیگانه شرمسار مکن در حال طبقی طعام پر از نان و ماهی بریان و رطب و کوزه آب برابر من نهاد از آسمان فرود آمد هر دو نشستیم و بخوردیم چون هفت روز دیگر بگذشتند بروز هشتم بوے گفتم که اے شخص حالا تو از خداے خود بخواه او روی سوی آسمان کرد و لبها جنبانید همان وقت دو طبق طعام حاضر شدند از وقوع انفعال من متحیر شدم گفت اے شیخ جاے حیرت چیست اسلام بر من عرض کن که مسلمان شدم و این هر دو طبق طعام که فرود آمدند هم از کرامت تست که بدرگاه حق عرض کردم که الٰهی برکت زهد این زاهد مقبول دو طبق طعام مرا عنایت فرما پس آن شخص داخل اسلام شد و مرید شیخ گردید وفات شیخ ابراهیم در سال دو صد و نود و یک هجریست و یوسف بن حسین قدس الله سره او را غسل داد و دفن کرد و شیخ ابراهیم بمرض اسهال از دنیا رحلت کرد و در ایام مرض هر بار که از اجابت اسهال فراغ یافتے غسل کردے و در حوض مسجد در آمدے و آن روز که رحلت فرمود هفتاد بار بعد اجابت اسهال با وجود سرماے عظیم در آب حوض غسل کرد چون بمرتبه هفتاد و یکم در آب حوض برفت برحمت حق پیوست و مزار پرانوار وے در زیر حصار طرک صفاهان است و صاحب نفحات الانس بروایت شیخ عبد الله انصاری فرمود که هرگز قبر احدے از اولیا بدین هیبت

و ترس ندیدم چنانکه قبر ابراهیم خواص است گویا شیریست خفته که خوف بیدار شدن وی باشد از مؤلف:

چو رحلت کرد ابراهیم ثانی	بقرب ایزدی از دار دنیا	عیان شد سال وصلش قطب مسعود ۲۹۱
دگر هم سالک مسکین بفرما ۲۹۲	عجب تاریخ او هم جلوه گر شد	زاهدی هدا قطب معلی ۲۹۱
بگو هم بود ابراهیم هادی ۲۹۱	بسال رحلت آن شاه اعلی	رقم کن زبدهٔ آفاق کامل ۲۹۱

که گردد سال وصالش شیخ میدان

شیخ ابوالحسن نوری نور الله مرقده

نام وی احمد بن محمد و بقولی محمد بن محمد مشهور ابن البغوی و پدر وی از بغشور است که مابین هرات و مرو واقع شده و مولد و منشای وی بغداد است و در مشایخ بخطاب امیر القلوب یاد شد و بقمر الصوفیه نیز خوانده و خرقه ارادت از شیخ سری سقطی داشت و بصحبت شیخ احمد حواری نیز مشرف گشته و از اقران جنید و در طریق مجتهد و صاحب مذهب امام طریقت نوریه است و اورا نوری از آن گفتندی که چون شب تاریک سخن گفتی نوری از دهانش برآمدی که تمام خانه اش را روشن کردی و نیز بنور کرامت از اسرار باطن خبر دادی و اورا صومعه بود در صحرا که هر شب در آن نماز کردی و خلق که آنجا بنظاره رفتندی شب نوری دیدندی که از صومعه وی می درخشید و به آسمان شدی و منقول است که در اول حال روزی بدجله رسیدم و میان دو زورق بایستادم و گفتم نروم تا وقتیکه یک ماهی کلان در شست من نیفتد آخر بیفتاد و در کشیدم و گفتم الحمد لله که کار من نکو آمد برفتم و اظهار اینحال پیش سید الطائفه جنید کردم گفت ای ابو الحسن اگر ماری خونخواری در دام تو افتادی و ترا بگزیدی و بمردی بهتر بودی که اظهار این کرامت کردی نقلست که چون غلام خلیل وزیر خلیفه بغداد بدشمنی طائفه صوفیه برخاست پیش خلیفه رفت و گفت که جماعتی پدید آمده است که سرود می شنوند و رقص می کنند و کلمات خلاف شرع از زبان می آرند ظاهرا اینقوم از زنادقه اند اگر امیر المومنین بکشتن ایشان فرمان دهد مذهب زنادقه مفقود گردد و ثواب عظیم حاصل آید خلیفه ایشان را طلبید پس شیخ ابو حمزه و شبلی و رقام و نوری و جنید و جماعتی دیگر از اصحاب ایشان و غیره حاضر آمدند خلیفه بقتل ایشان اشارت کرد سیاف اول قصد کشتن شیخ رقام کرد نوری برجست و خود را در پیش رقام افگند

طرب کنان و خندان ارکان دولت از این حالت عجب داشتند و گفتند [illegible] شمشیر جان چیزی
نیست که بر آن شتاب زدگی کنند گفت طریقت من بر ایثار است و عزیزترین اشیا در دنیا حیات است
من میخواهم تا نفسی چند حیات خود را برین برادران ایثار کنم با وجودیکه یک نفس در دنیا
مرا دوست تر است از هزار سال آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة گفته اند خلیفه چون این بدید گفت
توقف کنید فتوی پیش قاضی برید چون پیش قاضی جمله رجوع آوردند قاضی گفت که
جنید در علم و کمال است و ابو الحسن نوری که دیوانه مراجعت پس از جنید مسئله پرسید
که از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی بجواب پرداخت که نیم دینار باید داد گفت
اینکه کرده است گفت صدیق اکبر که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار
چیست گفت غرامت آنکه چرا بیست دینار پیش خود نگهداشت پس قاضی بخلیفه گفت که اگر اینان
ملحدان و زندیقان اند پس من حکم کنم که در روی زمین موحد نیست خلیفه ایشان را
نزد خود خواند و بنواخت و گفت که اگر حاجتی دارید بخواهید فرمودند که حاجت ما اینست که
ما یاران را از بهر قبول خود مهجور کنی و بار دیگر یاد فرمای خلیفه بگریست و ایشان را رخصت کرد
نقلست که روزی شیخ نوری با شخصی نشسته بود و هر دو زار زار میگریستند چون آن شخص
برفت یاران استفسار حال کردند گفت او ابلیس بود که حکایت خدمات خود می کرد و از
درد فراق وقت قرب خود می نالید و می گریست و از تکبر حال او در هم آمد من هم
بموافقت وی می گریستم نقلست که روزی نوری در آب غسل میکرد دزدی بیامد
و جامه های وی ببرد هنوز از آب بیرون نیامده بود که دزد باز آمد در حالیکه دست
وی خشک شده بود نوری جامه های وی بگرفت و گفت الهی چون جامه من
باز آورده است دست وی هم بوی باز ده در حال دستش نیکو شد نقلست
که روزی در بازار نخاس بغداد آتش افتاد و خلق بسیار بسوختند و غلام بچه رومی بودند
نهایت حسین آتش گرد ایشان درگرفت و نخاسی از دور فریاد میکرد و خواجه
غلامان میگفت که هر که این غلامان را بیرون آرد دو هزار دینار مغربی بوی دهم و آنهم
هیچکس را یارا آن نبود که گرد آن آتش بگردد ناگاه نوری در آنجا رسید گفت

بسم الله الرحمن الرحیم و پا در آتش نهاد و آمد و غلام بچه را بسلامت بر آورد
خواجه غلام را با آن ده هزار دینار بخدمت آورد باز پس بوے داد و گفت نگیرم که خداے تعالی
از من منزلت بالبینه گرفتن مال دنیا داده است نقلست که روزے خادمه نورے
که زنبیله نام داشت نان و شیر پیش نوری آورد تا بخورد چون نوری آتش دیگران
بدست خود افروخته و دستش سیاه شده بودند اتفاقا نوری دست ناشسته نان خوردن
آغاز کرد خادمه در دل آورد که چه ناهنجار مردیست که بدستهاے سیاه نان می خورد و نمیشوید
در حال شخصے آمد و زنبیله گفت که تو در دهن هستی و از خانه من بقچه جامه ها دزدی آورده
و او را بگرفت و پیش شحنه برد نوری بیرون آمد و گفت او را مرنجانید که جامه شما پیدا اتفاقی عجب
بهمان وقت شخصے پیدا شد و بقچه جامهاش حواله وے کرد و زنبیله خلاص یافت نوری
بزنبیله گفت که بار دیگر گوے که ناهنجار مردیست که بدست سیاه نان می خورد خادمه توبه کرد
نقلست که نورے شخصے را دید که بارش افتاده بود و دراز گوشش مرده افتاده
و آن شخص بنهایت فرومانده نورے پاے بر پشت دراز گوش زد و گفت برخیز چه جاے
خوابست خر در حال برخاست و آن شخص بار خود بر وے نهاد وفات شیخ نوری بقول
صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال دو صد و نود و چهار و یا دو صد نود و پنج هجریست از خود

حضرت نوری که ز انوار وے
صورت خورشید تجلی بریں
۲۹۴
صدر جهان گشت رقم شد فرید
۲۹۴
نیز رهی قبله دنیا و دین

گشت منور جهان نور و دین
۲۹۵
رحلت او سید دین بو الحسن
رحلت آن شاه زمان محسنین

رفت چو زین خانه ظلمات دهر
طرفه خرد گفت بصدق یقین
اهل خبر واقف حق گفته اند

شیخ عمرو بن عثمان صوفی مکی قدس الله سره

کنیت وے ابو عبد الله است و مرید سید الطائفه جنید و پیر و استاد حسین بن منصور حلاج است
و با ابو سعید خراز صحبت داشته و عالم بود بعلوم حقایق چون سخن وے باریک شد
و در فهم مردم نیامد تکفیرش ساختند و از مکه معظمه بیرون کردند آخر بشهر جده رفت
و آنجا قاضی شد و اصل وے از یمن است و بزرگان صوفیه فرموده اند که هر چه بر حسین
بن منصور آمد بسبب دعاے عمرو بن عثمان است که وے را برنجانید وفات شیخ عمرو در

بود ادبسال دوصد و نود شش ولقولے دوصد و نود و هفت است که سال وفات سید الطائفه

جنید بود از معروف چو از دار الفنا عزم سفر کرد دگر هم رهنما گردد هویدا ۲۹۶	جناب شیخ عمرو ابن عثمان لصبا ع از در فردوس اعلی	رئیس اولیا قطب معلی ۲۹۶ ۲۹۷ مستور ناسور سال وصالش

شیخ سمنون محب قدس الله سره نام وی

ابو الحسن است و خود را بلفظ کذاب شهره کرده بود تا دوستی که اورا بنام کذاب نخواندی باز ننگریستی و در علم شریعت و طریقت یگانه وقت بود و با شیخ سری و محمد بن علی قصاب و ابو احمد قلانسی صحبت داشت و از اقران جنید بغدادی است نقلست که روزی سمنون در محبت الله سخن گفتی سامعان را نخود متوجه نیافت روی سوی قنادیل کرد و گفت گوش کنید که با شما سخن محبت میگویم فی الحال همه قنادیل در حرکت و رقص آمدند و بر یکدیگر زدند تا همه پاره پاره شده بر زمین بیفتادند نقلست که روزی در محبت سخن میگفت مرغی از هوا در آمد و بر سر وی نشست پس سر فرود آمد و بر دستش آرام گرفت پس منقار بر زمین آمد و چندان منقار بر زمین زد که خون از منقارش روان گشت پس از آن بیفتاد و بمرد نقلست که در آخر عمر بمتابعت سنت زن بخواست دختری از وی بوجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با دختر محبتی بکمال بوقوع آمد شبی در خواب دید که قیامت قائم است و علمهای برای هر یک قوم نصب کرده اند و در میان آن علمها علمی است پر نور که انوارش تمام میدان قیامت را فرا گرفته است پرسید که این علم از کیست گفتند که این علم از محبان خدای عز و جل است سمنون خود را در میان ایشان انداخت شخصی بر آمد و اورا از میان بیرون کرد سمنون فریاد بر آورد که آخر من هم از محبان خدایم و مرا سمنون محب میخوانند مرا چرا بیرون می کنی تو از محبان خدا نیستی درین اثنا هاتفی آواز داد که تو محب بودی لیکن از روزیکه بدختر خود میل کرده نامت از محبان محو کرده اند سمنون هم از خواب فریاد کرد که خدایا اگر این طفل قاطع راه من است اورا از میان بردار هنوز در خواب بود که ناله و فریاد از خانه سمنون برخاست و بدان آواز بیدار شد و حال پرسید گفتند که دختر تو از بام بیفتاد و بمرد گفت الشکر لله که قاطع راه من

از راه دور رسید نقلست که شخصی غلام خلیل نام در پیش خلیفه تقرب داشت و به عداوت صوفیه معروف
گردیده از اکابر هم‌نشینان خلیفه شده و می‌خواست که خلیفه از همه اولیاء الله و علمای وقت
بی‌اعتقاد شده متنفر گردد پیش خلیفه مدام غیبت‌ها می‌کرد. چون آوازهٔ شهرت
شیخ سمنون در بغداد بلند شد دل غلام خلیل از حسد بسوخت و وقت فرصت می‌جست تا
او را پیش خلیفه رسوا کند آخر آنچنان اتفاق افتاد که زنی منعمه خود را به وی عرض کرد و استدعای
نکاح نمود سمنون قبول نکرد زن پیش جنید رفت و گفت سمنون را بگو تا مرا قبول کند
جنید او را بسیار از پیش خود براند آخر آن زن پیش غلام خلیل رسید و باتفاق
وی بر سمنون تهمتی نهادند و بزنا متهم کرد غلام خلیل این حال بسمع خلیفه رسانیده خلیفه را
متغیر گردانید سمنون را برای قتل طلب کرد چون روبرو آمد خلیفه هر چند خواست تا حکم
کشتن سمنون بجلاد دهد سخن گفتن نتوانست و آنروز کشتن وی در توقف افتاد و لیکن شب
خلیفه بخواب دید که کسی او را می‌گوید که زوال ملک تو در کشتن سمنون است علی الصباح
چون خلیفه از خواب بیدار شد سمنون را طلبید و عذرها خواست و باعزاز تمام رخصت کرد
غلام خلیل چون این حال مشاهده کرد دشمنی وی در حق سمنون زیاده‌تر شد تا بسزای
اعمال خویش مجذوم گشت و از تمام جسم وی ریم و خون جاری بود آخر این خبر
بسمنون رسانیدند گفت خدا ایش شفا داد چون این خبر بغلام خلیل رسانیدند که شیخ در حق
تو کلمهٔ خیر بر زبان آورد توبه کرد و از کرده خود پشیمان گشت و هر چه از دنیا داشت نذر ابنای
مشایخ گذرانید هیچ یکی قبول نکرد مگر شیخ سمنون متوجه حال وی شد و بمقام توبه
رسانید وفات شیخ سمنون باتفاق اهل خبر در سال دو صد و نود و هشت است از مولف

شیخ سمنون حسن با حسن و جمال	شیخ کامل پیر اکمل با کمال		سن ترحیلش صبور آمد بیان

هم رقم شد مهربان سال وصال **شیخ ابو عثمان حیری قدس سره** نام وی سعید
بن اسمعیل نیشاپوری است و حیره محله ایست از محله‌های نیشاپور و در اصل از ری
است مرید شاه شجاع کرمانی و صحبت دار ابوحفص حداد و یحیی بن معاذ رازی است
بجا صاحب کشف و کرامات و زهد و ریاضات بود و در زندگی از همعصران خود گوی سبقت ربوده بود

چنانچه شیخ الشیوخ شیخ مخدوم علی هجویری لاهوری قدس سره در کشف المحجوب میفرماید
که حق سبحانه تعالی مر شیخ ابو عثمان را از هر سه پیر سه مقام عطا فرموده مقام رجا از یحیی بن معاذ و
مقام غیرت از شاه شجاع و مقام شفقت از ابو حفص حداد و صاحب سفینة الاولیا میفرماید که ابو عثمان
حیری با سید الطائفه جنید و رویم و یوسف ابن حسین و محمد فضیل بلخی نیز صحبت داشت در ریاضت یگانه وقت بود که
در ابتدای حال تا مدت بیست سال در ویرانه با عزلت گزید و در همه شکل بنی آدم ندید و از غایت مشقت سیه چشم
بگداخت و چشمهایش مقدار سوراخ جوال دوزی مانده و از هیئت آدمیان بگشت بعد از بیست سال از آن صحبت آمد
و گفت ابتدای صحبت بهمسایگان خانه خدا و مجاوران بیت الله کنم تا مبارک آید و عزم
بیت الله کرد چونکه مشایخ حرم المحترم از آمدن وی بدل آگاه بودند باستقبال
وی برآمدند و ویرا بدان شکل یافته گفتند یا ابا عثمان بیست سال که بدین شکل گذرانیدی
بگو که چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم
و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم وفات شیخ ابو عثمان در سال دو صد و نود و هشت و قیل

در نیشاپور است از مؤلف
بتاریخ وصال او زهاتف
رفت از دنیا و در جنت رسید
الضیا عثمان که از اولیا دین بود
صدیق عزیز و طالب بوذ ۲۹۸

ابو عثمان حیری صاحب حق
ندا آمد که حیری بود محبوب ۲۹۸
سال او واقف به تاریخش بگو
محبوب خدا بخلق منظور

که بود اندر جهان مطلع ادب خوب
الضیا چون ابو عثمان حیری شیخ دین
هم بخوان سرور ولی حق شده ۲۹۸
دل بگفت بر رحلتش دو تاریخ

شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق قدس سره

کنیت وی ابو العباس و اصل وی از طوس است و به بغداد ساکن شد
و استاد شیخ علی رودباری و شاگرد حارث محاسبی است و با سری
سقطی و با محمد بن منصور و محمد ابن الحسین صحبت داشت و لقب المدار عالیه نیز
صحبت وی بود و آخر هم بدرجه قطبیت فائز گشت و فرمود که روزی پیری
خوش تقریر که ظاهر الجامه اهل اسلام و خرقه مشایخ بود نزد من آمد و گفت که در حق
من چیزی که بخاطر شما آید بگوئید چون در باطنش دیدم از لباس اسلام عاری بود
در حال با شیخ جنید گفتم که نزد من بود آهسته بگفتم برو که این سخن گران آمد گفت

و گفت کی باد بگو شاید که مسلمان باشد و بخیره شود گفتم که حالا از گفتن چاره نیست پس بروی مبهوت و مستی آوردم و حالش گفتم گفت راست است که فرمودی که من با فقر لباس برای امتحان شما کرده بودم و فی الحال کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد و وفات شیخ در سال دو صد و نود و نه هجریست قطعه از مولف

شیخ دنیا و دین شیخ زمانه	جناب شیخ بو العباس کامل	چو جستم سال وصلش از دل خویش
ندا گردید بو العباس واصل		

شیخ یوسف بن حسین رازی قدس سره

کنیت وی ابو یعقوب از قدمای مشایخ کبار و مریدان ذو النون مصری و شاگرد امام احمد حنبل است و با ابو تراب صحبت داشت و از مصاحبان ابو سعید خراز بود و عمری از ازبا فقه و ابتدای حال وی آن بود که در عرب با جماعتی بقبیله رسید دختر بادشاه عرب او را بدید و مفتون وی گشت و بوقت شب بنوعیکه دانست خود را نزد وی رسانید شیخ چون او را بدید بلرزید و از انجا بگریخت و دور تر رفته خواب کرد و در خواب دید که در جای خوب و خورم شخصی چون بادشاهان بر تخت نشسته است و جماعتی سبز پوشان گرد وی ایستاده اند پرسید که این شخص تخت نشین کیست گفتند که یوسف است که بزیارت یوسف بن حسین آمده است یوسف باستماع این سخن بگریست و گفت منکه باشم که پیغمبر خدا بزیارت من آید و پیش تخت رفته سلام گفت یوسف از تخت فرود آمد و شیخ را بکنار گرفت و با خود بر تخت نشاند گفت یا نبی الله من ناچیزم تو که پیغمبر خدای بزیارت من چرا می آئی فرمود در آن ساعت که دختر بادشاه عرب با غایت حسن و خوبی خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق سپردی و از انجا بر جستی خدا تعالی ترا بر من و جمله ملائکه عرضه کرد و گفت ببین ای یوسف تو آن یوسفی که بدمع آرزوی زلیخا قصد او کردی و ما ترا باز داشتیم و این یوسف آن یوسف است که دختر بادشاه قصد او کرد و بگریخت پس مرا با این فرشتگان که می بینی بزیارت تو فرستاده است و بشارت داد که از برگزیدگان حقی و درین عهد ذو النون مصری اسم اعظم می داند پیش او برو یوسف بن الحسین بیدار شد و بصر رفت و بخدمت شیخ ذو النون تا سه سال

باز گردید یوسف این کرد این سال ذوالنون آرزو احوال پرسید و سوال آموختن اسم اعظم کرد ذوالنون
سبدی سرپوشیده که در سفره پیچیده بود بوی داد و گفت بفلان دوست من برسان وی آن طبق
برداشته روان شد در راه چیزی در طبق بجنبید در خاطر وی گذشت که آیا در پیچیده باشد
تو خود را ضبط کردن نتوانست چون وا کرد در آن موشی زنده بود برجست و برفت یوسف
دانست که شیخ او وی استهزا کرده است خشمناک برگشت شیخ فرمود که در صورتیکه ما
ترا امانت دار یک موشی نتوانستیم کرد امانت دار یک اسم اعظم چون توانی نمود
فی الحال بوطن خود برو که اینکار تو منحصر بر وقت دیگر است پس یوسف بوطن خود باز گشت
بطریق مجاهده و ریاضت پیش گرفت تا آنکه بدرجه والا رسید و یوسف بر وقت رخصت از شیخ
ذوالنون وصیتی خواست گفت سه وصیت کنم یکی بزرگ و یکی خورد و یکی میانه
بزرگ این است که انچه خوانده و نوشته همه را بشو و فراموش کن تا حجاب برخیزد دوم نام
من با کسی مگو که پیر من ذوالنون است که درین خودستائی است سیوم خلق را وصیت
و بخدا خوانی و خود در میان نباشی این سه وصیت کرد چون یوسف بشهر آمد مجالس
آغاز کرد و وعظ میگفت چون سخنش باریک بود اهل ظاهر با نکارش برخاستند و کسی
بمجلس وی نیامدی روزی بمجلس آمد کسی را نیافت خواست که باز گردد پیره زنی
آواز داد که نصیحت پیر خود فراموش کردی و بوی عهد داشتی که خلق را نصیحت برای خدا
کنم حالا چرا باز گردی بر منبر بیا و سخن بگو کسی آید یا نیاید تا پنجاه سال برین حال بگذشت و
نیز نقل است که عبدالواحد بن زید مردی شطار بود و عاق مادر و پدر و والدین وی
او را دوست نمیداشتند روزی بمجلس شیخ یوسف بگذشت در آن وقت شیخ این کلمه
میفرمود و دعا میکرد بلفظ کا نحتاج الیهم یعنی حق تعالی بنده عاصی را بلطف خود سوی
خویش میخواند چنانچه کسی را با کسی حاجت بود در دل عبدالواحد این سخن کارگر و کلاه
بینداخت و قبا بدرید و نعره بزد و سر در گورستان نهاد و سه شبانروز از خود برفت
همان شب یوسف حسین او را بخواب دید و خطاب حق شنید که بیاب آن جوان تائب را
یوسف میگردید و دیر او را بجست تا بعد سه روز او را دریافت و در کنار گرفت او چشم باز کرد

وگفت هم روز است که ترا فرستاده‌ام و اکنون تشریف آورده نقلست که بازرگانی کنیزکی خود را که با حسن و جمال بود بطور امانت نزد شیخ حیری بگذاشت و خود بسفر رفت شیخ حیری شیفته جمال کنیزک شد و برای دفع این وسوسه بخدمت شیخ ابوحفص پیر خود عرض کرد فرمود که حل این عقده منحصر بر دعای شیخ یوسف حسین است پیش وی باید رفت پس شیخ روانه خدمت یوسف حسین شد و بعد قطع مسافت بشهر وی رسید و نشان وی از مردم جست گفتند تو مرد صوفی و صالح بنمائی محبتت که ترا تلاش آن ملحد زندیق در پیش است شیخ عثمان حیری از همانجا گشت و نزد پیر خود رسید فرمود که یوسف حسین را دیدی گفت در شهر وی رسیدم چون خلق او را ملحد زندیق می‌گفتند باز پس آمدم فرمود ترا بآن چکار باز پس برو و بخدمتش حاضر شو شیخ عثمان همان وقت بازگشت و بخدمت وی رسید پیری را دید امردی خوبروی پیش وی نشسته صراحی و پیاله رو برو نهاده و نوری از روی مبارکش می‌تافت گفت الخواجه برای خدا بگو که اینچه حالتست که تو داری گفت این امرد پسر من است و از مردمان او را کسی نمی‌شناسد قرآنش می‌آموزم و درین صراحی شربت و پیاله برای خوردن شربت است چون این موجود بکار خود آوردم گفت این چه حرامی می‌کنی که خلق در حق تو سخنان بد می‌گویند گفت برای همین خود را بظاهر نه آراسته‌ام که کسی کنیزک خود را بخیال پارسائی بامانت نزد من نگذارد و من بوی عاشق نشوم شیخ عثمان چون این شنید در پای وی افتاد و بدعای وی بمقصد خود رسید وفات شیخ یوسف حسین در سال سه صد و سه هجری است و بسال سه صد و چهار نیز گفته اند از مؤلف

یوسف دین نبی یوسف حسین	شد چو از دنیا بعقبی آن فخر جهان	سال ترحالش بقول اهل دین
یوسف هادی حسین آمد عیان ۳۰۳	پیر کامل آمد یوسف خفیف ۳۰۳ ۳۰۴	نیز قطب الدین محمود بخوان
باز قطب الدین حسین آنیک خوان ۳۰۴	نیز وصل و سال ترحالش بخوان	شیخ عبدالله ابو عباس دین

بستی بن محمد بن نافع بن مکرم قدس سره اصل وی از بست است که در نواحی قندهار است و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که ابو العباس بستی

هشتاد سال پهلو بر زمین ننهاد و بدیوار و ستون تکیه نکرد و از نیشاپور بحرمین الشریفین رفت
و مدتے در بیت المقدس اقامت نمود وفات وے در ماه محرم سال سه صد و

چهار هجریست از مؤلف	جناب شیخ عبد الله سے	که بود او پیر حق آگاه نادے
تاریخ وصال او خرد گفت	ابو العباس عبد الله نادی	شیخ ابو عبد الله بن جلا

قدس سره نام وے احمد بن یحیے و بقولے محمد بن یحیے و اصل وے از بغداد ست
و در دمشق ساکن گشت از اجلۂ مشایخ شام و مرید شیخ ابو تراب نخشبی است و با سید الطائفه
جنید صحبت داشت وفات وے در سال سه صد و شش هجریست و بسال سه صد

و هفت نیز گفته اند از مؤلف	شیخ دین ابن جلا چون جهان	رفت در جنت شده منزل گزین
بد ز اهل دین ست سال وصل او	هم عیان شد ز اهل دین اهل یقین	بود ذات او شه هر دو سرای
شاه باشد سال وصلش بالیقین	بندهٔ معصوم و ولی اکرم	اقدس عالم بود اے اهل دین

حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره کنیت وے ابو المغیث است
و اصل وے از بیضاے فارس در سوز و شوق و سکر و مستی ثانی وے
نداشت و او را جهدے و جهدے عظیم و حالات عالیست و تصانیف عالی دارد
بعبارات مشکل در بیان حقایق و اسرار معرفت و غایت فصاحت و بلاغت و بیشتر از
مشایخ در کار او ابا کرده اند و گفتند که او را در تصوف قدمے نیست مگر ابن عطا و عبد الله
خفیف و شبلی و ابو القاسم نصیرآبادی و پیر صلے مخدوم گنج بخش هجویرے
قدس الله اسرارهم وغیره مشایخ او را قبول کرده اند و شیخ ابو القاسم گرگانی و بو شیخ
بو علی فارمدی و امام یوسف همدانی در کار او سرے داشتند و بعض در کار او متوقف اند
چون استاد ابو القاسم قشیری وغیره و بعضے او را بسحر نسبت کرده اند و بعضے اصحاب
ظاهر او را بکفر منسوب کنند و بعضے گویند که از اصحاب حلول بود لیکن هر که بوئے
توحید داشته باشد هرگز در دماغ وے خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد چنانچه
شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمة العزیز الغفار او را التسلیم گو دفتر مود که مرا عجب
می آید که کسیکه روا دارد که بو اخته موسے از درختے ندا انی انا الله بر آید

و درخت درمیان سے نے او چرا روا ندارد که از حسین صداے انا الحق برآید و حسین درمیان
نے چنانچه حق تعالیٰ بر زبان عمر رضی سخن گفت که ینطق الحق علی لسان عمر شاهد اوست
بر زبان حسین هم سخن گفت و در اینجا نه حلول کار دارد و نه الحاد و نقلست که حسین بن منصور
قدس سره سیاحے عظیم بود که گرد عالم گشت و خلق را بجد اخواند و در عمر شانزده سالگی
در صحبت شیخ عبد الله تستری بود از انجا به بغداد آمد بعد از ان به بصره و از بصره بدو حرفه رفت
و تعلق با ابو عثمان عمرو مکی کرده تا هژده ماه با وصحبت داشت و ابو یعقوب الاقطع دختر خود بوے داد
و ابو عثمان رساله در علم حقائق تصنیف کرده بود و پوشیده مے داشت حسین او را بر ملا آورد
سخن باریک بود در فهم خلق نیامد و خلق بانکار ابو عثمان برخاست و ابو عثمان عمرو از حسین
رنجیده شد و مهجور ساخت و گفت الٰهی دست و پا و زبان حسین قطع کن و شخصے گمار که او را بر دار
کند بعد از ان حسین به بغداد آمد و از جنید مسئله پرسید جواب شافی نیافت بعد از ان به تستر رسید
و تا یکسال در انجا بماند چون سخن هیچکس پیش خود وقر ننهاد و حسد حاسدان بروے
پدید آمد من بعد بخراسان تشریف برد و از انجا روانه شده تا پنجسال ناپدید گشت بعده
بفارس آمد و کتابها تصنیف کرد و با اهل اهواز سخن گفت و قبولے عظیم در دل خلق یافت
تا خلق او را حلاج الاسرار مے گفتند پس ببصره شد و قصد حرم کرد و در حرم ابو یعقوب نهر
جوری بسحرش منسوب کرد باز ببصره آمد و از انجا با چهار باز به هندوستان تشریف آورد و مدتے
بهند بماند و خلق را بجد اخواند پس بماوراء النهر و چین ماچین رفته کتابها تصنیف نمود چون
باز آمد از اقصاے عالم بدو نامها نوشتندے و در نامه هندوستان نامش ابو المغیث
و در نامه چین ابو المعین و در نامه خراسان ابو المخیر و در نامه فارس ابو عبد الله و در نامه
خوزستان حلاج الاسرار مے نوشتند و در بغداد مصطلم نام کردند و در بصره مخبر پس از ان
قصد مکه کرد و تا دو سال در انجا مجاور بود چون باز آمد احوال بروے برگشت و خلق را
بمعنے مے خواند چون کسے بران وقوف نمیافت خلق خدا دشمن او شد و از پنجاه
شهر منع بدر کردند و نقلست که حلاج از ان سبب او را مے گفتند که یکبار بانبارے
از پنبه بگذشت اشارتے بوے کرد فی الحال دانه از پنبه جدا گردید آنگه ملـ

که حسین در شبانروزی چهار صد رکعت نماز کردی و بر خود فریضه داشتی گفتند درین درجه
که توئی اینهمه رنج چراست او گفت رنج و راحت در کار دوستان اثر نمی کند
که دوستان فانی صفت میباشند و میفرمود که در پنجاه سالگی هزار ساله نماز گذاردم
و هر نمازی غسل کرده ام رشید سمرقندی میفرماید که وقتی حسین منصور با چهار صد صوفی
تا بوادی خود بسوی کعبه میرفت و راه گم کرده در بادیه افتاد و تا چندروز طعام نیافت
چون گرسنگی بنهایت رسید تابعین از حسین طعام خواستند گفت بنشینید و صف کشید همه
بنشستند و صف کشیدند وی دست پس پشت می کرد و سری بریان و دو قرص
نان گرم بهر یکی میداد تا چهار صد سر از پس پشت بیرون آورد چون از طعام فارغ شدند
رطب خواستند گفت مرا چون درخت بیفشانید چون بیفشانید چندان رطب ازو بریخت که همه
سیر خوردند پس برفتند و هر جا که در راه شیخ پشت بدرختی بازگذاشتی فی الحال آن درخت
رطب بر آوردی و اصحاب میخوردند وقتی در بادیه اصحاب او را گفتند که ما را انجیر میباید
دست بگشاد و طبقی انجیر تازه از هوا بیاورد و پیش ایشان بنهاد و نقلست که در اول
که حسین در ریاضت بود دلقی داشت تا بیست سال از جسم بیرون نه کرده بود
روزی بستم ازو بیرون کردند شپش یافتند وزن کردند یکی از آن نیم دانگ وزن بود
نقلست که روزی حسین حلاج نشسته بود و عقربی گرد وی می گشت شخصی
قصد کشتن وی کرد گفت دست از عقرب بدار که دوازده سال است که او ندیم ما است
و در دلق من آشیانه میدارد نقلست که چون حالت سکر و حدت بر وی استیلا یافت
و بدرجه فنای الفنا رسید هر وقت کلمه انا الحق میگفت زبانها در حق وی دراز گشتند
و این خبر بخلیفه بغداد رسانیدند و علمای ظاهری دست آویزی بر کشتن وی نوشتند
و شخصی محمد داؤد نام جماعتی دیگر از علما و فقها بر وی خروج کردند و خلیفه مقتدر بالله
را بکشتن وی آماده کردند و در آن ایام حسین روزی بر دروازه جنید رفت و
حلقه در بجنبانید جنید گفت کیست گفت انا الحق گفت مگو که بگو هو الحق گفت
همه اوست لیکن تو می گوئی که گم شده است و من میگویم که حسین گم شده حق داد

باقی در موجب سبب جنید گشت که زود باشد که تو سر دار سرخ کنی گفت بلی آن روز
که تو از لباس باطنی برآمده لباس ظاهری می‌خواهی پوشید پس علمای دین آن فتوی
بقتل حسین منصور را پیش خلیفه بردند و خلیفه گفت که او فتوی جنید اجازت بقتل حسین منصور
اجازت نمی‌دهم ازین سبب علما نزد جنید جمع آمده خواهان اجازت قتل حسین از
جنید شدند و او از خانقاه برآمد و بدار القضا رفته جامه صوفیه برآورد و خلعت علمایانه پوشید
و بر آن مهر نوشت که نحن نحکم بالظاهر یعنی حکم می‌کنم بر ظاهر و فتوی بر ظاهر است
و علما فتوی را بعد ثبت دستخط جنید نزد حلی بن علی وزیر بردند و حسین را طلبیده
بزندان فرستادند یکسال در زندان ماند را خلق پیش وی رفتندی و مسایل و
واقعات می‌پرسیدندی آخر خلق را از وی منع کردند و در مدت پنج ماه کسی نزدیک وی نرفت
مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبداللّٰه بن خفیف نقلست که شب اول که حسین را محبوس کردند
بیامدند و حسین را ندیدند جمله زندان بگشتند نیافتند شب دوم نه زندان بود و نه حسین
شب سوم او را در زندان یافتند گفتند دو شب کجا بودی گفت شب اول بحضرت
حق بودم و شب دوم حق نزد من بود ازین سبب زندان هم غایب بود اکنون
مرا برای حفظ شریعت باز آوردند نقلست که چون حسین در بند بود هر روز هزار رکعت
نماز کردی گفتند میگویی که من حقم این نماز کرا می‌کنی گفت ما میدانیم قدر ما نقلست
که یکشب در زندان سیصد تن محبوس بودند گفت ای زندانیان اگر میخواهید شما را
آزاد کنم گفتند چگونه که تو خود در زندانی گفت ما در بند شریعت رسول ایم و بر زنجیر
خداوند خود مقید هستیم اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشاییم پس بانگشت اشارت
کرد همه بندها فرو ریخت زندانیان گفتند حالا از کجا برویم که در زندان بسته است
اشارتی دیگر کرد از دیوار دریچه‌ها پدید آمد گفت سر خویش گیرید گفتند تو هم بیای
گفت ما با خداوند خود سری است که انکشاف آن موقوف بر سر دار است علی الصباح
چون محافظان زندان آمدند پرسیدند که دیگر زندانیان کجا هستند گفت خلاص کردم
گفتند تو چرا ماندی گفت حق را با ما عتابیست که خوشنودی آن سوای سر دار نیست

[illegible]

وگفت پس چون الحسن برخت دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی رویم
بسبب ترس مرگ است خون بروے خود مالیدم تا سرخ گردد وگفتند ساعد را بخون آلوده
کردن چه معنی دارد گفت که وضوی کنم برائے نماز عشق که رکعتان فی العشق لا یصح وضوئهما
الا بالدم پس چشمهایش کشیدند رستخیزے از خلق برخاست بعضے سنگ میزدند و بعضے
سنگ می انداختند پس خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنے کنم روے
بسوے آسمان کرد وگفت الٰهی چندان رنج که از برائے تو بر من میدارند محروم
مشان مکن و الفتان را بے نصیب مدار و اگر دست و پاے من برید ند در راه تو
می برند و اگر سرم از تن جدا می کنند در مشاهده جلال تو میکنند پس گوش و بینی وے
از تن جدا کردند و مردمان سنگ روان کردند و آخر سخن حسین این سخن بود حسب الواجد
افراد الواحد حسب الواحد افراد الواحد و این آیت یستعجل بها الذین لا یومنون بها
والذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انه الحق و این آخر کلام بود پس زبانش بریدند
وقت شام فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنید وقت سر بریدن تک خنده بزد و
جان بداد و گوے قضا بمیدان رضا انداخت چون برحمت حق پیوست از یک یک بند
اعضائش انا الحق مے بر آید پس بند از بندش جدا کردند سواے گردن و پشتش
هیچ نماند همچنان از گردن و پشت وے بانگ انا الحق می بر آمد روز دوم تمام اعضائش
بسوختند از ان خاکستر ندائے هم انا الحق ظاهر بود و وقت قتل هم هر قطره که از خون وے بر زمین
چکید انا الحق تحریر گشت روز سوم خاکسترش را در دریا انداختند همچنان بر سر آب
دجله انا الحق میخواند نقلست که حسین حلاج قبل از قتل بخادم خود فرموده بود که
چون خاکستر من بدجله اندازند آب دریا جوش خواهد کرد و خوف آنست که بغداد را فرو برد
پس درانحالت تو خرقه من پیش آب ببری و بگوئی که ببرکت این خرقه حسین مقتول
که بر نام خدا قتل شد ساکن شو روز چهارم آب دریا در طغیانے آمد و آبش تا
دیوار ها بے شهر رسید خلق شهر واویلا میکردند و خلیفه هیچ علاج آن نمیدانست
که چه کنند خادم چون دید که شهر غرق لجه فنا مے گردد خرقه حسین بر سر آب برد و حسب

فرموده شیخ عمل نمود آب ساکن گشت و خاکستر شیخ هم که منور بر سر آب انا الحق میگفت سکوت
ورزید و مریدان خاکش را جمع کرده در قبر نهادند و کسی را از اهل طریقت این فتوح حاصل
نشده که حسین بن منصور حلاج رح را و شیخ عباس طوسی رح منقول است که روز قیامت
حسین منصور را در عرصات قیامت بزنجیر بالبسته خواهند آورد که اگر گشاده بود
از غایت سوزش عشق جمله عرصات را بر هم زند نقلست که بعد از قتل حسین شیخ شبلی
او را در خواب دید گفت حق با تو چه کرد گفت مرا در مقام مقعد صدق فرود آورد
و اکرام کرد گفت با قاتلان تو چه کرد و با کسانیکه بر تو منکر اند گفت بر ایشان نیز
رحمت کرد که هر دو معذور بودند و شیخ شبلی منقول است که چون حسین را بردار کردند ابلیس
علیه اللعنة در نظرش آمد گفت یک انانیت تو گفتی و یکی من تو انا الحق گفتی من انا خیر
هر لعنت بار آورد و ترا رحمت تفاوت این چیست گفت تو انا از جهت خود گفتی و من
انا الحق برای حق گفتم و بوقت گفتن تو خود بین و من حق بین بودم تفاوت همین است
و بس تاریخ واقعه قتل حسین صاحب نفحات الانس روز سه شنبه بست و چهارم ذی قعده
سال سه صد و نه هجری تحریر میفرماید و قول صاحب سفینة الاولیا مطابق قول وی است
و صاحب مخبر الواصلین سه صد و هشت و نه تحریر فرموده اصح قول اول است و مدت عمر
وی نود و هفت سال بود و مثنوی از مولف

یافت از حق با جناب حق وصال
آنکه در لفظ انا الحق گفته است
شد زدین و از فنا بردار شد
سال وصل او هم از صدق و یقین
[illegible]
سال وصل او زدوست جستجو
طالب الله حق تا گردد عیان
سال وصل او که مرغوب است

نور حق بود و عیان شد نور عین
حق همی داند که او حق گفته است
سال وصل او عجب مشکل فلق
گفت سرور صاحب حق اهل دین
سال وصل او بجو گو هم شفته ام
سر و داهدی قطب الحق بگو
سال وصلش زسر صدق صفا
طالب مقبول آن مطلوب اند است

حضرت حلاج شاه با کمال
قتل شد بر نام حق همچون حسین
از زبان او چو حق اظهار شد
شد نشین عارف روشن که حق کامل [illegible]
سال وصل آن شه سر و جهان
بس ولی مهدی مقتدی گفته ام
سال وصلش قطب دین حق گو
شد بعیب الله کاذی حق نا
انعم در گوش دل اندر نهفت

وصل او قاتل بحق محبوب شد	بهر سال رحلت آن شیخ دین	شنید از دل الهام الهی
قطب عالم حسین حلاج منصور دو عالم	که نورش تافت از مه تا بماهی	ولی زادی آمد سال وصلش
دگر از اهل حق قطب است آنکه	شیخ ابو العباس بن عطا قدس الله سره	

نام وی محمد بن احمد است و بغدادی الاصل بود و شاگرد ابراهیم مارستانی و با سید الطائفه جنید صحبت داشته و در علمای عظام و مشایخ کرام سرفراز و ممتاز بود و وی را تفسیریست در معانی قرآن که از همه تفاسیر ارجح و افضل و اعمده است **وفات وی** در ماه ذیقعده سال سه صد و نه هجریست و واقعه قتل وی اینست که علی بن عیسی وزیر خلیفه بغداد که حسین بن منصور را کشته از شیخ ابو العباس پرسید که چه گوئی در حق منصور حلاج که کلمه انا الحق بر زبان آورد و بپاداش آن قتل شد و گفت تو خود فکر کار خود کن از آن بپرداز قرض هر دو آنکه بذمه خود داری بدره چه منزلت داری که از حال حسین حلاج بپرسی وزیر ازین سخن برآشفت و فرمود تا دندانهای شیخ یکان یکان بکنند

و در سر وی میخها فرو کوفتند تا کشته شد از مؤلف	افسر اولیاء ابی العباس	افسر اتقیا ابی العباس
سال وصلش حق ز خرد جستم	شد ندا ابن عطا ابی العباس	شیخ ابو بکر رازی قدس سره

نام وی محمد بن زکریا است و از بزرگان طائفه صوفیه بود و مرد متورع و مجتهد مدام از خوف خدا گریستی گویند که در مشایخ در وقت وی از وی کسی گریان تر نبود و هم مرد متعبدی که وی را ابد بدیدی از کثرت عبادت و گریه و صبری و رقت و اضطراب در سماع اسیر وی گشتی و صاحب نفحات الانس می فرماید که در ابتدای حال شیخ مکه رفت چند دینار فتوح بوی رسیده بود آنرا بیرون مکه در میان دو سنگ دفن کرد و نشانی بر آن نهاد و در مکه بخدمت ابو عمر زجاجی رفت روزی از وی مسئله پرسید و گفت که اول برو و آن دینارها را که در میان دو سنگ دفن کرده برآر و در جامه ها و دستی خود صرف کن بعد از آن نزد من بیا ابو بکر رفت و دینارها را صرف کرده باز بخدمت شیخ آمد و بمرتبه اعلی رسید **وفات** آن جامع الکرامات باتفاق اهل عصر در سال سه صد و ده هجری است از مؤلف

شد از دنیا بفردوس برین	حضرت ابوبکر رازی اهل راز	وصل او بوبکر محبوب حبیب
بیست و هم صوفی کامل پاکباز	زاهد آفاق سالک کن رقم	هم بخوان مسکین محب بی نیاز

شیخ ابو الخیر حبشی قدس سره پیرے بود بنهایت بزرگ و عابد و زاهد و متقی
ملازم دریا اشها بقدم تجرید بشستی دیار یا پیاده بحالت تجرید بزیارت کعبه معظمه
کعبه عالیه مشرف گشتی وفات وے در سال سه صد و ده هجری است از مولف

شیخ ابو الخیر خیر بر ده جهان	آنکه از اولیا ببرد سبق	سال وصلش چو از خرد جستم
گفت دانی جو قطب حق	شیخ ابو محمد حریری قدس سره نام وے	

احمد بن محمد بن حسین است و بقولے حسین بن محمد و بقولے عبد الله بن یحیی
از اعاظم خلفاے سید الطائفه جنید است و بعد وفات شیخ جنید ابو محمد بر سجاده شیخت
قائم شد وے در فقه و تصوف و اصول امام بود و با سهل تستری صحبت داشت
نقلست که یکسال در مکه معظمه مقام فرمود بپاس ادب نه پا دراز کرد و نه پشت به
دیوار نهاد و نه خفت وفات وے صاحب نفحات الانس در سال سه صد
و دوازده و بقولے سه صد و چهارده تحریر فرموده است و صاحب سفینة الاولیا صد
و یازده و چهارده ارقام [illegible] صحیح آنست که در سال سه صد و چهارده در جنگ قرامطه

[illegible] گشتگی برگشت حق پیوست از مولف	ابو محمد شیخ پیر دستگیر	یافت از عالم چو با حق اتصال
بو محمد پیر تاریخش بگو / هم بخوان زبده ولی آگاه کمال	هم محب اکرم آمد سال و	نیز قطب اهل دین اهل جلال

شیخ بنان بن محمد حمال قدس الله سره اصل وے از واسط است
و در مصر سکونت داشت صحبت در ابراهیم خواص و از پیران شیخ ابو الحسن نوری است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر و در کرامات
و خوارق مقام اعلی و رتبه معلی داشت نقلست که حاکم مصر بروے برآشفت
و وے را پیش شیر انداخت شیر او را بوسے میکرد و وے لیسید چون بیرون آوردند پرسیدند
که آنوقت پیش شیر بودے در دل تو چه میگذشت گفت وقتے خوشتر از آن
برمن نگذشت که امید داشتم که ازین در حرمان و ملال تقرب ازدیاد [illegible]

پیشوای عالم چون گیتی شیر امیر بود وفات وی در سال سیصد و شانزده هجری است از وی لطف

شیخ عالم جناب شیخ بنان	هست پیر محبوب ربانی	چو سن در سال وصلش از خرد جست

بگفتا پیر محبوب ربانی است

شیخ محمد بن فضل قدس سره کنیت وی ابو عبد الله است و اصلش از بلخ مرید شیخ احمد خضرویه است اول در بلخ بود سخن میگفت خلقی کثیر را هدایت آورد آخر متعصبان بیگناه او را از شهر بیرون کردند چون بیرون آمد روی بسوی شهر کرد و اهل شهر را نفرین کرد خلقی کثیر لوبا هلاک شد بعد از آن بسمرقند رفت چهار سال آن شهر شد من بعد عزم حج کرد و به نیشاپور رسید و سخن گفت و همانجا در سال سیصد و نوزده هجری وفات یافت هزار گوهر بار سخن هم در تاریخ است از وی لطفا

چون محمد عباس ابن الفضل شد	یافت با قربت حق کمال وصال	یا حق گفت دل برحلتش ...

پیشوا نیز گفت سن رحلتش

شیخ ابو الحسن وراق قدس سره نام وی محمد بن عبد الله بن سعد است از کبار مشایخ و قدمای ایشان است مرید ابو عثمان حیری است وفات وی در سال سیصد و نوزده هجری است قطعه از تاریخ

بو الحسن آن رهبر دنیا و دین	در مشایخ بود شیخ انجمن	حق نمای دین و دنیا شمس گو
نیز عبد الله آمد بو الحسن	هم بدل محبوب و زبان شمس	رحلتش آن شیخ شیخ پیر زمن

شیخ ابو الحسین دراج قدس سره اصل وی از بغداد است و خرقه خلافت از ابراهیم خواص یافته صاحب سماع و وجد بود چون سماع شنیدی از خود رفته آخر در حالت سماع آهی کشید و جان بداد وفات وی در سال سیصد و بیست هجری است از تاریخ احسن الخلق بو الحسین شیخ

رفت چون از جهان شه دین	رحلتش از دل کرم دان	هم بخوان بو الحسین شیخ الدین

خیر نساج قدس سره کنیت وی ابو الحسن و نام محمد بن اسماعیل و اصل وی از سامره و مسکن وی بغداد و مرید سری سقطی و از اقران جنید و استاد شبلی و نوری و ابن عطا و حریری و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند پس شبلی را بخدمت سید الطائفه جنید فرستاد که او هم مرید سری سقطی بود و ...

نفحات الانس سفر را کہ خیر نساج [illegible] وجہ تسمیہ بنام نساج
اینست کہ در اوایل حال با خدا عہد بست کہ خرما کہ مرغوب ویست ہرگز نخورد روزے
نفس حالت سفر بروے غالب شد مقدارے رطب بگرفت و بخورد
ہمان وقت شخصے بروے گذر کرد و گفت اے خیر اے گریزپا کہ مدتے است
کہ از کارگاہ من بگریختی و در اخفاے بودہ و موسوم بنام خیر و تم شکل خیر
پس وے شیخ را بگرفت و سقط گفت حضرت خیر متحیر شد و دانست کہ این سزاے
ہمان نقض عہد است کہ با خدا کردم ناچار ہمراہ وے رفت و او کارخانہ بافندگی
داشت و چند غلامان دیگر ہم در انجا بافندگی میکردند خیر را ہم در انجا برد و گفت اے
نالایق از خواجہ خود مے گریزی و با او نقض عہد مے کنی بنشین و ہمان کار کہ میکردے
بکن شیخ پاے خود را در کارگاہ جولاہگی نہاد و کرباس بافتن شروع کرد و خود را چنان
یافت کہ گویا از سالہا ہمان کار بافندگی میکرد تا چہار ماہ نزد وے بماند شبے
برخاست و وضو کرد و در سجدہ افتاد و گفت خداوندا از کردہ خود توبہ کردم از کردہ خویش
پشیمانم چون صبح شد خواجہ غلام خود را بجای دیگر یافت و شیخ را از کارگاہ خود بعذر و معذرت
رخصت کرد از ان روز خواجہ خیر بنام نساج مشہور شد القصہ کہ خیر نساج گاہے
کار جولاہگی کردے و گاہے برلب دجلہ رفتے و بعبادت حق مشغول شدے
و ماہیان دریا نزد وے تقرب جستندے و براے وے تحفہ ہاے دریا آوردندی
روزے کرباس پیرزنے میبافت پیرہ زن گفت کہ فردا درمے نو خریدہ ام اگر ترا
نیابم بکہ دہم فرمود کہ بدجلہ بینداز اتفاقاً روز دیگر کہ پیرزن حاضر شد شیخ را نیافت
نقد مزد بدریا انداخت چون شیخ برلب دجلہ رسید ماہی دریا آن نقد را بخدمت شیخ
حاضر آورد و حوالہ شیخ نمود و ابوالحسین مالکی میفرماید کہ بوقت نزع خیر نساج حاضر بودم و بوقت شام
شیخ را بیہوشی لاحق حال شد بعد ازان چشم بکشاد و بسوی دروازہ خانہ اشارت کرد و گفت توقف نما
ساعتے توقف کنید کہ من نماز گذارم اگرچہ شما ہم مامور اید کہ جان من بستانید من ہم مامورم کہ نماز بگذارم
بعد ازان برخاست و وضو کرد و بنماز مشغول گشت و بعد فراغ سر بسجدہ نہاد و در سجدہ جان بحق تسلیم

وفات آن جامع الحسنات بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا در سال سه صد و بیست و دو

تحریر فرموده از مؤلف

محترم دل عجب پیرے گردد
هست زاهد محمد اسماعیل
هرکس شنید متقی گشت

خیر نساج خیر دین نبی
سال ترحیل وی ز دل تحصیل
الضیف
سرور پیر سال رحلت او

یافت چون ز دنیا بجنت تحویل
نیز تاریخ رحلت آن شاه
نساج که نام آن گرامی است
نساج ابی الحسن ولی گفت

شیخ ابوبکر واسطی قدس سره نام وی محمد بن موسی است و مشهور بابن فرغانی است از قدمای مشایخ و اجله اصحاب جنید و نوری است در جامع بوده میان علوم ظاهر و باطن و اسرار توحید و علم اشارت و تصانیف و شیخ عبد الله انصاری فرموده که از زبان هیچکس در خراسان آنقدر توحید بظهور نیامده است که از زبان ابوبکر واسطی **وفات آن جامع الکرامات** بقول صاحب طبقات سلمی در سال سه صد و بیست و یک بعد از سال سه صد و بیست و بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و شانزده قبل از سال سه صد و بیست و صاحب محاسن الاخبار سال وفات وی سه صد و هشت تحریر میفرماید والله اعلم بالصواب از مؤلف سلمه

ابوبکر بود صادق و صدیق و مقتدا
ابوبکر واسطی و ابوبکر واسطی
عباب و واسطی سید [illegible]
[illegible] گوا عابد [illegible]

پیر زمانه عابد حق شیخ و متقی
الفهم بسال رحلت او قول مخاطب

قطعه تاریخ حسب قول صاحب محاسن الاخبار از مؤلف

ولی الاولیا زاهد ابوبکر
بجو چسپتم سال ترحیل [illegible]

شیخ ابوبکر کتانی قدس سره نام وی محمد بن علی جعفر است و اصل از بغداد بود از مریدان سید الطائفه جنید بغدادی است در همه اوصاف موصوف بود در زهد و تقوی معروف یگانه روزگار بود از مشایخ کبار حجاز بود سالها سال در حرم محترم ماند و بخطاب چراغ حرم مخاطب گشت و تمام شب در نماز [illegible] میبود و دوازده هزار ختم قرآن بحالت طواف کعبه نمود و تا سی سال در کعبه زیر ناودان نشسته عبادت کرد و درین سی سال هیچ وقت بر زبانی نه [illegible] و خواب نکرد شیخ ابوالحسن [illegible] سفر میکرد [illegible] سفر حجاز بی زاد و [illegible]

بادیه فرو رفتم روزی بکناره حوضی رسیدم نشستم و با خود گفتم که من بادیه را پیاده
توکل بی زاد و راحله طی کردم از آن کنار حوض شخصی بانگ بر من زد که
ای ابوالحسن با نفس خود اینچنین حکایت بیهوده مکن چون نگاه کردم ابوبکر
کتانی را دیدم بجدا بازگشتم نقل است که ابوبکر کتانی میفرمود که مرا اندک
غباری در دل با امیرالمومنین علی رض بود و سببش آنکه رسول صلعم فرموده است
لا فتی الا علی و علی را به فتوت یاد کرد پس شرط فتوت آن بود که اگرچه معاویه بر
دعوی خلافت باطل وی برحق کار بود گذاشتی تا چندان خونهای اصحاب
نبوی ریخته نشدی پس شبی بخانه خود که درمیان صفا و مروه داشتم بخفتم رسول را
بخواب دیدم با چهار یار [illegible] درکنار گرفت پس اشارتی کرد با ابوبکر که او
کیست گفتم فرمانت شوم ابوبکر است باز بعمر اشارت کرد باز بعثمان همچنان جواب
شنیدم باز بسوی علی المرتضی کرم الله وجهه اشارت فرمود من ببینا غبار که
با علی داشتم از حیا سر بسر کردم پس مصطفی علیه الصلوة و السلام علی مرا با علی
المرتضی برادری داد تا هر دو یکدیگر را درکنار گرفتیم و علی مرا فرمود که لا فتی الا علی
لا سیف [illegible] قول لا سیف الا ذوالفقار [illegible]
قول لا فتی الا علی بوقت امام حسن بخلافت الرشید منکر دید که وی با وجود حق
خود فتوت کرد و خلافت معاویه بگذاشت بعد از آن رسول و صحابه تشریف بردند
و علی مرا فرمود تا برکوه ابوقبیس رویم چنانچه باتفاق با هم برفتیم و نظاره کعبه کردیم چون از خواب
بیدار شدم خود را بر کوه ابوقبیس یافتم در حالتیکه ایستاده بودم و ذره از غبار که از جانب
علی بر دل داشتم نبود نقل است که روزی پیری زیبا بنی شیبه درآمد
و با ابوبکر فرمود که ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نمیروی که شخصی بزرگ وارد است و در آنجا
نشسته در مجلس حدیث روایت میکند گفت از عبدالرحمن از معمر از زهری از ابوهریره از
پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت ای شیخ بزرگ اوستادی آوردی که همه اسناد ایشان
در آنجا بی اسناد [illegible] در اینجا بی اوستاد میشنوم گفت از که میشنوی

گفت حدثنی قلبی عن ربی گفت برین چه دلیل داری گفت دلیل آنست که تو خضری خضر متحیر شد و گفت از آنوقت باز که اسلام آمد تا ابراهیم خلیل کسی مرا نشناخته باشم امروز ترا دیدم که تو مرا شناختی و من ترا شناخته بودم نقلست که روزی شیخ ابوبکر در نماز بود طرارے درآمد ردا از کتف مبارکش بکشید و ببازار برد تا بفروشد در حال هر دو دستش خشک شدند باز آمد هنوز شیخ در نماز بود ردا بر کتف شیخ انداخت و بنشست چون از نماز فارغ شد او بنالید گفت ترا چه افتاد که چنین نالی مرا از حال واقعه بگفت فرمود که مرا از بردن و آوردن ردا خبر نبود و دست بر آورد و گفت الهی چون ردای من بمن باز آورد تو دست باز گرفته وی را بوی باز ده تا کنون فی الحال دست وی نیک شد نقلست که شیخ ابوبکر اکثر حضرت شاه رسالت را در خواب میدید و سوال الهامی کرد و جوابها میافت چنانچه یکبار پنجاه و یکمرتبه در یکشب رسول را در خواب دید وفات شیخ ابوبکر کتانی باتفاق اهل اخبار در سال سه صد و بست و دو هجری است و مزار پر انوارش در کعبه معظمه است از مؤلف

ولی صدر که از دیده ظاهر پنهان — صورت گنج نهان گشت محمد بوبکر
میر یزدان است تاریخ وصالش میر — از خرد مهر عیان گشت محمد بوبکر

شیخ ابراهیم بن داود رقی قدس سره کنیت وی ابواسحاق از اجله مشایخ شام است بذوالنون مصری و جنید و ابوعبدالله جلا صحبت داشت و عمر طویل یافته نقلست که درویشی در بادیه میرفت شیری قصد او کرد چون نزدیکش رسید و درویش نگریست روی بر خاک نهاد و برفت درویش در تعجب ماند چون در خود نگاه کرد پاره از خرقه خواجه رقی بر جامه خود دید دانست که شیر حرمت پاره آن خرقه بداشت وفات وی باتفاق اهل سیر در سال سیصد و بست و شش هجری است و بعض اهل تواریخ در سال سیصد و بست و پنج نیز فرموده اند از مؤلف

چو ابراهیم بن داود رقی — بسال رحلت آن شاه والا
سفر زد در جنت ز دنیا — دگر گردید سال رحلت او
بگو داود رقی سال تاریخ — ز ابراهیم بن داود دنیا

شیخ ابوالحسن بن محمد مزین قدس سره نام وی علی است و از قدماء

[illegible] سال شیخ بغداد است با سید الطائفه جنید و سهیل بن عبدالله تستری صحبت داشت و در مکه معظمه بود و واضح باد که از اولیای متقدمین مزین دو اشخاص اند یکی مزین صغیر است و مزین کبیر سوم اگرچه از اهل بغداد است لیکن مزارش هم در بغداد و [illegible] و مزین صغیر یعنی ابوالحسن در مکه معظمه مدفون است و این هر دو مزین پسر خاله که یکدیگر بودند نقل است که شیخ مزین روزی در بادیه میرفت شیری را دید که بسوی وی می آید گفت تقدم أمامه فاقبل هو فی الحال شیر بر زمین بخفت و بر دو باز چون شیخ بر سر کوه رسید گفت تحتا اذا شاء الله شیر زنده شد و راه خویش گرفت وفات شیخ مزین

در سال سه صد و بیست و هشت هجری است از مؤلف		ابوالحسن آن مزین عالم
بسوی جهان شد ز صدق یقین	رفت چون زین جهان بخت خلد	سال تاریخ آن ولی یقین
ابوالحسن بنده ۳۲۸ علی فرا	هم بخوان ابو الحسن مزین ثنا ۳۲۸	شیخ ابو علی لقفی

قدس سره نام وی محمد بن عبدالوهاب از اجله اصحاب ابو حفص حداد و حمدون قصار است امام الوقت و عزیز روزگار بود و در علم ظاهر و باطن کامل و در فنون علوم تفسیر و حدیث ید طولی داشت و در نیشاپور علم سخت برافراخت نقل است که شیخ همسایه داشت که کبوتر بازی کردی روزی سنگ بر کبوتر انداخت بر پیشانی شیخ آمد و خون از پیشانی روان شد خادمین خواستند تا او را آزار رسانند شیخ منع فرمود و گفت که از فلان درخت چوبی باز کن و باوی ده و بگو که من بعد کبوتران را باین چوب براند و سنگ نیندازد نقل است که شیخ روزی در راه میرفت جنازه دید که سه مرد و یک زن او را برداشته میبرند شیخ آن زن را رخصت کرد و از یک جانب جنازه بر دوش خود برداشت و بگورستان برد و بعد نماز جنازه دفن نمود و از ایشان استفسار حال است کرد گفتند که این است مخنثی بود همسایگان او را حقیر داشتند و بر جنازه وی حاضر نشدند چون ما هر سه تن مرده بیکس دیدیم خود را برداشتیم و چهارم زنی از راه همراه شد بعد شیخ دست چند از نزد خود بایشان داد و رخصت کرد همان شب بخواب دید که شخصی جمیل با جامه های بهشتی حاضر شده و تبسم شده گفت ای شخص من همان مخنثم

که امروز جنازهٔ من برداشتی چون خلق مرا حقیر داشتند حق جل و علا مرا عزیز گردانید و تا تمام
جنازهٔ فقیر برداشتند برایشان هم بخشود **وفات** شیخ در سال سه صد و بیست

و هشت بود چو بیست از شهور کشف	محمد بو علی بن عبد وهاب آنکه اکمل شیخ کامل شیخ مسعود
بسال رحلتش سرور رقم کرد	محمد بو علی ۳۲۸ ذکی محمود وصالش نیز محبوب کریم است
رقم هم خامه ممتاز حسین سید منور ۳۲۸	شیخ ابو محمد مرتعش قدس سره نام نامی وے

عبد الله بن محمد نیشاپوری است و به بغداد متوطن بود و از اجلهٔ خلفای شیخ ابو حفص حداد و اصحاب سید الطائفه جنید است سیاحت بسیار کرده نقل است که چون شیخ بحکم پیر و تقاضای ضمیر مامور به سیاحت شد هر سال پا برهنه و سر برهنه هزار فرسنگ سفر کردے و به هیچ شهر زیاده از ده روز متوقف نشدے و میفرمود که سیزده سال متواتر حج کردم به توکل چون نگاه کردم همه بر هوای نفس بودند گفتند که بچه دانستی گفت روزی مادرم فرمود که سبوی آب از چاه بیار بر من گران آمد دانستم که آن همه حج ها به متابعت نفس بودند و روایتی گفت که در بغداد بودم و ارادهٔ حج داشتم در دلم آمد که ابو محمد مرتعش پانزده دینار نزد خود دارد اگر مرا بدهد نعلین و رکوه خرید کنم در همین خطره بودم که کسی در خانهٔ من بکوفت در باز کردم دیدم که ابو محمد بود و پانزده دینار که نزد خود داشت بمن داد و گفت بستان و مراد خود بدار نقل است که ابو محمد روزی در محله‌ای از بغداد میرفت تشنه بود از خانه آب بخواست دختری با جمال بیرون آمد و آب بوی داد چون بروی نظر کرد شیفتهٔ حسن و جمال وی شد آب با خود و همانجا نشست تا خداوند خانه بیامد بوی گفت ای خواجه از خانهٔ تو دختری بیرون آمد و آب بمن داد و دل من ببرد صاحب خانه شیخ را بشناخت گفت او دختر من بود اگر رغبت کنی تزویج کنم گفت قبول کردم پس صاحب خانه مجلس عالی ترتیب داد و نکاح دختر به شیخ کرد و تا شیخ را بگرمابه بردند و خرقه ازو برکشیدند و جامه‌های نفیس پوشانیدند همینکه چون شیخ به نیت عروسی تشریف برد به نماز مشغول شد چون ساعتی بر آمد فریاد برداشت و گفت خرقهٔ من بیارید و جامه‌های عروسی

از تن بر آورد و خرقه خود پوشید و زن را طلاق داد و بیرون آمد پرسیدند که این چه حالت بود گفت بسیم ندا کردند که بیک نظر که بخلاف ما کردی خرقه فقر از تو برکشیدیم و اگر یک نظر دیگر کنی لباس آشنای از تو برگشتیم وفات شیخ ابو محمد در سال سه صد و بست و هشت هجریست از مؤلف

بو محمد شه دین و زمان	آنکه در دوستان حق طاق است
سال تاریخ رحلتش سرور	بو محمد وصلی آفاق ست ۳۲۸

ابو یعقوب نهرجوری قدس سره

نام وی اسحاق است و نام پدرش محمد از علمای مشایخ بود و با سید الطایفه جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشت و سالها در مکه معظمه مجاورت کرد و مرید ابو یعقوب صوفی است وفات وی در سال سه صد و سی یا سه صد و سی هجریست از مؤلف

شد چو یعقوب از جهان در خلد سال وصلش شد از خرد مطلوب گفت مطلوب دین ابو اسحاق هم امام ولی ابو یعقوب

شیخ ابو الحسن صائغ دینوری قدس سره

نام وی ابو علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینوری است و در مصر سکونت داشت و مرید شیخ ابو جعفر صیدلانی و پیر شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو عثمان مغربی است ممشاد دینوری میفرماید که روزی در دینور مر وی را دیدم که نماز مسکرد و کرکسی بسبب گرمی آفتاب بر سر وی بهوا ایستاده سایه می انداخت

چون نگاه کردم ابو الحسن صائغ بود از مؤلف

شیخ عالم ابو الحسن دینور		
یافت چون از جهان بخلد مکان	سال تاریخ رحلتش سرور	بو الحسن بو علی مجیب بدان ۳۳۰
پیر مسعود طالب حق گو	زبده حق ولی محسن خوان ۳۳۰	هم رقم کن محب دینوری ۳۳۰

سن توصیل و سال رحلت آن شیخ ابو بکر بن طاهر ابهری قدس سره

نام وی عبد الله بن طاهر حارث طای است از کبار مشایخ جبل علما قران ابو بکر شبلی است و با یوسف بن حسین صحبت داشت وفات وی بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و سی هجریست از مؤلف

چو زین دار فنا عزم سفر کرد	شه دین عابد مسعود طاهر
بگو بو بکر اهل دین حق اش سال	رقم کن زاهد محمود طاهر ۳۳۰

شیخ عبد الله منازل قدس سره یگانه روزگار و محرم اسرار و متورع

و متوکل و شیخ با اتیان از مریدان شیخ حمدون قصار است و در وقت وے محترم
از عزیزے مے کسے نیز و نقلست کہ وقتے بو علی ثقفی میگفتے مے گفت عبد اللہ
بوے گفت یا ابو علی مرگ را ساختہ باش کہ از ان چارہ نیست ابو علی گفت
تو ساختہ باش عبد اللہ دست زیر بالین کرد و بر زمین نہاد و گفت اینک من مردم
و فی الحال بمرد وفات وے باتفاق اہل خبر در سال سہ صد و یکم ہجری است از مؤلف

چو عبد اللہ آن پیر منازل ‖ ز دنیا رفت سوی خلد والا ‖ ز عبد اللہ ہادی بادہ حق
شود تاریخ ترحیلش ہویدا ‖ دگر سرور بپے تاریخ وصلش ‖ منازل واصل حق بود گفتا ۳۳۱

شیخ ابراہیم بن شیبان کرمان شاہی قدس سرہ کنیت وے شیخ ابو
اسحاق است از قدماے مشایخ جبل و عظماے اصحاب ابو عبد اللہ مغربی و ابراہیم
خواص بود نقلست کہ از عبد اللہ منازل پرسیدند کہ چہ مے گوئی در حق ابراہیم
شاہی گفت ابراہیم حجۃ اللہ علی الفقراء و اہل الادب و المعاملات وفات وے
در سال سہ صد و سے و ہشت ہجری است از مؤلف شیخ ابراہیم شاہی شاہ دین
چو از دنیا سوے جنت روان حست سرور سال ترحیلش ز دل گفت ابراہیم ہادی جہان

شیخ ابو علی مستوفی قدس سرہ نام وے حسن ابن علی بن موسی مرید
ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است و مستوفی دیہے است بفاصلہ دہ فرسنگ
از مصر و میفرمود کہ پیغمبر را در خواب دیدم کہ فرمود یا علی دوست میداری درویشان را
و دولت صحبت ایشان یا نیست گفتم بلی یا رسول اللہ فرمود کہ میخواہی کہ ترا بوکالت
درویشان و کفایت مہمات ایشان وکیل و مامور کنم گفتم یا رسول اللہ بشرط عصمت و کفایت
و دیانت مباد اکہ از من قباحتے بوقوع آید و مقہور شوم فرمود کہ بشرط عصمت و کفایت
پس قبول کردم و اینکار تفویض بمن شد درویشان ہمہ روے بمن نہادند و از روے
خود میافتند وفات وے در سال سہ صد و چہل ہجری است از مؤلف

بو علی چون رفت زین دار فنا ‖ گفت دل سالش زروی آگہی ‖ بو علی و اصل دین سالک بخوان
ہم بگو مہدی حسن ابن علی ۳۴۰ ‖ شیخ ابو سعید اعرابی قدس سرہ نام وے

احمد بن محمد نصر است که بمعظمه ساکن شده عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم باطنی و تصانیف بسیار دارد و با جنید و شبلی و عمرو بن عثمان و ابو الحسن نوری صحبت داشت و در سال سه صد و چهل برحمت حق پیوست از مؤلف چونکه از لطف خدائی ذو الجلال از جهان جنت آمد بو سعید سرورا سال وصالش از خرد گشت پیدا احمد اسعد بو سعید

شیخ جعفر خلدی قدس سره کنیت وے ابو محمد است مرید شبلی است و از اجلۀ اصحاب سید الطائفه جنید و شیخ شبلی او را بزرگ داشتی و بر سر مجلس تعریف وے گفتی و فرمودے که جعفر خلدی اقرب از من نزد حق قریب است و شیخ جنید ابن قدس سره فرموده است که مردے تمام حال ترا از جعفر خلدی ندیده ام و مے الحقیقت او بزرگ تر از شبلی است وفات شیخ جعفر باتفاق اهل تواریخ در سال سه صد و چهل و یک هجری است

قطعه تاریخ از مؤلف	شیخ جعفر قطب دین مرد خدا	رفت مثل گنج پنهان زیر گل
ابر امام سال ترحیلش بدان	نیز کامل عالم حق زنده دل	شیخ ابراهیم موسے

صوفی الرقی قدس سره کنیت وے ابو محمد و ابو اسحاق است از قدماے مشایخ و جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ورع و تقوے مرید شیخ مسلم مغربی بوده با ابو عبد الله خفیف و ابراهیم قصار صحبت داشت و میفرمود که چون من در ابتداے حال اراده زیارت شیخ مسلم مغربی کردم بعد طے مسافت در مسجدے رسیدم که شیخ مسلم در آنجا بامامت مشغول بود و سورۀ الحمد را از جهت جاهلیت غلط میخواند بیرون آمدم و گفتم که رنج من ضایع شد شب در آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت بسوے فرات رفتم بکناره فرات رسیدم شیرے بر سر راه خفته بود متحیر شدم که راه رفتن شود دیدم که شیخ مسلم مے آید چون شیر وے را دید سر در قدم وے نهاد و گوش شیر گرفت و مالید و گفت اے سگ خدا اے عزوجل نه با تو گفته ام که با مهمانان ما تعرض مکن فی الحال شیر راه خود پیش گرفت آنگاه فرمود که یا ابا اسحاق شما آراسته کردن ظاهر مشغول شدید از خلق مے ترسید و ما آراسته کردن باطن متوجه ایم و خلق از ما مے ترسند وفات شیخ ابراهیم در سال [illegible] صد

و چهل و یک هجریست از مؤلف
مرشد خاص و عام ابراهیم
یافت رو بجنان ابراهیم
جست سرور چو سال ترحیلش
گفت هاتف امام ابراهیم

شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی قدس سره نام وے اسحاق بن محمد بن اسماعیل ست با ابو عبد الله خالد و ابراهیم قصار و ابوبکر وراق صحبت داشت و از عظمای مشایخ سمرقند بود مقامی و کلامی عالی داشت **نقلست** که روزے شیخ در مجلس وعظ کلام می کرد یکے از بزرگان بزیارت وے آمد چون او را مشغول دید سجاده بر روی آب حوض انداخت و نماز آغاز کرد چون فراغ یافت ابوالقاسم روی در وے کرد و گفت اے برادر اینکار که تو کرده ماهی نمودے اینکار کودکان کنند کار آنست که در میان چندین شغل و هجوم خلق دل با خدا دارے **وفات** وے در سال سه صد و چهل و دو هجریست از مؤلف

هادی مهدی زمین زمان
شیخ کون و مکان ابا قاسم
قاسم عالمست رحلت او
هم حکیم جهان ابا قاسم

شیخ ابوالعباس سیاری قدس سره نام وے قاسم بن مهدی است دختر زاده احمد بن سیار است از ائمه مشایخ اهل مرو و عالم بعلوم شریعت و عارف بمعارف و حقایق بسیار مشایخ را دیده و صحبت ها اندوخته بود و ارادت بخدمت شیخ ابوبکر واسطی داشت و اول کسیکه در مرو سخن حقایق گفت او بود **نقلست** که پدر شیخ ابوالعباس سیاری مالدار بود چون او وفات یافت از مال پدر میراث بسیار یافت شیخ آن جمله را بداد و بعوض دو تار موی گیسوی عنبر بوی حضرت شاه رسالت صلعم خرید کرد حق تعالی ببرکات موی مبارک سعادت توبه را داد و در صحبت شیخ ابوبکر واسطی بدرجه کمال رسید که امام طریقت شد و فرقه سیاریه منسوب باوست **نقلست** که روزی بدکان بقالی رفته جوز خرید بقال شاگرد را گفت جوز بسیار عمده از جوزها چیده بشیخ بده شیخ فرمود که برای هر یکی خبر را که جوز بی مغز و بمن نفروشی شاگرد می کنی گفت بلے فرمود اینکار بسبب تمیز علم و حسبة شست گفت آن علم چند تفاوت میان جوز بی مغز ... ترک کرد

وصاحب تذکرة الاولیا میفرماید که چون وفات ابو العباس نزدیک رسید وصیت کرد
که تابوت مرا بسوی حضرت پیغمبر که جز ند کرده ام در دهان من بنهید همچنان کردند امروز
گور پر نور وی بمرو ظاهر است و تعلق اهل حاجت در آنجا میروند و بمقاصد خود ها
میرسند و دعای اکثر از اهل حاجات بر خاک گور وی مستجاب میشوند **وفات**
شیخ در سال سه صد و چهل و دو هجری است و بعضی اهل اخبار سال سه صد و چهل سه نیز میفرماید **قطعه**

تاریخ از مؤلف	جناب شیخ ابو العباس سیا	خبر گر جهان حق گوی حق دان
گو بر کمیل سال وصالش	ابو العباس مهدی قطب دوران	ابو العباس حق بین رحلتش گو
ابو العباس مسلم سال او دان	**شیخ ابو الخیر تیناتی الاقطع** قدس سره نام وی	

جواد است و اصل وی از تینات که از توابع مصر است و شیخ را یک دست بریده بود
و بیک دست زنبیل بافتی و از فروخت آن نفقه کردی و بر کسی ظاهر نشد که بیکدست
چگونه زنبیل میبافد و شیخ را با شیر موانست بود و اکثر شیر بخدمت وی می آمد و کرامت
و خوارق بسیار از وی سر بر زد و صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصی از شیخ
پرسید که سبب دست بریدن شیخ چیست بگریست گفت دست من گناه کرده بود بریده شد
و واقعه این بود که وقتی با خدا عهد بستم که دست خود بچیزی که از زمین روید دراز نکنم
و نخورم جز آنکه تو بمن برسانی دوازده روز بگذشت هیچ نیافتم نفس تشنگی سنت و نماز
نفل ترک کردم چون دوازده روز دیگر بر آمد طاقت ادای سنت نیز نماند سنت هم
ترک کردم من بعد دوازده روز دیگر بگذشتند طاقت قیام فرض هم فوت شد گردید و بخدا یاد
بردم دیدم که دو قرص و چیزی در وی از غیب پیدا شد بخوردم و شکر کردم پس از آن هر روز
بوقت شب دو قرص از غیب بمن پیدا شدی بارادهٔ غزا بهمراهی گروه لشکر اسلام
روانه شدم تا انطاکیه رسیدیم روزی بکنار دریا نماز صبح میگذاردم چشم من بر درختی
افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز و شبنم
بر آن افتاده می درخشید مرا خوش آمد بعد از فراغ نماز چیزی از آن برگرفتم و در
از آنکه در دهان انداختم و باقی در دست من بود که عهد خدا یاد من آمده میوه

از دست و دهان خود بر انداختم و متحیر شده بجائے نشستم همدرین اثنا جمعی سواران
و پیادگان که دزدان و ره زنان را می جستند و بعضے را از ایشان یافته بودند
نزد من آمدند و گفتند بیز غیر برخاستم پس مرا هم گرفته نزد امیر خود بردند امیر مرا پرسید که تو
کیستی گفتم بنده از بندگان خدا ام پس روی بسوئے دیگر رهزنان کرد و گفت
این را بشناسید ایشان گفتند که ما نمیدانیم گفت خوب میدانیم که این مهتر شماست شما خود را
فدائے او میکنید و میخواهید که وی را رستگار سازید پس حکم کرد که یک یک دست و یک یک
پائے همگنان قطع کنید بموجب حکم حاکم یکیک دست و پائے همگنان ببریدند چون دست
من هم قطع شد و نوبت قطع پا رسید روئے بسوئے آسمان کردم و گفتم اے الهی
دستیکه گناه کرده بود قطع شد پائے مرا چه گناه که قطع شود ناگاه سوارے از
سواران امیر مرا بشناخت و خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که
آسمان بر زمین فرود آید و این فلان مرد صالح است که ناحق دست وے بریده شد
امیر چون شنید از اسپ خود فرود آمد و دست بریده مرا برداشت و بوسه داد
و سر در پائے من آورد و استدعائے عفو خطائے خود نمود گفتم دست من گناهے
کرده بود لیکن سزائے خود رسید خطائے تو هیچ نیست پس از شامت آن گناه
دست هم از دست دادم و دو قرص که شب از غیب بدست می آمدند آنهم از دست
برفت حالا که زنبیل بیاویزم مرا از غیب مدد میرسد ورنه ممکن نیست که بیکدست بافته گردد

وفات شیخ در سال سه صد و چهل و سه هجریست از مؤلف

حضرت بو خیر خیر دو جهان
سال ترحیلش بقول اهل دین
هم زهی محبوب ربانی بگو

رفت زین عالم بفردوس برین
دان امام المومنین ...
باز خوان وصلش امام المتقین

گر همی خواهی که گردد جلوه گر
نیز فرما مقبله اهل یقین

شیخ ابو عمرو زجاجی

قدس سره نام وے ابراهیم و بقولے محمد بن ابراهیم و اصل وے از نیشاپور است
با سید الطائفه جنید و ابو عثمان حیرے و ابو ابراهیم خواص صحبت داشت و تا چهل سال
در مجاوری کعبه معظمه بماند و نشنیدست از غایت ادب در زمین حرم بول نکرد و تغوط

حج گزارده بود میفرمود که من سی سال بیت الخلاء جنید بدست خود پاک کرده ام و باین خدمت فخر کردی نقلست که وقتی در موسم حج شخصی عجمی بخدمت وی حاضر شد و گفت که من حج گزارده ام و یقین میدانم که بدوزخ نخواهم رفت سند برأت من از دوزخ بده و یاران تو مرا بتو اشارت کرده اند که سند برأت از تو بستانم شیخ ساده گی او دانسته دانست که یاران من باو مطائبه کرده اند پس باو فرمود که بجای قبه خلوت که محل اجابت دعاست برو بگو که یارب عطا کن مرا سند برأت از آتش دوزخ آنکس همچنان کرد فی الحال کاغذی بخط سبز در دست وی پیدا شد که بر آن بخط سبز نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا براءة فلان ابن فلان من النار وی کاغذ در دست گرفته بخدمت شیخ آمد و سر در قدم آورد وفات شیخ در سال سه صد و چهل و هشت هجریست از مولف

بسال رحلت آن شاه عالم ‖ که شیخ بود زاهد پیر حاجی
ادیب و بیحاجی شیخ والا ‖ بذاکر دید بو جعفر و حاجی

شیخ جعفر بن نصیر خلدی قدس سره

کنیت وی ابو محمد است و اصل وی از بغداد و خلد محله ایست ببغداد که شیخ در آنجا سکونت داشت و شیخ جعفر از قدما بود شاگرد سید الطائفه جنید و با ابراهیم خواص و نوری و رویم و سمنون صحبت داشت میفرمود که دو هزار شیخ کامل را خدمت کرده ام و پنجاه و شش حج در عمر خود گزارده ام نقلست که شیخ ابو جعفر مریدی داشت حمزه نام شبی حمزه از شیخ رخصت خواست تا بخانه خود رود طعام گوشت و مرغ در تنور نهند تا علی الصباح طفلانش بخورند شیخ فرمود که مرد و همین جا باش حمزه عذر آورد و رخصت خواست شیخ ناچار رخصت داد و حمزه بخانه آمد دیگ گوشت در تنور نهاد صبحی کنیزک را گفت که دیگ از تنور برآرد چون برآورد دیگ از دستش بیفتاد و بشکست و هر چه در دیگ بود بریخت این بر حمزه بشنفت گوشت مرغ بردار که بشنید بخوریم همانوقت سنگی در رسید و بر دست وی برد آخر حمزه گریسته بخدمت شیخ آمد هنوز سخنی بر زبان نیاورده بود که شیخ فرمود

که هرگز غیبت یا عمل نه کند ملامتش ریخته گردد و گوشت سگ ببرد حمزه دانست که این سزای
تیغ زبان بیک شیخ است وفات شیخ باتفاق اهل اخبار در سال سه صد و چهل و هشت

بهر بیت از مؤلف	چو جعفر شیخ خلدی پیر حق بین	ز دنیا رفت در خلد معلی
بو محمد صفای طالب حق	وصالش هم محمد نور رهنما	شیخ ابوالحسن بوشنجی

صوفی قدس سره نام وی علی بن احمد بن سهل و اصل وی از
بوشنج و بقولی بوشنگ و بقولی فوشنج که در نواحی هرات است و از جوانمردان
مشایخ خراسانست با ابوالعباس عطا و جریری و طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی
صحبت داشته و سفر بسیار کرده و در عراق مدتی مدید باند چون واپس آمد
او را بزندقه متهم کردند پس به نیشاپور رفت و سکونت ورزید نقلست که روستائی
خری گم کرده بود بیامد و شیخ را بگرفت و گفت خر من تو دزدیده ابوالحسن گفت
ای جوانمرد غلط کرده روستائی نشنید و گفت که خر من نزد تست تا ندهی دست
از تو بر ندارم آخر شیخ دست برآورد و گفت الهی مرا از دست این شخص خلاصی ده
و خرش بوی رسان فی الحال خر بیامد روستائی عذر خواست و گفت من میدانستم
که خر تو نگرفته لیکن خود را بر درگاه حق آبرو ندیدم خواستم که تو حلقه دروازه حق بجنبانی
و مرا بمقصود رسانی وفات آن جامع الحسنات در سال سه صد و چهل و هشت
هجری بود و گویند که بعد وفات وی شخصی بسر خاک وی میرفت و حاجتی از
حاجات دنیا میخواست شبی بخواب دید که شیخ میفرماید که ای درویش اگر بسر ما می آئی
حاجتی از حاجات دنیا مخواه که با دنیا و اهل دنیا کاری نداریم بلکه از همت دنیا و عقبی

بهر تاریخ هم از مؤلف	بوالحسن چون از جهان رحلت نمود	سال وصل آن شه والا مکان
شد رقم محبوب دین حق حسن	وصل دین بوالحسن شد هم عیان	الفناء صوفی زاهد بوالحسن بود
دیگر ... شیخ اکمل حسن بود	تاریخ وصال آن شه دین	محبوب نبی علی حسن بود

شیخ بندار ابن حسین صوفی بن محمد بن مهلب شیرازی قدس سره
کنیت وی ابوالحسین است از اعاظم خلفای شیخ شبلی و عبدالله خفیف است

و با ابو جعفر حداد صحبت داشت و در وقت خود قطب زمانه و یگانه عصر بود وفات وے بسال سه صد و پنجاه و سه هجری است و شیخ ابو زرعه طبری ویرا غسل داد و شیخ ابو علی کاتب هم بهمان سال بقرب ایزد متعال پیوست قطعه تاریخ از مؤلف

بو الحسین آن صوفی اهل صفا ... بود در چشم دو عالم نور عین
سال ترحیلش بگو مهدی فرید ... هم بگو سرور کرم صوفی بو الحسین

شیخ عبد الملک بن علی بن عبد الله

بن محمد گازرونی قدس سره کنیت وے ابو محمد و اصل وے از گازرون فارس است مستجاب الدعوات بود هر چه از خدا خواستے مقبول بود صاحب تذکرة الاولیا فرموده که وے از جمله ابدالان بود و به ابدال صحبت داشت وفات وے در سال سه صد و پنجاه و هشت بروز سه شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه بوقوع آمده از مؤلف

شه عبد الملک شیخ معظم ... مکمل رهنمائے جمله عالم
چو شد بیرون [illegible] تاریخ و حالش ... عیان شد هم ز محبوب مکرم

شیخ علی بن بندار بن حسین صوفی صیرفی قدس سره کنیت وے ابو الحسن و از بزرگان مشائخ نیشاپور است و با سید الطائفه جنید و رویم و سمنون و ابن عطا صحبت داشت و بسیارے را از مشائخ دیده بود و در حدیث و تفسیر و فقه مفتی و فقیه وقت بود و در سال سه صد و پنجاه و نه برحمت حق پیوست از مؤلف

[illegible] ... سرور هر دو جهان سر دفتر ارباب دین
[illegible] ... اهل رقم گشت از قلم زاهد علی صوفی ولی

شیخ ابو بکر دقی قدس سره نام وے محمد بن داود دقی است و بقولے دینوری الاصل است در شام ساکن بود و مرید شیخ دقاق کبیر و با ابو بکر مصری و سید الطائفه جنید صحبت داشت و ابن جلا خود را بوے منسوب میکرد و در مجالس بسیارے از مشائخ حاضر میشد نقل است که وقتے شیخ در بادیه بود گفت الهی [illegible] از اسرار خویش بر من آشکارا کن [illegible] در گریه افتاد سجده کرد [illegible] گفت الهی [illegible] آن هم بوقت آن جلوه انوار اسرار از چشم وے پوشیده شد و شیخ آرام گرفت و وفات

وفات وی بشام در سال سه صد و پنجاه و نه بوقوع آمد و مدت عمر وی یکصد و بیست سال بود از مولف

ابوبکر چون در جنان شد مقیم	تاریخ آن شیخ عالی حق ... مهر دل آگاه گو
زوار ابوبکر داعی حق	شیخ سلیمان بن احمد طبرانی قدس سره

بوقت خود در علم فقه و حدیث و تفسیر ثانی نداشت کتاب معجم کبیر و معجم اوسط و معجم صغیر و دلائل النبوت از تصانیف وی است و در آن کتاب احادیث از هزار استاد روایت آورده اند وفات وی در سال سه صد و شصت هجری است از مولف

سلیمان ابن احمد شیخ دین پیر که علم از ذات پاک او هویداست وصالش طرفه مهدی الکریم است
سلیمان عبد حق نیز پیداست شیخ ابوبکر مفید قدس سره نام وی محمد بن احمد
بن ابراهیم در اصل وی از جرجرایا است از عمده مشایخ و کاملین دین جامع
علوم ظاهری و باطنی مصاحب سید الطائفه جنید و ابو یوسف بن حسین بوده عمر
دراز یافته شریف بوده مستقیم الحال و صاحب قال و اهل تصانیف وفات
وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال سه صد و شصت و پنج و بقول صاحب نفحات الانس
و تذکرة العاشقین در سال سه صد و شصت و چار است قطعه از مولف

حضرت بوبکر چون از دار دهر	رفت از قرب خدای ذو الجلال	نور حق سال وصال او بگو (۳۶۴)
هم امام اصفیا اهل جلال (۳۶۴)	اهل دین سالک مفید گفته ام (۳۶۵)	پارسای کامل هم تاریخ سال (۳۶۵)
طالب کامل ابوبکر آمده است	سال وصل آن شیخ اهل کمال	شیخ اسماعیل نیشاپوری

بن نجید بن احمد قدس سره جد مادری شیخ عبد الرحمن سلمی رح بود و در
وقت خود قطب وقت و صاحب خوارق و کرامت با ابو عثمان حیری صحبت داشت
و سید الطائفه جنید را دیده بود وفات وی در سال سه صد و شصت و پنج هجری است

قطعه از مولف	آن ذبیح عشق اسماعیل دین	رفت چون از دار دنیا در جنان
وصلش اسماعیل محیی الدین بگو (۳۶۵)	واقف حق اهل دل هم کن بیان (۳۶۵)	شیخ ابو عبد الله مقری

قدس سره نام وی محمد بن احمد المقری است با ابو یوسف بن حسین و به ابو عبد الله
خراز و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا صحبت داشت و پنجاه هزار دینار

میراث پدر بوی رسیده بود همه را بر فقرا انفاق کرد و مدت بسیار در حرم که مجاور بود وفات
وی در سال سه صد و شصت و شش و بقول دیگر سه صد و شصت و هشت هجری است از مؤلف

شیخ عبد الله سعید دستگیر	شد چو از دنیا بفردوس برین	هم حسن آمد وصال پاک او
عارف زاهد دگر گو هم یقین	ارد دیگر نیک عبد الله سعید	نیز خواندش واصل دین قطب دین

شیخ ابو عبد الله رود باری علیه الرحمة الباری نام وی احمد بن عطا
از عظماء مشایخ شام است که بصور که بر کناره دریای دجله واقع است
ساکن بود خواهر زاده ابو علی رود باری است بزرگ بود صوفی و عالم العلوم شریعت و حقیقت
حدیث صورت و سیرت نیکو داشت نام مادرش فاطمه خواهر ابو علی رود باری بود
نقلست که روزی در بادیه پای شتر بر دست وی آمد شیخ گفت جل الله
شتر پای برداشت و بزبان فصیح گفت جل الله وفات وی در سال سه صد
و شصت و نه هجری است و مدفن مبارکش در صور بر کناره دریا واقع است از مؤلف

چو زین دار فنا عزم سفر کرد	بجنت رفت پیر رود باری	شد چو زین کهن رم وصلش بگو نیز
محب اولیا محبوب باری	ایضاً چو ز سفر زین جهان	شیخ عالیجاه احمد بن عطا
گفت سرور سال تاریخ خرد	طالب عبد الله احمد بن عطا	

شیخ ابو سهل صعلوکی

قدس سره نام وی محمد بن سلیمان صعلوکی الفقیه و اصل وی از نیشاپور است
در شریعت و طریقت امام الوقت و یگانه روزگار بود و مشایخ روزگار بر ولایت او
متفق اللفظ بودند و ابو بکر شبلی و مرتعش و ابو علی ثقفی و رافق و ابو الحسن بوشنجی
را بالنظر صفا نیشاپور بود صحبت داشت و سماع شائق بود و سماع شنیدی و وجد
فرمودی روزی شخصی از وی در باب حکم سماع سوال کرد فرمود که مستحب لاهل
الحقایق و مباح لاهل العلم و مکروه لاهل النفس و الفجور و میفرمود که در تمام عمر خود دست
جیب نکرده ام و گره بر بند نزده ام و بر در حلقه و بر حلقه قفل قائم نکرده ام وفات
وی در سال سه صد و شصت و نه یا هشتاد هجری است در ماه ذیقعده و مزار او در
نواحی شهر نیشاپور است از مؤلف جناب سهل صعلوکی شد عالم [illegible]

بجنت شد چو جنتی او ز دنیا	بگو ادنی و الاصل صدیق	بسال رحلت آن شیخ و شاه آن
بعیر گفت سالش دیگر زغیب	ولی الاولیا ابن سلیمان	شیخ ابراهیم بن ثابت

قدس سره کنیت وی ابو اسحاق و از قدمای مشایخ بغداد است و با سید الطائفه جنید صحبت داشت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نیز با شیخ ابراهیم گفتم که مرا وصیتی فرمود گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات شیخ در سال سه صد و بیست و ...

چو شد سوی جنت از مولف	رفت ابراهیم چو از دار و باه	روح او بر عرش شد از خاکیان
۳۶۱ سال تحصیل گفت حق بین حق نما	نیز ابراهیم عابد پاکباز	شیخ ابوبکر فرار قدس سره

نام وی محمد بن احمد بن حمدون از اعاظم مشایخ نیشاپور است و با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابو بکر شبلی و ابو بکر طاهر ابهری و غیرهم صحبت داشت شیخ عمو رحمه الله گفت که من با ابو بکر فرا رسیدم صوفی نو بودم و نیز شیخ عمو سفر میکرد وقتی با جمعی از دوستان بقصد حج روانه شدم چون به نیشاپور رسیدم اصحاب من گفتند که در شهر ابو بکر فرا است بزیارت وی نباید رفت که او ترا گوید که هیچ مرد با مادر و پدر خود باش لیکن پیچیدیم آخر بخدمت وی رفتم و سلام گفتم گفت از کجا می و کجا میروی گفتم از عراق می آیم و به بیت الله میروم گفت مادر و پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و نزد ایشان باش گفتم بهتر است چون پیش یاران خود رفتم نقض اراده بازگشت کرده خواستم که با اصحاب خود بگردم همان وقت به بلای تپ عظیم گرفتار شدم بحدی که از حیات خود نا امید گشتم و بدان حال بخدمت شیخ رسیدم و دعای شفا خواستم گفت ای عمو عهد شکستی و دعای شفا میخواهی اگر عهد نشکستی مبتلای تپ گرفتار نمی شدی گفتم توبه کردم و هنوز از پیش شیخ برخاسته نیافته بودم که شفا یافتم و از آنجا باز پس بخدمت والدین خود حاضر شدم وفات شیخ در سال

سه صد و هفتاد هجری است	از مولف	چو صدیق جهان بوبکر مرحوم
شد از دنیا بخلد آن عابد دین	نوشتم شاه دین سال وصالش	دگر بوبکر مهدی زاهد دین

شیخ ابو الحسن حصری نام وی علی بن ابراهیم حصری است و به بغداد ساکن شد

و خرقهٔ فقر از دست شیخ ابوبکر شبلی داشت و از پیروان مذهب امام احمد حنبل بود و در
سخن گفتن و افشای راز توحید شانش کسی مانند نبود و از مریدان شیخ شبلی
احدی بشانش اسرار توحید بلند نگفت نقل است که شیخ احمد ابونصر که از خلفای
اعاظم شیخ بود چون بمکهٔ معظم رسید اسرار توحید بر منبر آواز بلند گفت پیران حرم از وی
برنجیدند و او را از خانهٔ خدا بیرون کردند شیخ ابوالحسین را نیز از روی کشف این حال منکشف
شد بر این ارشاد کرد که چون احمد ابونصر بیاید او را بگذار که پیش من بیاید چون احمد نصر از
مکه برسید دربانش نگذاشت که بخدمت شیخ رود و چند روز بیرون خانقاه بسر بالیه
جان کاه حاضر بماند تا روزیکه شیخ بیرون آمد احمد ابونصر سر در پای شیخ آورد و خیلی معذرت
نمود فرمود که بعوض آن بی ادبی که در حرم محترم کردی و بی ادبانه پیش پیران حرم
سخن گفتی حکم است که بروم روی و بشهر طرسوس بیائی و تا یکسال گله بانی خوکان کنی
و شب [illegible] نماز گذاری و خواب نکنی تا دلهای عزیزان ترا قبول [illegible] احمد نصر
همانوقت عزم روم کرد و تا یکسال همه روز خوک بانی کردی و تمام شب [illegible] نماز
گذاردی پس از آن بخدمت شیخ ببغداد آمد شیخ تا دروازهٔ خانقاه استقبال او کرد و در کنار گرفت
و گفت یا احمد انت ولدی و قرة العینی احمد از آن قبول بغایت خورسند شد عزم مکهٔ معظمه نمود
چون در حرم رسید پیران کعبه همه باستقبال وی درآمدند و بعزت تمام در حرم بردند
وفات شیخ ابوالحسین در سال سه صد و هفتاد و یک هجری است قطعه از مؤلف

چون رفت از جهان در بهشت برین	اکرم عزیز علی بو الحسین	و صالش بگو آدمی با صفاست
ذکر هم عزیز علی بو الحسین	ایضا شد جوا ابراهیم البصری بو الحسین	زین جهان جنت دار السلام
تا آمد مرحوم بر شانش بگو	نیز ابراهیم تاد ثالث امام	شیخ ابوالقاسم

نصیر آبادی قدس سره از کبار مشایخ و اعاظم بزرگان صوفیه است نام وی
ابراهیم بن محمد بن محمویه و مولد و مقام سکنش نیشاپور و مرید ابوبکر شبلی است جامع بود
میان اعلام علوم ظاهر و باطن و علوم فقه و حدیث و تفسیر و علم طریقت و حقیقت و معرفت
و با ابوعلی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشت و در اواخر

مجاور مکه معظمه شده همانجا برحمت حق پیوست و او را از نیشاپور بیرون کرده بودند بسبب آنکه چندان شوق و محبت و غیرت بروی غالب شده بود که یک روز آن در سیر بیابان بسجده گرد آتشگاه گبر راه جلوا میکرد گفتند چه حالت است گفت در کار خویش بحیرتم مقصود خود به که جستم یافتم اکنون در اینجا میجویم که یابم نقلست که شیخ را ابتدا آن هفتاد حج بر توکل گذارده بود که روزی با پیر خشت در بازار میگشت گرسنه شده چیزی یافت خواست که بوی چیزی بخورد اما هیچ نداشت آواز داد که چهل حج بیک نان میفروشم اگر کسی بخرد شخصی یک قرص نان بوی داد و چهل حج بخرید و گواه بر وی گرفت شیخ آن نان بسگ خورانید درین اثنا شخصی پدید آمد مشتی سخت بر دوش شیخ بزد و گفت که ای احمق در دل خود تصور کنی که چهل حج بیک گرده نان بفروختم و آن نان بسگ دادم که پدرت هشت بهشت بیرون داده گندم بفروخته و درین یک نان از آن دانه ها از هزار درهم بیش خواهد بود شیخ چون این بشنید از خجالت سر بجنبانید و بگریست نقلست که وقتی شیخ بر جبل رحمت مقام داشت بسبب گرمی آفتاب و تشنگی هوا تپ سخت لاحق حال شیخ شد شیخ بدان حالت تپ بر زمین افتاده بود که مریدی بر بالین وی آمد و گفت اگر حاجتی داری بمن بفرما که حاضر کنم فرمود شربتی آب سرد آرزوی من است آن مرد آبدانی بدست گرفته هر چند تجسس آب سرد نیافت ناچار بیرون گشت درین اثنا پاره ابر بر هوا پدید آمد و ژاله بارید آن مرد ژاله را در آبدان جمع کرده آن شخص دانست که این کرامت شیخ است و آن را پر کرده پیش شیخ آورد شیخ گفت که این ژاله از کجا آوردی وی حال واقعه بگفت گفت که نخواهم خورد که بخوردن این آب که از کرامت ست در نفس من عجبی پدید آید نقلست که روزی شیخ بمجلس سخن میگفت جوانی از در در آمد سخن شیخ در دل وی اثر کرد برفته آواز داد که تمام شد کار من الله تعالی و بیچاره شد و بیهوش بر خود گفت بر و حمال و غسال برای جنازه من بیار که کار من بآخر رسید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد نقلست که

شیخ ابو عثمان مغربی در گورستان بقیه مدینه گوری برای خود کنده بود بدین امید که او را بعد از فوت در آن گور دفن کنند شیخ ابوالقاسم وی را گفت که این گور که تو کنده عمر او در وی دفن خواهند کرد و ترا در نیشاپور ابو عثمان را این سخن ناگوار آمد اتفاقاً همدران ایام شیخ ابو عثمان را از آنجا اتفاق سفر به بغداد افتاد و از بغداد به هرات رسید و از هرات به نیشاپور آمد و در آنجا برحمت حق پیوست و در نیشاپور دفن شد و در گوری که او برای خود در مدینه کنده بود شیخ ابوالقاسم دفن گردید **وفات شیخ** بقول صاحب نفحات الانس وسفینة الاولیاء وغیره در سال سه صد و هفتاد و دو هجری است و این قول اصح ترین اقوال است و بقول امام یافعی و کتاب مجالس الاخیار امام قشیری رحمة الله وفات وی در ماه ربیع الاول سال سه صد و شصت و هفت هجری بوقوع آمده از مولف

شیخ ابوالقاسم که از انوار حق	گشت روشن در جهان مانند ماه	سال وصلش هست قاسم نیکنام
سالک دین ابوالقاسم بخواه ۳۷۲	قطب دوران گشته هم از دل عیان ۳۶۲	رحلت آن بادشاه اهل جاه
ایضاً شد زدنیا چو شیخ ابوالقاسم	سال تاریخ وصل او دل بخواه	گو وحید زمان ابوالقاسم
نیر قاسم ولی عالیجاه		

شیخ ابو بکر طرطوسی الحرمی رح نام وی علی بن احمد بن محمد طرطوسی است و بسبب کثرت عبادت و زهد و ورع و تقوی او را طاوس الحرمین خوانندی و سالها سال مجاور مکه معظمه بود شاگرد ابوالحسین مالکی است و با ابراهیم کرمان شاهی صحبت داشت و نسبت خود وی درست می کرد **وفات شیخ** در سال سه صد و هفتاد و چهار است و قبر مبارک در مکه معظمه است از مولف

حضرت بوبکر طرطوسی ولی	شد چو از ملک جهان در جنان	قطب ربانی است سال رحل او
نیر بوبکر سعید است ای بجوان		

شیخ عبدالواحد بن علی سیاری قدس سره

شاگرد و مرید و خواهرزاده ابوالعباس سیاری است و باعث توبه وی آن بود که روزی وی صوفیان را دعوت کرد و چون بسماع مشغول شدند یکی از آن میان در حالت وجد بهوا برآمد و ناپدید گشت که [illegible] او را کسی ندید و ظهور این معنی جذبه عشق الهی در دل وی پدید آمد و سرای خود را بر صوفیان وقف کرد و مال خود را که میراث [illegible]

عزت کرد و خلعت توکل و زهد و تقوے بر قالب خود بیاراست و یکے از کاملین گشت
وفاتش وی در سال سه صد و هشتاد و پنج هجری است قطعه از مؤلف

عبد واحد میر کیا شیخ دین
هم عیان اند مقدس شکینام
عبد واحد سید اهل یقین ۳۰۳

رفت چون در روضهٔ دار السلام
سال وصالش هست سیاح عزیز
گفت سرور سال وصالش بسلام

سید کونین اقدس سال او
نیز سالک پارسا تم الکلام

شیخ عبد الله برقی رح

از عظمای مشایخ مصر است و اصل وی از برق که مضافات خوارزم واقع شده در لغت و اشعار عربیه و علوم فقه و حدیث و تفسیر امام است نقلست که وقتے شیخ بر سبیل تجے بیمار بود شربتے آب بوے آوردند نخورد و گفت که در خانه خدا حادثه افتاده است تا اصلاح نیابد هیچ چیزے نخورم آخر تا سیزده روز چیزے نخورد تا خبر آمد که کفار قرامطه در حرم افتاده اند و خلقے را کشتند و حادثه عظیم برپا شد وفات وے در سال سه صد و هشتاد و شش بوقوع آمده قطعه از مؤلف

شیخ عبد الله برقی زاهد دوران
آنکه در شهادتش صبا کفر و دین فرق آمد است
سال ترحیلش نگر قطب جهان اهل یقین
یکدل برقی و دیگر سید برق آمد است

شیخ ابو نصر سراج قدس سره نام وے عبد الله

بن علی طوسی است و لقب وے حقیر در علوم شریعت و طریقت کامل بود و در ریاضات و مجاهدات ثانی نداشت و تصانیف بسیار دارد چنانچه کتاب اللمع که در علم تصوف آمده است از تصانیف وی است و نسبت ارادت بشیخ ابو محمد مرتعش داشت نقلست که شیخ ابو نصر چون در بغداد رسید ماه رمضان بود و در مسجد شونیزیه خلوت گرفت و امامت درویشان بوے تفویض گشت پس وے هر روز در نماز تراویح پنج ختم قرآن کردے و خادم هر شب قرصے از جو بخلوتخانه شیخ بردے چون روز عید آمد و اصحاب را امامت کرد و یاران همه سی پاره قرص جوین در حجره وے موجود یافتند که احدے از ان تناول نفرموده بود نقلست که شبے چند اصحاب بخدمت شیخ حاضر بودند و سبب زمستان آتش افروخته و سخن در توحید و معرفت میرفت شیخ را وقت خوش بود برخاست و در آتش رفت و هم بر آتش سجده کرد چون سر برداشت

بحالت بندگی وے بدید همواره بوے گفتے کہ چیزے از من بخواہ وے هیچ نخواست
بعد ازاں خواجہ بیشتر وے الحاج بسیار کرد گفت اگر مے خواهی خالصاً لوجه الله مرا آزاد
کن خواجہ گفت کہ چندین رسالت کہ ترا آزاد کردہ ام و بحقیقت من بندہ تو و تو خواجہ من
بودے پس خواجہ خود را وداع کردہ به بغداد رسید و بخدمت یکے از مشایخ وقت
حاضر شد اتفاقاً آن شیخ مشرف بر موت شدہ بود گفت یا ابوالخیر منتظر تو بودم حصہ خود بگیر و بحجاز
برو کہ طاؤس الحرمین لقب تو مقرر شدہ ست پس ابوالخیر بحرم کعبہ آمد و شصت سال
مجاورت حرمین کرد و هرگز گاہے از هیچکس چیزے نخواست و سختیہاے بسیار کشید و
هرگاہ کہ خواستے او را آواز میداد کہ شرم نمیداری باین روے کہ با آن پیش ما سجدہ میکنے
پیش خلق رسیدہ شوی و هرگاہ کہ بروضہ مقدس نبوی در آمدے و گفت السلام علیک
یا رسول الثقلین جواب آمدے علیک السلام یا طاؤس الحرمین **وفات** وے
بقول صاحب نفحات الانس در سال سہ صد و هشتاد و سہ و بقول صاحب الاخبار الاولیا

بسال سہ صد و هشتاد و چهار هجری ست **از مؤلف**

شیخ حبشی خواجہ اقبال سیر	مصدر حق مظہر اجلال بود	نیز مقبول جهان اقبال بود
ایضاً چنین وارث قائم مقام	سال وصلش حبشی کیمیل بگو	بوصل او بخوان طاؤس حرمین
هم کن نیز سرور پیر اقبال	جناب شیخ حبشی پیر اقبال	

شیخ ابراهیم فسوحی قدس سرہ کنیت وے ابو علی
است و از اجلہ مشایخ متقدمین بغداد بود و با شیخ سری سقطی صحبت داشت و در
نفحات الانس مذکور ست کہ وے با یک پیراهن بے ردا و نعلین در کوہ در وادی راہ
و هر سال از بغداد بسفر حج تشریف بردے و در تمام راہ بغداد تا مکہ معظمہ سوے بیلے
گذرانیدے هیچ تناول نکردے **وفات** وے در ماہ شعبان سال سہ صد و
و هشتاد و شش بوقوع آمدہ **از مؤلف**

شیخ دین مقتداے اهل کمال	صاحب حال و قال ابراهیم
مرور زار سال ترحیلش	گفت اهل کمال ابراهیم ٣٨٦

شیخ ابوالحسین بن سمعون قدس سرہ نام وے محمد بن احمد بن اسماعیل
بن سمعون است و در مشایخ بخطاب ناطق مخاطب بود و با بن سمعون اشتهار داشت

از اعاظم مشایخ بغداد و معاصر شیخ شبلی بود نقلست که روزی شیخ وعظ میگفت
شخصی درویش برپای منبرش نشسته بود بخواب رفت شیخ هم از سخن کردن بایستاد
تا وقتیکه درویش بیدار شد بوی فرمود که رسول را بخواب دیدی گفت آری گفت
من هم بسبب خواب تو از سخن کردن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و تاریخ وقت
عزیز تو نشورم ولادت شیخ ابن سمعون در سال سه صد و وفات بروز جمعه پانزدهم
ذیقعده یا ذی الحجه سال سه صد و هشتاد و شش هجریست و بعد وفات وی بسببی من
الاسباب در خانه وی دفن کردند بعد سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند
چون نعش مبارکش برآوردند کفن و جسم وی همچنان تازه بود که گویا همین وقت
وفات کرده است و کفن نو پوشانیده اند **قطعه از مؤلف**

جناب شیخ سمعون ابو الحسین است	امین مامن هادی و مامون	بکرم سال تولیدش عیان شد
دل سرور بجو جنت از طبع موزون	بگو سمعون ناطق سال وصالش	بخوان مهدی امجد ابن سمعون
دگر ناطق ولی مسعود پیداست	ز دل شاه عطا گردید بیرون	بوصالش سال اکمل حق ابو الحسین است
دگر امجد ولی الله سمعون		

شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی قدس سره

مولد و منشای وی مکه معظمه است مرید شیخ عارف ابو الحسن محمد بن
ابی عبد الله احمد بن سالم البصریست و شیخ ابو الحسن مرید پدر خود ابو عبد الله بن
احمد بن سالم و احمد سالم مرید پدر خود ابو عبد الله تستری ست و شیخ ابو طالب صاحب
کتاب قوت القلوب است که در طریقت مجمع اسرار الهی است و مشایخ طریقت میفرمایند
که در اسلام مثل این کتاب که جامع رموز طریقت باشد تصنیف نشده **وفات**
وی بقول صاحب نفحات الانس در سال سه صد و هشتاد و شش و حسب فرموده
صاحب مخزن الاسرار در سال سه صد و هشتاد و هفت هجریست **از مؤلف**

شیخ بوطالب شیخ مطلوب حق	پیر کی مقتدا و متقی	مرد طالب اهل دین شیخ وصل او
هم عیان شیخ مهربان طالب ولی	بار دیگر شد عیان تاریخ او	طالب نام محمد بن علی

شیخ ابو بکر سوسی قدس سره

نام وی محمد بن ابراهیم الصوفی السوسی است

و در شام متوطن بود و نسبت ارادت بشیخ عمو و احمد کوتانی که در شهر بربلیه سکونت داشت
درست کرده صاحب نفحات الانس میفرماید که شبی شیخ ابوبکر سماع می‌شنید و مطربی
این قول میخواند بیت القوم اخوان الصدق بینهم نسبت ؛ من المودت لم یعدل بسبب
شیخ و اهل مجلس در وجد آمدند و مطرب هم از هوش برفت و بر سجاده شیخ قی کرد و شیخ فرمود
که مطرب را همچنین حال در بوریا که بر روی قی کرده است بپیچید و در گوشه بنهید همچنین کردند
چون صبح شد مطرب بهوش آمد و خود را در بوریا پیچیده دید بانگ برآورد که ای مسلمانان
از بهر خدا این چه حالت است شخصی مطرب را از بوریا برآورد چون رو بروی شیخ
آمد سر ابرو خود شکست و توبه کرد و مرقع پوشید یکی از اصحاب شیخ شد و بعد از شیخ
بر سجاده مشیخت نشست و نام آن مطرب بقول شیخ عبدالله انصاری محمد طبرانی بود وفات
شیخ ابوبکر سوسی در سال سنه سیصد و هشتاد و شش است قطعه از مؤلف

پیر سوسی که بود شیخ جهان	داشت با ذکر و فکر ناموسی	میر سوسی ست سال رحلت او ۳۸۶
پیر بوبکر با وفای سوسی ۳۸۶	و بعد از وفات شیخ ابوبکر سوسی یکسال یعنی سال سنه سیصد و	

هشتاد و هفت بماه شعبان سلطان امیر ظهیر الدین سبکتگین بادشاه غزنی بعد سلطنت
بیست سال و عمر پنجاه و شش سال در غزنین وفات یافت مختصر احوال این بادشاه
از روی تواریخ اینست که سبکتگین شخصی ترکی از امیرزاده ملک ایران بود چون
بسبب حوادث زمانه گرفتار پنجه افلاس شد الپتگین بادشاه او را خرید نمود و بخدمات لائقه
سرفرازی داد بعد قتل ابو اسحاق بن الپتگین فوت شد احدی از وارثان مملکت موجود نبود
از نیجا سبکتگین نکاح خود با دختر الپتگین کرده قدم بر تخت سلطنت نهاد و هم بسال اول
جلوس بر هندوستان حمله آورد و براجه جیپال راجه لاهور مقابله نموده و بر ملتان مسخر گشت
و غنیمت بسیار نصیب لشکر ظفر پیکر وی شد و مرتبه ثانی که خود راجه لاهور عازم
ملک متعلقه غزنین گردید راجه مقید اهل اسلام شد و ادای خراج منظور کرد و مقابله سبب
بوقوع آمد و دیگر راجهای هند که بامداد راجه جیپال از قنوج و اجمیر وغیره آمده بودند
هزیمت خورده پس پا شدند آخر راجه جیپال مطیع الاسلام شده خراج سلطانی

بذمه خود قبول نمود و ناصرالدین سبکتگین تا بست سال بمقام استقلال سلطنت کرده
راهی ملک بقا شد ابوالعباس فضل بن احمد وزیر با تدبیر و شمشیر اعظم این بادشاه بود از مؤلف

رفت از دنیا چو در خلد برین	ناصرالدین بادشاه اهل جاه	شد عیان هر دو زمانه جلتش
گشت پیدا نیر سید بادشاه	والی لاثر ست تاریخ وصال	از دل سرور تصید افسوس آه

شیخ ابوالقاسم دینوری واعظ نام وے عبدالصمد بن عمر بن اسحاق است در فقه وحدیث و زهد و ورع و مجاهده نفس و صدق و صفا امام وقت بود و قوت معاش از کوفتن ادویه عطاران پیدا میکرد وفات وے بروز سه شنبه بست و چهارم ماه ذی الحجه سال سه صد و نود و هفت هجری بوقوع آمده و مزار پر انوارش نزدیک مرقد مطهر شیخ احمد حنبل است از مؤلف

		شیخ بوالقاسم چو از عالم برفت
سال وصل آن شه کون و مکان	هست محبوب زمان عبدالصمد ۳۹۷	نیز بوالقاسم وے عالی جاه آن
هم بسال ارتحال آنجناب	مهدی محبوب دینوری بخوان ۳۹۷	خواجه یحیی بن عمار

شیبانی قدس سره از اعاظم مشایخ هرات بود و صحبت عبدالله بن خفیف رسیده و اول کسیکه علم تصوف و رسوم دین و اتباع سنت بهرات آورد او بود چنانچه قاضی ابوعمر بسطامے چون بهرات آمد در مجلس خواجه یحیی حاضر گشت چون مجلس تمام گشت گفت از مشرق تا مغرب بگردیدم آخر دین تر و تازه بهرات یافتم وفات وے در سال چار صد و دو هجرے است از مؤلف سلمه

		رفت ازین عالم چو یحیی زنده دل
عقل بهر سال نقل آنجوان	گفت عابد نامور یحیی بگو	نیز یحیی قطب ربانی بخوان

شیخ ابوعلی دقاق قدس سره نام وے حسن بن دقاق است امام و شیخ وقت بود و در ریاضت و توکل و کرامت آیتی و نسبت ارادت بجد بست شیخ ابوالقاسم نصرآبادی داشت و سواے آن بسیار مشایخ را دیده بود و خدمتها کرده او را شیخ نوحه گر گفتندے از غایت درد و ذوق و شوق دیگر وے در همه عمر خود پشت بزمین نهاد و هر سال بجاے دیگر رفتے و بشهر دیگر مقام کردے و بار بمرو آمدے و ابوالقاسم قشیری داماد وے بود و مرید وے که کتابے در مجالس وے جمع آورده است و شیخ

علی مخدوم ہجویری لاہوری در کشف المحجوب نوشته و دیگر روزے شخصے در مجلس وے در آمده دستار به معنی توکل پرسید شیخ در آن وقت دستار طبری نیکو بر سر داشت دل وے بدان دستار مایل شد پرسید یا امام معنی توکل چیست فرمود توکل آن است که طمع از دستار مردان کوتاه کنی این بگفت و دستار از سر برآورد و پیش وے انداخت **نقلست** که وقتے جامه نداشت و برهنه بود بخانقاه عبدالله عمر فرود آمد شخصے وے را بشناخت پیش خلق بر وے جمع شدند و بزرگان ثنا کردند تا وعظ گوید شیخ بر منبر برآمد اول بجانب راست اشارت کرد و گفت الله اکبر و باز بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر وابقے روی بقبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر احوالی عجیب پیدا شد و خلق یکبار بهم برآمدند و برخاست برخاست و چندان اهل دل جان بحق سپردند و در میان شغله از منبر برآمد و برفت هر چند جستند نیافتند **نقلست** که در آخر عمر چندان درد در دل حق منزل شیخ پدید آمد که هر آخر روز بر بام خانه که حالا نزدیک مزار وے است و آنرا بیت المفتوح نام کرده اند برآمدے و روئے بسوئے آفتاب کردے و گفتے اے سرگردان بادیه مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی و هیچ جائے پر اندوهگین در دل یافتے و هیچ جائے از زیر و زبر شدگان این واقعه هم چیزے یافتے ازین جنس از سخنان بسیار بگفتے تا آفتاب فرو رفتے **وفات** وے در ماه ذیقعده سنه چهار صد و پنج هجری است **از مؤلف** رفت چون زجهان بخلد برین شیخ دقاق عاشق مشتاق هست تاریخ رحلت آن شاه زاهد دین ابو علی دقاق نیز مرور بسال ترحلتش گفت دقاق شهره آفاق

شیخ عبدالرحمان سلمی قدس سره

نام وے محمد بن حسین بن محمد بن موسے اسلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و سوائے ازین دو کتاب دیگر تصانیف وے هم بسیار است که قریب بصد کتاب رسیده بود و مرید خلیفه شیخ ابوالقاسم نصیرآبادی است و ابوالقاسم مرید شیخ شبلی بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد وفات شیخ ابوالفضل پیر خود بصحبت وے رسیده تکمیل یافت و خرقه خلافت پوشید **وفات** شیخ در ماه

سال چهار صد و دوازده هجری است از مؤلف

رفت چون آخر بفردوس برین
از جهان شیخ سلمی محمد بن حسین
پیر منعم هست سال وصل او
هم بخوان سلمی محمد بن حسین

شیخ ابو سعید مالینی قدس سره نام وی احمد بن محمد بن اسماعیل بن حفص است و اصل از مالین و آن موضعی است از توابع هرات عالم بود بعلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت و اکناف عالم را سیر نمود و صحبت بسیار از مشایخ رسیده وفات وی در سال چهار صد و دوازده هجری است و بعضی اهل اخبار سال وفات وی چهار صد و یازده تحریر نموده اند از مؤلف

رفت چون بوسعید از عالم
سال تاریخ آن شه دینی
حق طالب قطب بوسعید بگو
هم حسن بوسعید مالینی

شیخ ابو الحسن بن جهضم همدانی قدس سره نام وی ابو علی بن عبد الله بن حسین بن جهضم همدانی است بزرگ بود و شیخ طریقت شاگرد شیخ کبیر جعفر خلدی و امام حرم محترم بود و وی را کتابی است معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات طائفه صوفیه و سوای بهجة الاسرار مصنفه وی کتابی دیگر هم در ذکر کرامات و خوارق حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی مصنفه شیخ شهاب الدین سهروردی مشهور است وفات شیخ ابو الحسین در سال چهار صد و چهار هجری است از مؤلف

ابو الحسین آن شیخ محبوب خدا
بود در چشم جهان چون نور عین
سال ترحیلش عیان شد از خرد
بو علی محبوب همدانی حسین

حضرت شیخ ابو عبد الله طاقی قدس سره نام وی محمد بن فضل بن طاقی السجستانی الکردی مرید شیخ موسی بن عمران جیرفی است عالم علوم ظاهر و باطن و موصوف بصفات زهد و تقوی بود در آخر نابینا شد و بحالت نابینائی هم کرامت و فراست بسیار از وی سر بر میزد و در هر کار از بینایان گوی سبقت بردی و هر چه از زبان حق ترجمان فرمودی همان شدی وفات وی در سال چهار صد و شانزده هجری است از مؤلف

چو رحلت کرد زین دنیای فانی
جناب شاه عالیجاه طاقی
وصالش [illegible]
هم اهل حسن عبد الله طاقی

شیخ ابو عبد الله داستانی قدس سره نامش محمد

بن علی داستانی است ولقب شیخ المشایخ دارد و نسبت ارادت وی بیک واسطه بشیخ
بسطامی برادرزاده و خلیفه شیخ ابا یزید بسطامی میرسد و از اقران شیخ ابوالحسن
خرقانی است عالم بود و بعلوم ظاهر و باطن کلامی شیرین و بیانی کافی داشت و صاحب
کشف المحجوب مینویسد که من از شیخ سهلکی که یکی از اصحاب وی بود شنیدم که وقتی
در بسطام ملخ بسیار آمد همه کشت زارها و اشجار آن نواح از انبوه ملخ سیاه گشتند و مردم
بفریاد آمدند و ملخ را دفع میکردند ممکن نبود و شیخ ز من پرسید که اینچه شوریست
احوال ملخ بعرض شیخ رسانیدم برخاست و بر بام برآمد و روی بسوی آسمان کرد
فی الحال همه ملخ از زمین برخاست و تا یکساعت هیچ نماند و هیچکس را نقصانی هم
بوقوع نیامد وفات شیخ در ماه رجب سال چهارصد و شانزده و بقولی چهارصد

وهفتده هجریست ازمؤلف	شد چو از دنیا بفردوس برین	شیخ حق آگه محمد بن علی
یار حق محمود سالک دان نیز	هادی عبدالله محمد بن علی	شیخ منصور اصفهانی

قدس الله سره شیخ اصفهانی نهایت بزرگ و امام عالم بعلوم صوری و معنوی
واقف دقائق و حقائق بود و مذهب حنبلی داشت و مرید شیخ احمد کوکانی بود و تا مدت مدید
باوی صحبت داشت وفات وی در سال چهارصد و هژده هجریست ازمؤلف

رفت چون زین دهر در خلد برین	شاه بو منصور منصور جهان	سال ترحیلش رقم شد از قلم
زبدهٔ کامل امام اصفهان	هم بخوان سرور ابومنصور امام	سال وصل آن شه کون و مکان

مسعود غازی شهید قدس الله سره العزیز از سادات عظام علویست
و نسب او بحضرت محمد حنفیه بن علی المرتضی کرم الله وجهه منتهی میشود و نام والد ماجدش
میر ساهو بن عطاء الله علویست و نام والده ماجده وی ستر معلی خواهر سلطان محمود
سبکتگین غزنوی بود و اسم مبارکش میر مسعود است و در نواحی دهلی اورا پیر پهلیم و در
دیار خراسان رجب سالار و در بعضی جاها بمیان غازی و بالے میان و بالا پیر
و هٹیلا پیر نیز گویند و لقب مبارکش سلطان الشهدا و سید الشهدا است و اکثر ارباب
بصیرت متفق شده اند که بعد از شهادت میر مسعود هرکه در ملک هندوستان بمرتبه شهادت

فائز شد و بنابرین امام مسعود که وے معاصر خواجه محمد چشتی و ابو یوسف چشتی است
و بعضے گویند که وے معاصر خواجه بزرگ معین الدین حسن سنجری ست و خادم وے ہست
لیکن این سخن خالی از ضعف نیست و در کتاب مرآة سکندری آورده که حق تعالے
میر مسعود را ولی مادر زاد پیدا کرد که باوجود شغل ظاهری از شغل باطن هم غافل نبود
و صاحب معارج الولایت تحریر می فرماید که چون مظفر خان حاکم هر مزد خواست روزگار
پریشانی کشیده در قلعه اجمیر قرار گرفته بود و زمینداران هندوستان می خواستند که مظفر خان
را از آنجا اخراج کنند بنابران وے بخدمت حضرت سلطان محمود غزنوی نوشته استدعا
استمداد کرد و سلطان محمود بتاریخ نهم ماه ذی الحجه سنه احدی و اربعمائه میر ساهو سپه سالار
علوی را با لشکری آراسته از قندهار بجهت امداد مظفر خان تعین کرد و میر
ساهو چون در اجمیر رسید باتفاق مظفر خان بحرب اهل عناد پرداخت و غالب آمده
بسیارے ممالک از نواحی اجمیر مسخر ساخت و چندے در اجمیر سکونت ورزیده و نیز
ستر معلی زوجه خود را از غزنی در اجمیر طلبداشت و حضرت میر مسعود غازی از بطن آن مخدره
خود در اجمیر بتاریخ بست و یکم ماه رجب المرجب در سن چهار صد و پنج از بطن عفت ستر معلی
بوجود آمده و چون بسن شعور رسیده بکمالات ظاهری و باطنی کامل شد و چون سلطان محمود
در سنه چار صد و هفت بجانب قنوج متوجه گشت اول در دامن کوه کشمیر رسید و قلعه
گل چند را مفتوح ساخت و در کاهلر گماشته خود گماشته با جمعیت همراهے بجانب خراسان
معاودت نمود لیکن از ان زمینداران کوه کشمیر محافظان قلعه کاهلر را قتل نمودند لهذا
سلطان محمود حضرت میر ساهو علوے را از اجمیر تغیر نموده بحکومت کاهلر مقرر ساخت
و آن ملک را بطریق جاگیر در انعام بمیر ساهو عطا کرد و میر ساهو از اجمیر تشریف برده در کاهلر
توطن گرفت و بعد چندے چون سلطان محمود با لشکر اسلام بجانب سومنات کشید دران
زمان میر مسعود غازی رستم جوان نو خاسته بود و میر ساهو او را با چند هزار سوار جرار
و کرار بخدمت سلطان محمود فرستاد و وے بخدمت سلطان حاضر شده خدمات
شایان بجا آورد و بوقتیکه سلطان بفتح سومنات معاودت نمود و بیعت معتبد

سومنات را که از سنگ تراشیده بودند همراه خود برده مسجد غزنین انداخت میر مسعود
هم همراهی سلطان در غزنین تشریف برده بود رسولان مشرکان هند پیش خواجه حسن میمندی
وزیر اعظم سلطان آمده درخواست کردند که اگر سلطان بت سومنات را که معبود ماست
بما واپس دهد بوزن آن بت زر سرخ از ما بگیرد حسن میمندی برین معاوضه راضی
شده عرض حال بخدمت سلطان نمود حضرت میر مسعود که در آن وقت حاضر آن وقت بود
گفت ای خواجه شما میخواهید که بروز حشر آزر را بت تراش و سلطان محمود را بت فروش خطاب
کنند حالا محمود بت شکن مشهور است بعد ازین بت فروش خواهند گفت حسن میمندی ازین تقریر متغیر شده
و منتظر وقت میبود تا آزارے بمیر مسعود برساند سلطان محمود چون ازین حال آگاه شد
بپاس خاطر حسن میمندی روزے سالار مسعود را در خلوت طلبید و گفت که بابا و جد پدر تو
در کابل از فراق تو محنت می کشند بهتر آنست که چند روز آنجا برو و بشکار و سیر مشغول
باشی بعد چند روز امیر حسنک میکائیل را بجای حسن میمندی بوزارت نصب کرده ترا پیش
خود خواهم طلبید چنانچه حضرت مسعود از سلطان محمود رخصت شده در کابل نزد پدر خود
میر ساهو تشریف آورده و از آنجا با چند هزار سوار مستعد بارادهٔ غزا متوجه ملتان گردید و از
ملتان و اجودهن و از آنجا در دهلی رسید و از دهلی بقنوج فایز شد با آن طرف آب گنگ
بگذشت پس خواست که دهلی را مفتوح سازد اول سترداسے را که ما بین حایل بود
تاراج نموده قریب دهلی رسیده از آن طرف رای جیپال راجه دهلی با لشکر انبوه مقابله کرد
و تا یکماه حرب واقعه شده درین اثنا خبر رسید که ملک مهی بختیار و میر سیف الدین علوی
و سید عز الدین و ملک دولت و میان رجب امرای نامدار دولت محمودیه از بدخوی
حسن میمندی وزیر دار الخلافت غزنین را گذاشته بخدمت میر مسعود آمده اند حضرت
سالار وقوع اینحال را از مواهبات حقانی دانسته باستقبال ایشان بر آمده باعزاز
و اکرام تمام هر یک را در لشکر خود آورده و همان روز اتفاق حرب عظیم افتاده و میر سید
عز الدین با چندے از جوانان شربت شهادت چشید و سالار مسعود گرزے
با شرف الملک و سخن لود گوپال پسر شاه جیپال حاکم دهلی گرزے بر میر مسعود انداخته

در خم برمیغ مبارکش رسید و در دندان آنجناب هم شهید شد در شرف الملک چون اینحال بدید
شمشیر دشمن گیر برآورد و بیک ضرب گوپال را بقتل رسانید و جمله لشکر بیکبار حمله آورده
راجه مهیپال را در میدان بکشتند و بعد حصول فتح تخت دهلی بقبضه حضرت امیر درآمد و
غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد حضرت امیر تا شش ماه در دهلی ماند و سکه و خطبه
بنام سلطان محمود مقرر ساخت بعد ازان ملک بایزید را با لشکر جرار در دهلی گذاشته
خود متوجه میرته شد و زمینداران میرته را بمتابعت اسلام آورد و چون این خبر بسلطان محمود رسید
خوشوقت شد و حسن میمندی را از خدمت وزارت انداخت و امیر خسک(؟) میر میکائیل را
بعهده وزارت سربلند ساخت و حضرت امیر بعد فتح میرته بجانب قنوج رفته از آب گنگ
عبور نموده و مشرکان آن حدود اراده کارزار شدند چون در آن زمین در میان
قنوج و اوده غیر از قصبه سترگ دیگر جای آبادان نبود لهذا بصلاح حاکم قنوج که راجپال
نام داشت در سترگ مقام فرموده متوجه تسخیر ملک شد و از آنجا سالار میر سیف الدین
عموی خود را با لشکر آراسته بجانب بهرایچ رخصت فرموده و میر سید نصر الله که سپه سالار
قوم بود او را هم همراه کرده و میان رجب که از خدمتگاران فراحدان(؟) و کوتوال لشکر بود او را
هم همراه میر سیف الدین رخصت ساخت و پسر او را بجایش کوتوال ساخت و ایشان
بهمراهی میر سیف الدین تردد شایسته بجا آوردند و شربت شهادت چشیدند چنانچه مزار
میر سیف الدین شهید در میان بهرایچ قدیم و روضه منوره حضرت امیر مسعود است و ولایت
تصرف دارد و میر سید نصر الله بمقابله یک فرسنگ جانب شمال آسوده است که در ایام
برسات زیارتگاه خلق است و روضه میان رجب بفاصله یک کروه از روضه
میر مسعود است و چون صفت جلال بر وی غالب است عوام الناس از وی
میترسند بعد ازان ملک عبی(؟) بختیار که نسبت قرابت بحضرت مسعود داشت با لشکر بسیار
بدانسوی تشریف برد و تیغ برفتح نموده اکثر ولایت شرقی را بتصرف خود
آورد تا خطه کانور رفت و در آنجا شربت شهادت چشید مزار پر انوارش در کانور
معروف و مشهور است آنگاه حضرت امیر مسعود میر حسن عرب را بطرف جنوب که قنوج(؟)

جهد بود اکاسی وجه آنست با لشکر گاه طلب رخصت فرموده وے در آنجا سیف کار زار را
نمایان نموده وقوع آورده و بشهادت یافت چنانچه مقابر شهدا در آن سرزمین بسیار اند پس سید
عز الدین را که بلعل پیر اشتهار دارد با لشکر ظفر پیکر بطرف قصبه گوپامو و نواحی آن
تعیین کرد و او در آنجا ترددات شایسته بجا آورده شهید شد مرقد او نیز در گوپامو زیارتگاه
خلق است پس ملک فضل را با اقربای او بجانب بنارس و نواحی آن رخصت داد او
نیز بمراتب شهادت فائز شد پس ملک عمر و طغرل را با اصحاب ایشان بجانب
سیوانه تعیین کرد ایشان در آن نواحی شهادت یافتند چنانچه مقابر ملک عمر و طغرل
در قصبه سیوانه و نواحی آن زیارتگاه خاص و عام است و از انجمله میر سید قائم شهید است
که در میان قصبه بدوسرای و قصبه کنتور آسوده است و در جوار او ابراهیم خواص و شیخ جنید و شیخ محمد
و دیگر شهدای عظام خفته اند و از اصحاب ایشان کالج شهید یا دیگر شهدا در قصبه سدهور
آرام پذیر اند و آنرا اینچه کهنه کرچیس گویند و منجمله اصحاب آنجناب نراینجی شهید و سدا شهید در
نقرفات ممتاز اند و دیگر از اصحاب آنجناب حاجی شریف است که مرقد مقدس او در موضع
انبلوره از اعمال پرگنه سیاکوه واقع شده و دیگر از یاران جان نثارش قاضی طاهر شهید است
که مرقدش در میان جنگل متصل ملنجست از اعمال پرگنه سدهور واقع شده و دیگر از فدویان
فدای حضرت میر سید عبد الله شهید با یاران خود در قصبه امیتهی آسوده است القصه
حضرت سلطان الشهدا مردان همراهیان را جا بجا بجهاد کفر متعین کرده خود در قصبه ستر که
و نواحی آن تشریف میداشت بعد از چند روز خبر رسید که ستر معلی مادر وے در کاهر
وفات یافت و میر ساهو علوے والدش جنازه مادرش را در غزنین فرستاد و خود
میر ساهو بدیدار فرزند ارجمند خود در ستر که تشریف می آرد چون نزدیک رسید سلطان الشهدا
باستقبال بر آمد و پدر را بالعزت در المنزل خود آورد و در همان سال سلطان محمود غزنوی
برحمت حق پیوست و در باغ فیروزی غزنین مدفون شد چنانچه خبر وفات سلطان محمود
در هند شایع شد و کفار از هر چهار طرف غلبه آورده خواستند که لشکر اسلام را از میان
هندوستان بردارند از انجمله سیکے حجام منافق بود که بوقت بریدن ناخن بناخن گیر

زهرآلود ناخن حضرت میر گرفت و از تاثیر آن آزارے بآن حضرت رسید خدمتگاران اورا
تا هفت و حسب الحکم میر ساهو حجام نافرجام بقتل رسید بعد ازان میر ساهو با لشکر آراسته
بر سر زمینداران گردوا ناک پور سوار ـ کرد و بعد از جنگ بسیار هر دو کس سرداران را
بقید آوردند پس ملک عبدالله راجور را در قصبه گرد و ملک حیدر در ناک پور نصب کرده
مراجعت کرد بعد از چند روز عرضداشت میر سیف الدین از بهرام چک رسید که مشرکان بسیار
غلو کرده اند امداد من کنید حضرت میر از پدر بزرگوار رخصت حاصل کرده جانب بهرام چک
تشریف برده و از رفتن آنجناب غلغله معاندان فرو نشست و بعد از هر دو ماه خبر وفات
میر ساهو رسید که بتاریخ بست و چهارم ماه شوال سنه چهار صد و بست و سه بجوار حق در روز
بعالم بقا خرامید و در قصبه سرکه مدفون گشت باستماع این خبر معاندان بعد از چهار ماه باز شورش
آغاز کردند جنگهاے عظیم باهم بوقوع آمد آخر بتاریخ سیزدهم ماه رجب آخر شب بر سر
مردم موضع جوگے که بفاصله یک کروه از شهر بود رسیده جنگ آغاز کردند و روز
دوشنبه بوقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را با لشکر کار طلب بجهت امداد سپاه
تعین فرموده و خود غسل کرده جامهاے پاک و عمده پوشید و شمشیر و خنجر جمدهرے را
بر میان خود بسته خوش و خندان از شهر برآمد و میر سید ابراهیم که هم عمر و محبوب و مصاحب
حضرت میر بود او را بامردم معتبر بر سر ڈیره گذاشته سوار شد و افواج را موافق قانون
ترتیب داده روانه کرد چون نزدیک باغ سورج کند رسید دید که معاندان بر سالار
سیف الدین غلبه کرده اند پس میر نصر الله را با چند امراے نامدار دیگر بامداد فرستاد
و خود بر چبوتره زیر درخت کلجان بایستاد و تمام روز شنبه میدان خوب گرم بود و روز
یکشنبه هم تا نصف روز حرب می کردند اکثر امیران کار گذار مثل سالار سیف الدین و میر
سید نصر الله و میان رجب کوترال وغیره شربت شهادت چشیدند بعضے را دفن کردند
و بعضے را در حوض سورج کنڈ انداختند و بعضے را در جامها انداخته خاکپوش کردند حضرت
میر مسعود از اسپ برآمده و طهارت جدید کرده بعد از اداے نماز تحیت وضو
نماز جنازه شهدا ادا نموده و فاتحه اخلاص خوانده بر اسپ مادیه جنگ سوار شده با اصحاب

باقیماندہ مکرر بر فوج معاندان تاخت آورد چون مشرکان فرار شدند باز تشریف آوردہ
درمیان باغ ایستاد معاندان باز مراجعت کردہ جاے خود قایم کردند تا جائیکہ نظر کار می کرد
غیر از کشتگان چیزے بنظر نمے آید اتفاقا اول وقت نماز عصر روز یکشنبہ تاریخ چہاردہم
ماہ رجب سنہ چہار صد و بست و چہار تیر قضا در گلوے مبارک سید الشہدا رسید و کلمہ
شہادت گویان از اسپ بادیہ خنگ فرود آمد و سکندر دیوانہ و دیگر خدمتگاران بر چوترہ
زیر درخت بر بستر از اثم الفقر فخر الله خوابانیدند و سکندر دیوانہ سر مبارک را بر زانوے
اخلاص خود گرفتہ نشست و زار زار می گریست سلطان الشہدا یکبار چشم حق بین بکشاد
و تبسم کرد و کلمۂ ہو بر زبان راند و جان بمشاہدہ ہویت مطلق تسلیم فرمود و ثقات گفتہ
کہ چون محمد تغلق بادشاہ دہلے در بہرایچ بمقام مدفن میر مسعود رسید بزیارت مقبرہ مطہرہ
وے مشرف شد و مجاوران نقد و جاگیر بسیار داد و بتعمیر روضہ عالیہ دوبارہ مشغول شد
و ثقات گفتہ کہ بعد شہادت حضرت میر مسعود خوارق و کرامات بسیار از وے سر بر زدند
کہ از احاطہ تحریر خارج اند خلقے انبوہ معتقد گراست و بیست و ہر سال بروز عرس خلقے
بیشمار جلم ہاے دراز از اطراف و اکناف ہندوستان بزیارت بابرکت آنحضرت
می آیند و آنانکہ رفتن نمی توانند در ہر شہر علمہاے فراوان بنام حضرت سالار تیار کردہ
بہجوم کثیر می برند و صاحب اخبار الاخیار میفرماید کہ این بدعت علمہا کہ در ہندوی چھڑے گویند
در ابتدا نبود و بعد از وفات وے چہار صد سال شایع گشتہ و گویند کہ در صدے نہم از
سنہ سال ہجرت نبوی راجہ از راجگان ہندوستان کہ اولاد نداشت بر مقبرہ حضرت سالار آمدہ
زر بہزار نیاز منذرے نذر کرد کہ اگر حقتعالے بمن پسرے عطا فرماید علم کلان تعلق
کمخواب و آویزہاے زر و نقرہ مہیا کردہ بہدیہ دادہ خانقاہ عالیجاہ حضرت سالار
نصب سازد چون بتوجہ حضرت سید الشہدا و عطاے او سبحانہ تعالے در ہمان سال
پسرے در خانہ وے متولد شد نذر خود وفا کرد و علمے کلان تیار کردہ بر دروازہ
روضہ عالیہ نصب ساخت پس از آن روز این بدعت شایع شد کہ ہر کسیکہ اولاد میباشد
بر وجہ سپہ سالار متوجہ شدہ نذر ساختگی علم بنام وے در دل خود مستحکم مے کند

دچون مراد خود برساید فانند میر دازد و در هر سال در شهرهای کلان مثل لاهور و دهلی
وغیره مسندها علم بنام پیر سالار جمع کرده انبوه کثیر مینماید و قوم دف زن که خود را از
معتقدان آن زادانند از حضرت سالار می گویانند پیش پیش علم دف زنان می روند
وعلمی نی بردارند و در برداشتن علم صنعت ها بکار می برند و علم را در مقام متعینه انبوه برده
تمام راه دراینجا می نهند و بوقت شام همه اسباب از علم از قسم پارچه و چوب ها و آویزهای
زرین و نقرئی وغیره همه حواله دف زنان می کنند و وفات حضرت پیر
واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب معارج الولایت و تذکرة الشهدا وغیره باتفاق
اهل اخبار سال چهارصد و بست و چهار هجری است و صاحب سفینة الاولیا تاریخ این واقعه
سال چهارصد و نوزده تحریر میفرماید و این قول ثانی خالی از ضعف نیست از مؤلف

شاه و سالار سید مسعود
قرة العین حیدر کرار
عقل تاریخ نقل آن سرور
هست تاریخ آن شه ابرار
گفت تاریخ آن شه کونین
وصل آن شاه سید سروار

غازی دین احمد مختار
سال تولید اوست مطلع نور
گفت محبوب سید سالار
رحلتش سید الشهید بخوان
علی مهدی شهید سرور زار
هست وصالش شهید یا بد یار

اشرف الخلق و اکرم المخلوق
[illegible] قدر گفته ام ای یار
نیز اول جلال سید دین
مرقد مسعود هم بکن اظهار
نیز سلطان عزیز مسعود است
هم باقوال بعضی از اخبار

شیخ ابو علی سیاه قدس سره از اکابران مشایخ مرو است صحبة ابو العباس
قصاب و احمد نصر و ابو علی دقاق صحبت داشت و در ابتدا دهقانی کردی
و در انحال تا سی سال روزه دار ماند چنانچه بجز واحد حقیقی احدی از حال وی
خبردار نشد و هر روز چون از خانه برآمدی دو قرص نان با خود برداشتی و گفتی
که بر کار زراعت رفته خواهم خورد و در راه بدرویشان دادی و از آنکه کیش
که بکار زراعت شریک بودند از حال نخوردن طعام پرسیدندی گفتی که از خانه بعد
اکل طعام قدم در راه می نهم و در نفحات الانس مذکور است که شخصی بخدمت وی
سوال کرد که آیا هیچکس باشد که عیب خلق را برو آشکار بود گفت آری هست

گفت پس الله تعالی ساتر العیوب نبود شیخ ابو علی گفت اول تو خویشتن را از من بپوشان فی الحال آن شخص آن قدر بپا ایستاد که جامه های وی پاره شد و برهنه گشت پیش شیخ تضرع وزاری آغاز نهاد او دعا کرد فی الحال بحال خود باز آمد نقلست که شیخ ابو علی سیاه آسته بحسن بود وقتی شخصی را دید که کاغذی نوشته در دست داشت پرسید که این چیست آن شخص گفت که امام بو علی مفتی وقت است در مسئله دینی فتوی تحریر نموده فرمود که این را باز پس پیش امام ببر و بگو که در فتوی غلط کرده آن شخص فتوی را باز پیش ابو علی مفتی برد و اظهار حال کرد مفتی چون در فتوی تامل و غور کرد دانست فی الحقیقت خطا کرده بود مفتی برخاست و بخدمت شیخ آمد و مرید شد

وفات وی در ماه شعبان سال چهار صد و بیست و چهار هجریست از مؤلف

بو علی آن سیاه والا جاه — زد چو در جنت برین خرگاه
لسال ترحیل آن امام زمان — بو علی شاه شد عیان ۴۲۴

شیخ ابو اسحاق بن شهریار گازرونی

قدس سره نام وی ابراهیم و اصل وی از فارس است و انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد فیروزآبادی الاکار است و مناقب و فضائل وی بیشتر از آنست که باحاطه تحریر و تقریر در آید صاحب کرامت و خوارق و زهد و تقوی در ریاضت و جامع کمالات صوری و معنوی بود و بروزیکه شیخ بتولد شده بود نوری از آن خانه چون عمود پیدا شد و به آسمان پیوست و شاخها داشت که بهر طرف شاخی از آن نور میرفت و چون شیخ بحد بلوغ رسید و جذبه عشق الهی وی را بسوی خود جذب کرد ارادت بسه شیخ یکی از آن عبدالله خفیف دوم حارث محاسبی سیوم ابو عمر داشت از خدا خواست که خدایا مرا آگاه گردان که بیک دامن شیخ ازین هر سه شیخ رجوع آرام شخصی را بخواب دید که شتر باری از کتابهای کتب خانه ابو عبدالله خفیف نزد وی آورده چون بیدار شد دانست که حواله بخدمت شیخ عبدالله است و همان روز شیخ ... اکابر بیاید و کتابهای شیخ عبدالله پیش وی آورد و شیخ بخدمت وی مشرف شد نقلست

شیخ ابو اسحاق هر روز طعامهاے لذیذ پختے و بدرویشان دادے روزے پدرش نصیحت کرد
ترا استطاعت آن نیست که هر مسافر که برسد او را مهمان کنی مبادا که در دین کار عاجز
شوے شیخ نشنید و هیچ نگفت اتفاقاً همان روز جماعتے کثیر از مسافران در رسیدند
شیخ خبرے هم نداشت و ماه رمضان بود وقت غروب آفتاب هم نزدیک رسید
ناگاه شخصے از در در آمد و خروارے نان پخته و مویز و انجیر بیاورد و حواله شیخ کرد و گفت
که این را بدرویشان تقسیم کن پدر چون اینچنین دید ترک ملامت کرد **نقلست**
که میر ابو الفضل دیلمی که دائم الخمر بود روزے بزیارت شیخ آمد فرمود که از شراب خوردن
توبه کن گفت یا شیخ من ندیم فخر الملک وزیرم و او خمر مے خورد مبادا که باز وزیر مرا بخوردن
خمر تکلیف دهد و توبه شکسته شود شیخ فرمود توبه کن اگر بعد ازین در مجمع وزیر ترا مزاحمت
شراب خوردن کنند وقت مرا یاد کنی پس ابو الفضل توبه کرد و برفت بعد ازان روزی
در مجمع خمر خواران پیش وزیر حاضر بود چون بوے هم بخوردن خمر تکلیف داد او توبه خود ظاهر کرد
وزیر بر سر اصرار شد ابو الفضل ناچار در دل خود شیخ را یاد کرد در حال گربه از میان
محفل پیدا شد و بر جست و شیشه هاے خمر را بشکست و خمر بریخت و مجلس
بهم بر آمد ابو الفضل بظهور این کرامت بسیار بگریست وزیر گفت آخر سبب گریه
چیست وے تمام احوال شیخ پیش وزیر اظهار کرد و گفت همچنان به توبه باش و بار دیگر
خمر مخور **نقلست** که روزے دو شخص یکے ازان پدر و دوم پسر بخدمت شیخ
برائے توبه حاضر آمدند فرمود که توبه پیش ما بجائے منظور است که باز نشکنید ورنه عقوبت
دنیا و عقبے گرفتار شوید ایشان اقرار کردند که باز نشکنند و توبه کردند اتفاقاً بعد چندے
توبه شکستند روزے آتشے مے افروختند آتش در ایشان بیفتاد و هر دو کس را
بسوخت **نقلست** که از جسم مبارک شیخ چندان بوے خوش مے آمد که فائق
از بوے مشک و عنبر و عود بود در هر کوچه و بازار که بگذشتے بوے وے تا دیرے
ماندے **نقلست** که بیست و چهار هزار کس بر دست شیخ مسلمان شدند
و قریب صد هزار از اسلامیان پیش شیخ تائب گشته در حلقه ارادت شیخ آمده بودند

شیخ کتابے داشت کہ نامہائے اعیان و مریدان و دوستان و قرابتیان شیخ بران
نوشتہ بودند چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد کہ آن کتاب را در کفن
من نہید پس حسب فرمودہ شیخ ہمچنان کردند و بعد وفات شیخ را بخواب دیدند و گفتند
حق تعالیٰ با تو چہ کرد گفت اول کرامتے کہ با من کرد این بود کہ آن کسانے کہ
نام ہائے ایشان درآن کتاب درج کردم ہمہ را بہ بخشید و نیز ہر کسے کہ برائے حاجت
دینی بر خاک من بیاید بمراد رسد نقلست کہ یکے از وزرائے سلطان با شیخ ارادت
او لے داشت و ہر چند جہد کرد کہ شیخ چیزے ازوے بستاند قبول نفرمود روزے
پیغام بشیخ گفتہ فرستاد کہ چون چیزے قبول نہ کردے امروز از برائے تو
چند بندہ آزاد کردم و ثواب آن بتو بخشیدم فرمود آزاد کردن بندگان مذہب من نیست
بلکہ بندہ گردانیدن آزادگان مذہب من ست و گویند کہ شیخ ابو اسحاق شہریار گازرونی
معاصر شیخ مخدوم سید علی ہجویری صاحب کشف المحجوب ست لیکن باہم ہر دو بزرگوار
ملاقات واقع نشدہ وفات شیخ ابو اسحاق در ماہ ذیقعد سال چہار صد و بست و شش

ہجریست از مؤلف	سوی جنت شد چو از دار فنا	شاہ بو اسحاق محبوب جہان
سال وصل او چو جستم از خرد	گفت دل محسن علی عالمکان ۴۲۶	گازرونی زیب اقطاب آمدہ است
نیز بو اسحاق سلطان زمان	سالک عالی حبیب اصفیاست ۴۲۶	ارتحال آن شہ دور زمان
نیز اہل اللہ قطب الاصفیاست ۴۲۶	وصل او شد از دل امروز عیان	شیخ ابو منصور محمد حکیم

الانصاری قدس سرہ والد ماجد شیخ الاسلام عبداللہ انصاری است و مرید
سید شریف حمزہ عقیلی در خدمت ابو المظفر ترمذی نیز حاضر ماندہ شیخ الاسلام
میفرماید کہ ہفتاد و چند سال علم آموختم و نوشتم و در بیکار رنج بردم چون دیدم
ہمہ اول حرف بود کہ از پدر آموختہ بودم وفات وے در سال چہار صد و سی
ہجریست و مرقد پر انوار در بلخ نزدیک مزار شیخ ابو حمزہ شریف عقیلی ست از مؤلف
منصور کہ بود شاہ انصار شد پیش خدا قبول و منصور تاریخ وصال او سرور
دل گفت زہے حبیب منصور شیخ احمد قدوری قدس سرہ از عمدہ علمائے

دهر و فقهاے عصر بود و در حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی قدرے
بلند و رتبهٔ ارجمند داشت کتاب قدوری از اشهر ترین التصانیف وی است و پدر عالی قدر
وے محمد نام داشت وفات آن جامع الکمالات در سال چارصد و سی و هفت

هجری است از مؤلف	از قضا چون سوی جنت رخت بست	رهبر دین شیخ احمد متقی
گوشهٔ اسلام سال وصل او	نیز فرما نور حسن احمدی ۴۳۷	شیخ ابوسعید بن ابوالخیر

قدس سره نام نامے وے فضل الله و مولدش از شهر خراسان است مقتداے وقت
و پیشواے اهل طریقت بود و صاحب علوم ظاهر و باطن و مشرف القلوب و همه اهل زمانه
مسخر وے بودند و نسبت ارادت بشیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی داشت و نسبت
طریقت وے بچند واسطه بسید الطائفه جنید بدین طریق میرسد که وے مرید شیخ
ابوالفضل حسن و وے مرید ابوالنصر سراج و وے مرید ابو محمد مرتعش و وے
مرید حضرت جنید رحمة الله علیهم اجمعین و بعد وفات شیخ ابوالفضل خرقه خلافت از
دست شیخ عبدالرحمن سلمی نیز پوشید و صحبت حل بعضے مشکلات و عروج مقامات تا یکسال
باشیخ ابوالعباس املی بود گویند که شبے ابوالعباس از خلوت صومعه بیرون آمد چون قصد کرده
یعنے خون گرفته بود اتفاقا در آن وقت وهان رگ گشاده شد و خون جاری گردید
ابوسعید از ان حال خبردار شده از زاویه خویش بخدمت شیخ رفت و دست
شیخ را شسته به بست و جامهاے خون آلوده شیخ را کشیده جامهاے خود پوشانید
و همان وقت جامهها شسته و خشک کرده بخدمت برد شیخ فرمود که بپوشش چون پوشید
همه مشکلات را حل یافت و بمراتب عالی رسید علی الصباح چون اصحاب حاضر شدند
جامهاے شیخ برادر بر ابوسعید دیدند متعجب شدند شیخ فرمود که دوش نثار یافت
و هر چه که بود نصیب ابوسعید گشت نقلست که روزے دو کس نزد ابوسعید
آمدند و نشستند و گفتند که ما یاران را با یکدیگر سخن است یکے مے گوید که اندوه
ازل و ابد تمامتر و دیگرے میگوید که شادی ازل و ابد تمامتر توجه میفرمائے
فرمود الحمد لله که منزل گاه پسر قصاب از اندوه و شادی هست نه شادی لیس عند ربکم صباح

ولا انسا چون آن کس رفتند از اصحاب پرسیدند که این هر دو کس که بودند گفت که یکے ابوالحسن
خرقانی و ثانی ابو عبد الله درستانی نقلست که شیخ ابوسعید را در تعریف اشعار
بسیار اند و این رباعی از انجمله است ؎ چشمم همه اشک شد چو از غم بگریست
در عشق تو بے چشم همی باید زیست * از من اثرے نماند این عشق از چیست *
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست * و این رباعی برای تپ زده دارد و مجرب است
اگر بر کاغذے نوشته در گلوے تپ زده بندد رباعی اے در صفت ذات تو حیران
گروهے * وز عمله جهان خدمت درگاه تو به * علت تو ستانی
و شفا هم تو دهی * یارب تو بفضل خویش بستان و بده نقلست که شیخ ابوسعید را
گفتند که فلان کس بر روے آب میرود فرمود که سهل است غوک آبی هم بر روے
آب میروند گفتند که فلان کس در هوا میرود گفت که زغن و زاغ هم در هوا میپرند گفتند
که فلان کس در یک لحظه از شهرے بشهرے میرسد فرمود که شیطان نیز در یک نفس
از شرق تا غرب میرسد و اینچنین چیزها را در حضرت حق چیزے عزتے و توقیرے نیست
مراد آنست که در خلق نشیند و داد و ستد کند و زن بخواهد و با مردم در آمیزد و یک لحظه از
خدا غافل نباشد ولادت باسعادت شیخ بروز یکشنبه غره ماه محرم سال سه صد
و پنجاه و هفت و وفات در شب جمعه چهارم شعبان سال چهار صد و چهل هجری است
و عمرے هزار ماه است و بوقت وفات خود شیخ وصیت کرد که بعد وفات این ابیات

باواز بلند پیش جنازه من بخوانند	خوبتر چیست زین بعالم کار	دوست با دوست رفت و یار بیار
باشد اندح او سراپا فسح	گر رود نزد دوست عاشق زار	**تاریخ وفات از مؤلف**
بوسعید آن خیر دین فضل جهان	مهر عالم در دو عالم معتقد	سالک معصوم شد بولید او
رحلتش آمد سعید رهنما	گفت دل وصالش سعید با مدار	شیخ محرم بوسعید آمد ندا
گو ولے اهل دین سلطان سعید	سال ترحیلش بصد صدق و صفا	ایضاً چو آن بوسعید اسعد جهان
روان شد ز دنیا بجنت سعید	عیان شد ز دل سال ترحیل او	ولی زمین بوسعید سعید

شیخ ابو عبد الله باکو قدس سره نام وے علی بن محمد بن عبد الله است

ومعروف بابن باکو است و در جوانی بصحبت شیخ عبدالله حفیف فائز شده و با شیخ ابوالقاسم
قشیری و ابوسعید و ابوالعباس نهاوندی نیز صحبت داشت وفات وی
در شیراز که سال چهار صد و چهل و دو هجری بوقوع آمده قطعه از مولف

سال وصلش چو از خرد جستم	پیر عبدالله پیر سید و جوان بود و پاک پیر سید حق آگاه
گفت با من کرم عبدالله	

شیخ اسماعیل لاهوری قدس سره از سادات
عظام بخاریست و از قدمای مشایخ محدثان لاهور است جامع علوم ظاهری
و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در علم تفسیر و حدیث و فقه امام وقت بود و در
اواخر سال سیصد و نود و پنج در لاهور تشریف آورد و خلائق کثیر را دعوت بحق کرد و
صاحب کتاب تحفة الواصلین میفرماید که اول کسی از واعظان اسلام در لاهور تشریف
آورد و خلق لاهور باسلام روشن کرد او بود و در مجالس وعظ وی هجوم کثیر میبود و
هر روز صد انس بجماعت اسلام مشرف می گشتند و هر که یکبار در محفل وعظ منزل وی
[illegible] بی خواندن کلمه توحید واپس نیامدی و از کتب معتبرین و اقوال
صحیحه ثابت گشته که شخصی که اول در لاهور درس کلام مجید خواند شیخ اسمعیل بود
نقلست که چون شیخ اسماعیل در لاهور تشریف آورد بروز جمعه اول
که بر منبر نشست دو صد و پنجاه کس مشرف بشرف اسلام شدند و بروز جمعه ثانی
پانصد و پنجاه و بروز جمعه ثالث یکهزار کس در زمره اهل توحید داخل گشتند وفات
وی باقوال صحیح در سال چهار صد و چهل و هشت هجری و مزار پر انوارش در لاهور است
و مورخان متقدمین سن تاریخ وفات وی از لفظ آفتاب بر آورده اند از مولف

شیخ دنیا و دین امام زمان	سید دین فقیه اسماعیل	سال وصلش فقیر [illegible]
نیز سید وجیه اسماعیل		

شیخ ابوالحسن علی روزی بن محمود بن ابراهیم
قدس سره از عظمای مشایخ وقت و مرید شیخ ابوالحسن حصری است و با شیخ عبدالرحمن
سلمی نیز صحبت داشت و وی فرموده است که با هزار شیخ کامل صحبت
داشته ام و از هر یکی حکایتی یاد دارم و کتابی رباط روزی بوی منسوبست

که بجائے پیر خود ابو الحسن حصری نشست کرده بود وفات وی در ماه رمضان

سال چہار صد و پنجاه و یک ہجری ست	از مؤلف
رفت چون زیں جہان بخلد برین	
عارف زنده دل بگو تاریخ	پیر واقف دین پئے حسن رو گشت
ہم رقم کن علی حسن رو زئی	

شیخ ابو الفضل محمد بن حسن ختلی قدس سره شیخ بود ساکن بیت الجن که دیہی است میان عقبہ نوز و باب دمشق صاحب کشف المحجوب میفرماید که اقتدائے من در طریقت باوے است که عالم بود بعلوم حدیث و تفسیر و روایات و کرامت ظاہری و باطنی و مرید شیخ حصری بود و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن است و شصت سال بحکم عزلت بگوشہ کوہ امیگر یخت و نام خود در میان خلق گم کرده بود عمرے دراز یافت خوارق و کرامات وے بسیار است و لباس متصوفہ نداشتے و تشخصے بود و مہیب و با رعب که ہیچکس را پیش یارائے کلام کردن نبود و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که روزے حضرت شیخ وضو میکرد و من بر دستہائے مبارکش آب میریختم در خاطر من گذشت که چون کارہا بتقدیر و قسمت است پس چرا آزادان خدمت پیران می کنند و بار ہائے خدمات بر دوش میبردارند تا بمقصود رسد شیخ بر روے من نظر کرد و فرمود اے علی آنچه در دل اندیشیدی دانستم و بدانکه ہر حکمی را سببی است چون حق تعالی می خواہد که انسان خاکی را تاج مملکت دہد نخست ویرا توبه دہد و بخدمت دوستی از دوستان خود مشغول کند تا خادم شود و بسبب خدمت کرامت حاصل کند و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید که وقتے شیخ ابو الفضل از بیت الجن قصد دمشق داشت و باران سے بارید و ما خدام در گل بمشکل تمام میرفتیم چون در آنجا رسیدیم نگاه کردیم دیدیم که نعلین شیخ خشک بود باعث آن پرسیدیم فرمود که تا من قدم در راه توکل نہادم خدائے تعالی پائے مرا از وحل نگہداشته و اگرچه صاحب کشف المحجوب و نفحات الانس تاریخ وفات شیخ بیان نفرموده لیکن در حاشیه نفحات الانس تاریخ وفات شیخ در سال چہار صد و پنجاه و سه بنظر در آمد

قطعه از مؤلف	پیر ابو الفضل بن حسن ختلی	بود شیخ بعد صفا رو کیاب

ولی سرور و سید رهبر گفت	سال ترحیل آن شه ابرار	نیز سال وصال آن سردین
گشت روشن ز معدن الانوار	جنتی بود سال تاریخش	لفظ جنت شد از خرد اظهار

شیخ علی مخدوم الجلالی الهجویری الغزنوی اللاهوری قدس سره

نام پدر وے عثمان بن ابی علی الجلالی الغزنوی و مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی الحنفی است و مذهب امام اعظم کوفی داشت جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و زهد و ورع و تقوی و ریاضت و کرامت و خوارق در ولایت و اتحاد مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت و سلسلهٔ عالیه وے بواسطهٔ شیخ شبلی بدین طریق میرسد که شیخ ابوالفضل بن حسن پیر روشن ضمیر وے مرید شیخ خضری و وے مرید شیخ ابوبکر شبلی رحمة است و شیخ علی سوائے ابوالفضل پیر خود با حضرت شیخ ابوالقاسم گورکانی و ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری و دیگر مشایخ عظام صحبت ها داشت و فواید کثیر بر داشت و بقول صاحب نفحات الانس و سفینة الاولیا مخدوم علی از شهر غزنی است و هجویر و جلاب دو محله از محله هائے غزنی اند و مرقد عثمان والد ماجد وے نیز در غزنی است و مزار والده ماجده وے هم در غزنی متصل مزار شیخ تاج الاولیا که خال وے بود واقعست و شیخ علی هجویری را تصانیف بسیار است اما کشف المحجوب از مشهور و معروف ترین کتب ویست که هیچکس را برو جاے سخن نے بلکه پیش ازین در کتب تصوف هیچ کتابے بزبان فارسی تصنیف نشده بود و در فواید الفواد که ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بداونی دهلوی قدس سره است مذکور ست که پیش از تشریف آوری مخدوم علی هجویری خواجه حسین زنجانی که وے هم مرید و خلیفه شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی بود بقطبیت لاهور مامور بود پس بعد مخدوم علی ارشاد شد که به لاهور رود و در آنجا مقام پذیرد علی مخدوم بجواب پرداخت که برادرم حسین زنجانی پیش ازین در لاهور مامور است حالا در حضور بنده چه حکمت است شیخ ابوالفضل فرمود که تو برو و چون آنجا ساکن شوی ترا پرسیدن حکمت چه کار چون مخدوم حسب الحکم

پیر روشن ضمیر در لاهور رسید شب بود بیرون شهر مقام فرمود بامدادان که داخل شهر شد
دید که مردمان جنازه فیض انداز حسین زنجانی بر دوش می آیند که همان
شب حسین زنجانی برحمت رحمانی پیوسته بود پس همراه جنازه شد و بمقام مدفن حسین
تشریف برده حسین را چون گنج حواله خاک نمود و خود بیرون شهر بجانب مغرب که حالا مزار پر انوارش
در انجاست مقام کرد و در سفینة الاولیا مذکور است که چون علی هجویری در شهر لاهور
قیام نمود مسجدی بمقام خانقاه خود تعمیر کرد و بنیاد محراب آن مسجد بنسبت بمساجد دیگر
قدری مایل بسمت جنوب داشت علمای لاهور که در آنوقت ثقه وقت بودند
بر شیخ اعتراض کردند لیکن شیخ خاموش بود چون تعمیر شد روزی همه علمای
شهر را جمع نموده و خود امام شده در آن مسجد نماز کرد بعد از نماز بحاضرین وقت فرمود
که ببینید که کعبة الله کدام سمت است فی الحال حجابها از میان برخاست و کعبه محاذی
مسجد نمودار گشت که همه حاضرین بچشم ظاهر دیدند و قبر مبارک شیخ هم موافق مسجد است
بسابق بالای مزار پر انوار شیخ گنبد نبود حالا در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت
شخصی حاجی نور محمد فقیر بتعمیر گنبد معلی پرداخت و مسجد قدیم هم دوباره بتحسین سعی
گلدار شاه فقیر تعمیر گشت و شجره نسبی حضرت ممدوح بدین نوع درج تواریخ متقدمین است
که حضرت مخدوم علی بن عثمان بن سید علی بن عبد الرحمن بن شاه شجاع بن
ابو الحسن علی بن حسین اصغر بن سید زید شهید بن حضرت امام حسن رضی الله تعالی
بن علی کرم الله وجهه بود و مخفی مباد که مقام پر انوار شیخ علی هجویری
جائیست متبرک و پر فیض و ملجای خلق که در ایام سلف و حال خلق خدا از خاک
پاک آن بمقتدای اولیا فواید دینی و دنیوی حاصل می کنند چنانچه خواجه بزرگ
معین الدین حسن سنجری قطب الهند و فرید الدین گنج شکر قدس اسرارهم و غیره
اولیای کبار و مشایخ نامدار از مزار گوهر بار وی فواید عظیم یافتند و مدتی
در اینجا خلوت گزین ماندند که تا حال مقام خلوت خواجه بزرگ اندرون حریم مزار
و مکان چله حضرت فرید بیرون خانقاه عالیجاه موجود است و نقل است که حتی خواجه

بزرگ معین الدین بعد حصول مقاصد و عطاے خلعت تثبیت بهند از حضور گوهربار آن حضرت شیخ رخصت یافت بوقت روانگی روبروے مرقد مقدس بایستاد و این شعر بخواند شعر گنج بخش هر دو عالم مظهر نور خدا + کاملان را پیر کامل ناقصان را رهنما از آن روز نام نامی وے علی مخدوم شیخ گنج بخش هجویری مشهور شد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا در سال چارصد و چار یا شصت و شش است و صاحب نفحات الانس و اخبار الاصفیا باقوال معتبر سال وفات وے سن چارصد و شصت و پنج تحریر میفرمایند و اندرون چار دیوارے مزار پیرانوار هم بر دروازه اندرونی قطعه تاریخ که حاصل آن سال چارصد و شصت و پنج است تحریر است و مزار حضرت علی گنج بخش بیرون لاهور جانب غرب واقع شده و خلقے انبوه بروز جمعه بزیارت مزار آنحضرت مشرف میشوند و مشهور است که هر که چهل شب جمعه یا چهل روز پیهم طواف روضه منوره حضرت علی کند هر حاجتیکه داشته باشد بحصول می انجامد مثنوی از مؤلف

علی غزنوی آن شاه هجویر
شده خالد بخلد جاودانے
وصال آن شه مسعود و اسعد
ببهر باز شاه کامل علے گفت
چو آن شاه جهان اندر جنان شد
حبیب اولیا گنجینه نور
چو جستم از خرد تاریخ سالش
خرد اکبر کریم مولا علے گفت
شده پیدا وصال آن گرامے
بسال رحلت آن شاه حق بین
دگر جستم پیر لاهوری سالش
علی مهر علے گفت است بهر وے

مزار با نور روشن ماه هجویر
عیان تاریخ او چون ماه گفتم
علے شید ولے هجویرے آمد
بسال رحلت آن عارف حق
ز سرور سال وے سرور عیان شد
وصال او چو از دل گشت معلوم
رقم شد کاشف دین اسم حالش
وصال آن شه مرحوم و مغفور
بهجویری علی یاد آمدے نامے
بسال رحلت آن شاه امجد
اگر خواهی تو سال انتقالش
خرد چون سال وصل آن ولے گفت

سفر چون کرد زین دنیای فانے
علی هجویری عالیجاه گفتم
چو دل سال وصال آن کسے گفت
عیان گردید حق بین واقف حق
بخوان گر هست سال وصل منظور
نوشتم حق نما هادے معصوم
چو دل سال وصالش [illegible] گفت
شنید حاصل عالی قطب لاهور
نوشتم شمس دین گلشن دین
ندای گوهر هجویرے آمد
بسال رحلت آن شاه اکبر
بآخر ماه دین مهر علے گفت

ایضاً علی غزنوی آن شاہ ہجویر شہ اکبر بسال رحلت آن شیخ دین سعیدار محبوبی	اگر بر دل اعیان شہ از دو اسرار محبوبی الٰہی سر دار خانش باز دیگر سر عشق سرکس ۴۶۶	شہ اقوال نداز اہل خیر و عبد تکید گیر سوم تحریر کن گنجینۂ اسرار محبوبی ۴۶۵

شیخ ابو القاسم قشیری قدس سرہ

از اعاظم مشایخ خراسان است رسالہ قشیریہ و تفسیر لطائف الاشارات از تصانیف وی است مرید داماد و شیخ دقاق داد و استاد شیخ ابو علی فارمدی است و صاحب کشف المحجوب میفرماید کہ امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت کہ وقتے مرا پارہ سنگ مطلوب بود ہر سنگ کہ از زمین بدست می گرفتم گوہر می شد و مے انداختم وفات آن جامع الکمالات باتفاق اہل اخبار در ماہ ربیع الاول سال چار صد و شصت و پنج ہجریست از مؤلف

گشت راہی چو سوے خلد برین ہم محب یقین ابی القاسم ۴۶۵ سال وصلش منعم دین قائم است ۴۶۵ رحلت آن مقتدائے اولیا	شیخ دنیا و دین ابی القاسم ایضاً شیخ بو القاسم قشیری شیخ دین ہم بگو قائم امام اصفیا ۴۶۵	ہست وصالش محب عالی قدر ۴۶۵ از جہان چون رفت یا اندر خلد جا سر بو القاسم مقدس طیب است ۴۶۵

شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری قدس سرہ

کنیت وے ابو اسماعیل و نام پدر وے ابو منصور محمد انصاری و لقب شیخ الاسلام است و ہر جا کہ در نفحات الانس شیخ الاسلام مطلق مذکور شدہ است مراد از وے است وی ارادت بخدمت پدر خود داشت و اصلش از ہرات است، و از اولاد ابو منصور مت انصاری بن ابو ایوب است کہ صاحب رحل سید عالم صلعم بود و مت انصاری در زمان خلافت عمر رض با احنف بن قیس بہ خراسان آمدہ و در ہرات ساکن شد و از اولاد وے شیخ الاسلام از بزرگان و محدثان و مفسران عظیم المرتبہ بود و در طریقت ہم مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت و میفرمود کہ در عمر نہ سالگی املای ... کردم و املا می نوشتم و در عمر چہاردہ سالگی مرا در مجلس نشاندند و سخن گفتم و اشعار عرب بلی من زیادہ از شش ہزار است و اشعار تازی و فارسی بعدد نیک اکثر یاد دارم و سہ ہزار حدیث نبوی در حفظ من است با ہزار ہزار اسناد ولادت با سعادت وے بروز جمعہ وقت غروب آفتاب

دوازدهم ماه شعبان سال سه صد و دو و شش در فصل بهار و وفات بتاریخ نهم
ربیع الاخر سال چهار صد و هشتاد و یک هجریست و عمر شریفش هشتاد و چهار سال از مولف

شاه اصفیا شیخ عبد الله	بود محبوب حضرت بارے	نور عالم الست و نیز محرم حق
سال تولید او چو بشمارے	رحلتش عارف اکمل دان	نیز واصل الی الله امام انصارے

شیخ ابو عبد الله حمیدے قدس سره از علمای عظام و فقهای کرام بود در علوم حدیث و تفسیر مدارج بلند داشت و کتاب جمع بین الصحیحین از تالیف ویست وفات وے در سال چهار صد و هشتاد و هشت بوقوع آمد از مولف

چو از دنیا بجنت گشت راهی	حمید رهنمای راه تحقیق	ولی العارفین گو بهر سالش
دگر فرما حمیدے پیر صدیق	شیخ ابو الحسن بخاری قدس سره صاحب نفحات الانس	

میفرماید که وے بزرگے از مهندزی بود در شریعت و طریقت قدمی مستحکم داشت آخر در مکه معظمه تشریف برد و قبولے عظیم یافت وفات وے بروز جمعه دوم ماه ذیحجه سال چهار صد و هشتاد و یک هجریست و مدت عمر هشتاد و چهار سال از مولف

خواجه بو الحسن ولی جهان	مرشد خلق از صفا و کبار	گفت سرور بسال تاریخش
بود محبوب بو الحسن اعجاز	شیخ ابو نصر هروی الخالجه آبادی قدس سره	

نام وے ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق خالجه آبادی است و لقب وے دیگر نامش محمد بن احمد بن ابی جعفر است و اصلش از کرمان عالم بود در علوم ظاهر و باطن و فقه و حدیث و سبب توبه وے آن بود که روزے شخصے کاغذ فتوے نزد وے آورد بدین مضمون که چه میفرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصے وضو ساخته چوبے چند از روے غضب بر دراز گوشے زد آن دراز گوش روے باز پس کرد و گفت ای جوان خشم بر مظلومے رانده گیر اما فردا که حساب در پیش است از عهده این ظلم چون بیرون خواهی آمد اکنون سوال آنست که آن شخص مسکین را که وضو ساخته و از شدت خشم بجائے آب خون میبارد حکم طهارت و نماز وے چون باشد ابو نصر چون آن فتوے را بخواند از هیبت این سخن بیهوش شد و چون بهوش آمد

احرام صحبت آن شخص بست و بمنزل وے رسید وے در آنوقت از غایت غم و
اندوه از دنیا رفته بود پرده از نعش برداشت پیرے دید با روے نورانی و موی
سفید خون از دیده وے دویده بر رخسارش خشک شده و آثار خنده بر لبش موجود را
از خنده وے عجب آمد تجهیز و تکفین وے کرد چون از آنجا باز آمد گریان می بود پیرے
بوے رسید و گفت ای جوان چرا مے گریی مگر آیتے از کتاب الله تو رسیده است
که بآن کار نکرده که این گریه تو از اندوه سوختگان است نه مانند دل سوختگان این گفت
و بگذشت شیخ را ازین سخن درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و هرچه داشت بدرویشان
بخشید کرد و بیرون آمد و سیاحت پیش گرفت گویند که سه صد پیر کامل را خدمت کرد و
با خضر صحبت و در حرم کعبه و مدینه مطهره و بیت المقدس ریاضات کشید آخر بهرات
مراجعت کرد وفات شیخ ابو نصر در سال پانصد هجری است و عمر یک صد و
بیست و چهار سال و مزار پر انوارش در شافجه آباد است قطعه از مؤلف

چون ابو نصر از جهان پرنور گشت
یافت اندر جنت الفردوس جا
رحلتش قطب الهدی بو نصر خوان
نیز بر گو پیر زینت الاولیا

حجة الاسلام امام محمد بن محمد الغزالی

قدس سره کنیت وے ابو حامد است و لقب زین الدین و اصل وے از طوس
بود و مذهب شافعی داشت و انتساب وے در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است
و در اوائل حال در طوس و نیشاپور تحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود
بعد ازان با نظام الملک ملاقات کرد و قبولے تمام یافت و تدریس مدرسه نظامیه
بغداد را بوے تفویض نمود چندے در آنجا گذرانید بعد ازان باختیار خود همه ترک کرده
و به بیت الله رسید و بعد ادائے حج بشام مراجعت نمود و ازانجا به بیت المقدس و ازانجا
بمصر و مدتے در اسکندریه بماند و ازانجا بوطن بازگشت و بسیار کتابهائے مفید تصنیف کرد
مثل احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت چهل مجلد و مشکوة الانوار و کیمیائے سعادت
و غیره و از وے صوفیه خانقاهے بنا کرد و بعبادت حق بطریق تجرد مشغول
و صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصے از اکابران دین فرموده که روزے

در حرم بیت الله نشسته بودم ناگاه شخصی از اهل بدعت در آنجا بیامد و مصلا در انداخت
و از جیب خود لوحی بیرون آورد و از سنگ که بران چند حرف نوشته بود نام ابوسعید
در پیش وی خود نهاد و نماز در گذارد و روی خود را از هر دو جانب بران مالید
و تضرع بسیار کرد و بعد ازان سر خود بالا کرد و او را ابوسعید بر چشمهای خود مالید و بجیب
خود نهاد چون من آنرا دیدم مرا کراهت آمد و با خود گفتم کاشکی رسول زنده بودی تا
این اهل بدعت را از شناعت اینکار که میکنند خبر دادی درین اندیشه بودم که ناگاه
در میان خواب و بیداری شدم دیدم که میدانیست وسیع و خلقی انبوه در آنجا
حاضر است و در دست هر یک کتابی مجلد است و همه پیش شخصی جمع میشوند از حال
ایشان سوال کردم گفتند که رسول صلعم درینجا بر تخت کرامت اجلاس فرموده است
و مردمان میخواهند که عقاید مذاهب خود را از کتب خود بر رسول علیه الصلوة والسلام
بخوانند و تصحیح عقاید مذاهب خود کنند پس من هم در حلقه رسیدم شخصی دیدم که در آمد
و کتاب عقاید خود بخواند حضرت شاه رسالت فرمود مرحبا یا شافعی پس شخصی دیگر حاضر شد
و کتاب خود پیش کرد جواب یافت مرحبا یا ابوحنیفه انت امام الاعظم همچنین یک یک
از اصحاب مذاهب می آمدند و کتابهای خود می خواندند و جواب با ثواب می یافتند
بعد ازان شخصی دیگر رسید که در دست وی نیز جزوی چند مجلد بود و قصد کرد
که در حلقه مجلس محمدی در آید و اجزای خود بعرض رساند شخصی از اهل حلقه برخاست
و وی را زجر کرد و براند و آن اجزا از دست وی بگرفت و بینداخت
و من متعجب شدم و گفت که ای شیخ این کتاب عقاید همان مذهب است که امروز
شخصی رو بروی تو در کعبه نماز خواند و ترا خوش نیامد چون دیدم که قوم فارغ شدند
من پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم که یا رسول الله این
کتابیست معتقد من و معتقد اهل اسلام است اگر بفرمایی بخوانم فرمود که چه کتابیست گفتم
که قواعد العقائد است که محمد بن محمد غزالی تصنیف فرموده پس اذن داد که بخوانم
از اول کتاب خواندن آغاز کردم تا آنجا رسیدم که غزالی میفرماید ولقد تعالی [illegible]

بعثت النبی الامی القریشی محمد صلے اللہ علیہ وسلم الے کافة العرب والعجم والجن
والانس از شنیدن این کلمات آثار بشاشت و تبسم در روے مبارک
حضرت شاه رسالت ظاهر شد و فرمود محمد غزالے کجاست فی الحال غزالی
حاضر شد و سلام گفت آنحضرت جواب سلام داد و دست مبارک خود در دست
وے داد غزالے دست حق پرست آنحضرت ببوسید و بر چشم مے نهاد و روے
خود را بوسے مے مالید بعد از ان بنشست و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیه
باستماع عقاید بحکیس چندان استبشار نفرمود که بشنیدن کتاب محمد غزالے چون
از خواب بیدار شدم بر چشم من اثر گریه بود از ان کرامت و احوالی که دیده بودم
شیخ محمد صادق شیبانے رح در مناقب غوثیه میفرماید که شب معراج چون حضرت
رسول الله با موسے ع ملاقات کرد موسے گفت من شنیده ام که شما فرموده اید
علماے امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس مے خواهم که شخصے را از علماے امت
خویش پیش من بیارید در آنوقت روح پر فتوح امام محمد غزالے حاضر بود حضرت
رسول ع بوسے اشارت کرد که بخدمت حضرت موسے ع حاضر گردد و چون حاضر شد موسے
بوسے فرمود که نام تو چیست گفت محمد بن محمد غزالے است موسے گفت که من
صرف نام تو پرسیده ام پس چرا تو نام پدر خود هم یاد کردی این فضولے چه معنے
دارد عرض کرد که حق جل و علا شب جلوه شجر طور از شما پرسید ما تلک بیمینک
یا موسے و در آنوقت شما جواب داده اید هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها
علی غنمی ولی فیها مآرب اخرى پس حضرت حق از شما سوال کرد که در دست
شما چیست در جواب آن لفظ هی عصاے کافی بود چندان تقریر دیگر زیاده
از سوال ربانی که شما گفتید چه معنی داشت موسے ع فرمود که چون انعامها
حضرت رب العزت بما سوال شد که تا ملک بیمینک یا موسے دانستیم
که سوالی هم از جانب عالم الغیب و الشهاده نیست بلکه بجهت استیناس دل ماست
پس بمقتضاے انکشاف حال و موقع مقام اینچند کلمات از زبان

امام محمد عرض کرد که چون شما برای کلام طلب فرمودند اسم من دریافت کرده بدین
هم بسبب منع کلام نام خود و نام پدر خود عرض کردم که شما را باز حاجت پرسیدن
نام پدر من نماند سوخته از استماع این کلام امام خاموش شد چون این چنین
جواب داخل گستاخی بود رسول بو العجب‌های دستی [illegible] اشارت کرد فرزند
که خاموش باش و گویند که چون امام محمد غزالی متولد شد نشان عصای
آنحضرت صلعم همچنان بر جسم مبارک وی ظاهر بود و بعضی گویند که لنگ داشت تا
لقاست که چون امام محمد غزالی کتاب منخول تصنیف کرد آنرا بخدمت امام الحرمین که
اوستاد وی بود فرستاد امام الحرمین فرمود که تو مرا زنده در گور کردی
و این کتاب تو تصانیف مرا پوشید ولادت حضرت امام غزالی باقوال
صحیح در سال چارصد و پنجاه و بقول بعضی اهل خبر در سال چهارصد و چهل
و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ چهاردهم جمادی الآخر سال پانصد
و پنج هجری ست هجری بیست و پانصد و هفت نیز فرموده اند از مؤلف

آن محمد بن محمد شیخ حق
مهر ور تولید آن عین الیقین
گو گل گلشن بخوان مهدی فقیر
عابد طوسی امام المسلمین
هم دگر گردم رقم تاریخ او
رهبر محمود و صدر اهل دین
چون زمین دنیای دون عزم سفر [illegible]
بخوان گر هست سال وصل مطلوب

مطلع نور یقین روشن جبین
از وجودش گشت روشن ماهتاب
سال تولیدش بصد صدق و یقین
صاحب تاج و محبت مجتبی ۵۰۵
عالم طیب امام السالکین ۵۰۵
ایضاً امام دین حق ابن غزالی
چو گنج اندر زمین گردید محجوب
عیان شد نیز سال ارتحالش

محمد عیان بحر العلوم احمد [illegible]
امام محب بس اکمل نور دین
گفت سرور سال ترحیلش عیان
زینت ابدال هم شمس زمین ۵۰۵
کن بیان سرور بسال رحلتش
کرد دلهای عالم بود مرغوب
محمد بن محمد سید مهدی
محمد بن محمد یار محبوب ۵۰۵

حکیم سنائی غزنوی قدس سره کنیت وی ابوالمجد مجدود بن
آدم است از کبرای شعرای صوفیه و مرید خواجه یوسف همدانی است و پدرم
شیخ رضی الدین علی لالا بنی عم است و کتاب حدیقة الحقیقة از تصنیف وی است

و سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان ابراهیم غزنوی در فصل زمستان بعزیمت فتح
بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته بود و
میرفت تا بعرض سلطان رساند در راه مجذوبی دید که شراب می خورد و بساقی گفت
که پر کن قدحی بکوری سلطان ابراهیم غزنوی تا بخورم ساقی گفت که وی
مرد غازی است و بادشاه اسلام چگونه کور باشد گفت مردکی ناخوشنود است
آنچه در تحت حکم او در آمده است در حیز ضبط نیاورده حالا میرود تا ملکت دیگر بگیرد قدحی
پر کرد و بخورد باز گفت قدحی دیگر بکوری حکیم سنائی شاعر پر کن ساقی گفت
که سنائی مرد فاضل و لطیف طبع است گفت اگر نیست گفت نامبارک مردیست اگر
کور نبودی بکاری دیگر مشغول شدی که ویرا بکار آمدی چند هذیان دروغ بر کاغذ
نوشته است و می خواهد که بان دروغ فایده حاصل کند و نمیداند که او را برای
چه کار آفریده اند سنائی چون این سخن بشنید حال بروی متغیر شد تارک الدنیا
شده بسلوک مشغول گردید [illegible] اند و محمد داراشکوه در سفینة الاولیا تحریر
می فرماید که چون در حدیقه حکیم سنائی چند ابیات نامعقول و المعانی هستند از
استماع آن در دل من تغیری و انکاری از طرف حکیم سنائی روداده بود
چون بکشمیر داخل شدم بخود قرار دادم که بزیارت جمیع اکابر اولیا حاضر شوم در
تبع حکیم سنائی نبودم همانشب بخواب دیدم که در زیارت مزارات غزنی ام و شخصی میگوید
که اینست قبر حکیم سنائی است و دیدم که قبری از سنگ سفید است و بران قبر نوشته است
حدیقه حکیم سنائی که تحقیق ... مشاهده کردم فهمیدم که اشارت بانست که حکیم سنائی
سخنی پست علی الصباح که بزیارت مزارات رفتم همان قبر سنگ سفید بر دست
که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم و یقین شد که آن ابیات که در حدیقه هستند
الحاقی کسی دیگر از حاسدان است وفات حکیم سنائی در سال پانصد و بیست
پنج هجری است و همین تاریخ بر تخته مزار وی المزار و صاحب کتبه ... از مطلع
چون سنائی حکیم روشن دل گشت اندیده جهان مستور
شد تاریخ عالم حکیم مستور گشت

جلایش بسم زہی منہ پرنور تاج العارفین ابوالوفا قدس سرہ نام وے
کاکیش است از کبار مشایخ و بزرگان صوفیہ مرید شیخ محمد شنبکی است و در ارشاد طالبان
آیتے بود شیخ علی بن ہیتی و شیخ بقا و عبد الرحمان طفسونجی و شیخ مطر البازرونی
و شیخ ماجد کردی و شیخ جاکیر و شیخ احمد از مریدان کاملان وے اند و حضرت شیخ عبد القادر
جیلانی در اوایل جوانی روزے بمجلس وے تشریف آورد شیخ ابوالوفا قطع کلام
کردہ بحاضرین بالتمکین فرمود کہ این جوان را از مجلس بیرون کنید ہمچنان کردند حضرت
غوث الاعظم باز بمجلس تشریف برد و باز فرمود کہ این جوان را از مجلس بیرون کنید ہمچنین بار الثالث اتفاق افتاد
چون چہارم بار حضرت غوث الصمدانی رونق افزای محفل شد شیخ از منبر فرود آمد و حضرت غوث
در کنار گرفت و بحاضرین مجلس ارشاد کرد کہ ہمہ بر خیزید و تعظیم کنید کہ این جوان غوث الاعظم است و امر کہ
باخراج وے بوقوع آمدہ برائے اہانت نبود بلکہ از بہر آنکہ شما در و اشناسید و لغزت معبود کہ من او را
می بینم کہ بر منبر بر آمدہ میگوید قدمی ہذا علی رقبۃ جمیع اولیاء اللہ تعالی بعد ازان بجناب
غوثیہ مخاطب شد و گفت یا عبد القادر دریں وقت کہ محبوب حق یا تست مرا فراموش نکنی
و سجادہ و تسبیح و پیراہن و کاسہ و عصاے خود بحضرت غوث الاعظم داد و عرض نمود کہ این
یادگار ابوالوفا نزد خود دارید گویند کہ چون آن شیخ را بر زمین سجدہ نہادند اعضای
وے از یکدیگر جدا شدند و آن کاسہ چوبین را چون کسے [illegible] است کہ بدست
گیرد از خود بیخبر و بیہوش گردد و سے آمد وفات شیخ در سال پانصد و
بیست وقبر در موضع قلمینا کہ از مضافات بغداد است واقع شدہ عمر شیخ ہشتاد
سال بود از مؤلف ابوالوفا تاج سر دنیا و دین چون ازین دنیا بجنت یافت جا
سرور دین گشت از سرور عیان سال وصل آن امام باصفا نیز بخشش نداشد ز خرد
ہادی محبوب تاج اولیا خواجہ ابو عبید اللہ خوجے قدس سرہ نام وے
محمد بن محمد است از اجلہ مشایخ خراسان و عظمائے اصحاب شیخ عبد اللہ ستی آت
عالم بود بعلوم شریعت و طریقت حضرت عین القضات در یکی از مکتوبات خود تحریر
میفرماید کہ درین ایام ہر سہ امام مقتداے وقت اند کہ تا صف نداز نہ یکی شیخ احمد

بن محمد غزالی دوم محمد بن محمد غزالی سیوم خواجه عبدالله محمد بن حمویه جوینی و شیخ عبدالقادر

را کتابی است موسوم بسلوة الطالبین و دران کتابی است حقایق و دقایق درج فرموده

است وفات وی در سال یا القدوسی هجریست و عمر شریفش نود سال

از مؤلف

خواجهٔ دین شیخ عبدالله سعید | نیز عبدالله محمد نامدار

سن وصال جانفشان هادی تقی است | یافت از دنیا چو در جنت قرار

شیخ ابو نصر احمد جام

زنده فیل قدس سره کنیت وی ابو نصر و نام پدرش ابو الحسن است و اصل

وی از موضع ناحق که از توابع جام است مقتدای اهل طریقت و یگانه زمانه و قطب الهند

و غوث الوقت بود و وی از فرزندان جریر بن عبدالله البجلیست که ویرا

امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رض یوسف این امت نام کرده بود و شیخ احمد اول امی بود

و در عمر بیست و دو سالگی توفیق رفیق او شده بکوه رفت و در هژده سال در ریاضت

و مجاهده بسر برد و بعد چهل سالگی بالهام ربانی در خلق آمد و ابواب علم لدنی بروی

مکشوف شد و زیاده از سه صد ورق در علم توحید و معرفت و علوم اسرار و حکمت تصنیف کرد

که هیچ عالم و حکیم را بران جای اعتراض نبود و همه تصانیف با آیات قرآنی و احادیث

نبوی مطابق بودند و اشعار عالی در تصوف نیز دارد و چهل و دو فرزند حق

سبحانه تعالی بوی عطا فرمود که سی و نه پسر و سه دختر بودند و بعد از فوت

شیخ چهارده پسر و سه دختر ماندند و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب تصانیف

و کرامات بودند و شیخ احمد جام به شصت سالگی سفر نمود که تا بحال شصد هشتاد هزار

مرد بر دستش توبه کرده اند شیخ ظهیر الدین عیسی که از فرزندان شیخ است در

کتاب رموز الحقایق مسطور است که تا آخر عمر خود بدست مبارک شیخ شش صد هزار کس توبه کرده بودند

نقلست که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره خرقه داشت که از امیر المؤمنین صدیق

اکبر بوی رسیده بود و دران طاعت میکرد آخر باسم گشت که آن خرقه مبرکه را باحمد

جام رسانند لهذا شیخ ابو سعید بوقت وفات بفرزند خود شیخ طاهر وصیت فرمود

که بعد از وفات من بچند سال جوانی نو خط بلند و بالا ازرق چشم احمد جام نام

بخانقاه تو در آید این خرقه بوے بدهی که امانت ولیست چون چند سالی برین واقعه
منقضی شد شیخ ابوطاهر روزے بخواب دید که پدر روے ابوسعید ابوالخیر با جمعے
از یاران بتعجیل تمام میرود پرسید که باعث اینقدر تعجیل چیست فرمود که قطب الاولیا میرسد
باستقبال وے میرویم روز دیگر شیخ طاهر باصحاب خود در خانقاه عالیجاه خود نشسته
بود که جوانے بهیات اوصاف که پدرش فرموده بود از در رسید شیخ در حال دریافت
واعزاز واکرام تمام پیش آمد اما بمقتضاے بشریت در حواله کردن خرقه متبرکه پدر خود
پدر خود متامل شد شیخ احمد گفت یا شیخ در امانت خیانت روا نمیباشد ابوطاهر را
از شنیدن این سخن وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را بدست خویش
بشیخ احمد پوشانید گویند که آن خرقه را بیست و دو تن از اولیاء الله پوشیده بودند
آخر بشیخ احمد جام حواله گشت **نقلست** که شیخ مودود چشتی رح را هم نسبت ارادت
بحدیث شیخ احمد جام بود که شمه ذکر آن بعینه در مناقب شیخ مودود گذشت **ولادت**
شیخ احمد در سال چهار صد و چهل و یک و **وفات** در سال پانصد و سی و شش هجریست
و عمر شریفش نود و پنج سال و مزار پر انوارش بمقام جام است **قطعه از مؤلف**

جناب شیخ احمد سپهر بو لفضل	که بوده رونق دین پیاسلام	امام المسلمین ۱۴۱ پاکیزه احمد
شده تاریخ تولیدش سرانجام	امام مهدی ۱۴۱ سلطان معلے	بگو تولید آن شاه نکونام
امیر المومنین محبوب ۵۳۶ گفتم	بسال رحلت آن شیخ خوش کلام	وصالش بلفظ عشق الله جسیم ۵۳۶

ذکر پسر کامل احمد جام شیخ عبدالاول بن شعیب سجزی هروی

قدس سره کنیت وے ابوالوقت است مقبول خاص و عام و جامع علوم
ظاهر و باطن بود در حدیث شاگرد جمال الاسلام داودی است و بصحبت حضرت
شیخ الاسلام عبدالله انصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت **ولادت**
وے در ماه ذیقعد سال چهار صد و پنجاه و هشت و **وفات** در بغداد بماه ذیقعده
سال پانصد و پنجاه و سه هجریست و قبر در شونیزیه بغداد و متصل قبر شیخ رویم است و
حضرت محبوب سبحانے سید عبدالقادر جیلانی رض نماز جنازه وے بامامت خود گزارد

از مؤلف	جناب عبد اول شیخ والا	که از روز ازل مقبول حق بود
بگو محبوب معشوق سبحان خوان	پئے تولید آن سردار دین جود	اگر خواهی ولا سال وصالش
بگو شیخ ابن شعیب هادی محمود		

شیخ عدی بن مسافر الشامی الهکاری رحمة

قدس سره از قدمای مشایخ کبار است با غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی و شیخ حماد دباس و شیخ عقیل منبجی صحبت داشت و در خوارق و کرامات مشهور بود حضرت غوث الاعظم اول بار که بقدم تجرید از بغداد عزیمت حج کرد شیخ عدی رفیق همراهی وے بود و هر دو بزرگوار باتفاق یکدیگر حج کردند وفات وے بقول صاحب سفینة الاولیا در سال پانصد و پنجاه و هفت و بقول صاحب تذکرة العاشقین در پانصد و پنجاه و هشت است و مزار پر انوارش در جبل هکار است از مؤلف

عدی ابن مسافر پیر شامی	که ذاتش بود اهل علم و ادراک	ز دل انور منیر آمد وصالش
چو رفت مثل گنج در خاک	دگر تاریخ وصلش گفت سرور	عدی ابن مسافر زاهد پاک

شیخ ماجد کردی

قدس سره از خلفای نامدار مریدان کبار تاج العارفین ابو الوفا است صاحب کشف و کرامت بود خلقے کثیر از توجهات عالیه وے بدرجه ولایت رسید و وے از اصحاب و احباب حضرت غوث الاعظم نیز بود و فیض تمام از آن معدن فیوض یافته نقلست که شخصے نزد شیخ آمد و گفت اراده طواف بیت الله دارم و میخواهم که بقدم تجرید سفر کنم شیخ کوزه آب خورد او را بوے داد و گفت هرگاه که تشنه شوی آب شیرین بوقت گرسنگی نان و شکر ازین کوزه خواهی یافت پس همچنان بوقوع آمد که شیخ فرموده بود وفات وے باتفاق اهل خبر در سال پانصد و شصت و یک هجری است قبر در جبل حمرین واقع شده از مؤلف

شیخ دین ماجد چو زین دنیای دون	رفت همچون سرو در باغ جنان	رحلتش سردار ماجد آمد عیان ۵۶۱
نیز ماجد ولی الاسرار خوان		

سید احمد المشهور بسخی سرور سلطان قدس سره

از قدمای مشایخ و کبرای اولیای خطه ملتان است و به پیر خانی و سخی سلطان دنگهه داتا نیز اشتهار داشته و نسبت آبای کرام وے بقول صاحب تحفة الاشرفیا

بدین طریق بحضرت علی المرتضی رض میرسد که آنجناب بن سید زین العابدین بن سید عمر بن
سید عبد اللطیف بن سید بهاء الدین بن سید غیاث الدین بن بهاء الدین بن سید علاء الدین
بن سید زین العابدین بن سید عیسی بن سید صالح بن سید عبد الغنی بن سید جلیل بن فخر الدین
بن سید ضیاء الدین بن سید داود بن سید عبد الجلیل روسی بن سید اسماعیل بن
امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام
امام حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه و سید زین العابدین پدر عالی قدرش
از اقلیم عرب تشریف آورده در موضع کرسی کوٹ که از مضافات ملتان بود سکونت ورزید
و نکاح خود با مسماة عائشه دختر سید میر اقدم ذبح مذکور که از قوم کهوکهر [illegible] بود
منعقد کرد و از بطن عفت آن عفیفه سید احمد سعید و برادرش عبد الغنی که بسید خانی [illegible]
اشتهار دارد متولد شد و سید احمد ولی مادرزاد بود از عهد خوردی آثار بزرگی
بر ناصیه حال وی پیدا بودند و در طریقت اول نعمت موروثی از پدر بزرگوار
خود یافت بعد از آن در بغداد بخدمت حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین
عبد القادر گیلانی رسیده فیض کامل حاصل کرد و چندی بخدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی بسر برده مستفیض گشت و بوقت مراجعت در چشت رسیده از خواجه
مودود چشتی خرقه خلافت و اجازت یافت و از کاملان وقت گردید و رجال الغیب
و خضر صحبتها داشت و فایده ها برداشت و ابدال و اوتاد هرگاه که باو [illegible]
بخدمت وی حاضر آمدندی و برای حصول قوت حلال شبانی کردی و
گوسفندان چرانیدی و بکار کشتکاری نیز رغبت تمام داشتی نقلست
که چون آنحضرت از سیر بغداد و غیره مراجعت بانصوب نمود در لاهور تشریف آورد
و از مولوی محمد اسحاق لاهوری تحصیل علوم ظاهری نمود بعد از شهر لاهور
بمقام سودهره که دیهی متصل وزیرآباد است رفته بکناره دریا رخت اقامت برکشاد
و چند سال در آنجا بعبادت حق مشغول ماند و خلق خدا فوج فوج بخدمت آن حضرت
حاضر آمده بهره یاب دنیا و آخرت می گشتند چون احدی از حاجتمندان دنیا و

و شغلے از خدمت وے محروم نمیرفت لهذا آنجناب سخن وے مسرور و لکهنو و آنجا مخاطب گشت
نقلست که وقتے عمر بخش نمبردار یعنی مقدم سود هرا را بیمارے صعب عاید حال
بود چون مبتلا تلاش از حیات دست شستند بالتماس دعا بخدمت آن
مقبول کبریا حاضر گشتند هنوز لب بسوال و گفتگو نکشاده بودند که آنحضرت
قدرے خاک بدست خود از زمین برداشت و حواله ایشان کرده فرمود که این
خاک را به بیمار بخورانید ان شاء الله تعالی شفا خواهد یافت و همچنان بوقوع آمد
و عمر بخش همان روز بحکم شافی حقیقی شفا یافت نقلست که روزے مقدمان
سود هرا بخدمت حاضر بوده عرض نمودند که در رمه شما اسپ ماده عمده پیش احمد نجار
موجود است اگر هدیه حضور بکنیم چون مقدمان در غیاب احمد نجار گفته او را نامنظور میکرد
اسپ ماده از سکنائے دیهه مستور ساخت مقدمان اطلاع اینمعنی بسید احمد
کردند فرمودند که اگر احمد اسپ ماده ندهد اسپ ماده خود خواهد آمد چون ساعتے
بگذشت اسپ ماده از خود بر در دروازه آن منبع فیض زمان زده موجود شد و حضرت سید
بران سوار شده بمقام دهیه مخل تشریف آوردند و چندے در آنجا خلوت گزیدند نقلست
که روزے چون مقدمان دهیه مخل بخدمت آنحضرت حاضر آمده عرض کردند که پیش من
کسے دهیه مخل که این دهیه بنام وے آباد کردیم از چند مدت مفقود الخبر است
دعا کنید که بیاید فرمودند که امروز خواهد آمد همچنان بوقوع آمد نقلست که روزے
سید احمد بمقام دهیه مخل در خلوت بود و آب برائے وضو میجست عصائے خود بر
زمین زدند که فی الحال چشمه آب نمودار شد و همچنان تا امروز بدستور جاریست
میخ چوبے در زمین نهادند که الشجر سبز شد و بجائیکه نماز میخواندند از خشت
مسجدے تعمیر گشت نقلست که روزے حضرت سید بمقام مهنه صفن رسیدے
که از دور بیرون آباد بفاصله یکمیل نهضت کرده است سید چوپانے ماده گاو که آن دهیه مستخیر نیست
از وے شیر طلب کردند او گفت که این ماده گاو آن شیر ندارد آنحضرت
بجا دمالش خود ارشاد کرد که بجا استے ماده گاو آنرا بدوش بیارند همه شیر پدید شدند

خدام هیجان کردند بقدرت الٰهی تمیز ازلستان گوساله با بخوشید و آوندها پرشد از ماست
که چون حضرت سید چند سال در دهوکل گذرانید حب وطن دامنگیر حال شد و به کهروڑ کوٹ
کروڑ زمانا لبسالوٹ اشتهار وارد تشریف برده لسید عبد الرزاق که خدا شد و لعبد
دو سال فرزندے موسوم باسم سراج الدین متولد شد و نیز مسلے کهنو خان حاکم
ملتان دختر خود مسلے بے بائی را بنکاح آنحضرت درداد و خلقے کثیر سابقه ارادت
در آمد از همو حسب برادران خالزاد دشمن آنجناب شدند لهذا آنجناب با سید عبد الغنی
برادر خود مسلے بے بائی از شاه کوٹ برآمد زیر دامن کوه که حالا مزار آنجناب در آنجاست
رفته مقام کرد و حاسدان دنیا اخبار رسیده آنجناب را با برادر [illegible] و سید سراج الدین
مشهور بسید راجو بشهادت رسانیدند و صاحب خلاصة التواریخ در ذکر آنحضرت
سے فرماید که بعد وفات سید احمد تاجرے از قندهار بسمت ملتان مے آمد
چون نزدیک مزار شریف رسید پاے شتر بلغزید و لنگ شد و اندرون روضه
منوره رفته دعا کرد فی الحال پاے شتر درست گشت و همچنین بسے کس بیماران کور بینا
و [illegible] جذام [illegible] بمزار آمدند و شفا یافتند شهادت سید احمد باقوال
صحیح در سال [illegible] و هشت بوقوع آمد و مزار پر انوار او بکاشانه زیارت گاه

پیر و سلطان در عالم [illegible]	سید سرور سخی احمد	خلق است از مولف
ایضا سید احمد حقی سرور ولی	[illegible] گفت سرور عالی	هست سرور چو سال تاریخش
[illegible] سرور واثق دین وصل آن	قطب سرور سرور سالک بگو	هم ز دنیا سرور ملک جنان

شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول قدس سره [illegible]
[illegible] در ریاضت و عبادت کامل و سیاح عالم بود و کلمات توحید
[illegible] گفتے چون [illegible] رسید علماے حلب فتوے دادند و بقتل رسانیدند
بعضے گویند که در حالت گرسنگی برحمت حق پیوست که از انواع عذاب
[illegible] قتل او [illegible] کرده بود [illegible] حلب [illegible]
[illegible]

سخن شنود و مولانا عبدالرحمان جامی در نفحات الانس میفرماید که علم بر عقل
وی غالب بود و میباید که عقل بر علم غالب باشد وفات وی در سال پانصد
و هشتاد و یک یا هشتاد و هفت باختلاف اقوالست و در نفحات الانس سال پانصد
و هشتاد و هفت تحریر یافته است و قول آخرین قرین بصحت است و صاحب تحفة الواصلین
سال وفات وی پانصد و هشتاد و شش تحریر میفرماید قطعه از مؤلف

رهبر عالم شهاب الدین شهید	رفت چون زین دهر در باغ جنان	سال وصل آن شه والاجناب
عمدهٔ دنیا شهاب الدین بخوان	هادی اقدس شهاب الدین بگو	سال ترحیلش باقوال جهان
مقتدای ایزدی تاریخ او	نیز هادی متقی زاهد بدان	سالک یزدان شهاب الدین بود
مهر ثاقب الدین مقبول الجوان		

شیخ عبدالرحیم مغربی قدس سره کنیت وی
ابو محمد و اصل وی از زمین مغرب است از اعیان مشایخ مصر صاحب کرامات عالیه
و مقامات بلند بود نقلست که روزی شیخ طهارت میفرمود و شخصی ولی مسلوب الحالت
بخدمت وی آمده التماس آب کرد شیخ بقیه آب وضوی عطا کرد چون نوشید
حال سلب شده خود را باز یافت وفات وی در سال پانصد و نود و دو هجریست
عمر هفتاد سال و قبر در موضع قنی که از نواح مصر است واقع شده از مؤلف

جناب مغربی پیر جهانگیر	ز دنیا شد چو در فردوس اعلی	یکی لاثانی آمد سال وصلش ۵۹۲
دگر عبدالرحیم عابد سمای ۵۹۲		

شیخ نظام الدین گنجوی قدس الله سره

از اعاظم شعرای اجل اصفیای و اکابر علمای شهر گنجه است و عالم بود بعلوم
بعلوم ظاهری و باطنی و موصوف بصفات زهد و ورع و تقوی بود و در فقه
خرقه از اخی زنجانی داشت و عمر گرانمایه از اول تا آخر بقناعت و عزلت گذرانید
و از اهل دنیا بغایت محترز بود و از صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت و سلاطین به التجا
و آرزو نیز در وی می آمدند و میخواستند که نام او در تصانیف خود یاد کند تا بر صفحه
هستی یادگار بماند و پنج کتاب تصانیف وی که به پنج گنج اشتهار دارد
مخزن الحقیقت لطافت و بلاغت و حقائق و معرفت اندوخته کتاب وی

کتاب سکندر نامه است که در سال پانصد و نود و دو باتمام رسیده است و در کتاب
تواریخ فرشته منقول است که چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب
مطلع الانوار تصنیف کرد در وی نوشت که ع دبدبهٔ خسرویم شد بلند * زلزله
در گور نظامی فگند * استره هر چند وی تیز داشت * [illegible]
از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ
نظام الدین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک که خود در پیش شمشیر بداشت
دامنین آنحضرت قطعه گردید نقلست که شیخ گنجوی بجناب آنحضرت محبوبانه گفتی
چنانچه مغفر بادست گناه من ار نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آمرزگار
ایضاً تو نیکی کنی من نه بد کرده ام * که بد را حوالت بخود کرده ام * و شیخ شعر
از تصنیف نظام الدین گنجوی اند که بر تبحر وی در شعر وی گواه ناطق اند ع
چون مهد بجوانی از بر تو * بدرکس نرفتم از در تو * همه را بر درم فرستادی *
من بیچاره ام تو میدادی * چونکه بر درگه تو گشتم پیر * زانکه برسیدنی است دستم گیر
وفات شیخ نظام الدین در سال پانصد و نود و شش هجریست و قبرش در گنجه است از مؤلف

آن نظام الدین نظام دو جهان
هست سال رحلت آن مقتدا

شد چو در جنت ازین فانی سرا
باز شد سال وصالش جلوه گر

گنج عرفان گنجوی پاکباز
از مبارک گنجوی گنج صفا ۵۹۶

شیخ عبد الله قریشی هاشمی هنگاری قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم است
صاحب کرامات و مقامات بلند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بود و در زمان خود
تصرف تمام داشت وفات وی در سال پانصد و نه هجریست از مؤلف

شیخ عبد الله سید رهنما
در نقاب آمد جهان هاشمی

مصدر عز و جلال هاشمی
هاشمی هادی اکبر شد عیان ۵۰۹

رفت زین دنیا چو در خلد برین
رحلتش هم پیر آل هاشمی

سید حسین زنجانی لاهوری قدس سره از قدمای مشایخ لاهور است
جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و سیادت و کرامت و خوارق و خرقه
خلافت از خاندان عالیه جنیدیه داشت و همراه شیخ سید یعقوب صدر دیوان

زنجانی از زنجان در لاهور آمد و خلق کثیر بحلقۂ ارادت وی در آمد و وفات
وی بقول صحیح در سال ششصد هجری است از مؤلف

شیخ دین میر زندۂ آفاق
پیر واقف حسین زنجانی
جستم از دل چو سال ترحالش
گفت عارف حسین زنجانی

سید احمد توخته ترمذی ثم اللاهوری قدس سرہ از قدمای
مشایخ عظام و سادات لاهور است بود اول در ترمذ سکونت داشت من بعد
بایمای ربانی و اشاره غیبی از وطن مالوف خود عازم هندوستان شد
و در عین سفر دو صبیه سعیده خود که اسمای گرامی آنها بی بی حاج و بی بی تاج
بود همراه داشت در راه چون بمقام بلدۂ کیچ مکران رسید تزویج و تنکیح
بی بی حاج صبیه کلان خود را بشاهزادۂ بهاء الدین محمد ولد سلطان
قطب الدین محمد بادشاه کیچ مکران که از اولاد و امجاد شیخ ابو الحسن هنکاری
قریشی بود بعمل آورد بعد از ان در هندوستان تشریف آورده در لاهور بمحلۂ
چهل بی بی سکونت پذیرفت و هزارها طلبای حق را بحق رسانید و خلقی
کثیر از ان پیر روشن ضمیر بهره مند دنیا و آخرت شدند و بعد از تشریف آوری
در لاهور سید شاه زید برادر زاده حقیقی وی هم در لاهور رسید و وی
تزویج بی بی تاج دختر ثانیه خود بشاه زید نموده بطرف هندوستان
رخصت فرمود شاه زید بمقام سوانه برهمن رسیده بشهادت رسید قریب
شد که تن بی سر وی بجنگ پرداخت و منصور گشت و صاحب تذکرۂ قلندری
که راقم ناقل حال سید احمد توخته از نسبت منیر باید که سید احمد توخته از سادات
عظام حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بعلی المرتضی کرم الله
وجهه میرسد بدین طریق که سید احمد توخته ترمذی بن سید علی ترمذی
بن حسین ثانی بن سید حسین محمد مدنی بن سید شاه ناصر مدنی بن
سید موسی بن سید علی بن امام علی اصغر بن امام زین العابدین رض
بن امیر المومنین سید الشهدا شهید کربلا سید کونین امام حسین ابن اسد الله الغالب

ابن ابیطالب کرم الله وجهه و باعث اشتهار وے بلقب توخته اینست که شبے
پیر روشن ضمیر وے از اندرون حجره بوے آواز داد و نزد خود خواند چون حاضر شد
دروازه حجره بند بود از غایت ادب اطلاع حاضری خود نکرد و همه شب بر
دهلیز دروازه ایستاده بماند علی الصباح که شیخ دروازه حجره را بکشاد سید احمد را
بر دهلیز ایستاده دید خوشنود شد و بلقب توخته ملقب بساخت که توخته بزبان
ترکی ایستاده را گویند و شخصیکه هر وقت حاضر باش باشد بخطاب توخته
مخاطب می گردد **وفات** سید احمد توخته در سال ششصد و دو هجریست
و مزار پر انوار وے در لاهور محله چهل بیبی است که فی زماننا اندرون
طویله غلام محی الدین قریشی واقع شده و مورخین سلف ماده تاریخ وفات وے
از مرشد پنجاب اخذ کرده اند و قطعه تاریخ که مولف تحریر کرده درج ذیل است از مولف

رفت در جنت چو زین دار فنا
سید احمد شه برنا و پیر
عقل سال انتقال آن امیر
ماهتاب اهل دین احمد بخوان
آفتاب حسن شد از دل ندا
مهر سال وصل آن روشن ضمیر
پیر هادی منیر عالیجاه گفت
هم بگو سید ولی میر کبیر
سید یعقوب صدر رضوان

زنجانی لاهوری قدس سره از اعاظم مشایخ و اولیاے کبراے شهر
لاهور بست جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و رشد و هدایت و نجابت
و سیادت در سلسله عالیه جنیدیه شیخ صاحب حال و قال بود پدر وے
سید علی از سادات صحیح النسب حسینی بود و نسب شریف وے بشانزده پشت
با امام موسی کاظم رض میرسد و وے بایمای غیبی در سال پانصد و سی
و پنج هجری از ترکستان در هندوستان تشریف آورده در لاهور سکونت نمود
و هنگامه شیخیت در لاهور گرم ساخت و کرامات و خوارق بسیار از وے
ظاهر شدند و علما و شرفاے لاهور بر شیخیت و شرافت وے اقرار کردند
چون در آن ایام تخت نشین ملک هند معز الدوله بهرام شاه بادشاه بن مسعود شاه
بن ابراهیم شاه غزنوے بود در لاهور مسمی طغرل فرمان فرماے ملک پنجاب بود

وے اعتقادے کامل بخدمت وے پیدا کرد و خلقے کثیر در حلقه ارادت در آمد
و در خطه پنجاب قبول عظیم یافت و کرامت و خوارق بسیار از وے سر بر میزد
و نیز در آن ایام حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری تشریف آور لاهور شد
و در مزار گوهر بار پیر علی مخدوم هجویری اعتکاف ورزید و باهم سید یعقوب
زنجانی و خواجه بزرگ معین الدین هم نهایت محبت و التفات بوقوع آمد چنانچه
تا حال مقام نشستگاه خواجه بزرگ متصل مزار سید یعقوب زیارتگاه خلق است
وفات وے باقوال معتبر و صحیح در سال ششصد و چهار هجری بیست و شانزدهم ماه رجب المرجب بود

هم از مؤلف	چو زنجانی ازین دنیا سفر کرد	محبت ایزدی گردید محبوب
شیخ مقبول زنجانی رحمتہ شد	بسال رحلت آن شاه مطلوب	بگو مسعود مهدی صدر دیوان
دگر فرما مقدس پیر یعقوب	شیخ زوربهان صغیر بقلی الشیرازی	

قدس سره نام نامے وے ابو محمد بن ابی الابقر البقلی الشیرازی است
سلطان العرفا و برهان العلما و قدوة العشاق بود و در بدایت حال سفر عراق
و حجاز و شام کرده با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخارے در
اسکندریه شریک بود و خرقه از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام
بن احمد بن سالم پوشیده است و در اطراف شیراز بریاضات شاقه پرداخته
و صاحب ذوق و مذاق و وجد و سماع بود و وے را مصنفات بسیار است
چون تفسیر عرائس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار
فی شرح الاسرار و غیره تا پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز وعظ گفت و شیخ
ابو الحسن کردویه میفرماید که روزے در دعوت بعضے صوفیه شیخ روزبهان
جمعیت بودیم و هنوز وے را نمی شناختم در خاطرم آمد که من در علم و حال از روزبهان
برترم شخصے روشن ضمیر به پهلوے من نشسته بود بر خطره من آگاه شد
و گفت اے ابو الحسن این خطره از دل خود بدر کن که امروز هیچکس با روزبهان
برابر نیست و او یگانه زمانه است شیخ ابو بکر طاهر که از اصحاب شیخ روزبهان است

فرمود که هر سحر من و شیخ روزبهان بنوبت قرآن میخواندیم چون وی فوت شد
دنیا بر من تنگ آمد آخر شب برخاستم و نماز کردم و بسر تربت شیخ نشستم و قرآن شریف
خواندن شروع نمودم گریه بر من افتاد بدین اندیشه که از وے تنها ماندم چون
یک عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر مے آمد و عشر دیگر تمام کرد تا از زبان
که اصحاب جمع شدند و آواز منقطع شد و مدتے برینحال بگذشت روزے با یکے
از یاران افشائے این راز کردم ازان روز خواندن قرآن از قبر شیخ منقطع شد
وفات او در سال ششصد و شش هجریست که بماه محرم بوقوع آمد از مؤلف

جناب روزبهان الشیخ ذی جاه	که بد راغب بحق محبوب شیراز	نوشتم پیر هادی عارف پاک
بسال وصل آن مطلوب شیراز	دگر گردد عیان تاریخ وصالش	زاهدی هد المحبوب شیراز ۶۰۶

شیخ ابو اسحاق المغرب قدس سره نام نامے وے ابراهیم بن علی
از اعیان مشایخ بطائح است صاحب کرامات و مقامات عالیه و جامع علوم دینی
و دنیاوے و شریعت و طریقت بود و مذهب شافعیه داشت و مدام از غلبهٔ حالت
استغراق همراهش بودے و گویند که تا سی سال رو بجانب آسمان نکرد نقلست
که روزے در بادیه شیرے عظیم رو بوے نهاد شیخ فرمود که شیخ عبد القادر
جیلانی سید ماست که امام صدیقان سرور عارفان است شیر سر در پای شیخ نهاد
و برفت وفات شیخ در سال ششصد و نه هجریست قطعه از مؤلف

رفت چون زجهان بخلد برین	شاه روشن ضمیر بو اسحاق	مهدی متقی غیاث گزید ۶۰۹
سال ترحیل میر بو اسحاق	نیز دل گفت سال رحلت او	صاحب حسن پیر بو اسحاق ۶۰۹

میر سید حسین خنگ سوار قدس سره از سادات والا درجات
مشهد بود و نسبت ارادت بسلسلهٔ آبا و اجداد خود داشت و بمراد ستر حال خود
در لباس اهل دنیا و صحبت اغنیا کمالات معنی کسب می کرد و به نیت شهادت
همراه سلطان معز الدین سام در هندوستان رسید و چون سلطان معز الدین
فتح هندوستان کرد و قطب الدین ایبک را در دهلی نصب نموده بطرف ولایت

معاودت نمود و میر حسین خنگ سوار را نیز برفاقت قطب الدین ایبک در هند
گذاشت چنانچه قطب الدین ایبک خود در دهلی قیام نمود و میر حسین را سکونت
اجمیر که تختگاه رای پتهورا بود متعین ساخت چون میر حسین در اجمیر رسید او را بخدمت
خواجه بزرگ شیخ معین الدین حسن سنجری چشتی و اعتقادی عظیم پیدا شد
و هر دو بزرگوار باهم صحبت احرارانه میداشتند چون انبوهی کثیر از اهل هند بحسن
سعی میر حسین بخدمت خواجه بزرگ حاضر شده خلعت اسلام پوشیدند ازین
سبب مردم هنود آندیار با حضرت امیر عداوت دلی داشتند و منتظر وقت
بودند که میر حسین را بشهادت رسانند تا روزیکه خبر وفات سلطان قطب الدین
ایبک در اجمیر رسید و در آنروز اهل لشکر حضرت میر در نواحی اجمیر بودند و خود با مردم
معدوده در قلعه سهلی بود چون شب شد هندوان باجتماع کثیر از چهار طرف
بمقابله میر حسین بر آمدند و حضرت میر را با چند اصحاب و احباب وی بشهادت
رسانیدند چون صبح شد خواجه بزرگ با مریدان خود بر سر نعش های
شهدا تشریف برده نماز جنازه ادا کرده میر حسین را با جمیع شهدا بر بلندی کوه
مدفون ساخت و این واقعه بقول صاحب معارج الولایت در سال ششصد

و ده بوقوع آمد از خرد لطف	چون حسین از عالم دنیا چو آن	رفت در خلد برین بازیب و زین
گفت بهر سال ترحیلش خرد	میر والی سید والا حسین	نیز قطب الاولیا نامی شهید
هست سال رحلت آن نور عین	سید شیخ عزیز الدین مکی ثم اللاهوری	

قدس سره از سادات عظام و اعاظم علما و کبرای اولیای اهل
شریعت و طریقت است بقول صاحب رساله تحفة الواصلین اصل وی از بغداد است
و سلسله طریقت وی بچند واسطه بسید الطائفه جنید بغدادی قدس سره
ملحق می شود اول از بغداد در مکه معظمه تشریف برد تا دوازده سال در انجا
قیام فرمود و مجاورت بیت الله معتکف ماند و بخطاب پیر مکی مخاطب گشت
بعد ازان بایمای ربانی از مکه معظمه عازم هندوستان شد و در سال ششصد
یا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

سال ششصد و دوازده هجریست و قبر در دهی از مضافات نصر است از مؤلف

چو شد از جهان شیخ دین بوالحسن	بتاریخ آن مرشد مقتدا	یکی بوالحسن مجتبی کن رقم
دگر بوالحسن رهبر اولیا	شیخ مجد الدین بغدادی رح	کنیت وے

ابو شریف و ابو سعید و نام نامی وے شرف الدین ابن المؤید بن ابو الفتح و اصل وے از بغداد است از اجله اصحاب و اکمل خلفاے شیخ نجم الدین کبری بود شیخ نجم الدین بکمال عنایت و مرحمت بحق وے مبذول میفرمود و سبب تشریف آوردن وے از بغداد در خوارزم بدین سبب است که بادشاه خوارزم از خلیفه بغداد طبیبی حاذق براے معالجه خود خواست خلیفه بغداد شیخ مجد الدین را که وی و پدر و جد وے طبیب کامل بودند نزد بادشاه خوارزم فرستاد چون در خوارزم آمد بخدمت شیخ نجم الدین کبرے حاضر شده از عارفان حق شد و آنکه می گویند که وے امرد بود چون بخدمت شیخ نجم الدین حاضر شد اصلے ندارد بلکه وے مرد تمام الصورت لطیف داشت و شیخ اول او را بخدمت وضو کنانیدن مامور کرد و بعد از آن بمرتبه رسید که روزے در عالم سکر میگفت که تا بیضه بط بودیم بر کناره دریا افتاده و شیخ نجم الدین مرغے بود بالهاے خود بر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم چون بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین چون ازین سخن آگاه شد گفت که مجد الدین در دریا رفته است در دریا غرق خواهد شد انشاء الله تعالی مردمان این سخن بگوش مجد الدین رسانیدند چون شنید بترسید و بخدمت سعد الدین حموے آمد و تضرع بسیار کرد و گفت وقتیکه شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر دار کنی تا بحضرت آیم و عذرے بخواهم شاید که ازین دریا جان بسلامت برم تا آنکه روزے شیخ نجم الدین را وقت خوش بود سعد الدین بمجد الدین خبر رسانید مجد الدین طشتے پر آتش کرد و بر سر نهاد و در مجلس شیخ رفته بجاے کفش بایستاد شیخ در وے نظر کرد و فرمود اے مجد الدین چون بنیاز آمدے ایمان و دین بسلامت بردی در دریا بمیرے و ما نیز در سر تو از دنیا برویم و ملکه سرهاے سرداران ملک

[illegible]

با هر که مناظره و مباحثه کردے بر وے غالب آمدے بدین سبب طامة الکبرے
خطاب یافت بعد ازان لفظ طامة بجهت کثرت استعمال حذف شد و ویرا شیخ
ولے تراش نیز می گفتند بسبب آنکه نظر مبارک وے در وجد بر هر که میفتاد وے
بمرتبه ولایت رسیدے چنانچه روزے سوداگرے بخانقاه وے در آمد شیخ در آنحالت
حالت خوش داشت نظر کیمیا اثر وے بر وے افتاد فی الحال بمرتبه ولایت رسید
و شیخ پرسید که از کدام ملک هستی گفت که از فلان اقلیم او را اجازت و ارشاد نوشته داد
تا در ولایت خود قطب ارشاد شد نقلست که روزے بازے در هوا دنبال گنجشکے
کرده بود ناگاه در حالت وجد نظر فیض اثر وے بر گنجشک افتاد برگشت و باز را گرفته
بخدمت وے فرود آورد نقلست که روزے شیخ بدر خانقاه ایستاده بود که
ناگاه سگے آنجا رسید نظر شیخ بحالت وجد بر وے افتاد فی الحال بیخود شد
و از شهر بگورستان رفت و سر بر زمین مے مالید و هر جا که مے آمد و مے رفت
همه سگهاے شهر گرد او حلقه کرده مے نشستند و دست بر دست او نهاده پیش او
مے ایستادند و گرد او طواف می کردند چند روز بزیست بعد ازان وفات کرد
شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وے عمارتے ساختند چنانچه قول
مولوی روم در بیان شاهد حالست شعر یک نظر فرما که مستغنی شوم زابنای جنس
سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را سرورست ✦ مخفی مباد که شیخ نجم الدین در فضیلت
و طریقت و تصوف فرد زمانه و یگانه عصر بود خوارق و کرامت وے در تمام عالم
مشهور اند و نسبت ارادت وے بدو طرف است یکے از شیخ عمار یاسر به شیخ
ابوالقاسم گرگانے میرسد دوم از شیخ اسماعیل قصرے بمحمد مانکیل و از وے
بمحمد بن داود و از وے بابو العباس ادریس و از وے بابو القاسم بن رمضان
و از وے بابو یعقوب طبرے و از وے بابو عبد الله بن عثمان و از وے
به ابو یعقوب نهرجورے و از وے بابو یعقوب سوسے و از وے بعبد الواحد
زید و از وے بکمیل بن زیاد و از وے بامیر المومنین علے المرتضی رضی
شیخ

[illegible]

هم نگاه در نفس خود برکرده بالفاظ مجادله و مقابله نمود و شهادت یافت گویند که وقت
شهادت کاکل شخصے از لشکر معاندین بدست گرفته بود بعد از شهادت
هیچ کس نتوانستند که آنرا از دست شیخ خلاص کنند آخر آنرا قطع کردند و اگرچه هزاران کس
بنظر فیض اثر شیخ بدرجه تکمیل رسیدند لیکن از اعاظم خلفاے وے شیخ مجد الدین
بغدادی و سعد الدین حموی و باباکمال خجندی و شیخ رضی الدین
علے لالا و سیف الدین باخرزی و نجم الدین رازی و شیخ کمال الدین گیلی
و مولانا بهاء الدین ولد مولانا جلال الدین مولوی رومی رحمة الله علیهم اجمعین
مشهور و معروف تر اند و سلسله عالیه کبرویه منسوب بویست قطعه از مؤلف

شیخ کبری جناب نجم الدین	پیر عالی مکان ولے والا	گفت سرور بسال ترحیلش
نجم دین پیشوا زاهد کبرے	ایضاً شد چو از دنیا بخلد جاودان	شیخ نجم الدین کبرے رهنما
وصل او مقصود کبری شد عیان ٦١٨	هم بخوان نادی و والی مقتدا ٦١٨	هم بگو کبری ولی حق کبیر ٦١٨
سن و سال رحلت آن پیشوا	باز شد پیر اکبر بخوان	بهر سال وصل او کس سرورا

شیخ یونس بن یوسف شبانی قدس سره کنیت وے ابو محمد است
صاحب اسرار و معارف و کرامت بود و از صحبت غوث الاعظم شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی رض فایده ها برداشته و خرقه خلافت از شیخ علی هیتی
داشت و وے از تاج العارفین ابو الوفا و وے از شیخ ابو محمد شنبکی و وے
از شیخ ابوبکر بطائحی قدس اسرارهم داشت و شیخ ابوبکر بطائحی اویسی
حضرت ابوبکر صدیق اکبر رض بود و فیض باطن از ارواح پر فتوح وی کسب کرده
و خرقه عالیه که حضرت صدیق اکبر در واقعه بشیخ ابوبکر بطائحی عطا کرده بود از
شیخ علی هیتی بشیخ یونس رسید و بعد از وے نائب شد وی امام طریقت
بود که خرقه عالیه بشیخ منسوب بویست وفات شیخ یونس در سلطنت ناصر الدین در
سال ششصد و نوزده هجری است مزار پر انوارش در رباط العقبه است از مؤلف

رفت چون زین جهان بخلد الا زین بفنا	یونس زین خانه خیر مقتدای دو جهان	رحلتش یونس قدسی پیر زاهد کن شمار

بهر یونس بن یوسف صوفی محمود ذات
پیر عالی رہنما باشد وصال پاک او
پیر رہبر کرم پیشوا سال نجات

شیخ علی ادریس یعقوبی قدس سرہ کنیت وے ابوالحسن و نام وے علی است صاحب معارف و اسرار و احوال و مقامات عالی و بوقت خویش قطب الوقت بود و مریدان بسیار داشت و در سال ششصد و بست و یک برحمت حق پیوست از مولف

شہ ہر دو جہان علی ادریس یعقوبی
برتر از ہمہ بالا علی ادریس یعقوبی
از عاشق طالب حق سال ترحیلش بجو سرور
دگر تحریر کن قطب الاعلی ادریس یعقوبی

شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ اصل وے از کدکن است از مضافات نیشاپور مرید شیخ مجد الدین بغدادی است و در ابتدائے توبہ بر دست شیخ رکن الدین اکاف کردہ و صحبت بسیارے از مشایخ رسید مردی صاحب وجد و تواجد و سماع بود و بعضے اہل تصوف برانند کہ اویسے بود و بروح حسین بن منصور حلاج کہ مولانا جلال الدین رومی میفرماید کہ بعد از صد و پنجاہ سال روح حسین بن منصور بر ذات فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد و عارف نامی عبد الرحمان جامی در نفحات الانس میفرماید کہ آنقدر اسرار توحید و معارف کہ در مثنویات و غزلیات عطار است در سخنان ہیچ یک از طائفہ صوفیہ یافتہ نمی شود و کتاب پند نامہ عطار و تذکرۃ الاولیا و الٰہی نامہ و بیسر نامہ و منطق الطیر وغیرہ از تصانیف شیخ عطار است و مولانا جلال الدین رومی میفرماید شعر
ہفت شہر عشق را عطار گشت ٭ ما ہنوز اندر خم یک کوچہ ایم ٭ و در ابتدا سبب توبہ وے آن بود کہ روزے بدکان عطارے مشغول بود کہ درویشی در آمد و چند بار شیئاً للہ گفت عطار متوجہ حال وے نشد درویش گفت ای خواجہ تو چگونہ خواہی مرد عطار گفت چنانکہ تو بمیرے درویش گفت تو مثل من مردن میتوانی گفت آرے درویش کاسہ چوبین زیر سر نہاد و بر زمین دراز گشت و گفت اللہ و جان بحق تسلیم کرد عطار را از دیدن این حال حال متغیر شد و دوکان را بتاراج داد و دوکان عشق اسے گیے برکشاد و صاحب کتاب مناقب غوثیہ

شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که شیخ فریدالدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود و چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بے ادبی که بنسبت حضرت غوث الاعظم رضی بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلا گردید شیخ فریدالدین عطار همراه وے بود ولادت باسعادت شیخ فریدالدین در ماه شعبان سال پانصد و سیزده و وفات باتفاق اهل خبر در سال ششصد و بست هشت و یا هفت است و صاحب مخبر الواصلین سال وفات وے ششصد و بست شش تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت و بوقت شهادت سن عمر وے یکصد و چهارده سال بود و مزار پر انوارش در نیشاپور است

از مؤلف

فریدالدین ولی محبوب هادی ۵۱۳
که گردد سال عقل از نقل پیدا
فرید قطب عالی است سال ترحیلش ۶۲۷
بقول معتبر کتب و صحت اخبار

شه عالم فریدالدین عطار
بخوان تولیدان شاه والا
ایضاً فرید فرد جهان اوحد وحید العصر
بجو تو سال وصالش ز فرد دین عطار

وحید العصر معصوم و صفی مصطفا
بگو مهدی فریدالدین مقبول ۶۲۶
که بود مرشد ابرار محرم اسرار
بگو حبیب خدا نیز سال ترحیلش

شیخ بهاءالدین قدس سره مرید شیخ نجم الدین

کبریٰ است و از اعاظم خلفائے وے محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البکری است و از اولاد امجاد امیر المومنین صدیق اکبر رضی بود و مادر وے دختر علاءالدین بن محمد بن خوارزم شاه است گویند که پدر دختر باشارت پیغمبر علیه الصلوة والسلام الملک الاکبر دختر خود را بحسین بن احمد پدر شیخ بهاءالدین نکاح کرده بود و شیخ بهاءالدین ولی از ان متولد شد که در زمان خود قطب الوقت و صاحب ارشاد بود و شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت و استفاده داشت و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیة در واقعه او را السلطان العلما مخاطب ساخت و وے بحکم نبوی صلعم ملقب سلطان العلما ملقب گشت نقلست که چون شیخ بهاءالدین مرجع خاص و عام شد جمعے از علما چون امام فخرالدین رازی و غیره بروے حسد بردند و وے را به تهمت خروج بر سلطان وقت متهم کردند و وے از شهر بلخ هجرت کرد و در آنوقت مولانا جلال الدین رومی پسرش خرد سال

شیخ از بلخ به بغداد آمد جمعے پرسیدند که این عزیزان کدام طائفه اند و از کجا مے آیند
و کجا مے روند بهاؤ الدین فرمود که من الله الی الله لا حول ولا قوة
الا بالله این کلمه بسمع شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که الا بهاؤ الدین
البلخی و برائے استقبال پیش آمد و استدعا کرد که شیخ بخانقاه وے فرود آید
مولانا بهاؤ الدین فرمود که جائے فرود آمدن موالی مدرسه اولی تر است
و در مدرسه مستقریه رفته نزول کرد و شیخ شهاب الدین بدست مبارک خود موزه
از پائے بهاؤ الدین بر کشید روز سیوم از انجا توجه بجانب روم کرد و چهار سال
در آذربایجان ماند و هفت سال در لارنده و در لارنده مولوی جلال الدین را
بعمر هژده سال کتخدا کرد و در سال ششصد و بیست و سه سلطان ولد بن مولوی
جلال الدین متولد شد وفات شیخ بهاؤ الدین باتفاق اهل خبر در سال ششصد
و بیست و هشت است و بعضے ششصد و بیست و هفت نیز گفته اند و مزار پر انوارش

بمقام قونیه است از مؤلف	رفت چون از جهان بخلد برین	شیخ اهل یقین بهاء الدین
جا بر منتهی است و صالش نیز	حق طلب شاه دین بهاء الدین	شیخ ابن الفارض

الحموی المصری قدس سره کنیت وے ابو حفص است و لقب
شرف الدین و نام عمر بن فارض الحموی از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه
حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ولادت و سکونت وے در مصر بود
و در مصر قبولے عظیم یافت و صد ها کس طلبا را الخدا رسانید وے را دیوانیست
مشتمل اشعار و قصاید لطیفه که همگے هفت صد و پنجاه بیت است که بسیار معارف و
حقایق در آن بیان فرموده و نظمے است که اینچنین نظم کسے دیگر را کم میسر گردیده
و اصحاب وے گفته اند که گفتن وے در این قصیده نه بطریق شعرا بود بلکه هر گاه
که شیخ را جذبه رسید و روزها و هفته ها از خود غایب می شد در آن حالت این قصیده
انشا می کرد و شیخ فارض فرمود که چون این دیوان گفته شد رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم که میفرماید یا عمر ما سمیت قصیدتک عرض کردم که یا رسول الله آنرا

لوائح الجنان و روائح الجنان نام نهاده ام و شرح قصیده ملکیه او را نظم السلوک
پس حسب الحکم نبوی این را نظم السلوک نام کرده ام وفات شیخ در سال
ششصد و سی و دو هجری بتاریخ دوم ماه جمادی الاول است از مؤلف

ابن فارض جناب پیر کبیر | مقتدای جهان خدا آگاه
رفت چون از جهان بخلد برین | سال وصالش بیان خدا آگاه

شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره

از اعاظم مشایخ و علمای صوفیه مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین سهروردی و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی بود و صحبت شیخ محی الدین ابن العربی رسیده که شیخ محی الدین در کتاب فتوحات مکیه از وی حکایات نقل کرده است و در باب ثامن از فتوحات می گوید که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در جوانی روزی با شیخ خود همراه بودم و او در عمارتی نشسته بود و درد شکم داشت تا بجایی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود بخدمت شیخ درخواست کردم که اگر اجازت باشد از متعلقان سلطانی داروی بیاورم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته است و پیش وی شمع افروخته چون مرا دید برپا خاست و اکرام کرد حال شیخ با وی گفتم فی الحال داروی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع می آورد و سوگند بوی دادم که بازگردد بازگشت چون پیش شیخ آمدم و دارو وی حاضر کردم و ذکر احترام و اکرام آن شخص که کرده بود بعرض رسانیدم شیخ تبسم فرمود و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم لاجرم ترا اجازت دادم چون بآنجا رسیدی ترسیدم که شخصی که امیر آنجاست توجه التفات نکند و تو شرمنده شوی ناچار از هیکل خود بیرون شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع وی نشستم و اکرام تو کردم و دارو که تو دادی من دادم نقل است که شیخ اوحد الدین را با جمال ظاهری میلی تمام بود روزی منظر در روی شاهدی میکرد و شیخ شمس الدین تبریزی از وی پرسید که در چه کاری گفت

او را از دهشت آب باجی [illegible] گفت اگر به قفا زنبیل نمی دست چرا نظر بر آسمان نمی کنی
او [illegible] جواب [illegible] آورده است که شیخ بحالت سماع الوجد آمد
جامه از مردان ببرید [illegible] بسینه ایشان نهاد چون [illegible] اندر سینه [illegible]
بغداد پیر صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت این شخص مبتدع است و
کافر اگر بمجلس من با پیر من این حرکت کند او را کشم چون سماع در مجلس گرم شد باز
دل خلیفه همان خطره پدید آمد شیخ بکرامت دریافت و گفت رباعی سهل است مرا
بر سر خنجر بودن ❊ در پای مراد دوست بی سر بودن ❊ تو آمده که کافرے را کشتی
تا زان چه تو ئی روا است کافر بودن ❊ باستماع این خلیفه دل خلیفه بشر
در پای شیخ آورد و مرید شد و وفات شیخ در سال ششصد و سی و پنج بالاتفاق
اهل اخبار است و بعضے ششصد و سی و چهار نیز گفته اند از معولات

چون سفر کرد از جهان فنا	در جهان بادشاه کرامت	متقی پاک دین گو بالستر
هم گو بادشاه کرامت ۶۳۴	شیخ صوفی بدهنی قدس سره از عظمای	

مشایخ و کبرائے اولیائے هندوستان است در زهد و ورع و ترک دنیا قدر عالی
داشت و معاصر حضرت قطب الاقطاب خطب الدین بختیار کاکی او شیخ چشتی بود
سلطان المشایخ نظام الدین اودهی قدس سره میفرماید که شیخ صوفی بدهنی
بارکے عظیم بود بجائیکه ستر عورت هم نداشت و دائم در مسجد ماندے و شب
روز نماز کردے و سوائے نماز هیچ کارے نداشت روزے علمائے شریعت بر وے
گرد آمدند از ایشان پرسید که در بهشت نماز هم خواهند گزارد یا نے گفتند بهشت جائے
نماز نیست بلکه جائے عیش و ناز است گفت اگر بهشت جائے نماز نیست مرا بهشت کار
و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی میفرماید که شخصے پیش شیخ بدهنی آمد و رفت و آ
روزے او را با یکے از رجال الغیب ملاقات شد از وے پرسید که صوفی بدهنی
چگونه مرد است او گفت که بزرگ مرد است اما افسوس این بگفت و استغفر الله نجوا[illegible]
او برفت چون آن شخص بخدمت شیخ بدهنی آمد و اظهار حال کرد شیخ فرمود که اگر و[illegible]

بر آن وقت است فقر شدی او را از زمین بالا می بردم و فرو می زدم تا آنکه ریزه ریزه
می شد گویند وی اول در دهلی زنّاری کرده و صاحب اخبار الاخیار می فرماید که هرگاه
که شیخ بدهنی مشغول می شد بند بند جسم وی از هم جدا گشتی و بعد رفع آن حالت باز هم
پیوستی و شیخ بدهنی در عهد خواجه قطب الدین بختیار در حیات بود چنانچه هر دو بزرگوار
چون بدست مغلان آل چنگیز خان اسیر شدند چند روز معه دیگر قیدیان
قیدخانه گرسنه و تشنه ماندند آخر خواجه قطب الدین بختیار کاکی یعنی نانهای
گرم از بغل بر آورد و شیخ محمود بدهنی یعنی آفتابه آب به کرامت از خرقه
خویش پیدا کرد و تمام قیدیان را آب و طعام دادند از آن روز خواجه قطب الدین
بخطاب کاکی و شیخ صوفی بخطاب بدهنی مخاطب گشت وفات شیخ در سال
ششصد و سی و هشت است از مؤلف

بدهنی صوفی صفا کیش آن / ولی الله و قطب ربانی
رفت چون از جهان بخلد برین / الف مهر و ژرف ولی ثانی ۶۳۸

شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره لقب وی شیخ رضی الدین
و نام وی علی بن سعید بن عبد الجلیل لالا و اصل وی از غزنی است
و جد وی عبد الجلیل پسر عم حکیم سنائی غزنوی است و وی مرید شیخ نجم الدین
کبری است و بصحبت شیخ احمد یسوی و خواجه ابو یوسف همدانی و دیگر مشایخ بسیار
رسید و بلکه از یکصد و بست و چار شیخ کامل خرقه تبرک حاصل کرده بود و چون در هندوستان
آمد بصحبت ابو الرضا رتن هندی قدس سره که مزار پر انوارش در
بتاله از توابع حصار است مشرف گشته شانه محاسن رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم که برای وی نزد شیخ ابو الرضا امانت بود گرفت وفات وی
در سوم ربیع الاول سال ششصد و چهل و دو هجری است و قبر وی در غزنی است
پایین روضه سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه و صاحب سفینة الاولیا می فرماید
که من در آن روضه متبرکه رسیدم و زیارت مزار شیخ رضی الدین علی و دیگر بزرگواران
مثل شیخ ملک یار پرنده و خواجه شمس العارفین و شیخ اجل شیرازی و حکیم سنائی

[illegible]

قوت مطالعت و وسعت مشرب ترا امتحان نے کردم ورنہ سرمستان عشق حقائے را
باز دہ ظاہر سبب چہ کار نقلست کہ در اول شیخ شمس الدین چون بقونیہ رسید بمجلس درس
مولانا سے روم رفت مولانا بہ کنار حوض نشستہ بہ طلباے علم سبق میداد و کتابے
چند پیش خود نہادہ شیخ پرسید کہ اینچہ کتابہا است مولانا گفت کہ این
قیل و قال است شیخ کتابہا را در دست گرفت و ہمہ را بحوض انداخت از وقوع
اینحال مولانا بسیار متاسف شد و گفت اے درویش آنچہ کردے کہ بعضے ازینہا
فوائد والد بزرگوار بودند کہ بازیافتن آنہا ممکن نیست شیخ چون اضطراب مولانا بدید
دست در آب کرد و ہمہ کتابہا را یگان یگان بیرون آورد بحالیکہ آب حوض
بہ ہیچ یکے ازانہا اثر نہ کردہ بود مولانا پرسید کہ اینچہ سر است فرمود کہ این حالیست
ترا ازین چہ خبر از ان روز حضرت مولانا معتقد شیخ شد و باہم صحبت یگانگت گرم داشتند
وفات آن جامع الکمالات باتفاق اہل خبر در سال ششصد و چہل و پنج است
و واقعہ قتل آنحضرت بدینطور در کتب ذی نسب است کہ شبی شیخ شمس الدین
با مولانا جلال الدین در خلوت نشستہ بود شخصے از بیرون در شیخ را اشارت کرد
تا بیرون آید شیخ فی الحال برخاست و مولانا گفت الوداع اینہا مرا براے
کشتن مے خواہند مولانا گفت الا لہ الخلق والامر تبارک اللہ رب العالمین
شیخ بیرون آمد و ہفت کس قاتلان شیخ کہ در کمین گاہ ایستادہ بودند بر شیخ کاردہا
راندند شیخ نعرہ بزد چنانچہ آنہا بیہوش افتادند و یکے ازانہا شیخ علاء الدین
محمد بودند فرزند ناخلف حضرت مولانا کہ بداغ انہ لیس من اہلک التمام داشت
چون آنہمہ بہوش آمدند غیر از چند قطرہ خون ہیچ ندیدند و از آنروز تا این غایت نشانے
از آن سلطان نامے پیدا نیست و آن ناکسان کہ قاتلان شیخ بودند در اندک
زمانے ہر یک بہ بلاے عظیم مبتلا شدند و ہلاک گشتند و شیخ علاء الدین محمد
ناخلف مولانا را علت جذام پیدا شد و درہمان ایام فوت کرد و حضرت مولانا
بجنازہ وے ہم تشریف نبرد و بعضے برانند کہ شیخ شمس الدین نسبت بزی ما در جنب

مزار مولانا بهاء الدین ولد مدفون است و بعضے گفته اند که آن ناکسان جسم مبارک شیخ را در چاہے انداخته بودند شبے مولانا سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین میفرماید که من در فلان چاه خفته ام پس ایشان بوقت نیم شب یاران محرم را جمع کرده نعش شیخ را از چاه برآوردند و در مدرسه مولانا بپهلوے امیر بدر الدین بانی مدرسه دفن کردند۔ از مولف

اگر روشن بود از نور تجلے	زنایاب شیخ شمس الدین تبریز	دفن کردند۔ از مولف
در روضه شیخ شمس الدین	رقم کن نیز شمس الدین [illegible]	بخوان سلطان شمس الدین وصالش

تبریزے که در ملتان مشهور و معروف است آن شمس الدین غیر از شمس الدین تبریز است و شیخ شمس الدین ملتانے از سادات عظام موسوی است که اولاد امجادش مذهب شیعه دارند و در لاهور وغیره بسادات شمسی مشهور و معروف اند شیخ سعد الدین حموے قدس سره نام وے محمد بن موید بن ابی بکر بن ابی حسن از اعاظم مریدان و اکمل خلفاے شیخ نجم الدین کبرے است عالم فاضل و عامل کامل بوقت خود یگانه وقت و فرد زمانه بود و وے را چون کتاب محبوب سجل الارواح وغیره که فهم معنے آن سواے اهل البصیرت امکان ندارد و تصانیف بسیار است و با شیخ صدر الدین قونوی رابطه محبت میداشت در شرح فصوص بحکم تحریرست که روزے شیخ صدر الدین قونوے با شیخ سعد الدین در مجلس سماع حاضر بود چون شیخ سعد الدین را وقت خوش شد روے بسوے صفه خانقاه کرده چشم خود پوشید و مدتے باادب ایستاده ماند بعد از ان آواز داد که صدر الدین بیا چون حاضر شد چشم بکشاد و گفت که درین وقت حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیة در صفه خانقاه تشریف آورده و زیارت آنحضرت کردم که خواستم که چشمانیکه بدیدار پر انوار آن محبوب کردگار مشرف شده اند اصلا بر روے کسے نکشایم نقلست که وقتے روح شیخ سعد الدین را عروجی واقع شد و تا سیزده روز بیخود ماند گویا مرده بیجان بر فرش افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد چون روح بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز گذشته اند

وفات شیخ سعد الدین حموی بعید الضحی سال ششصد و پنجاه هجریست و مدت عمر وی ششصد و سه سال و مزار گوهر بارش در بحر آباد است از مؤلف

سعد دین چون ازین سرای هموم	رفت خندان بجنت گلزار	پیشوای انام سعد الدین
هست تاریخ وصل آن سردار	زنده دل متقی رقم کن نیز	سال ترحیل آن شه ابرار

شیخ ابو الغیث جمیل یمنی قدس سره از کبار مشایخ و اعاظم بزرگان صوفیه است صاحب مقامات عالیه و احوال سنیه و کرامت و خوارق بود و در اوائل حال رهزنی کردی و باشتمال چند قطاع الطریق اموال مسافران بغارت بردی روزی در کمین گاه قافله نشسته بود شنید که هاتفی می گفت که ما صاحب العین علیک عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست چون شنید در وی عظیم از دل برخاست فی الحال تائب شده بخدمت شیخ ابن الافلح یمنی پیوست بتوجه شیخ ظلمت دل وی منور بنور باطنی شد و بدرجات ولایت رسید نقلست که روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد تیشه بصحرا رفت و درازگوشی با خود داشت او را شیر بدرید چون هیزم جمع آورد و خواست که بر درازگوش بار کند دید که شیر درازگوش را طعمه خود ساخته در سایه درختی خفته است نزد شیر رفت و گفت درازگوش مرا کشتی و بخوردی حالا هیزم خود را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو آخر بار هیزم بر پشت شیر نهاد و براند تا نزدیک شهر رسید پس هیزم را از پشت شیر بگرفت و آزاد ساخت نقلست که روزی اهل بیت وی از وی عطر طلبیدند وی بر دوکان عطار رفت و عطر طلبید عطار مغرور بود دانست که این درویش عطر قدری قلیل خواهد خرید گفت نزد من عطر نیست شیخ قرار نمود که نخواهد بود ان شاء الله تعالی فی الحال هر عطری که در دوکان عطار بود خشک شد و آوندها خالی ماندند عطار بخدمت شیخ ابن الافلح رفت و حال خود بگفت وی شیخ ابوالغیث را نزد خود خواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود سیاست کرد و از خدمت خود مهجور ساخت هر چند

ابوالغیث تضرع بسیار نمود و داشت از شیخ ابوالغیث بخدمت شیخ کبیر علی ابدال رفت و التماس صحبت کرد شیخ کبیر وے را قبول کرد و بمراتب والاتر از سابق رسانید شیخ ابوالغیث گوید کہ چون بخدمت شیخ کبیر علی ابدال رسیدم قطرہ بودم کہ در دریا افتادم نقلست کہ شخصے را کہ خادم وے بود بادشاہ بناحق بقتل رسانید چون این خبر بہ شیخ رسید در غضب شد و گفت قتل کردیم بادشاہ این را ہمان وقت بادشاہ بر بستر خود کشتہ شدہ بود وفات شیخ باتفاق اہل خبر در سال ششصد و پنجاہ و یک ہجری است قطعہ از مؤلف

ابوالغیث پیر ہستی شیخ دین	جمیل و شریف و نجیب اصل
بر اشد بگو بود روشن جمیل	بجو ہم تو سال رحیل او

شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سرہ

نام نامی وے علی بن عبداللہ از سادات عظام حسینی است اصل وے از زمین مغرب بود و در اسکندریہ سکونت داشت و جماعہ کثیر ببرکت صحبت وے بخدا پیوستند وے از کبار اولیا و عظماے مشایخ وقت و امام طریقت بود و طریقہ عالیہ شاذلیہ منسوب بدوست نقلست کہ شیخ ابوالحسن فرمود کہ یکبار ہشتاد روز گرسنہ ماندم در خاطرم گذشت کہ نفس خود را زیر دست خود کردہ ام و مرا ازین کار نصیبے حاصل گردید ناگاہ دیدم کہ زنے جمیلہ نہایت خوب رو از غار کوہ بیرون آمد و گفت کہ شخصے منحوس بہ گرسنگی ہشتاد روز بنازد و من امروز شش ماہ گذشتہ است کہ طعامے نچشیدہ ام بلکہ بوے طعام نشنیدہ ام از استماع این سخن از خطرہ خود تائب گشتم و نیز فرمود کہ شبے در ویرانہ گذرانیدم شیران و دیگر سباع گرد من بگردیدند و بمن انس می گرفتند چون بامداد شد در خاطرم گذشت کہ مرا قربے حاصل شدہ است کہ سباع صحراے بمن انس می گیرند ناگاہ گذر من بر رودبارے افتاد کبکہاے بسیار دیدم کہ یکبار برخاستند از ترس ایشان مرا خفقان پیدا شد شنیدم کہ ہاتفے مے گفت کہ شب با سباع انس گرفتہ بودے حالا ترا چیست کہ از ہجوم کبکہا می ترسی و سبب آن ہمین است

گذشت با خدا بوده و حالا با نفس خود وفات وی در سال ششصد و پنجاه و چهار و بعضی بجای چار و شش نیز تحریر نموده اند از مؤلف

بو الحسن آن شاذلی پیر کبیر
شهنشاه خلق شیخ دو جهان
سال ترحیلش بقول مخلصان
هادی خلد و حبیب خلد دان ۶۹۶
من تاریخش بقول اهل حق
بو الحسن عارف امام دین بخوان
باز سال ارتحال آن جناب
از شهید الحسین آمد عیان ۶۵۶

نجم الدین رازی المشهور بشیخ دایه قدس سره

از جملهٔ خلفای شیخ نجم الدین کبری است که شیخ تربیت وی حواله شیخ مجد الدین کرده بود و صاحب تصانیف است چنانچه کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق از تصانیف وی است و وی را در کشف حقایق و شرح دقائق قوتی تمام بود نقلست که وی را وقتی با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق با قامت افتاد و وقت نماز شام بود او را بامامت قایم کردند شیخ در هر دو رکعت سوره یا ایها الکافرون بخواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین گفت که باعث خواندن سوره کافرون در هر دو رکعت چه سبب بود شیخ تبسم کرد و گفت یکبار برای خود و یکبار برای شما وفات شیخ در سال ششصد و پنجاه و چهار هجری است و مزار پر انوارش در بغداد است قطعه تاریخ از مؤلف

رفت نجم الدین چو زین فانی سرا
سال وصال او بعید عقل و تمیز
گفت نجم الدین سرور سروری
عارف حق نظم دین ابدال نیز ۶۵۴

شیخ عین الزمان جمال گیلی قدس سره از

عظمای خلفای شیخ نجم الدین کبری است بسیار دانشمند و فاضل بود در علوم ظاهری و باطنی بی نظیر در اوایل عزیمت صحبت شیخ کرد و از لطایف علوم نقلی و عقلی کتابها با خود برداشت و روان شد شب بخواب دید که شیخ با وی میفرماید که این پشته را از دوش خود بنه از خواب بیدار شد و همه کتابها در دریا انداخت و بخدمت شیخ حاضر شد شیخ تبسم کرد و فرمود ای جمال اگر آن پشته را از دوش نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی شد و در اندک زمان شیخ کار او به تکمیل رسانید و عین الزمان خطاب کرد و بقزوین رخصت ساخت

نقلست که شخصی از سادات قزوین برای مهمی نزد بادشاه تبریز رفت بخدمت شیخ آمده التجا کرد که خطی برای سفارش وکشایش مهم من بپادشاه تبریز نوشته کن که کار من بسهولت سرانجام یابد شیخ بر کاغذی فقط ادویه عسل و رازیانه نوشت و در لفافه کرده حواله او نمود چون بخدمت پادشاه رسید قضا را پادشاه در آنوقت بدرد شکم گرفتار بود چون کاغذ را وا کرده دید که عسل و رازیانه نوشته اند دانست که شیخ بکراست از حال درد شکم من واقف شده برای من دارو تجویز کرده است پس عسل و رازیانه بخورد و شفا یافت و مهم آن شخص سرانجام رسانید **وفات** در سال ششصد و پنجاه و شش هجری است

حضرت عین الزمان نور جمال ‌‌|‌ شد چو از دنیا بگلزار جنان ‌|‌ گفت سرور سال نقل آن جناب
ای نکو عارف ولی عین الزمان

شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره

از کبار مریدان شیخ نجم الدین است بعد تحصیل و تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ آمده بیعت یافت و در اوایل وی را شیخ در اربعین بنشاند و در اربعین دوم شیخ بدر خلوت وی آمد انگشت مبارک بر در خلوت وی زده فرمود
ای سیف الدین ؎ منم عاشق مرا غم سازوار است ٭ تو معشوقی ترا با غم چه کار است
برخیز و بیرون آی که کار تو بتکمیل رسید آنگاه از خلوت بیرون آورده بجانب بخارا رخصت فرمود **نقلست** که مریدی برای شیخ نجم الدین کبری از خطا کنیزکی آورده بود و شب زفاف با اصحاب خود فرمود که امشب بلذات مشروعه اشتغال خواهم کرد شما نیز بموافق ما ترک ریاضت کنید و بجمال آسودگی بسر برید همه اصحاب وی جا بجا رفتند لیکن شیخ سیف الدین آنشب بریقی پر آب کرده و بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد و برا دید فرمود ما گفته بودیم که شما هم امشب بلذات خود مشغول باشید پس تو چرا این ریاضت شاقه بر خود روا داشتی عرض کرد که نزد من لذتی سوای این نیست که بر آستانه شما حاضر باشم و دیگری بنسبت شیخ ازین سخن خوش دل شد و گفت بشارت باد ترا که

بادشاهان عهد برکاب تو بودند پس همچنان بوقوع آمد و وفات وی در سال
ششصد و پنجاه و هشت هجری است و عمرش هفتاد و سه سال و قبر در بخارا است از مؤلف

قاتل کفر شیخ سیف الدین یافت چون از جهان بجنت بار | کشف انوار و شمس انوار ست
سال تاریخ آن شه ابرار باز سرور بگو برحلت او | سیف سیاف تالک کفار

شیخ زاهدی قدس سره از عظمای مفسرین و کبرای محدثین است و تفسیر
زاهد از عمده تصانیف وی است که بزبان عربی و فارسی لاثانی است وفات
وی در سال ششصد و پنجاه و هشت هجری است از مؤلف

شد چو از دنیا بجنت جای گیر | زاهد والا ولی زاهدی
متقی حق وصالش هشت و نیز | زاهد دین متقی زاهدی

حضرت سید مٹھه لاهوری قدس سره

نام اصلی وی سید ابی غفار حسینی است از اعاظم سادات و کبرای مشایخ
وقت بود آبای کرام وی در خوارزم تشریف می داشتند چون شهر خوارزم از
دست چنگیز خان بقتل و تاراج رسید سید جمال الدین والد ماجد وی از خوارزم بر آمده
رو بهندوستان نهاد و در لاهور آمده سکونت پذیرفت و قبول عظیم یافت سکنای
لاهور جوق جوق بخدمت وی حاضر آمده مشرف بارادت شدند بعد وفات وی
سید ابی غفار قائم مقام وی شد چون بغایت خلیق و شیرین کلام بود مخاطب
بخطاب سید مٹھه گردید بلکه محله مسکن وی هم بنام وی مشهور گشت نسبت آبای
آنجناب بچند واسطه بحضرت سید الکونین امام حسین میرسد بدین طریق که سید ابی غفار
سید مٹھه بن جمال الدین بن سید محمد بن سید کریم الدین بن سید نور الدین بن سید آدم
بن سید علی جعفر بن سید محمد بن سید یوسف بن سید محمود بن سید احمد بن سید
عبد الله اشقری بن جعفر بن سید محمد الجواد بن امام علی رضا بن امام موسی
کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد باقر بن سید العالمین علی زین العابدین بن امام الکونین
حسین بن علی رض وفات وی در سال ششصد و شصت و یک هجری است
مزار اندرون لاهور از شهرترین مزارات است از مؤلف

سید میر مشهد واے باصفا	آنکه شیرین بود نزد خاص وعام	هست سال ارتحال آنجناب
صاحب لغت دگر شیرین کلام ۹۶۶	خواجه عزیز کے قدس سره شیخ نصیرالدین	

چراغ دہلے میفرماید که این بزرگ در کرک که متصل بدازان است میانه مردے عابد
وزاهد وحافظ صاحب لغت بود روزے با شاگردان در بیابان میرفت تخصیصے اند
از شاگردان او بارزا خیل یعنے اک از درخت اشک بدست گرفته بود خواجه را نظر
بروے افتاد وگفت که در دست تو خیار است گفت نے بلکه بارزا خیل است خیار
درین بهار که موسم او نیست از کجا بدست می آید خواجه آن بارزا خیل از دست شاگرد
گرفت وبکارد تراشید وپاره پاره از ان بهمه شاگردان تقسیم نمود چون خوردند خیار بود
وفات وے در سال نهصد و شصت و شش هجری است از مولف

آن عزیز دو جهان شیخ کریم	از جهان چون رفت در باغ جنان	شمع نور بست و عزیز شمس از ۹۶۶
سال وصل آن شه والامکان	شیخ جمال الدین احمد جور قانے قدس سره	

مرید شیخ علی لالا است نهایت بزرگ وشیخ در حق وے فرموده که هر که با
جمال الدین لباز دا نچه که از جنید وشبلی یافته اند از وے بیابد نقلست که روزے
مریدے در حجره شیخ جمال مشغول بود وشیخ از در در آمد چون آواز پاے
شیخ بگوش وے رسید در دل گذرانید که شاید کسے براے من طعام آورده است
شیخ بر خطره وے مشرف شده کفشے چند بر سر وے زد که مراقبه آنکس را سزاوار است
که از یک هفته نان نخورده باشد تا آنکه چون صداے پاے کسے بشنود داند که اینهم
براے من طعام آورده باشد وفات شیخ در سال نهصد و شصت

و نهصد هجری است از مولف	حسن دوران جمال دین احمد	ذات او بود ماهتاب جمال
سال ترحیل آن جمال جهان	کن رقم قطب آفتاب جمال	مولانا جلال الدین

رومی قدس سره نام نامے وے محمد بن بهاء الدین محمد ولد واصل وے
از بلخ است ونشو ونما در روم یافت ودر طریقت مرید پدر خود بود ودر فقه نامی بلند
ومدارج ارجمند داشت وچهار صد طالب علم هر روز در مدرسه وے تعلیم علوم

ظاهری و باطنی مے یافتند و اشعار پر از مضامین معرفت و توحید می گفت و وے را طے
الارض بود که در شش سالگی بعد سه روز روزه افطار مے کرد و در نفحات الانس مذکور است
که مولانای روم در عمر شش سالگی روزے بروز جمعه با چند کودکان هم عمر بر بام
خانه خود بازی مے کرد یکے از آنها گفت که بیائید تا ازین بام بر بام همسایه جهیم
مولوی بفرمود که امثال این حرکت از سگ و گربه هم بوقوع مے آید باید که بسوے آسمان
جهیم این گفت و بسوے آسمان بلند شد تا از نظر کودکان غائب گردید کودکان فریاد
بر آوردند بعد از لحظه باز آمد و بکودکان گفت که در وقتیکه آن سخن با شما گفتم دیدم که جماعتے از
سبز پوشان مرا از شما گرفته و بگرد آسمان ها گردانیدند چون آواز شما بلند شد باز باین
جایگاه فرود آوردند و منقول است که مولانا سراج الدین قونوی اگرچه صاحب
شهرت و ولایت بود اما با حضرت مولانا خوش نبود چون شنید که مولانا گفته است
که من با هفتاد و سه مذهب یکے ام خواست که مولانا را بر بحث آرد و بے حرمت کند پس
شخصے را از مقربان خود بفرستاد که بر سر مجلس از مولانا بپرسد که تو چنین گفته اگر اقرار کند
او را دشنامها بدهد و برنجاند پس آن کس بیامد و از مولانا سوال کرد که شما گفته اند که من
با هفتاد و سه مذهب یکے ام فرمود گفته ام چون شنید زبان بگشاد و دشنامها چندانکه
خواست داد مولوی فرمود که با اینهمه که تو مے گوئے نیز یکے ام آن شخص خجل شد
و برفت منقول است که مولوی در آخر وقت خود با یاران خویش میفرمود که
از رفتن من غمناک مشوید و هر وقت و هر آن من با شما ام فی الحال مرا دو
تعلق است یکے با جسم دوم با شما چون از جسم مجرد شوم آن تعلق نیز با شما
خواهد بود و نور منصور حلاج بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار
تجلی کرد و مرشد وے شد نور من هر وقت بر شما متجلی است منقول است
که مولوی وقتیکه با پدر شریف همراه بود در راه نیشاپور آمد بصحبت خواجه فرید الدین
عطار رسید و وے کتاب اسرار نامه بوے داد که مدام بمطالعه خود داشتی ولادت
با سعادت حضرت مولوی بتاریخ ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار و وفات

وقت غروب آفتاب پنجم جمادی الاخر سال ششصد و هفتاد و دو هجری است
و مزار گوهر بارش در قونیه است از مؤلف

آنکه روشن بود از نور تجلی	اگر قطب جهانی عارفان است	جلال الدین رومی اهل اللهی
دو بار امولوی مهتاب دین گو	اگر گر دو سال تولیدش هویدا	بی او تعمیر کن شاه معلی
بیان کن نیز واقف شاه اعلی	دو بار الش شاه دین نور آگهی	رقم کن مولوی سپهر کرم
		جلال متقی محبوب قمرا

شیخ حسام الدین چلپی قدس سره نام نامی وی حسین بن محمد بن حسن بن اخی ترک است از اکمل خلفای و اعاظم مریدان مولوی رومی است و حضرت مولوی کمال عنایت بحال وی مبذول میداشت منقول است که چون شیخ شمس الدین تبریزی شربت شهادت چشیده بود وی روحی را از وجه خاطر بصحبت مولانا صلاح الدین فریدون زرکوب التفات آمد و وی شخصی بود از مریدان شیخ برهان الدین محقق روزی حضرت مولوی در کوچه زرکوبان بگذشت و از آواز زرکوبی زرکوبان بوجد آمد شیخ صلاح الدین از دوکان برجست و سر در قدم نهاد حضرت مولوی او را همراه خود بگرفت و نوازشها کرد و فرمود شعر که گنجی پدید آمد درین دوکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین همان روز دوکان بتاراج داد و تا زیست بخدمت حضرت مولوی حاضر بود و بعد ده سال برحمت حق پیوست بعد از آن حسام الدین چلپی مصاحب و رفیق خاص حضرت مولوی شد و خطاب بخطاب ضیاء الحق گردید و چون حسام الدین الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر فرید الدین عطار رح و مصیبت نامه وی بدید بخدمت مولوی عرض کرد که حالا غزلیات بسیار شد اگر بطرز الهی نامه و منطق الطیر کتابی منظوم گردد بر صفحه هستی یادگار بماند مولانا فی الحال از دستار مبارک کاغذی بر دست حسام الدین داد و در آن هژده بیت از اول مثنوی نوشته بود یعنی بشنو از نی چون حکایت می کند تا آنجا که پس سخن کوتاه باشد والسلام

وفرمود که پیش ازاد و پیشما بالهام ربانی این سیزده بیت نظم کردم پس حضرت مولوی متوجه تمام در نظم مثنوے مشغول شد و گاه گاه چنان بودے که از اول شب تا طلوع صبح مولانا املاے فرمود و شیخ حسام الدین مے نوشت چون جلد اول باتمام رسید زوجه شیخ حسام الدین چلپی وفات یافت و در نظم مثنوے توقفے بوقوع آمد باز بعد از دو سال شیخ حسام الدین بخدمت مولانا نیاز مندی کرد و براے نظم مثنوے استدعا نمود چنانچه در آغاز جلد ثانی بآن اشارت رفته است ؎ مدتے این مثنوی تاخیر شد ٭ مهلتے بایست تا خون شیر شد ٭ بعد ازین تا آخر کتاب مولوی میفرمود و حسام الدین مے نوشت نقلست که روزے شیخ حسام الدین بحضرت مولوے عرض کرد که وقتیکه احباب این مثنوے را مے خوانند و اهل حضور در انوار آن مستغرق مے شوند مے بینم که جماعتے از غیب و دورباشها و شمشیرها در دست گرفته حاضر مے شوند و هرکه از سر اخلاص و صفا نمیشنود بیخ ایمان و شاخهاے دین او را مے برند و کشان کشان بسقر مے برند مولوے فرمود که همچنانست که دیدے و فرمود ؎ دشمن این حرف این دم در نظر ٭ شد ممثل سرنگون اندر سقر ٭ اے حسام الدین تو دیدی حال او ٭ حق نمودت پاسخ افعال او ٭ نقلست که چون مولانا برحمت حق پیوست بروز سیوم حسام الدین چلپی با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد فرزند مولانا رفت و گفت می خواهم که بعد ازین بجاے پدر بنشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ ما باشی و من در رکاب تو غاشیه برداری کنم و این بیت بخواندم ؎ بر خانهٔ دل ریحان آن کیست ایستاده ٭ بر تخت شد که باشد جز شاه و شاهزاده از استماع این سخن سلطان ولد بسیار بگریست و گفت همچنانکه در زمان والد خلیفه و بزرگوار بودے همچنان حالا هم خلیفه و بزرگوار ماے و جاے پدرم تو مبارک باد وفات شیخ حسام الدین چلپی باقوال صحیح در سال ششصد و هفتاد و سه

هجر بستا از مؤلف	چو رفت از عالم دنیا بجنت	حسام الدین مرحوم و مغفور

ز مہر پیر دین چو انتقالش	بفرما خیر عین الدین پر نور	دو بار اشد ندا از دل وصالش
حسام الدین جہادی شد تن نور	قاضی بیضاوی قدس سرہ	نام نامی وے

عبد اللہ است ولقب ناصر الدین و تفسیر بیضاوی کہ مسمی بانوار التنزیل اسرار التاویل از تصانیف ویست و بمقام بیضا کہ شہریست در فارس است سکونت داشت وفات وے در سال ششصد و ہشتاد و پنج ہجریست از مؤلف

نصیر حق ناصر دین نبی	شد چو از دنیا بفردوس برین	گو فرید العصر تاریخش دگر
ناصر دین سید اہل یقین	شیخ عبد اللہ بلیانی قدس سرہ	لقب وے

وحید الدین و نام پدرش ضیاء الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن شیخ ابو علی دقاق است و خلافت و خرقہ از پدر خود داشت و پدرش بچہار واسطہ از شیخ ابو النجیب سہروردی خرقہ خلافت دارد و صحبت شیخ ابو بکر ہمدانی نیز یافتہ و پدر وے میفرمود کہ من آنچہ از خدا خواستہ بودم بہ پسرم عبد اللہ دادند و آنچہ بر من بمقدار دریچہ کشادند بر پسرم بمقدار دروازہ کشادہ شد وفات وے [illegible] سال ششصد و ہشتاد و شش ہجریست از مؤلف اوحد الدین شیخ عبد اللہ ضیا

یافت چون از دہر در جنت مکان	وصلش عبد اللہ مرشد کن رقم	نیز ہادی عاشق صادق بخوان

شیخ یاسین مغربی اسود حجام قدس سرہ از اصحاب کرامت و ارباب ولایت بود اما در صورت حجامی خود را پوشیدہ میداشت امام محی الدین لوادگی از جملہ مریدان ویست وفات وے در سال ششصد و ہشتاد و ہفتم

ہجریست و عمر ہشتاد سال	از مؤلف	شہ دین محمد شیخ یاسین
کہ آمد نام نامیش بقرآن	بجنت رفت زین دنیای فانی	بر آمد سال وصلش [illegible]

شیخ عفیف الدین تلمسانی قدس سرہ نام وے سلیمان بن علی است از اکابر مشایخ وقت خود بود و امام الوقت کلام باریک و سخن بلند گفتی کتاب منازل السائرین کہ تصنیف شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری است وے آن را شرح کردہ است وفات وے در سال ششصد و نود [illegible]

چون عفیف الدین از دنیا و زمان	از مؤلف	شش صد و نود و یک بست
هم عفیف دین کامل رهنما ۶۹۱	سال وصلش خامه گو مخدوم خوان	یافت از فضل خدا در خلد جا

شیخ نور الدین عبد الرحمان اسفراینی کسرقی قدس سره اصل وی از کسرق است از توابع اسفراین و در طریقت مرید شیخ احمد جورقانی است در سلوک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشت شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که در آخر زمان اگر نه وجود با برکت شیخ نور الدین عبد الرحمن بودی سلوک بالکل محو گشتی اما چون حقتعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت وی را مجدد ساخت ولادت وی در ماه شوال سنه ششصد و سی و هفت و وفات در شب یکشنبه چهاردهم جمادی الاول

نور دین احمدی شیخ عظیم	از مؤلف	سنه ششصد و نود و پنج است
رحلت او عبد رحمان نور دین ۶۹۵	نور دین نورانی آمد سال رحلتش	مقتدای اهل رشد زهدی زمین
نور الدین کامل	هادی مهدی منور نور دین ۶۹۵	هم خرد گفتا بسال رحلتش

یار پران قدس سره از اعاظم مشایخ دهلی است و اصل وی از لار است و از آنجا باشاره پیر روشنضمیر خود در دهلی آمد و قبولی عظیم یافت و سلطان غیاث الدین بلبن بادشاه دهلی از معتقدان وی شد و وی خرقه خلافت و اجازت طریقت از شیخ عزیز الدین دانیال خلجی و وی از شیخ علی خضر و وی از شیخ ابو اسحاق گازرونی داشت نقلست که چون شیخ نور الدین ملک یار در عهد غیاث الدین در شهر دهلی رسید بر کنار آب که قریب مکان شیخ ابا بکر طوسی قلندر بود مقام کرد شیخ ابا بکر طوسی که آنهم درویش صاحب معنی بود بمناز عت وی برآمد و گفت که درین زمین بی اجازت بادشاه و مرشد خود قیام کردن نتوانی برد و فرمان بادشاهی و اجازت نامه مرشد خود بیار و ورنه ازینجا برخیزد و راه خود پیش گیر پس شیخ نور الدین اول بعالم طیر از دهلی بمقام تهته

نزد سلطان غیاث الدین که بفاصله دور بود رسید و اجازت نامه سلطانی حاصل کرد بعد از آن نزد مرشد خود رفته فرمان خلافت گرفت و اجازت سکونت دهلی یافت و در اندک ایام باز با هر دو سند نزد شیخ ابا بکر طوسی آمد و کاغذ ها پیشکش نمود او ملاحظه کاغذ فرمود که آیا تو پیر اسپی که در ینقدر مهلت هر دو جا آمد و رفت نمودی از آنجمله در سالک نور الدین ملک یار پران اشتهار یافت وفات وی در سال ششصد و نود و پنج هجریست و مزار پر انوار بر لب دریای جون است از مؤلف

شاه نور الدین چو از عالم برفت	سال وصل آن شه والا مکان	شاه نور الدین ابدال است و پیر
مقتدای علم تاریخش عیان	شیخ ابو احمد مرجانی قدس سره نام وی	

عبید الله بن محمد است و اصل وی از مرجان واقع زمین مغرب منسوب است از کبار مشایخ صوفیه بود ابواب علوم الهی بر دل وی وا بودند نقلست که شخصی بخدمت وی عرض کرد که فلان میگوید که وقتیکه شیخ ابو محمد سخن میگوید از آسمان تا دهان عمودی از نور ظاهر میشود چون شیخ خاموش میشود آن عمود نور منقطع میگردد شیخ بخندید و گفت این خلافست بلکه هرگاه که آن عمود نور که مدد است منقطع میگردد خاموش میشوم تا وقتیکه امداد رسد کلام میکنم وفات

شیخ در سال ششصد و نود و نه هجریست از مؤلف		جناب بو محمد پیر مرجان
شه دنیا و دین شیخ معلی	چو مثل ماه شد روشن بجنت	بخوان تاریخ او نور تجلی ۶۹۹

شیخ ابو عبد الله المشهور بابن مطرف اندلسی از عظمای مشایخ حرمین الشریفین است و سالها بسال مجاور بیت الله بود و همانجا سکونت میداشت و هر روز پنجاه بار طواف بیت الله میکرد و شیخ ابو محمد مرجانی میفرماید که وقتی از مکه معظمه مرا با چند اشخاص اصحاب عزم زیارت روضه مطهره نبوی صلعم شد بوداع شیخ ابو عبد الله بن المطرف رفتم فرمود من شنیده ام که در بادیه آب کمیست سختی بسیار بشما خواهد رسید عاقبت باران خواهد بارید آب خواهید یافت آخر همچنان [illegible] که روان شدیم چون بمنزل رسیدیم منزل بی آب بود و هوا نیز

گرم و آفتاب تموز تشنگی بر ما غلبه کرد دل بر هلاک نهادیم لیکن حسب فرمودهٔ شیخ منتظر باران بودیم اندرین اثنا پاره ابر از یکطرف کوه پیدا شد و بلند گردید و بر سر ما آمده بباریدچند آنکه مشکها پر گشتند آب خوردیم و با خود گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران اثری نبود وفات شیخ در ماه رمضان سال هفتصد و هفت هجریست و مدت عمرش زیاده از نود سال بود و بادشاه مصر از غایت اخلاص که بوی داشت خود جنازه وی را بر دوش گرفت از مؤلف

ابن مطرب شیخ عبدالله پیر	پیر روشن بود رند پیران جوان	چون بهشتی بود آن شه کو خصال
سال ترحیلش چو جستم از عیان	ایضاً ابن مطرف جناب عبدالله	شیخ دنیا و دین شه کونین
عقل سال وصال او فرمود	قطب والا مجاور حرمین	قطب الدین علامه

قدس سره جامع علوم ظاهری و باطنی علامه عصر و جنید الدهر بود در وقت خود تائی خود نداشت اکثر علمای دین بشاگردی وی فخر می کردند کتاب شرح شمسیه که قطبیه نام دارد از تصانیف ولیست وفات وی

در سال هفتصد و ده هجریست از مؤلف		شیخ قطب الدین علامه ولی
شد چو از دنیا بفردوس برین	شاه ابرار است سال وصل او	پیر قطب الدین تاج اهل دین

شیخ حافظ الدین نسفی قدس سره نام والد وی احمد است از علمای وقت بود و تفسیر مدارک التنزیل و حقایق التاویل و کنز فقه از تصانیف ویست وفات وی در سال هفتصد و ده هجریست از مؤلف

شد ز دار فنا بخلد برین	هاتف دین و متقی نسفی	مخزن جود گو بتاریخش
هم بفرما دگر تقی نسفی	شیخ سلطان ولد قدس سره فرزند رشید	

مولوی جلال الدین رومی است و صاحب سجاده پدر و خلیفه ویست و علوم ظاهری و باطنی از والد خود کسب نمود و نیز از شیخ حسام الدین چلپی و شیخ شمس الدین تبریزی فایده های عظیم حاصل کرد و بشیخ صلاح الدین زرکوب هم که پدر بزرگوار وی بود ارادت تمام داشت

و ویرا نیز مثنویست بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی که بغایت مطبوع افتاده و والد بزرگوارش فرموده که ای بهاء الدین آمدن من در دنیا جهت ظهور تو بود این همه سخنان اقوال من اند و تو فصل معنی و بعد وفات پدر عالیقدر تا یازده سال بر سجادهٔ پدر قایم ماند ولادت با سعادت وی بمقام لارنده در سال ششصد و بیست و سه و وفات آن جامع الکمالات شب شنبه دهم رجب سال هفتصد و دوازده هجریست و شب رحلت این بیت میخواند ۵ امشب شب آلست که بینم شادی * در یابم از خدای خود آزادی از مولف

شیخ سلطان ولد پیر دستگیر	رهبر دین نبی شیخ عظیم	پس امام العصر سلطان شد رقم
سال تولیدش بطرز مستقیم	هست رکن العارفین ترحیل او	هم سلطان قطب سلطان الکریم

شیخ سلیمان ترکمان قدس سره در دمشق سکونت داشت حضرت صعب از جای خود بر نخاستی کم خوردی و کم خفتی و کم گفتی و علمای ظاهر با وجود جلالت و بزرگی خود بوی سلوک نیاز مندانه می کردند و ویرا برای ستر حال خود بعض اوقات در ماه رمضان چیزی بخوردی و بعض اوقات بظاهر نماز هم ترک کردی و ویرا بر کشف استعداد تمام بود که حالات نادیده و ناشنیده ظاهر کردی امام یافعی رح میفرماید که خوردن وی بماه رمضان و ترک نماز کردن وی محض برای ستر حال خود بود شاید در اوقاتی نماز گذارده باشد که کسی او را ندیده باشد و کفارت روزه ادا کرده باشد و یا طعام در دهان نهاده بحلقوم فرو نبرده باشد وفات وی در سال هفتصد و چهارده هجریست

قطعه از مولف	چو شد روشن از این دنیا بجنت	منور ترمه عالم سلیمان
بسال وصل آن شاه جهانگیر	بگو ماه بشیر عالم سلیمان	شیخ بدر الدین سمر

قندی قدس سره مرید و خلیفهٔ شیخ نجم الدین کبری است و بقول بعضی مرید شیخ سیف الدین باخرزی بود و بصحبت شیخ نجم الدین نیز رسیده و چون بهندوستان آمد از صحبت سلطان المشایخ نظام الدین

نیز فایده ها برداشت و از خلفاے وے نیز شمار گردید و سماع مے شنید وفات وے در سال ششصد و شانزده هجری است و قبر در موضع منگوله است و یکے از اکابر مشایخ فردوسیه اول در هندوستان آمد و نسبت او بسلسله فردوسیه در هند شایع گشت و اول در عهد ولایت خواجه قطب الدین بختیار بهند آمد و در دهلی سکونت ورزید و عمرے دراز یافت

از مولف

شیخ بدر الدین سمرقندی ولی		
هم ولی بدر سمرقندی بخوان	وصالش عالی القدر بدر الدین بگو	شد چو بیرون از جهان اندر جنان

شیخ نجم الدین اصفهانی قدس سره نام وے عبد الله بن احمد بن محمد اصفهانی است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند شاگرد و مرید ابو العباس مرسی الساذلی است و مدتی مجاور مکه معظمه بماند و صاحب نفحات الانس میفرماید که شخصے از علما بمن گفت که پدر خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم بمکه رسیدم و حج گذاردم اما خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین حال خود بگفتم لحظه متوجه شد بعد از ان گفت پدر تو از بیمارے صحت یافت و بالاے سر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده است و شکل و حلیه وے چنین و چنان است و همه نشانیهای پدر من بمن نشان داد با وجودیکه او را گاهے ندیده بود و پس تاریخ روز و ماه نیز آن روز نوشتم چون بوطن رسیدم و دریافت کردم همه راست بود و نقلست که وے در تمام عمر زن نخواست و نه طعامیکه زن بدست خود پخته باشد تناول فرمود و نقلست که وے تا وقتے که در مکه بود در مدینه نرفت مردمان بر وے اعتراض میکردند شخصے محمد نام از اولیا فرمود که من در راه مدینه میرفتم در خاطرم خطور کرد که باعث چیست که شیخ نجم الدین در مکه میماند و بمدینه مشرف نمیشود ناگاه سر بالا کردم و دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز داد که یا محمد با دل خود چه حکایت میکنی و یقین تصور کن که من هر روز مشرف بزیارت روضه منوره نبوی میشوم وفات وے در ماه جمادی الاول سال هفتصد و بیست و یک در مکه معظمه بوقوع آمد

و عمر وی هفتاد و هشت سال بود	از مولف	صورت نجمیه چو شد بر ذروه تقی

نیر انوار و ولی نجم دین	مخزن اسرار و ولی نجم دین گشت وصالش ز خرد جلوه گر

شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره مرید و خلیفه شیخ بدر الدین سمرقندیست
و بعد از وی بر سجاده مشیخت نشست و سلسله فردوسیه از وی در هندوستان
شایع گردید هرجا که در هند درویشی از سلسله فردوسیه است نسبت خود را بوی درست میکنند
وی از خورد سالی بخدمت شیخ بدر الدین تربیت و تکمیل یافت و او در نظر بقدر مرتبه
بزرگی و مقامی بلند بود و قبول عظیم در دل خلق داشت و بوقتیکه سلطان معز الدین کیقباد بمقام دهلی
در کیلوکهری مکان نو بنا نمود وی از شهر برآمد و بکناره آب خانقاهی بنا نمود وفات وی

شیخ رکن الدین چو از دار فنا		باتفاق اهل خبر در سال هفتصد و بیست و چهار هجریست از مولف
نیر رکن الدین ولی پیر امین	هست مخدوم اجل ترحیل او	گشت خلد برین منزل گزین

حضرت موید الدین بلبل شاه کشمیری قدس سره از قدمای مشایخ خطه
دلپذیر کشمیر است نام اصلی وی شرف الدین است و قدوة الواصلین امام الواصلین
و مروج الاسلام و کاسر الاصنام و شاه بلاول و بلبل شاه خطاب داشت و او سبحانه تعالی
بتوجه وی نور اسلام در کشمیر روشن ساخت و وی در عهد رنجور شاه حاکم کشمیر
در سال هفتصد و بیست و پنج رونق افزای کشمیر شد و بیرون شهر بر لب آب مقام کرد
و اگرچه در آن وقت والی کشمیر از فرقه هنود بود اما دلش بدان مذهب میلی نداشت
که میخواست که بدینی از ادیان اهل حق توجه نماید هر چند که مردم هر طائفه حزب
کل حزب بما لدیهم فرحون دلایل حقیقت مذاهب خود با حسن تاویلات بخدمت وی
بیان میکردند پسند همت عالیش نمی افتاد و شب و روز در تحقیق و تفحص حقیقت
ادیان و ملل میبود و شبی از غایت تفکر این امر شیئا بفرش استراحت نهاد و آخر در دل
قرار داد که امروز علی الصباح هر کسیکه اول در نظرش درآید این طالب صادق هم
ملت وی گردد چون صبح شد بادشاه بر بام محل خود برآمد بجانب غرب نگاه
کرد دید که بزرگی عالیقدر فرشته دیدار بر مصلای سنگین با کمال
تمکین و غایت ادب بمناجات مشغول است بر کناره دریا [illegible]

نماز میگذارد پادشاه فی الفور از راه فرط شوق پا پیاده بخدمت آن بزرگ با عز شتافت دست
حق پرست آن بزرگ که بلبل شاه نام داشت مشرف باسلام شد واهل بیت وامرای خود را
هم مسلمان ساخت روز دیگر باتفاق امراء و وزراء و عام خلائق گروه در گروه خلائق بخدمت
حضرت شاه حاضر آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و پادشاه باشاره آن پیر حق آگاه
خانقاهے بکنار دریا بنیاد نهاد واین اول خانقاه است که در کشمیر تعمیر گشت و محله
مسکن آن جناب بلبلنگر یا بلبل شاه اشتهار دارد و نیز مسجدے عظیم الشان بحکم آن پیر روشن ضمیر
در کشمیر تعمیر گردید و خواجه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمی که تواریخ وے مشهور است
مینویسد که سید والا جاه بلبل شاه میفرماید که تقاضای عمر اقتدارت زیاده است که بی قوت
و اسباب عیش بگذرانم و همین بدان سبب انقطاع روح بدار البقا بردم واین بدن را
تا ابد الاباد محافظت کنم اما چون این هر سه امر بسنت نبویه موافقت ندارد مرتکب
نمیشوم اقامت و اطاعت سنت نزد من بهتر از عبادت هزار ساله است و اظهار
کرامت و خوارق وفات بابا بلبل شاه بقول صاحب تاریخ مذکور در سال
هفتصد و بست و هفت هجری است و تاریخ وفات که در کتاب مذکور است اینست
شعر سال تاریخ وصل حضرت شاه * بلبل قدس گفت خاص اله * و
سلطان رنچو شاه که بعد مشرف شدن باسلام از پیشگاه پیر روشن ضمیر بخطاب سلطان
صدر الدین مخاطب شده بود هم بهمان سال ازین دار ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و دو سال و شش ماه پادشاهی کرده بیرون مزار گوهر بار بلبل شاه
مدفن یافت تاریخ وفات بلبل شاه از مولفه

شیخ دین متقی کشمیری	ارتحالش چو از خرد جستم	پیر روشن ضمیر بلبل شاه
		گشت نامی وسے کشمیر
تاریخ وفات رنچو شاه	شاه رنچه مروج الاسلام	کرد چون جان فدا براه حق
شاه عین الکرم بگو سالش	هم بخوان شاه بادشاه حق	شیخ نجیب الدین

فردوسے مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسے است و نام والد ماجد وے
خواجه عماد الدین بود بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست بعد از

بجاه و نه و وفات شب جمعه بیست و دوم رجب المرجب سنه هفتصد و سی
و شش هجری است و مدت عمر هفتاد و هفت سال و قبر وی در مقبره شیخ عماد الدین
عبدالوهاب است قطعه تاریخ از مؤلف

		جناب شیخ رکن الدین سمنانی شه اکبر
کہ بود اندر جہان ہمتا راه حقانی	ز رکن الدین قطب آمد عیان تاریخ تولیدش	سنین عمرش از عابد عیان گردید از خودی
امام خلد سال ترحیلش بگو سرور	دگر امجد ولی الصدر رکن الدین سمنانی	شیخ اوحد الدین

اصفہانی قدس سره از خلفای عظام شیخ اوحد الدین کرمانی است
از کبار اولیای عہد خود بود و او را دیوان اشعار است و ترجیعات مشتمل بر حقائق
و دقایق و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی دارد و این شعر از اشعار وی است
اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید وفات
وی در سال ہفتصد و سی و ہفت ہجری است و مزار پر انوار در تبریز است از مؤلف

اوحد الدین خسرو یکتای زمان	مقتدای دین شہ روشن ضمیر	سال وصل آن شہ والا مقام
گشت پیدا صاحب تاج کبیر	باز عارف اصفہانی حق طلب	ہم حبیب اکبر یا سیر کبیر

شیخ ہیبت الله بارزی قدس سره از علمای کرام و فقہای
ذوالاحترام صاحب علم و حلم و زہد و تقوی و بخطاب شرف الدین مخاطب بود
و کتاب تفسیر اسرار التنزیل از تصانیف وی است وفات وی در سال ہفتصد

و سی و ہفت ہجری است	از مؤلف	چو از دنیا بفردوس برین رفت
شہ دین شیخ اکبر ہیبت الله	وصال پاک آن ہادی عالم	رقم کردم مظہر ہیبت الله

شیخ اسحاق مغربی قدس سره مرید و خلیفه شیخ محمد مغربی است
و سلسله ارادت شیخ محمد پیر وی بجہت طوالت عمر بدو واسطه بشیخ ابومدین
مغربی منتہی میشود و در تحفة المجالس آورده که شیخ اسحاق بعد وفات شیخ محمد پیر خویش
تا چار روز بسر تربت او بود و ہر روز خادم بخدمت می آمد و مبالغ برای خرج لنگر
می طلبید گویند پیش مرقد شیخ پیر رفت و مبلغی بقدر خرج لنگر از پایین مرقد
بیافت و بخادم سپرد و ہر روز ہمچنین در خاطرش آمد که برای خرج لنگر ہر روز

[illegible]

قدس سره از مشاهیر مشایخ و اولیاے کبراے هندوستان است در زهد
و ریاضت و اخلاص و عبادت و تقوے و ارشاد فرید و وحید بود چنانکه
کسے ذکر مناقب آنحضرت کند و او را تصانیف عالیست چنانچه مکتوبات و
ملفوظات که بمعدن المعانی موسوم است و کتاب ارشاد السالکین و شرح
آداب المریدین اند اشهر ترین تصانیف وی است و وے مرید شیخ نجیب الدین
فردوسے و وے مرید شیخ رکن الدین فردوسے است و در اوائل شیخ
شرف الدین بشوق ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بداونے
بدهلی آمد قضا را در آن ایام سلطان المشایخ برحمت حق پیوسته بود چون
شیخ نجیب الدین فردوسی در دهلی بود و بملازمت وی رسید شیخ نجیب الدین باقبال
وے برآمد و گفت که از سالها سال منتظر تو بودم که حصه نعمت تو پیش من امانت است
پس شیخ شرف الدین مرید وے شد و نعمتیکه خاص حصه او بود گرفت و بجانب وطن خود رجعت نمود
و در اثناے راه در بیابان بهار در آمد و بر کوه راجگیر سالها سال بریاضت و عبادت
مشغول ماند بطوریکه هیچکس از حال وے آگاه نبود سواے مولانا نظام الدین
منیرے مرید حضرت سلطان المشایخ که گاه گاه در آن بیابان بملاقات وے رفتے
و گویند که شیخ عمر دراز یافته بود که از عهد سلطان المشایخ تا وقت تشریف آوری
میر سید شریف سمنانے جهانگیر از سمنان زنده بود و در لطائف اشرفی
آورده که در آخر حیات از شیخ شرف الدین منیرے پرسیدند که امامت جنازه شما
که کند فرمود که فردا سید تارک السلطنة حافظ قرآن میر سید اشرف نام دینجا
خواهد رسید او امامت کند پس همچنان واقع شد صاحب معارج الولایت
می نویسد که چون شرف الدین منیرے را در قبر نهادند شیخ دست از قبر برآورد
و بالا کرد بطوریکه کسے چیزے از کسے می خواهد جمیع اصحاب از وقوع این معنی متحیر
شدند بخدمت میر اشرف جهانگیر سمنانے براے این مشکل التجا آوردند
وے سر در مراقبه نهاد و بروحانیت شیخ شرف الدین متوجه شده فرمود که شیخ

کلاهی از فردان غیب بکوه راجگیر یافته بود حالا می خواهد که با وی در قبر
و نعش شود مردمان فی الحال برجستند و کلاه آورده بدست شیخ دادند دست
شیخ کلاه برگرفت و در کفن خود نهاد و وفات شیخ شرف الدین بقول صاحب
معارج الولایت در سال هفتصد و هشتاد و دو است که در زمان سلطنت فیروزشاه

بوقوع آمد از مؤلف	شیخ شرف الدین منیری آن شاه [illegible]	مقتدای دین احمد عالم عالی شریف
سال رحلتش چو جستم از خرد آمد ندا	سالک کامل شرف هم قطب کامل شریف	سید اسحاق گازرونی

لاهوری المشهور بمیران بادشاه قدس سره صاحب مقامات بلند و کرامات
ارجمند از خاندان سادات عظام حسینی ست و بوقت خود شیخ المشایخ و قطب الاولیا
بود و نسبت ارادت بخدمت شیخ اوحد الدین اصفهانی داشت اول در شهر
گازرون اقامت داشت بعد ازان باشارت غیبی در شهر لاهور آمدند و مدتی
مدید بهدایت خلق مصروف ماند خوارق و کرامت بسیار از وی ظاهر شدند
و علمای عظام و سادات کرام لاهور در حلقهٔ اطاعت وی در آمدند و به
مهمات ظاهری و باطنی مدد از وی میخواستند و صاحب رسالهٔ تحفة المؤمنین
میفرماید که سید اسحاق گازرونی در لاهور عمر طویل یافت و هر شخصی که بخدمت
وی حاضر شدی بهدایت رسیدی روزی شخصی از متمولان لاهور بخدمتش
آمد چون شیخ متوجه حال وی نشد وی برآشفت و زبان بدشنام برکشاد و
بدگفتن آغاز نهاد شیخ را از گفتار آن بدکردار هیچ تغیری در ظاهر و باطن ظهور
نیامد آخر حاضرین مجلس بعرض پرداختند که این بی ادب اینقدر بی ادبی
در حق شما کرده است و بسزای اعمال نرسیده بهتر آنست که در حق وی دعای
بد کنید که بسزای کردار خود رسد شیخ روی بسوی آسمان کرده چند کلمات
زیر لب فرمود فی الحال آن بی ادب بر زمین بیفتاد و بیهوش شد و تا دو
ساعت بیهوش ماند چون بهوش آمد سر در قدم شیخ نهاد و مرید شد و شیخ
بحاضرین مجالس فرمود که در حق این شخص دعای نیک کردم که حق سبحانه تعالی

این را چشم باطن عطا فرمود و عالم ملکوت بر وے منکشف گشت و مرا بشناخت اینکه نیک کبه کرد و صد بهتر از آنست که درحق وے بدعا مستجاب دعا این فقیر امیر سید علی همدانی و فات سید اسحاق بقول صاحب تحفۃ الواصلین در سال هفتصد و هشتاد و شش هجری که مورخان متقدمین سال وفات وے از بسم اللہ الرحمن الرحیم اخذ کرده اند و این قطعہ درج رساله تحفۃ الواصلین است قطعہ سید اسحاق ولی کریم گشت چو زین دهر بجنت مقیم سال وصال عجب آمد ز دل بسم اللہ الرحمن الرحیم ولید وفات آنحضرت را در گذر متصل دہلی دروازه در شهر لاهور دفن کردند که مزار پر انوارش تا حال زیارتگاه خلق است و مزار لعل بیگ صاحب ثمرات المقدس در ذکر وے تحریر میفرماید که بعد وفات سید اسحاق بر مرقد پاک وے نهال پیاره که در بهار و خزان مدام سرسبز میباشد و این نهال از ادویهاے معتبر ملک هند است برست و مزار پر انوار در زیر آن نهال پوشیده شد از بجهت وے پیر سید اسحاق سبز شهتار یافت و برگهاے آن نهال اکثر مردم بیمار بطور تبرک میبردند و مے خوردند و شفا می یافتند و مدتے بهمین طور گذشت بعد شخصے از امرایان لاهور متصل مرقد معلے حویلے خود تعمیر نمود و مزار گوهر بار سید را در حویلی خود داخل کرده در یک حجره بحال خود گذاشت و آن نهال بسبب بستن درے هوا و گرمی آفتاب خشک شد آخر در سال یکهزار و چهل و هفت در عهد شاهجهان بادشاه نواب وزیر خان حاکم لاهور در آنجا بناے تعمیر مسجد جامع آغاز نهاد و مزار آنحضرت را در صحن مسجد گذاشته عمارت ساخت که موجود است

تاریخ از مؤلف سید اسحاق در طاق نور ذو الجلال آنکه خلقش سید دین مرشد آفاق گشت

سال ترحیلش چو جستم از دل پر شور شد	ناظم نور الٰهی شاه اسحاق گفت	ایضاً سید اسحاق شاه با کمال
منفعل از مهر رویش مهر و ماه	سال ترحیلش سرور کن رقم	سید محمود میران بادشاه

امیر کبیر میر سید علی همدانی قدس سره نام پدرش شهاب الدین بن محمد مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد اللہ مزدقانی که از اعاظم خلفاے

و کسب طریقت از شیخ تقی الدین دوستی کرد وی نیز مرید و خلیفه شیخ علاء الدوله سمنانی بود و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بخدمت شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی سوی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در تمام عالم بگردی و اولیاء الله را زیارت کنی و از هر یک حصه خود بیابی چنانچه حضرت امیر سه بار ربع مسکون را سیر کرد و صحبت یکهزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد اولیا را در یک مجلس دریافت و فایده های عظیم حاصل کرد و در علوم باطن تصانیف وی مشهور اند چون کتاب اسرار النقط و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیره و اوراد فتحیه که برای کشایش ظاهری و باطنی اکسیر خالص است نیز از املای وی است و حضرت امیر سید [illegible] چنانچه در جواهر الامور تحریر میفرماید که امیر کبیر سید علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن شرف بن محب الله بن محمد ثانی بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن حسن بن الحسین بن جعفر بن الحجر بن عبید الله زاهد بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علی ابن الحسین بن علی المرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ابتدای اسلام اهل کشمیر جنت نظیر ببرکت قدوم میمنت لزوم وی ست چنانچه خانقاه عالیجاه آن شاهنشاه تا حال در کشمیر موجود است و صاحب تاریخ اعظمی میفرماید که حضرت امیر کبیر در سنه هفتصد و هشتاد و یک در کشمیر نزول مسعود و سید محمد نجار وی این ابیات شیرین تر از نبات در تاریخ قدوم آنجناب گفته است ه

میر سید علی شه همدان	میر اقالیم سبعه گرد نکو	شد مشرف	
ز مقدمش کشمیر	اهل آن شهر را هدایت جو	سال تاریخ مقدم او را	یابی از
مقدم شریف او	و تحقیق پیوست که از رفقای آنجناب سادات عظام [illegible]		

هفتصد کس همرکاب آنجناب بودند چون بکشمیر رسید خاص و عام آن ولایت را بارشاد و هدایت رهنمائی نمود و در محله علاء الدین پوره که بنام علاء الدین بادشاه مشهور بود سکونت پذیرفت و بهر پنجوقت نماز برلب دریا که حالا خانقاه والاجاه آن شاهنشاه در آنجا است تشریف می برد و نماز با امامت خویش میگذارد

وسلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر با خلاص درست
و اعتقاد کامل هر روز بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر میشدند و هدایت مییافت
و چون سلطان سابق از راه کم دقتی و نادانی دو زن را که آن هر دو باهم خواهران حقیقی
بودند بر خلاف حکم قرآنی بحبالۂ نکاح خود در آورده بود بگفتۂ حضرت میر تائب شد
و یکی را از آن هر دو طلاق داد غرض که احکام شریعت غرا بطفیل آن محبوب
اکبر در کشمیر رواج یافتند و هزارها گمراهان لایعقل رو براه آوردند و سلطان که پیشتر
ازین لباس قوم کفره میپوشید آنرا باهر و نهی حضرت سید ترک داد و خلعت
طریق اسلام پوشید و چون حضرت میر از راه کمال شفقت و مهربانی
بسلطان قطب الدین کلاه مبارک که فی الحقیقت تاج شاهنشاهی بود عطا فرمود
سلطان بهزار ادب عطیۂ آنجناب قبول کرد و بر تاج خود نهاد و بوقت
اجلاس دربار شاهی همچنان بر تاج بادشاهی موجود می بود بلکه این سنت
تا آخر سلطنت فتح شاه بادشاه در اولاد وی بماند که هر یک بادشاه بوقت
اجلاس آن کلاه را بالای تاج خود مینهاد آخر فتح شاه آن کلاه
را در کفن خود پیچید و با خود بگور برد بعد ازان فرمانروایی اولاد قطب الدین
خلل پذیر گشت و سلطنت کشمیر ازین خاندان منتقل شد و قصۂ وفات
آن جامع الکمالات بدین تمهید درج تواریخ اعظمی است که حضرت میر سه بار
سیر ربع مسکون فرموده بهر سه بار در کشمیر هم رونق افزا گشت مرتبه سیوم چون تشریف
ارزانی داشت بعد توقف چند ماه در سال هفتصد و هشتاد و شش ازین شهر
عزم ترحیل کرد و از کشمیر بسوات کبیر رسید و برحمت حق پیوست و بوقت
آخرین بسم الله الرحمن الرحیم خواند و جان بجان آفرین سپرد چنانچه تاریخ
وفات آن عالی درجات هم از اعداد بسم الله الرحمن الرحیم برآوردند و بعد
وفات آنجناب درباب دفن فیمابین سلطان محمد والی ختلان و خدام
آنجناب نزاع عظیم بوقوع آمد که سلطان محمد میخواست که نعش مبارک آنجناب

را در کهیله دفن کنند و خدام میخواستند و اراده بیرون نعش بختلان میداشتند آخر شیخ
قوام الدین بدخشی که از یاران و مسافر و محرمان همراز آنجناب بود در میان آمد
گفت که از هر دو اهل خصومت هر کسیکه تابوت شریف را از زمین بردارد بطرف
خود برد پس سلطان محمد وغیره هر چند سعی کردند پایه تابوت از زمین جدا نشد چون
نوبت بشیخ قوام الدین رسید بذات واحد خود تابوت را بر سر برداشت و به
همراهیان آنجناب بختلان برد و بروز پنجم جمادی الاول چون گنج حواله زمین نمودند
و اصحاب احباب آنجناب و خلفاء وی که در کشمیر آسوده اند خارج از احاطه
شمار اند لیکن تبرکاً و تیمناً ذکر خیر بعضی از آن حضرات حواله قلم کرامت رقم
میگردد که از کاملترین خلفاء آنجناب میر سید حسین سمنانی است که پسر سید
محمد برادر زاده حقیقی سید شهاب الدین والد ماجد حضرت میر است و با تاج الدین
برادر خود پارکاب حضرت میر بکشمیر در آمد و اول حضرت میر او را از ملک غور به
بجهت تحقیق حالات کشمیر روانه کشمیر ساخت و وی در زمان سلطان شهاب الدین
وارد خطه کشمیر شد چون بر سر کوه پیر پنجال رسید از کلفت سفر تاب رفتار نداشت
و بسبب غیر آبادی شب باشی آنجا هم مناسب تصور نکرد و پیش سنگی که باسم
بیربل موسوم است سوار شده سنگ را اشارت رفتن کرد سنگ فی الحال
برفتار در آمد و مانند اسپ رهوار گام زدن آغاز نهاد چون بمقامیکه حالا
آن سنگ موجود است رسید از سنگ فرود آمد و بپای خود در شهر رسید
و حالات خطه کشمیر تحریر نموده همدست سید حسن فرزند و سید حیدر برادر زاده خود
بخدمت حضرت میر معروض نمود و حسب نوشته وی حضرت میر در کشمیر
رونق افزا گشت صاحب تاریخ اعظمی مینویسد که از اربع عناصر یعنی آب باد
و آتش و خاک در فرمان سید حسین بودند و گاهی از فرمان وی سر
نمی پیچیدند چنانچه مزارات سید حسین و سید حیدر در خطه کشمیر در موضع کولا
کام موجود اند دوم میر سید جمال الدین از عظمای سادات و مظهر خوارق

وکرامات بوده همرکاب جناب میر در کشمیر تشریف آورد و همین جا توطن گرفت و در موضع جهتی پرگنه کهاوره از مضافات باره مولا قریب موضع کیجا هامه آسوده است سوم میر سید کمال صاحب حال و قال بود و حسب الاجازت حضرت میر در کشمیر طوطن گرفت و بهدایت خلق معروف ماند و در شهر کشمیر بمحله قطب الدین آسوده است چهارم سید کمال ثانی از علمای خلفای آنجناب بود و مدت مدید در کشمیر بعبادت و ریاضت مشغول ماند مقبره مقدسه وی در موضع نایدکهی خطه کشمیر زیارتگاه خلق است پنجم سید جمال الدین از یاران و ساند و رفیقان همراز حضرت میر بود و حسب الاستدعای سلطان قطب الدین حضرت میر او را برای تعلیم آداب دین اجازت توطن بکشمیر داد و وی از دل و جان در این کار مصروف ماند و بعد رحلت بمحله آربوت مدفون شد ششم سید فیروز المعروف سید جلال الدین بسیار بزرگ صاحب عصمت ظاهری و باطنی بود و با میر روشن ضمیر در کشمیر سکونت ورزید و در موضع سنبور متصل زعفران زار توطن گرفت و همانجا مدفون شد هفتم محمد کاظم المشهور سید قاضی صاحب ریاضات کامله بود و کرامت بطی ارض بسیار بار از وی بوقوع آمد چنانچه درج تواریخ اعظمیه است که وی حواله دار کتابخانه حضرت میر بود روزی کتاب فتوحات مکیه در قصبه پان پور حضرت میر از وی طلب کرد چون کتاب در قصبه طالقان بفاصله دورتر از پان پور بود وی در یک لمحه در طالقان رسید و کتاب بخدمت حاضر ساخت و وی بتخانه لته پور که در آنوقت شهرت عظیم داشت ویران کرد و سکنای آنجا را مسلمان ساخت هشتم میر سید رکن الدین و فخر الدین هر دو برادران حقیقی بودند و در موضع اوابر مدفون اند نهم شیخ محمد قریشی که بتخانه بجنازه را که یک لکهه روپیه بر عمارت آن بصرف در آمده بود ویران کرد و شصت و شصت بت سنگین کلان بدست خود بشکست و مسجدی جامع در آنجا تعمیر ساخت و همانجا مقام کرد و همانجا دفن گردید میر سید مراد و سید فخر نزاد

که از خلفای وی بود نیز در جوار وی آسوده اند و هم شیخ احمد قریشی برادرزاده شیخ محمد که در موضع لتر پرگنه شاه وره مدفون است صاحب تواریخ اعظمی می فرماید که وقتی من برای زیارت میر قلیم و بعالم ظاهری بزیارت وی مشرف گشتیم و تا حال خوارق و کرامت از خاک پای وی سر میزنند یازدهم حاجی محمد حافظ القرآن بود و بهفت قرات تلاوت قرآن میکرد مقبره وی در مقبره سلطان قطب الدین است دوازدهم شیخ سلیمان اول از امرای هنود بود بکشمیر میماند آخر بهدایت ازلی مسلمان شد و قرآن شریف حفظ نمود چون اقربای وی بسبب قبول اسلام بعداوت (?) قتلش برخاستند وی در کشمیر بسمرقند رفت و تحصیل علوم ظاهری نمود و باز بکشمیر آمد اما باز بنی اعمامش متعرض حال وی شدند و انواع ایذا رسانیدند ازین سبب بمقام کرلات (?) رفت و بشرف ملازمت حضرت مشرف گشت و بکمالات باطنی بدین جهت فایز شد که بقطب الاقطاب شیخ سلیمان مخاطب گردید و پسرش شیخ هم مورد عنایات مربیانه حضرت میر بود و آخر همراهی حضرت میر بکشمیر آمد و مزار وی در کشمیر در جوار مسجد جامع روبروی مزار سید محمد نقدستانی (?) واقع است وفات حضرت میر بقول نفحات الانس و تواریخ اعظمی در سال هفتصد و هشتاد و شش هجریست و بعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر بسال هفتصد و نود و شش وفات یافت و سلطان سکندر بت شکن پسرش قایمقام وی شد و قطعه تاریخ وفات آن والا درجات که درج کتاب تواریخ اعظمی است اینست ؎ رهبر عارفان شه همدان * کرد مشام باغ معرفت شگفت
عقل تاریخ سال رحلت او * سید ما علی ثانی گفت ؎ از مؤلف

پیر همدانی علی القرة العین نبی	محرم سر الهی واقف طی الضمیر	سال ترحیلش علی نور هدایت گفته ام
میر هادی سید مارا تجلی میر کبیر	[illegible] چون از فنا ملک بقا	میر دنیا و دین علی ولی
گفته ام اهل [illegible] تاریخ	میر جسم زبده عشق علی	وفات شیخ شرف الدین محمود

پیر روشن ضمیر حضرت امیر کبیر در سال هفتصد هشتاد و شش هجری است از مؤلف

شیخ شرف الدین شریف و جهان	یافت از وی دین و هم دنیا شرف
از جهان چون شد بفردوس برین	گفت سرور اهل دین معلی شرف

شیخ مظفر بلخی قدس سره مرید و خلیفه شیخ شرف الدین یحیی منیری است و شیخ شرف الدین او را در مکتوبات خود امام مظفر نوشته و در مناقب الاصفیا آورده که شیخ شرف الدین منیری مریدان از صد هزار زیاده داشت و از انجمله سه صد کس واصل و از ایشان سه کس محبوب الله و مرد برآمدند که یکی مظفر بلخی دوم ملکزاده مظفر سیوم مولانا نظام الدین حصاری است نقلست که پدر شیخ مظفر بلخی شیخ شمس الدین بلخی در اوایل حال بسلک عهده داران سلطان بود بعد از ان تارک شده بحرم خود نوشت که من تارک الدنیا شدم اگر توافقت میکنی املاک و اسباب تفویض فرزندان کرده بپیش من بیا آن عفیفه شیخ مظفر و معز الدین پسران خود گفت که پدر شما تارک الدنیا شد و من با وی موافقت می کنم و میروم شما مال و املاک خود بضبط در آرید ایشان گفتند که ما نیز با پدر موافق ایم بدنیا و اسباب آن کار نداریم پس مال و املاک خود بتاراج داده با والده نزد پدر خود آمدند و اگرچه شیخ شمس الدین مرید و خلیفه شیخ احمد چرم پوش بهاری بود اما شیخ مظفر میگفت که شیخ احمد مردی بزرگ و صاحب کرامت است اما علم ندارد و اعتماد و اعتقاد من بر کسی است که او علم داشته باشد چنانچه بخدمت شیخ شرف الدین منیری حاضر شده مرید شد و منکوحه خود را که با وی محبتی داشت طلاق داد که خیال او اکثر اوقات مانع شغل می شد و بحالت تجرید بتحقیق مشغول گشت نقلست که روزی شیخ مظفر بخدمت پیر خود نشسته بود که شیخ منهاج الدین حاجی در آن مجلس حاضر گشت و سخن در فضیلت حج کعبه شروع کرد و حج کعبه را از خدمت شیخ فضیلت داد از استماع این سخن شیخ مظفر بهم برآمد و با وی بحث آغاز نهاد و گفت که بطفیل خدمت شیخ کعبه نزد طالب می آید پس چه حاجت که حج کعبه بر خدمت شیخ ترجیح داشته باشد

آخر سخن تا بانجا رسید که شیخ مظفر گربه در میان آستین خود نمود و شیخ از ظهور این کرامت بر شیخ مظفر برآشفت و فرمود که آنقدر از وقت بظهور کرامت مشغول شد و از خدای خود غافل ماند پس الحال ترا از زیارت حرمین الشریفین بجا بیاید آورد و همانوقت شیخ مظفر حسب الحکم مرشد خود روانه بیت الله شد چون از زیارت بیت الله فارغ گشت عازم هندوستان شد و در راه خبر وفات شیخ نجم الدین پیر خود شنید و بهندوستان آمدن بروی دشوار گشت اتفاقاً حضرت شاه رسالت علیه الصلوة والتحیه را بخواب دید که میفرماید که حالا در هندوستان برو [illegible] بر فرزندان خود ببالید از آن در هندوستان بیامد و از آخر فرزندان خود بمکه رفت و بقیه عمر در مکه گذرانید چون وقت وفات وی نزدیک رسید بیست و دیگر روز طعام نخورد و با کس سخن نگفت و بوقت آخرین امانت پیران عظام نجابت خلافت بشیخ حسین برادرزاده خود عطا کرد و بسال هفتصد و هشتاد و هشت برحمت حق پیوست و بعد وفات پیر خود تا شش سال در قید حیات بود از مؤلف

شد بجنت چو آن مظفر دین	مقتدا شیخ متقی بلخی	مختتم سال رحلتش فرما
هم بگو زنده دل قوی بلخی	مولانا زاهد مرغابی قدس سره نام پدر وی	

شیخ علی بن شیخ ابوبکر بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ محمود بن شیخ سهیل تائبادی است و تائباد دیهی است از توابع جام وی در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی بود اما بواسطه متابعت سنت و آداب شریعت باب علم باطن بروی مفتوح گشت و صاحب کرامات و مقامات عالیه شد و اویسی بود و از روحانیت شیخ احمد جام و پیوسته بزیارت روضه مطهره شیخ احمد پا پیاده و سر برهنه میرفت نقلست که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره خود [illegible] تشریف بردند مولانا از وی پرسید که نام نامی خواجه چیست گفت بهاء الدین نقشبند گفت از برای آنهم نقشی [illegible] که آنرا تا از بر آید خود نقشی بر بریم پس هر دو بزرگوار تا چند روز باهم صحبت [illegible] داشتند نقلست که [illegible] نیز بکمال اخلاص و ارادت بخدمت مولانا زاهد داشت و بهر کاری

وبعضی از دیگر اسمتزادی جست وفات وے بروز پنجشنبه سلخ ماه محرم سال
ششصد و بود و یکصد بحر لیست و قبر در موضع تاگیادست از مؤلف

جناب شیخ زاهد عابد حق | که بود در اولیا نامے گرامے | چو از دنیا نقل در همین برین رفت
لسان الغیب شد زاهد مخدوم نامے | خواجه شمس الدین حافظ شیرازے

قدس سره مسکن وے شیراز است و وے لسان الغیب و ترجمان الاسرار است
بسا اسرار غیب و معانے حقیقت از زبان حق ترجمان وے ظاهر گشتند و عارف
نامے عبدالرحمن جامی قدس الله بأسرار السامے میفرماید که هرچند معلوم نیست
که وے دست ارادت بدست کدام پیر دستگیر داده است و در تصوف
بکدام نسبتے از طائفه صوفیه نسبت خود درست کرده اما سخنان وے چنان
بر مشرب این طائفه واقع شده اند که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده و خواجگان صوفیه
متفق شده اند بر اینکه هیچ دیوانے در تصوف بهتر از دیوان خواجه حافظ
شیرازے نیست و تمام خلق خواجه حافظ را صاحب کشف و کرامات میدانند
و چون کسے میخواهد که بکارے یا مهمے از حال ما قبل خبردار شود اول فاتحه بر روح
پاک خواجه خوانده متوجه تمام کتاب دیوان حافظ را مے کشاید و از مضمون
بیت اول هر چه که ظاهر شود و را فال کشود سگے کار خود میدانند چنانچه فقیر
بے اندوه دارا شکوه در سفینة الاولیا تحریر فرموده که جهانگیر بادشاه سبب
آزردگے از والد خود جدا شده در اله آباد میبود و تردد داشت در آنکه بملازمت
پدر خود حاضر شود یا نے روزے دیوان خواجه حافظ طلب کرد و بدین
نیت فال بکشاد و از اول صفحه این ابیات بر آمدند ابیات

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک ره کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
بشهر خود روم و شهریار خود باشم
ز محرمان سراپرده وصال شوم
ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

بادشاه جهانگیر با یمامے این فال فی الحال بے تامل

وا اجمال بسرعت تمام روانه خدمت پدر خود شد قضا را [illegible] بادشاه فوت شد
وجهانگیر بادشاه گشت و حضرت داراشکوه میفرماید که من این مقدمه را بخط جهانگیر
برحاشیه کتاب دیوان حافظ بجائیکه این غزل واقع است نوشته بچشم خود معائنه نموده‌ام
و در تذکره عبید الله [illegible] نوشته تحریر است که حضرت خواجه حافظ مرید خواجه
بهاؤالدین نقشبندی است واکثر صوفیان نقشبندیه هم میفرمایند که از
کلام خواجه حافظ شیرازی بوی نسبت نقشبندیه می آید وفات خواجه حافظ
بقول صاحب نفحات الانس در سال هفتصد و نود و دو هجریست از مؤلف

لسان الغیب حافظ پیر شیراز	ز دنیا رفت و شد سر داخل جنت / عیان شد سرور سال او صادق
زاد پی طوطی گلزار جنت	و صاحب تحفه الواصلین تاریخ وفات حضرت
خواجه حافظ بسال هفتصد و نود و یک تحریر فرموده است قطعه از مؤلف	
چو شمس الدین حافظ پیر شیراز	بجنت رفت زین دنیای غدار / وصالش هست شمس الدین منور
دگر هم زبدهٔ دین شاه ابرار	مولانا ظهیر الدین خلوتی قدس سره

جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی و نسبت و
ارادت شیخ سیف الدین خلوتی داشت و پانزده سال در ملازمت وی بود
در قرائت قرآن ثانی خود نداشت و میفرمود که چون قرآن را باسناد خواندم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در واقعه دیدم که میفرمودند ای ظهیر الدین
قرآن بر من بخوان پس از اول تا آخر قرآن پیش آنحضرت خواندم و مورد آفرین شدم
نقلست که چون ظهیر الدین در اربعین نشستی در چهل روز چهار مرتبه [illegible] روز
یکبار آب یکه در او گندم میجوشانید افطار کردی وفات وی در سال
هشتصد هجریست و قبر در گورستان خلوتیان در جوار پیر وی است و شیخ محمد
سیف الدین پیر روشن ضمیر شیخ ظهیر الدین مرید شیخ محمد خلوتی است و میگویند که
هرگاه در خوارزم بذکر مشغول شدی تا چهار فرسخ آواز ذکر وی برفتی
وفات وی در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجریست و مزار وی [illegible]

گورستان خلوتیان بر سر پل گاذرگاه واقع است تاریخ وفات شیخ ظهیر الدین از مؤلف چون ظهیر الدین بصد عز و وقار. رفت از دنیا بجنت جستنی

شد ندا از بهر سال وصل او	دهلوی سیدی کامل متقی	تاریخ وفات شیخ سیف الدین
شیخ سیف الدین شه هر دو جهان	پیر روشن دل ولی مقتدا	رفت زین دنیا چو در خلد برین
سال وصلش هست مقبول خدا		

شیخ کمال خجندی قدس سره بسیار بزرگ و صاحب حال بود و خود را در لباس شعر اپوشیده میداشت لطافت که میگفت آب دریا بر ولایت ما سیلی آورده خوف آن بود که شهری که دران شیخ سکونت داشت خراب گردد سالکان دیده حال وی گفتند گفت که خیمه مرا بر لب آب رسانید که آب دریا از آنجا نخواهد گذشت پس همچنان کردند آب از جای خیمه تجاوز نکرد وفات وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال هشتصد و سوم و بقول صاحب تذکرة العاشقین در سال هشتصد و دوم هجری است و مزار پرانوارش در تبریز است از مؤلف

شیخ کامل کمال دین نبی	بود اهل جمال و جاه و جلال	گفت دل بهر سال ترحیلش
گو رهی آفتاب بدر کمال	هم بقول دگر رقم کردم	شیخ حسن ماهتاب جمال

مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره بزرگی بود عالی همت و حافظ آداب شریعت و مقامات طریقت بصفات علوم ظاهری و باطنی موصوف و بتبرک و تجرید معروف بعلوم صرف و نحو و فقه و حدیث و تفسیر و منطق و معانی کتاب مختصر و مطول وغیره از تصانیف وی است وفات وی در سال هشتصد و هفت هجری است از مؤلف

جناب شیخ سعد الدین اسعد		
که بود او عالم و عامل بهشتی	چو جستم سال ترحیلش ز هاتف	ندا آمد بگو کامل بهشتی

مولانا محمد شیرین قدس سره مرید شیخ اسماعیل سلیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و از معاصران و مصاحبان شیخ کمال خجندی بود و مولانا شیرین شیخی بود صاحب زهد و تقوی اشعار متضمن حقایق و دقایق گفتی و خود را مغربی متخلص کردی چنانچه این شعر از جمله اشعار وی است ے چشم گرایست

ابروای و نازه و آن عشوه این + الوداع ای زاهد و تقوی الفراق ای عقل و دین +
وفات مولانا در سال هشتصد و نه و بقولی هشتصد و هشت هجری ست و مدت

عمر او شصت سال از مؤلف	چو شیرین رخت از دنیای دون بست	بجنت یافت از درگاه حق بار
وصالش گشت شیرین قطب واصل	دگر از دل ندا شد تاج ابرار	دو بار ادا دی حق قطب شیرین
رقم شد رحلت آن شیخ حق یار		

حضرت میر محمد همدانی فرزند ارجمند حضرت

امیر کبیر علی همدانی و خلیفهٔ اعظم و لیست والد نسبت و دو سالگی بعد وفات پدر عالیقدر از در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند و سلطان قطب الدین و سلطان سکندر بت شکن حلقهٔ اطاعت وی بگوش هوش خود انداختند و سیده صالحه بی بی تاج خاتون حبیبه سعیده سید حسین بهادر رالیقد نکاح وی درداوند و آن عفیفه تا پنجسال بعقد مناکحت آنحضرت ماند بعده برحمت حق پیوست و دختر ملک سهبه وزیر سلطان که بعد تشریف آوری آنحضرت خلعت اسلام پوشیده بخطاب ملک سیف الدین مخاطب شده بود منکوحه دلخواه آنجناب گردید و حضرت سید رساله در علم تصوف برای سلطان نوشت و کتاب شرح منطق در مدت کشب بنام سلطان سکندر تصنیف فرمود و بدین غایت رواج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و مزامیر یک قلم از ان خطه موقوف کردند و دهل سوای در وانه سلطانی بهیچ جای نمی نواختند و سلطان سکندر بپاسخاطر آنجناب خانقاهی بر سر چشمه بون بنا کرد که آغاز آن عمارت در سال هشتصد بود و هشت و اتمام در هشتصد و نود و نه بود و حضرت سید یکدانه جواهر لعل بدخشی که همراه داشت تبرکاً بسلطان سکندر عطا فرمود و در سال هشتصد سید محمد از کشمیر روانه بیت الله گردید و وقت رخصت سلطان را برای ترویج اسلام تاکید فرمود چنانچه سلطان حسب الحکم آنجناب بدنیات مصروف باین کار خیر شد که هزارها بتخانه مسمار کرد و خلق بیشمار را بوصل اسلام نمود و درج تواریخ اعظمی ست که سلطان سکندر بت شکن سه خروار از رشتهای زنار از گردن کفار بر آورده سه بار بسوخت

در سال هشتصد و یک بعد انهدام بتخانه سکندرپوره مسجد جامع در آنجا تعمیر فرموده و در تعمیر آن سعی بلیغ بکار برد و این مسجد سه صد و سی و دو ستون دارد و ارتفاع چهل ذرعه شرعی است و در عرصه سه سال باتمام رسید و سوای آن دیگر مساجد و تالاب و مکانات عالیشان را در کشمیر بنا نهاد نقلست که چون میر سید محمد همدانی بعد ادای حج کعبه وارد خطه کشمیر شد بمقام کولاب جائیکه حضرت میر کبیر برحمت حق پیوسته بود رسید رخت اقامت ازین دار پر آفت بر بست و در جوار مزار پدر بزرگوار دفن گردید و واقعه وفات میر محمد بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال هشتصد و نه بوقوع آمد و سلطان سکندر بت شکن بعد سلطنت بست و یکسال و نه ماه و شش روز در سال هشتصد و بست وفات یافت و در عهد وی امیر تیمور بعد فتح عرب و ایران و عراق عنان عزیمت بصوب هند منعطف گردانید و سلطان سکندر باستماع این معنی شاهی خان پسر خود را که بعد حصول سلطنت بخطاب زین العابدین مخاطب شده بود ببارگاه امیر تیمور با تحائف عجیب فرستاد و اظهار متابعت نمود امیر تیمور بظهور این امر بسیار خورسند شده حکومت کشمیر بدستور بوی ارزانی داشت و بخلعت شاهانه بنواخت و بعد وفات سلطان سکندر سلطان علی پسر وی بر تخت سلطنت کشمیر قیام فرمود و تا مدت شش سال و نه ماه سلطنت کرده تارک گشت و کار سلطنت حواله سلطان شاهی خان یعنی زین العابدین برادر خورد خود نموده عازم سمت بیت الله گردید چون بمقام پکهلی رسید زوجه سلطان علی که دختر راجه جمون بود شوهر را بر ترک سلطنت ملامتها کرد و مانع حج آمد و محرک لشکر کشی گشت سلطان علی بگفته آن کافره باز رو بکشمیر نهاد زین العابدین باستماع این خبر با لشکر عظیم از باره موله گذشته راه پکهلی در گرفت بعد مقابله مجادله زین العابدین فتحیاب گشت و سلطان علی مقید شده و در حالت قید وفات یافت از مؤلف

رفت از دنیای دون اندر جنان مهربان عادل محمد میر دین	چون محمد سید اهل یقین تاریخ وفات سلطان سکندر بت شکن	گفت تاریخ وصال او عیان شد جدا از فضل آن خدای متعال

در جهان شاه سکندر مسعود	سال تاریخ وصال اش مرقوم	شاه جهان شاه سکندر مستغفر زمین

میر سید شریف علامه جرجانی قدس سره از بزرگان عهد و صاحب علم
و ورع و تقوی جامع علوم حدیث و تفسیر و شریعت ساکن الفواع علم و درس گشته
شرح قطبی و سراجیه از تصانیف اوست و تفسیر کشاف و اسرار التنزیل حاشیه نوشته
ولادت وی در سال هشتصد [illegible] و وفات در هشتصد [illegible] از مؤلف

اشرف و اکرم شریف و جهان	زینت اسلام پیر دین شریف	هست تاریخش خلیل الهدا
وصالش سید الحق شریف	شیخ عبدالله شطاری	علیه رحمة الله الباری

امام طریقت و حقیقت است سلسله شطاریه از ذات بابرکات وی جاری گردید
رساله اشغال شطاریه تصنیف کرده او دست نسبت یافت از دست شیخ شهاب الدین
سهروردی میر [illegible] طریقت وی مرید و خلیفه شیخ محمد طیفوریه و وی مرید شیخ
محمد عاشق و وی مرید شیخ خدا قلی و وی مرید پیر محمد و محمد خدا قلی ماوراء النهری
و وی مرید خواجه ابوالحسن خرقانی و وی مرید خواجه ابوالمظفر مولی ترک الطوسی
و وی مرید خواجه ابی یزید العشقی و وی مرید خواجه محمد مغربی
و وی مرید خواجه بایزید بسطامی و وی مرید حضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه است و در سلسله طیفوریه اول کسیکه موسوم بشطاری گشت شیخ عبدالله
بود و معنی لفظ شطار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه علم شطار شغل الهی را گویند
که از کسب آن رتبه فنا فی الله و بقا بالله حاصل میگردد و چون شیخ عبدالله از کمال
ریاضات و مجاهدات شغل شطاریه را کماحقه بجا آورد و بآن موصوف و موسوم گشت
شیخ محمد او را بخطاب شطاری مخاطب کرده بخرقه خلافت بنواخت و بطرف
اقلیم هند رخصت داده ارشاد کرد که هرجا که برسی کوس معرفت آشکارا زنی
تا هرکس که طالب حق باشد بیاید و پیش هر شیخی که برسی باوی بگویی که
اگر شما چیزی دارید بمن دهید تا بیاید و الا نه آنچه من دارم دریغ نیست چنانچه وی
بسبب الارشاد پیر روشن ضمیر کوس معرفت آشکارا میزد و بلند می گفت که هر

شنیکه طالب خدا باشد روا باشد که نزد من بیاید تا او را بخدا رسانم نقلست
که چون اول منزل نموده در شهر مانکپور واقعشد شیخ مخدوم حسام الدین و راجی سید
حامد و شاه سید یکجا نشسته بودند شیخ حسام الدین فرمود که شیخ عبدالله مسافر است
و ما مقیمانیم مناسب آنست که بدیدن آورویم اما چون در حالت سماع هر سه بزرگوار
جامهای خود بقوالان بخشیده بودند و جامه دیگر موجود نبود که پوشیده بروند اتفاقاً
همان وقت مریدی جامه قبا بنبه دار بخدمت شیخ حسام الدین گذرانید شیخ آنرا نیمه کرده
ابره قبا براجی سید حامد شاه بدادند استر آن بشاه سید مرداد و بنبه را خود پوشیده
و بلباس اذا تم الفقر فهو الله روان شدند و سر مبارک شیخ حسام الدین برهنه بود
و در اثنای راه مریدی دیگر چند بیڑه برگ پان در میان دو برگ نهاده
پیش آورد شیخ برگهای پان قسمت کرده دو برگ بجای کلاه بر سر نهاد
و رسن کهنه از راه گرفته بجای کمربند بر میان بر بست چون شیخ عبدالله از
آمدن ایشان خبردار شد از خیمه برآمد و گفت میترسم که مبادا از آتش فقر شیخ
حسام الدین خیمه و لباس من بسوزد و پس در سایه درختی باهم نشستند و شیخ
عبدالله موافق رسم خود اظهار کرد که توجه فرموده مرا چیزی عنایت کنید که تا حال هم
و الانچه من از پیران خود یافته ام حاضرم شیخ حسام الدین از کمال استغنا و فروتنی
بتواضع تمام گفت که من چیزی ندارم که ایثار کنم و آنچه که از پیران خود یافته ام
هنوز از مطالعه آن فارغ نشده ام که چیزی دیگر از شما بگیرم شیخ عبدالله را از استماع
این جواب باصواب حالتی خوش دست داد و گفت الحمد لله که در هندوستان یک
عارف کامل دیدم که همای همتش از کونین درگذشته است بعد از ان شیخ
عبدالله بجانب جونپور رفت و آنجا شهرت یافت و شیخ قاضی منیری و دیگر عزیزان
بخدمت او تربیت یافتند و نقلست که روزی سلطان ابراهیم شرقی بخدمت
شیخ عبدالله ظاهر نمود که شنیده میشود که شما دعوی حق تعالی می کنید چرا این
چیزی ظاهر نمیکنید شیخ فرمود که حق سبحانه تعالی هر کس را برای کاری آفریده است

شما در کار سلطنت مشغول باشید که نفع خلق در ذات شما وابسته است سلطان گفت که مردم
بسیار در مجلس حاضر اند بر کسے دیگر تصرف بکنید شیخ فرمود که جوهر قابل شده است
سلطان گفت که چندین هزار خلق موجود است مگر هیچ یکے جوهر قابل ندارد از
استماع این سخن شیخ را حالتے قوے پیدا شد و دید که جوانے قابل بر سر
سلطان ایستاده مگس میراند بروے چنان اثر کرد که رومال از دستش بیفتاد
و بیهوش گشت و ترک سپاهگری داده در حلقه مریدان شیخ در آمد از وقوع این حال
بادشاه و اهل مجلس متحیر ماندند ما ر تنگ مجلس بسوے دیگر میل کرد از انجهت شیخ را
ماندن آنجا خوش نیامد روزے دیگر از جونپور بر آمده متوجه ولایت مالوا گردید بادشاه
مالوه شیخ را اعزاز کرد و در شهر مندو که پاے تخت مالوه بود جا داد شیخ در آنجا
سکونت پذیر شده بهدایت خلق مصروف شد نقلست که چون طالبے پیش
شیخ عبد الله حاضر شدے براے امتحان عقل و هوش نان با نان خورش براے
او فرستادے و کسے ابروے نگماشتے تا به بیند که وے نان با نان خورش
برابر خورده است یا یکے از هر دو باقی مانده است اگر برابر خوردے
این دلیل بر فراست و هوشیارے وے میساخت و چیزے از ذوق عمل
باطن بوے میفرمود و در صورت دیگر دلیل بر عدم ضبط احوال و تجربه او
میکرد و چیزے از قسم اوراد و دعوات آنچه بظاهر تعلق داشته باشد بوے
مے آموخت و در لطائف اشرفی مندرج است که چون میر سید اشرف جهانگیر در
ولایت مالوه تشریف برد شیخ عبد الله شطاری نیز نزد وے آمد و باهم ملاقات
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات در سنه هشتصد و سی و دو و قبر اندرون قلعه
مندو است و چون شیخ پیر مرتبهٔ کرده یکے از خلفاے نامدار سلسله وے بود و
همراه نور الدین جهانگیر بادشاه در شهر مندو رفت بر مرقد شیخ عبد الله عمارتے

عالے ساخت از مؤلف	جناب شیخ عبد الله شطاری والا	چو از دار فنا رفته بقرب حضرت باری
پے سال وصال آن سرور از دل برخیز	ندا آمد که قطب هند عبد الله شطاری	شیخ علے پیر و گجراتے

علی قدس سره از موحدان صوفیه است و در گجرات سکونت داشت عالم بود بعلوم ظاهر و باطن جمع صاحب تصنیفات و تالیفات چنانچه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تحقیق موصوف است از تصانیف وی است و رساله نیز دارد مسمی باولته التوحید که بغایت موجز و منقح واقع شده و فات وے در سال هشتصد و سی و پنج است

قطعه از مؤلف شیخ دین احمد نبی و علی	بود عالی و سے ز گجراتے
سال وصالش چو از خرد جستم گفت کامل علی گجراتے ۸۳۵	شیخ علی بن احمد

مهایمی قدس سره یگانه زمانه و فاضل یگانه بود و در مهایم دکهن سکونت داشت و تفسیر مهایمی که کتابے مقبول اهل عالم است تالیف کرده وی است و فات

وے در سال هشتصد و سی و پنج بوقوع آمد از مؤلف	شد ز دنیا چو در بهشت برین
والی ملک دین علی ولی گو وصالش علی عدیم المثل	هم بخوان زبده بهشت علی

شاه قاسم انوار قدس سره اصل وے از آذربایجان است و مولد و منشای وے تبریز در اوایل حال نسبت ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی داشت بعد از ان بصحبت شیخ صدر الدین یمنی که از مریدان شیخ اوحد الدین کرمانی بود رسید و بصحبت خواجه بهاء الدین نقشبند هم پیوست و وے را دیوان اشعار است مشعر بر حقایق و معارف و اسرار و فات وے در سال هشتصد و سی و هفت هجری است و قبر در خرجرد جام واقع شده است قطعه از مؤلف

جناب شاه قاسم شیر نور	چو شد در خلد آن مرحوم مغفور	خرد از بهر سال انتقالش
بگفتا شاه سید قاسم نور	شیخ زین الدین خوا	نے قدس سره

کنیت وے ابو بکر است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر بتوفیق الهی بر جاده شریعت و متابعت سنت یافته بود و در طریقت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی مصری و وے مرید شیخ سیف نورانی و وے مرید شیخ تاج الدین حسن ششتری و وے مرید شیخ محمود اصفهانی و وی مرید شیخ عبد الصمد نطنزی و وے مرید شیخ علی بزغش و وے مرید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خانواده خصوصاً شاه بدیع الدین مدار استفاده کرده بود در جواب آن مکتوبی
بآن نوشته است که حاصل کلام آن اینست که یک خانواده میان مشایخ عظام
اویسی است که اکثر بزرگان درین خانواده بوده‌اند و سردار سلسلهٔ ایشان خواجه اویس
قرنی است که بحسب باطن از سرور عالم صلی الله علیه وسلم تربیت یافته پس هر
وسی را که از باطن حضرت سرور کائنات و یا از روحانیت دیگر اولیا تربیت و فیض شود
و او در ظاهر به پیری ارادت نیارد او را نیز اویسی خوانند پس حضرت شیخ حضرت
بدیع الدین هم نیز اویسی است که در باطن تربیت از روحانیت حضرت پیغمبر یافته است
همچنین شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالحسن خرقانی نیز اویسی اند و شیخ
نظام الدین گنجوی نیز اویسی بود و فیض باطنی از روح نبوی صلی الله علیه
یافت و خواجه حافظ شیرازی که مقتدای مخدومان روزگار بود نیز باین دولت
مشرف شده و بخطاب لسان الغیب مخاطب گشت و خواجه محمد رشید رحمة الله علیه
در سلسلهٔ مداریه خود میفرماید که میگوید بنده امیدوار رحمت کردگار محمد رشید مصطفی
جمالی که من درین سلسله اجازت یافتم از برادر خود محمد تقی و وی از سید جمال الدین
محمد الحسینی البخاری و وی از حاجی الحرمین الشریفین ابا یزید و وی
از شاه فخر الدین زنده دل و وی از سید حسن جستی و وی از قطب الارشاد
بدیع الدین مدار و وی از حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت یافت
و گویند که چون شاه مدار در هندوستان تشریف آورد اول بزیارت حضرت
خواجه بزرگ در اجمیر رفت و بر کوه کوکلا یک اربعین نشست و بعد از حصول
استفاده و اجازت بجانب کالپی تشریف برد و صاحب معارج الولایت
شجرة المناقب مینویسد و با دوست شاه مدار نیز منظور نظر شده بود که شیخ حضرت
بدیع الدین پسر شیخ علی است و نام والده فاطمه و صبیهٔ ملک حاجی بود
شیخ تاج الدین از اهل قریش است و نسب پدر وی به جنید و اسطرابی
تا ... رسیده ... محقق می‌شود و نسب مادر وی به عبد الرحمن بن عوف

رضی اللہ عنہ چنانچہ شاہ مدار بن علی بن شاہ طیفور بن شاہ کافور بن قطب بن شیخ اسماعیل بن محمد بن حسن بن علی بن طیفور بن بہاء الدین محمد شاہ بن عبد اللہ بن قطب الدین بن عماد الدین بن عبد الحافظ بن شیخ شہاب الدین بن طاہر بن مطہر بن عبد الرحمان بن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ و سی بی بی ہاجرہ والدہ وے بنت حامد بن محمود بن عبد اللہ بن احمد بن آدم بن محمد بن فخر الدین بن طیفور بن محمد بن قوام الدین بن شمس الدین بن سراج الدین بن عبد الرحمان بن بلخور بن عبد الرشید بن عبد الجلیل بن عبد الرحمان بن شمس الدین بن کبیر الدین بن عبد الحمید بن عبد الرحمان بن عوف رضی اللہ عنہ و وفات شاہ بدیع الدین باتفاق اہل اخبار در سال ہشتصد و چہل ہجری است و بقول صاحب معارج الولایت عمر وے دو صد و پنجاہ سال است و صاحب مخبر الواصلین سال ولادت وے سال ہفتصد و شانزدہ و وفات بتاریخ ہژدہم جمادی الاول بروز جمعہ سال ہشتصد و چہل تحریر فرمودہ و عمر وے یکصد و بیست و چار ارقام فرمود از مولف

شیخ عالم رہنمائے دو جہان
آن بدیع الدین ولی کامگار
ہست تولیدش مفاتیح العلوم

ہم امام خلد گو آئے باوقار
رحلتش سلطان مخدوم است نیز
مہربان و ولی حق قطب المدار

نیز سال رحلتش گر دو عیان
یا بیا سلطان بدیع الدین بیار
بہر خلد آمد دگر تاریخ او

ہم سخی حق بین بدل گو ہم شمار

حضرت شیخ نور الدین ولی کشمیری

قدس اللہ سرہ از اعاظم مشایخ و کبرای پیران خطۂ دلپذیر کشمیر است جامع علوم ظاہری و باطنی مظہر تجلیات صدی و معنوی است در زہد و ورع و تقوی طاق و در عبادت و ریاضت و ہدایت و ارشاد شہرۂ آفاق بود و در عمر سی سالگی توفیق توبہ یافت و در غایت زہد و ریاضت یادگار متقدمین و افتخار متاخرین شد و در اوایل حال چون جاذب حقیقی او را بخود کشید تا دوازدہ سال بحالت تنہائی بخور و خواب در صحرای جانگداز گذرانید و گاہ گاہ کہ اشتہای طعام غالب آمدی برگ کاسنی در آب

چون شانیده بے نمک لقدر سد رمق تناول فرمودے و تا دوازده سال خوردن آنرا هم ترک نمود و بیک کاسه شیر می گذرانیده هرگز بکام و متابعت نفس پرداخت چون شیر را هم موجب لذت نفس پرورے دانست آنرا ترک کرد و تا دو نیم سال بر قدرے آب جو اکتفا نمود و تا بیست و شش سال نان غله تناول نساخت چون حضرت میر محمد فرزند دلبند میر کبیر سید علی همدانی وارد کشمیر گردیده بخدمت وے حاضر آمده ارادت آورد و استفاده تامه نمود و حضرت میر بکمال عنایت و مهربانی متوجه حال گشته اولادان بکبراں کرد هرگاه میر محمد روانه سمت بیت الله شد شاه نورالدین بخدمت میر سید حسین سامانے و شیخ بهاءالدین و شیخ سلطان پکهلی و بابا حاجی ادهم کشمیری حاضر شده تکمیل رسید بانتهای مقامات سلوک فائز گشته قطب الاقطاب خطه کشمیر گردید و آنکه حالات ملازمت شاه نورالدین با میر کبیر سید علی همدانی مشهور بر زبان عوام است بتحقیق نه پیوسته و صاحب تواریخ اعظمیه مینویسد که شاه نورالدین ولی مادر زاد بود و بابا مم حسل و ے رجال الغیب بخدمت والده ما جده وے حاضر میگشته و سلام میگفتند و بی بی لل و و ے مجذوبه کشمیر که ذکرش بجاے وے خواهد آمد والده آنجناب بشارت تولد این فرزند ارجمند داد و ولادت باسعادت آنحضرت بقول صاحب اسرار الابرار و تواریخ اعظمیه در سال هفتصد و پنجاه و هفت و وفات آن جامع الکمالات در سنه هشتصد و چهل و دو هجری است و بوقت نزع بابا نصرالدین که از اکمل خلفاے آنجناب بود بر بالین حاضر آمد و عرض کرد که اگر کدام آرزوے در دل حق منزل باشد ارشاد فرمایند که حاضر کنم گفت آرزوے من حق است با غیر حق کار ندارم پس سه بار کلمه حق حق حق بر زبان آورد و جان بحق تسلیم کرد و بابا زین الدین و بابا بام الدین و بابا لطیف الدین و بابا نصیرالدین و بابا قیام الدین هم در کشمیر آسوده اند از خلفاے کاملین شاه نورالدین اند قطعه از مؤلف

...ب نور دین مهتاب عالم	که در چشم دو عالم بود منظور	زهر اهل عرفان نور دین گشت
...ی تولید پاک شد مسطور	شمس العارفین جو از تحالش	دوباره هادی حق نور پرنور

شیخ بهاء الدین گنج بخش کشمیری قدس سره از خلفای عالیشان
عارف ربانی شاه ابو اسحاق ختلانی است که خلیفه راستین امیر کبیر
سید علی همدانی بود چون از طی منازل سلوک فراغت یافته در حرمین الشریفین
تشریف برد و از آنجا در عالم سیاحت بکشمیر آمد و برای حصول قوت حلال از اهالی
محله از کوچه و بازار می چیند و کهنه را شسته و پاک کرده بکار می برد و از جمله سکنای شهر
صرف با نان پزی که از وی نان دو وقته بعوض غله جمع کرده خود می گرفت
تعارف داشت روزی بر دکان نان پز آمد دوکانش مسدود یافت و از
همسایگانش دریافت حال نمود گفتند که امروز پسر نوجوان وی فوت شده است
بدین مصیبت گرفتار است شیخ باستماع این حال اراده رفتن بخانه نان پز کرد چون
در آنجا رسید شور محشر برپا دید مردمان کثیر از متعلقان بر بالین آن نوجوان ناله و فریاد
میکردند شیخ آن همه را از شور و بکا منع کرد و بنان پز گفت که پسر تو مرده نیست
بلکه زنده است تجسس حال وی کردن واجب است شاید که زنده باشد بر بالین
آن میت تشریف آورده باواز بلند گفت که ای پسر خواب بیوقت چه موقع دارد
بحکم احکم الحاکمین بیدار شو بمجرد این سخن مرده فی الحال جنبش آمده چشم بکشاد و بظهور این
کرامت خلقی کثیر معتقد شیخ گشت و تا آخر عمر در کشمیر ماند بهدایت خلق مصروف ماند
آخر در سال ششصد و چهل و نه از دست قطاع الطریق شهادت یافت در کشمیر

مدفون شد از مولف بهاء الدین سخی اهل دل گفت	بهاء الدین چو شد زین جهان فانی دگر گو ترجمان مهتاب عرفات	بسال رحلت آن شاه عرفان شیخ احمد کتهو قدس سره

از کبرای خلفای بابا اسحاق مغربی است و از عظمای مشایخ گجرات بود
صاحب معارج الولایت مینویسد که وقتی بابا اسحاق پیر روشن ضمیر شیخ احمد کتهو
بطریق سیر جانب سرکهتو تشریف برد و بر لب حوض زیر درخت توت در سواد
قصبه چند روز اقامت کرد روزی مهیش نام زناردار که حرمی و دولتمند
ساکن سرکهتو بود حاضر شد چون لاولد بود استدعای دعا برای حصول اولاد

اولاد کرد شیخ فرمود که از برکت اسم یا حی یا قیوم پنج پسر ترا نصیب شوند اما بشرطیکه
پسر کلان خود بمن دهی وے قبول کرد بعد ازان شیخ اسحاق بولایت خراسان
تشریف برد و سالها سال در آنجا سیر نمود و باز بدہلی آمد و در آنجا شهرتے
عظیم یافت و از آنجا باز بقصبه میرٹهه رفت و همانجا بر لب جوی زیر درخت توت
که خشک شده بود اقامت کرد بمجرد آمدن شیخ درخت سر سبز شد ازین سبب در میرٹهه
شهرت کرامت وے از حد گذشت پس مهمان مهیش زنار دار بخدمت آمد و عرض نمود
که از برکت انفاس مبارک شما از حق تعالی پنج پسر بمن عطا گردیده اند شیخ فرمود
که پسر کلان بمن باید داد روز دیگر مهیش شیخ را مهمان خود کرد و پسر کلان را مخفی کرد
و غلام بچه را که هم عمر پسر کلانش بود با چهار بچه خود حاضر آورد بابا اسحاق فرمود
که من پسر کلانت را می خواهم او اشارت بغلام بچه کرد و گفت که پسر کلان من این است
شیخ او گفت در خانه تو مخفی است مهیش گفت شما را در خانه خود آورده ام در هر جا
که باشد بگیرید پس شیخ باواز بلند گفت که فرزندم قوام الدین چرا حجاب می کنی
نزد من بیا آن پسر لبیک گویان حاضر شد و سر در قدم آورد شیخ او را در فرزندی
قبول کرده با خود در قصبه کهتو برد چون عمر قوام الدین به بیست و پنج سال رسید برحمت حق پیوست و از وفات او شیخ را بسیار قلق و اضطراب روی داد
با تفی آواز داد که ترا بهتر از قوام الدین فرزندے خواهم داد که سلسله تو از وے
روشن شود اتفاقاً همدران ایام وقت عصر باد تند در شهر دهلی پیدا شد
و عالم تاریک گشت و در آن تاریکی دایه از پاکزاده های اشرف دهلی پسر را
از خانه صاحب خود بیرون آورده بود و بسبب تاریکی راه خانه خود گم کرده از پسر
جدا شد پسر بکوچه دیگر افتاد و در آنجا قافله فرود آمده بود میان آن جماعه رفت
چون شب شد باد فرو نشست اهل قافله پسرے صاحب جمال دیده او را نزد خود
داشتند و علی الصباح پسر را همراه خود گرفته بجانب میانه دوآب روانه شدند
و آن پسر از دست اهل قافله بدست نجیب لنساج که بملک میان دوآب برائے

تجارت پنبه از قصبه دهندوانه رفته بود افتاد و آن پسر را بخانه خود برد اتفاقاً
مولانا صدر الدین نبیرۀ مولانا شهاب الدین دهندوانی بجهت کارے
از قصبه کهتو بجانب دهندوانه رفت چون برائے رخصت بخدمت
شیخ اسحاق آمد بوے فرمود که اگر بچهٔ بهمین شکل و شبیه پسرے را بیابی
برائے من آرے چون مولانا صدر الدین ورود دهندوانه رسید آن
پسر را که بخیب نساج آورده بود بحسب نشان بابا اسحاق بهر نوع از بخیب نساج گرفته
پیش شیخ بابا اسحاق آورد شیخ او را بفرزندی قبول فرمود و شیخ احمد موصوف سن
در آن ایام او چهار ساله بود چون در قصبه کهتو نشو نما یافته بود بشیخ احمد کهتو شهرت یافت
و چون شیخ احمد دوازده ساله شد شیخ او را بجهت حصول زیارت مزارات پیران چشت
در دهلی همراه خود برد آنجا برادر شیخ احمد آمده او را بشناخت و گفت که این برادر من
ملک نصیر الدین است که در باد سیاه گم شده بود و پدر و مادرش نیز حیات بودند
هر چند مبالغه کردند شیخ احمد از جدائے شیخ اسحاق راضی نشد و چون حضرت مخدوم
جهانیان در آن ایام از مقام اوچ در دهلی تشریف برده بود و سلطان فیروز شاه
و دیگر امرائے عهد بخدمت وے رفتند شیخ اسحاق بشیخ احمد فرمود که اگر می خواهی
ترا مرید جلال الدین مخدوم جهانیان کنم او گفت من مرید شما ام و مخدوم من شمائید
مرا با مخدوم جهانیان چه کار ازین سخن شیخ اسحاق بر وے بسیار مهربان شد
و فرمود که انشاء الله روزے خواهد شد که امرا و سلاطین بدر وازه تو خواهند آمد
و شیخ اسحاق را چنان محبت شیخ احمد دامنگیر حال شد که در دنیا سوائے وے
مطلوبے دیگر نداشت و شیخ احمد را حق سبحانه تعالی چنان جمال با کمال عطا
فرموده بود که هر که او را میدید بے اختیار میشد و در علم موسیقی نیز لحن داؤدے
داشت و چون عمر شیخ احمد به بست سالگی رسید شیخ اسحاق خرقه خلافت بوے
عطا کرد و امانت پیران کبار بوے حواله نمود و از دنیا سفر کرد و شیخ احمد از زیارت
روز سوم وے فارغ شده بتاریخ بستم ماه شعبان سنه هفتصد و هفتاد و شش

بر اربعین نشست و بست و یک خرما و یک مشک آب برائے طہارت ہمراہ خویش
در حجرہ برد و در دروازہ حجرہ را مسدود ساخت چون برد بعید از حجرہ بر آمد معلوم کردند کہ در
چہل روز چار خرما تناول کردہ بود بعد از آن از کتھو مسافر گشت و در دہلی رسید
و در مسجد جہان خان بگوشہ انزوا نشست اتفاقاً سید جلال الدین مخدوم جہانیان
در آن ایام نیز در دہلی رونق افروز بود روزے وقت صبح در آن مسجد رسید
ہنوز از پالکی فرود نیامدہ بود کہ شیخ احمد از حجرہ فرود آمد و سعادت خدمت دریافت
حضرت مخدوم او را کنار گرفت و در گوش او گفت کہ اے جوان از تو بوئے دوست
می آید چون ہجوم خلق بسیار شد شیخ احمد از انجا بر آمد و تا دوازدہ سال بقدم تجرید
در عالم بگشت و بزیارت حرمین الشریفین فائز شد و باز بدہلی تشریف آوردہ سکونت نمود
چون در سنہ ہشتصد و یک امیر تیمور گورگان بر سر دہلی رسید و سلطان محمود نبیرہ فیروز شاہ
از شہر بر آمدہ جنگ نمود آخر تاب مقاومت نیاوردہ بعد از تحصین قلعہ دہلی بجانب
گجرات رفت امیر تیمور حکم کرد کہ تمام خلق شہر دہلی و توابع دہلی را اسیر سازند ازین سبب
شیخ احمد ہم در اسیران شہر اسیر گشت اتفاقاً در آن ایام در دہلی قحط عظیم افتادہ بود
در خانہ کہ شیخ احمد را اسیر و محبوس کردہ بودند چہل کس دیگر نیز در انجا مقید بودند شیخ احمد
ہر روز یک یک نان گرم از غیب بہر یک محبوس میداد بعد از چند روز این کرامت
شیخ پیش امیر تیمور نقل کردند او شیخ را با چہل کس محبوسان بحضور خود طلبید و معذرت کرد
و چہل کس خلاص کردہ حکم داد کہ ہر کسے را کہ شیخ بفرماید از قید خلاص دہند پس اکثر
مردم بشفاعت خلاص یافتند و امیر تیمور را بجناب شیخ اعتقاد تمام پیدا شدہ
چون امیر بعد از ہفت ماہ بجانب ولایت معاودت کرد شیخ احمد نیز بسبب خلاص بادشاہ
و امرائے وے تا سمرقند ہمراہ بود و چون از انجا بر گشت بخراسان آمد و از انجا در شہر
گجرات رسید ظفر خان کہ از جانب سلطان فیروز شاہ حاکم قدیم نہروالہ بود بعد از
سلطان محمود و سلطان محمد بادشاہ تمام ملک گجرات شدہ خود را مظفر شاہ نام نہاد
معتقد با خلاص شیخ بود و تشریف بری شیخ را در انجا غنیمت شمردہ درخواست کرد

که شیخ در همان ملک توطن اختیار کردند شیخ التماس او را قبول فرمودند و در آنجا
توطن گرفت و بعد وفات سلطان مظفر سلطان احمد نبیره او بر تخت سلطنت
گجرات جلوس نمود و مرید شیخ احمد گشت روزے سلطان احمد التماس کرد که شوق
دیدن خضر علیه السلام خیلے در دل دارم اگر از توجه شما دست دهد شیخ فرمود که با خضر
میگویم تا چه فرماید شیخ التماس سلطان بخضر علیه السلام اظهار کرد فرمود که او را بفرما
تا یک اربعین ریاضت کند پس سلطان تا یک اربعین ریاضت بجا آورد باز گفت
که دو اربعین دیگر تمام کند چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد بعد از نماز فجر در حجره
شیخ به خدمت خضر ملازمت نمود در اثنای صحبت سلطان احمد درخواست کرد
که چیزے از عجائبات دنیا بفرمائید خضر گفت که در فلان جاے بر لب آب سابرمتی
که امروز صحرا افتاده است شهرے عظیم بود که آن را باد آن بادمی گفتند و خلق آن شهر
بنهایت منعم بود روزے من گرسنه بودم سیزده تنگه بر دوکان حلوا فروش نهادم
و حلوا خواستم او جواب داد که صورت درویش هستی نانے از تو تنگه نمیگیرم هر قدر
حلوا که بخواهی بخور بعد از چند گاه باز آنجا رسیدم از آن شهر و از آن خلق نشانی
نیافتم و در آن نزدیکی پیرے صد و پنجاه ساله بود از وے حال آن شهر پرسیدم
گفت من هم نمیدانم مگر از بزرگان خود شنیده ام که در اینجا شهرے بود که آن را باد آن باد
میگفتند پس سلطان احمد از خضر اجازت خواست که اگر شما بفرمائید بنده در اینجا شهرے
از سر نو آبادان سازد فرمود که مبارک است اما بشرطیکه چهار کس پیدا شوند که اسم احمد
داشته باشند و سنت نماز عصر از ایشان فوت نشده باشد پس باتفاق آن چهار کس
احمد بنای این شهر باید نهاد احمد آباد نام باید کرد و بعد تفحص تمام در ملک گجرات
دو کس احمد نام پیدا شدند یکے قاضی احمد دوم ملک احمد هر دو را بخدمت شیخ آوردند
و گفتند که سوای این هر دو دیگر کسے موسوم بنام احمد و موصوف بصفات
مطلوبه پیدا نمی شود شیخ فرمود که سوم احمد منم سلطان گفت که چهارم احمد منم
که از من هم گاهے سنت عصر فوت نشده پس هر چهار احمد یکے شده بر لب آب

صابرمتی جائیکه خضر علیه السلام نشان داده بود بتاریخ هفتم شهر ذیقعده سنه هشتصد و سیزده
و دو نیمی کشیده در شهر معظم احمد آباد بنا نهادند و سه صد و شصت پوره یعنی محله که هر یک
برابر قصبه کلان است و در دور قلعه طرح انداختند و دیوار حصار بغایت استحکام بنا
نهادند چون قلعه شهر برابر قد آدم رسید از بیخ برافتاد سلطان احمد ازین واقعه سراسیم
شده بخدمت شیخ رفت و شیخ بذات خود در آنجا رفته متوجه شد در عین توجه صورت
شخصی جوگی روبرو آمد و گفت که نام من مانک جوگی است و اینمقام از آن
من است و شما هر چهار احمد این شهر را بنام خود بنا نهاده اند تا آنکه نام من هم در نام شهر داخل نکنید
دیوار قلعه قیام پذیر نخواهد شد پس شیخ احمد یک محله را مانک جوگ نام کرد و دوباره
تعمیر حصار شروع شد و با تمام رسید و شهر احمد آباد آباد گشت چون عمر شیخ احمد از صد
تجاوز کرد شیخ صلاح الدین نام راجپوت بچه را که از صغر سن بجای فرزند تربیت
کرده بود جانشین خود کرد و خرقه خلافت عطا فرموده و بعمر یکصد و یازده سال بحق
حق پیوست و صاحب تاریخ شرح جلالی و معارج الولایت آورده که ولادت
شیخ احمد کهتو در سال هفتصد و سی و هشت و عمر یکصد و یازده سال و وفات
قبل از زوال بروز پنجشنبه دهم ماه شوال سنه هشتصد و چهل و نه در زمان سلطنت
سلطان محمد بن سلطان احمد بادشاه گجرات است و نیز صاحب معارج الولایت
تاریخ ولادت شیخ مخدوم اولیا و تاریخ سنین عمر لفظ قطب و تاریخ وفات آن نیک
ذات مخدوم قطب الاولیا تحریر فرموده و مرقد شیخ در موضع سرکهیج که بفاصله
یک فرسنگ از احمد آباد است بجانب قبله واقع شده **از مؤلف**

شیخ احمد بود مرغوب خدا	رهنمای حق فقیر بی نظیر	امجد آفاق احمد مجتبی
سرور از این مصرع تولیدش بگیر	سال وصلش را کنون عالی بخوان	شد وصالش مقتدا احمد امیر

و شیخ احمد میفرمود که چون بزیارت روضه منوره حضرت شاه رسالت بمدینه مشرف شدم
امام خان جهانی و شیخ تاج الدین سرکهیجی و یک کس دیگر در صحبت اینجانب رفیق
بودند و بمسجد نبوی فرود آمدیم بوقت شام یاران در فکر طعام افتادند و

وانیده درویشی گفت که با مهمان حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم امروز شکر
طعام نیست یاران جا بجا رفتند و طعام خوردند و من در مسجد بودم بعد عشا یاران بحجره خود رفتند
و این درویش همچنان نشسته تسبیح می کرد که شخصی از دروازه مسجد بآواز بلند گفت که
مرا پیش مهمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده اند این درویش بیرون آمد
و دامن دراز کرد او طبق خرما در دامن من انداخت بگرفتم و تناول کردم لذت و
شیرینی آن خرما در بیان نمی آید و تا حال از خاطر فراموش نشده نقلست که در
خانقاه شیخ احمد چندان طعام پخته می شد که هزاران خلق از مسافر و فقرا و درویش
روز مره در آنجا طعام می خوردند و بعد وفات وی همچنان لنگر وی جاری بود
که امرا و بادشاه و لشکر خود مهمان ایشان میشدند و طعام از لنگر وی می خوردند شیخ
جمال گوجر قدس سره و از شیخ الاولیا نیز گویند مرید و خلیفه شیخ مظفر بلخی است
و سلسله وی به یک واسطه بشیخ نجم الدین می رسد و بعض اوقات شیخ جمال دیگ طعام
کهنه سوی بر سر خود میگرفت هر جا که گرسنه یا مانده میدید بوی طعام میداد روزی
در خانه شاه موسی عاشقان اوده سی صبح فاقه گذشته بود اتفاقا شیخ جمال
دیگ طعام بر سر گرد بخانه وی رسید و آن را پیش شاه گذاشت شاه موسی فرمود
جزاک الله فی الدارین خیرا اگر چه ای جمال تو دیگ طعام بر سر گوجران که [illegible]
نیز بر سر گرفته میگردی [illegible] گرفته میگردی لیکن به بهای عشق سفر و [illegible] از روز
شیخ جمال بلقب شیخ گوجر ملقب شد و بسیار بزرگ صاحب مقامات عالی بود
و حسب اجازت پیر خود در اوده سکونت داشت و با شاه موسی عاشقان خلیفه
شیخ حاجی چراغ هند و با شیخ فتح الله اوده هی معاصر بود اتفاقا همدران ایام
شیخ مخدوم احمد عبدالحق چشتی در اوده تشریف آورد و شیخ جمال در دام محبت
وی اسیر شد و اکثر اوقات بخدمت وی بسر می برد و شیخ احمد سفر میکرد از
[illegible] بر سر گرد [illegible] مسلمانی ندیدیم گر شخصی را در آنجا [illegible] که جمال
نام داشت نقلست که شیخ احمد در ملک اوده سگ ماده همراه داشت و می

وے بچہ برائے شیخ منیر بانے ولایت او کرد و ہمہ اعیان و اکابر و امرائے
شہر را مہمان ساخت لیکن شیخ جمال را طلب نکرد روز دیگر شیخ جمال شکایت کرد
و گفت کہ ہمہ اعیان و اکابر شہر را طلبیدید و مرا کہ یار ہمدم و مونس محرم بودم از طلب محروم
داشتید شیخ تبسم کرد و فرمود کہ جمال الدین طعام منیر بانے ولادت سگ مادہ بود
سگان دنیا را طلب کردم و ترا کہ حصہ آن میانے چون میطلبیدم وفات وے

در سال ہشتصد و پنجاہ و ہشت ہجری بیت از مؤلف		جمال جہان شیخ اکرم جمال
مکرم شہ با کمال بہشت	بتاریخ ترحیل آن شاہ دین	نداشد کہ عابد جمال بہشت

مولانا جلال الدین پورانے قدس سرہ کنیت وے ابو یزید است
بود از کسب علوم ظاہر برکت متابعت سنت و رعایت شریعت بجائے رسید
کہ صاحب کرامات و مقامات بلند شد و وے اگرچہ بظاہر دست ارادت بہ پیرے
نداده است اما اویسی است و بفیض روح پُر فتوح حضرت شاہ نبوت صلعم مستفیض
مستفید گشتہ چنانچہ میفرمود کہ ہرگاہ کہ مرا مشکلے بوقوع مے آید حضرت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم بے واسطہ غیرے رفع میفرماید نقلست کہ روزے شیخ از اصحاب خود
شانہ طلبید و گفت امروز شانہ میکنم کہ حضرت رسالت پناہ صلعم مرا امروز فرمودہ است
کہ یا ابو یزید محاسن خود را شانہ کن کہ سنت منست و شیخ اعتقاد دلے بخدمت
شیخ ظہیر الدین بسیار داشت و بخدمت وے بہ رسیدہ بود اگرچہ دست بیعت
بوے نداده است و صاحب نفحات الانس میفرماید کہ روزے با جماعتے از
دوستان بزیارت مولانا جلال الدین پورانے رفتم وقت بازگشتن شخصے
از اصحاب من در دل گذرانید کہ اگر شیخ را کرامتے ہست بباید مرا قدرے
کشمش عطا فرماید چون روانہ شدیم شیخ آن شخص را آواز داد کہ یکساعت باش
از اندرون یک طبق مویز بیرون آورد و بوے داد و گفت از دادن کشمش مرا
معذور دار کہ در باغ من درخت کشمش نیست وفات شیخ در شب دوشنبہ
دہم ماہ ذیقعدہ سال ہشتصد و ہشتاد و دو است از مؤلف شد چو از دنیا جلال الدین شیخ

سال وصل آن شیخ والا مکان	مہر جنت زبدۂ عالم بگو	قطب الآفاقی جلال الدین بخوان

شیخ ہلال الدین کشمیری قدس سرہ بدر چرخ کمال صاحب حال و قال
بود در عہد سلطان زین العابدین خطہ کشمیر را بجمال دلپذیر خود بدر منیر گردید و علم مشیخت
و ہدایت افراخت و صدہا طالبان حق بانوار فیوض باطنی وی مستفیض
شدند و فیض خاندان کبرویہ و سہروردیہ و نقشبندیہ از ذات بابرکات
وی در کشمیر منتشر شد و وی اویسی حضرت شاہ بہاء الدین بود کہ فیض سلسلہ نقشبندیہ
بلاواسطہ دیگری از روحانیت آنحضرت یافت و نسبت سلسلہ کبرویہ عالیہ از سید
محمد ہمدانی بن امیر کبیر سید علی حاصل کرد وفات آن مظہر برکات
بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال ہشتصد و شصت و دو ہجریست و مزار پر انوار
در خطہ دلپذیر کشمیر است

از مؤلف

زروی جہان جہان بحکم خدا	نہان شد دین و دنیا ہلال ہدا
زدل گشت در سال تاریخ او	عیان شمس اقبال بدر الکمال

خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سرہ از اعاظم مشایخ ہرات است
وکوسو قصبہ ایست از توابع ہرات کہ ولادت شیخ در انجا بوقوع آمدہ بود و وی از
اولاد امجاد شیخ احمد جام است و صاحب سفینۃ الاولیا میفرماید کہ خرقہ شیخ احمد جام
کہ وی را از خواجہ ابوسعید ابوالخیر حاصل شدہ بود و بخواجہ شمس الدین
رسیدہ و در گریبان آن خرقہ اصلہ از پیراہن حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
دوختہ بود و از ان خرقہ انواع انواع خوارق و کرامت بظہور می آمدند اول آنکہ
ہر چند کہ بعد وفات شیخ احمد ہمہ اولاد شیخ و عہدیدار آن خرقہ شدند و میخواستند
کہ پارہ کردہ پارچات آن را بطور تبرک باہم تقسیم کنند ممکن نشود و ہر کسیکہ بدست
میگرفت خرقہ از دست وی غائب میشد آخر بدست خواجہ شمس الدین
قرار گرفت دوم در خانہ آن خرقہ نہادہ بودند در انجا بشب حاجت افروختن
شمع و چراغ نبود کہ از انوار آن خرقہ خود بخود مکان روشن میگشت سوم
بجائیکہ آن خرقہ نہادہ بودند ہر وقت آواز ذکر و صلوات از انجا بگوش

ظاهر می‌شنیدند و در کتاب جواهر الاسرار کرامات آن خرقه مفصل و شرح مندرج است نقلست که شیخ شمس الدین صبح و شام باتباع طریقه شیخ زین الدین جوابی ذکر جهر میفرمود شبها در صحبت شیخ بهاء الدین عمر نیز ارادت داشت و در اوائل حال او را جذبه قوی دارد و حال شد که از هوش برفت و چند نمازها از وی فوت شد و میفرمود که در آن بیهوشی مشایخ عظام مثل زین الدین و بهاء الدین عمر همین تو به میفرمودند از توجه مجلس بهوش نیامدم آخر شیخ الاسلام احمد جام بصورت خواجه ابو المکارم چند خود بر من ظاهر شد و نفس مبارک بر من دمید فی الحال بهوش آمدم و قضای نماز ها که فوت شده بود بجا آوردم نقلست که شیخ شمس الدین به تصنیفات شیخ محی الدین بن العربی معتقد بود و مسئله توحید موافق آن بر سر منبر تقریر میکرد بدین نهج که احدی را بران مجال انکار نبود و شیخ سعد الدین کاشغری و شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی و غیره عزیزان وقت در مجلس وی حاضر میشدند و وی سماع را دوست داشتی و در حالت سماع وجد فرمودی و در مجلس سماع و وعظ وی اگر کسی را خطره در دل خطور کردی وی فی الفور بجواب آن پرداختی و تسلی خاطر وی نمودی وفات آن جامع الکمالات بروز شنبه بست و ششم جمادی الاولی سال هشتصد و شصت و سه هجری است و مزار پر انوار در هرات نزدیک مسجد جامع قریب مسجد شیخ ابو یزید فقیه است و عارف نامی مولانا عبد الرحمان جامی این اشعار در تاریخ وفات وی درج نفحات الانس فرموده است

شیخ اکمل قدوهٔ اکمل که بود	اهل صورت را بمعنی رهنمون	خواجه شمس الدین محمد کز عمش
آسمان پوشیده دلق نیلگون	ساخت چادر سنا قدس قدم	خیمه زد از خطهٔ امکان برون
چرخ چون پایهٔ قدرش بود	سال تاریخش ز بهر نیل چرخ دون ۸۶۳	قطعه از مؤلف
رفت شمس الدین ز دنیا در فنا	سال نقل او صدیق یقین	هست شمس الدین امیر مهربان ۸۶۳
هست شمس الدین محمد پیر دین ۸۶۳	شیر شمس الدین هادی زمان ۸۶۳	کن بیان هم سال وصل آن امین

مولانا جلال الدین محلی قدس سره از عظمای محدثین و کبرای

مفسرین بود و نصف آخر تفسیر متبرک جلالین از تالیف و تصانیف وی است وفات
وی در سال ششصد و شصت و چار هجری است از مولف چون جلال الدین شیخ ذو الجلال

کرد رحلت از فنا سوی بقا	آفتاب فقر تاریخش بگو	هم جلال الدین امیر متقی

مولانا علی قوشجی قدس سره نام پدر وی محمد است و در نجوم [illegible]
داشت و بلقب علاء الدین ملقب بود و بر تفسیر کشاف حاشیه نوشت که مقبول
خاص و عام است وفات وی در سال ششصد و هفتاد و هشت هجری است از مولف

پرتو افگن شد بخلد جاودان	چون علی عالی مهتاب حسن	جنت عالی قدر تاریخ اوست
هم علاء الدین علی مهتاب حسن	سید محمد امین المشهور به بابا امیر ریشی	اویسی

کشمیری قدس سره فرزند ارجمند و خلیفه حق پسند سید حسن بیهقی کشمیری است بود
و نیز از بابا هلال کشمیری فیض کامل حاصل کرد چون از تحصیل علوم ظاهری در
عنوان جوانی فراغت یافت سلطان زین العابدین والی کشمیر خواست که
دختر خود بنکاح وی در دهد باستماع این حال وی تارک شده در شب [illegible]
تشریف برده خلوت گزید و بیاد حق مشغول گشت و بکمالات ظاهری و باطنی رسید
نقلست که وقتیکه عمارت مقام لنک که در میان تالاب اولر است از دست سلطان
زین العابدین باختتام رسید بادشاه دعوت عام و جشن عظیم کرد حضرت سید میر
در آنجا مدعو گردید با ملاحظه بعضی امور نامشروع غم و غصه لاحق حال آنجناب شد
و خود را در آب انداخت و باز برنیامد غواصان و ملاحان بحکم سلطان هرچند که سعی
بلیغ بکار بردند نشانی از آن گوهر دریای وحدت نیافتند سلطان را [illegible]
و همراهیان خود شهر نهاد چون برابر باغ سنگ نشینو که بر کنار جوی
[illegible] است رسید حضرت سید را دید که بر لب آب خرقه خود میدوزد [illegible]
برجسته سر صدق برپای آنجناب نهادند و بالحاح تمام در کشتی آوردند چون کشتی
بمحله بلجر رسید از کشتی فرود آمد و متصل محل ریخو شاه قیام فرمود و سلطان
[illegible] خانقاهی عالی در آنجا بنا فرمود و واقعه شهادت آنحضرت

بدین نوع درج تواریخ اعظمی است که چون سادات بیهقی اختیار امور سلطنت در کشمیر
یکجا با تقید امرای وزرا بر قتل ایشان مستعد شده در زمانه بادشاه بر سر ایشان ریختند
و سید حسین وزیر را با چهارده کس متعلقینش بقتل رسانیدند و همان وقت جمعی از مفسدان
در صومعه محمد امین هم رسیده آنحضرت را هم که از سادات بیهقی بود شهید کردند و آنحضرت
بوقت آخر این اشعار فی البدیهه بر زبان آورد ~ منم آن زنده جان که مسیحا نفسی ::
کنم این مرده جهان را بتمام تحسینی :: اگر از عشق تو او هم سر برود گو برود :: لیکن این سر نهان تو بگویم سخنی ::
الصغاء من فاغنم ز مصلحت اهل روزگار :: میدان یقین که کشتن من هست بیگناه :: اکنون بیا و شر نجوز آن بر
مزار من :: تا روی ظالمان ستمگر شود سیاه :: و فرمود که برای غسل من تخته از غیب ظاهر شود بر آن
مرا غسل دهند و بخاک سپارند پس علی الصباح دیدند که تخته صندلین بر روی دریا
رد بروی خانقاه بر آب می جو داست برداشتند و مرا غسل دادند و در خانقاه دفن
کردند و این واقعه شهادت بسلخ ماه ذیقعد سال هشتصد و هشتاد و نه بعد فوت سلطان
زین العابدین بیازده سال بوقوع آمد و وفات سلطان زین العابدین در سال
هشتصد و هفتاد و هفت و شهید کشمیر (۸۸۹) تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است
نقلست که بعد وفات آنحضرت شخصی از معتقدان وی ملا دولت نامی قریه
از وزیر بادشاه اجاره گرفت و بسبب تباه ازدگی و انقصان زراعت نقصان عظیم
برداشت و چون وزیر از آفت ارضی و سماوی کاری نداشت همه اثاث البیت او
بعوض اجاره بگرفت و وی محتاج پاره نان گشت شبی متصل مزار شریف گریان
و نالان و گریان بخواب رفت در خواب دید که حضرت میر محمد و مخدوم حمزه و شیخ بهاء الدین
یکجا تشریف میدارند و میفرمایند که وزیر ظالم مرید خاندان شاه نور الدین است برای
سفارش این شخص نزد شاه نور الدین باید رفت پس هر سه بزرگوار از آنجا
بخدمت حضرت شاه نور الدین رحمة الله علیه رفته شفاعت وی کردند
فرمود که امشب آن ظالم را تنبیه خواهم کرد چون صبح شد وزیر ملا دولت را نزد
خود خواند و آنچه گرفته بود همه واپس کرد و رضانامه وی حاصل نمود از مؤلف

بفضل خداوند سوی لقا ل	چو شد وصل با وصل جانان امین	امین تحقیقش هست تاریخ او
دگر عارف اهل عرفان امین	شیخ محمد مبرک قدس سره	سید بزرگ و عالی النسب

از اولاد میر سید شریف جرجانی است و در علوم شریعت و طریقت کامل و اکمل و فاضل عالم بود شیخ عبد الحی نام داشت وفات وی در سال نهصد و هشتاد و سه هجری بست و هشتاد و دو هم گفته اند اما قول اول مقرون بصدق است و صاحب اخبار الاخیار این قطعه در تاریخ وفات وی درج کتاب خود کرده است

نادر العصر شیخ عبد الحی	که بوصفش هزار زبان نبود	وقت نزعش بسر رسیدم من
گفتم ای چون تو در زمان نبود	سال تاریخ رحلتش خود فرما	که جز او در دو جهان نبود
گفت تاریخ من بود نامم	بنده و قفیکه در میان نبود	پس اگر از عبارت شیخ عبد الحی

که حاصل آن نهصد و پنجاه و نه است عدد لفظ حبذا استاد ال نهصد و هشتاد و سه

حاصل شنید از مولف	زنده دل پیر شیخ عبد الحی	رفت چون از جهان بجنت طاق
حلتش چو ز منعم مخدوم	باز دیگر ز طالب مشتاق	شیخ علی صوفی

قدس سره از عظمای مشایخ عهد خود بود اصل وی از ولایت جام است و مرید شیخ زین الدین خوافی است و سبب باز آمدن وی براه هدایت و توبه این بود که روزی جمعی از درویشان بزیارت مزار بزرگی میرفتند و وی بصحرا بکار زراعت مشغول بود چون نظر وی بر درویشان افتاد اثری در دل وی تا هم رسید و با درویشان همراه شد و بزیارت آن مزار تشریف برد و از برکت متابعت درویشان و زیارت نمودن آن مزار دل از دنیا برداشت و کمر همت بر عبادت حق بست تا بمراتب اعلی رسید و یکی از اولیای عظام شد وفات وی در سال نهصد و هشت هجری است از مولف

شیخ عالی همم علی صوفی	رهبر خلق متقی و ولی	سال وصلش چو از خرد جستم
شد بدار الملک جنت علی	مولانا حسین واعظ کا	شفی قدس سره

بسیار بزرگ بود و در علوم ظاهری و باطنی فرید عالم بود و تجرید صاحب

مقامات عالیہ و جامع علوم شریعت و طریقت بود و خلقے کثیر متفق بر ولایت و عظمت و منبع بود و ذوقی و حالتی بکمال داشت و بوقت خواندن قرآن او را حالتی وسعت دادے و از خود رفتے و او را تصانیف بسیار است منجملہ آن اخلاق محسنی و تفسیر حسینی است کہ در نظر علمائے عصر و مشائخ دہر بغایت مطبوع افتادہ و وفات وے در سال ہشتصد و دہ ہجری است و این شیخ ہمعصر مولانا عبد الرحمن جامی بود و در مجالس وعظ وے خلقے کثیر حاضر مے شد و بہدایت میرسید از مؤلف

رہبر دین صاحب علم الیقین نیز مخدوم محمد حسین ۹۱۰	عالم معصوم محمد حسین	شیخ بود سال وصالش عیان ۹۱۰

شیخ جلال الدین بن عبد الرحمن سیوطی رحمۃ

از کبرائے علما و عظمائے فقہا و افاضل محدثین و مفسرین وقت خود است و احدے را از فاضلان وقت با وے تاب مقابلہ و مباحثہ نبود و تفسیر در المنثور بو تفسیر اول جلالین از تالیف و تصانیف وے است و دیگر کتب عالی رتبہ کہ وے تصنیف کرد زیادہ از چار صد جلد ہستند و وے در تفسیر مولفہ خود فرمودہ است کہ در قرآن مجید دو جائے تجمع نیامدہ سوائے دو مقام یکے عقدۃ النکاح حتی و دوم لا ابرح حتی و دو کاف و دو عین سوائے مناسککم من ابتغ غیر الاسلام دینا دیگر کسے جا نیامدہ و نیز تحریر فرمودہ است کہ دو آیات شریف در قرآن مجید جاوے تمام حروف تہجی اند یکے انزل علیکم من بعد الغم و دوم محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء علی الکفار و بزرگان دین این ہر دو آیات را قطبین گویند و نیز فرمودہ است کہ در عہد سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم سہ کس اصحاب انصار بآن یکے معاذ بن جبل دوم عبادت بن الصامت سوم ابی بن کعب چہارم ابو الدرداء از انصار بسے پنجم ابو ایوب انصاری جمع کردن قرآن مصروف بودند وفات وے باقوال صحیح در سال ہشتصد و یازدہ بوقوع آمدہ از مؤلف

چون عزیز الدین بعز و جلال فاضل افضل ۹۱۱ شد از سرور عیان	گشت بود و بسوئے جنت روان پس جلال الدین ۹۱۱ مقبول خدا	سال تاریخ وصال آنجناب دو بشد رحمی جلال الدین عیان ۹۱۱

شاه احمد شرعی قدس سره از عظمای مشایخ و کبرای علمای وقت خود بود در دیار چندیری توطن داشت و در عمل دعوت آیات قرآنی و اسمای الهی ثانی نداشت چنانچه روز جمعه بادشاه را بقوت و تصرف این علم بجذب دست کشید و حاجات مسلمانان می برآورد و یک تسبیحی داشت چون دانه اول می گردانید بادشاه را از تختش می برآورد و بدانه دیگر عزم سواری میکرد و بدانه سوم سوار می شد همچنین بهر دانه شیخ سفر میشد که حالا بادشاه در انجا آمد و حالا در آنجا رسید تا انتهای تمامی عدد اربعین بملازمت میرسید روزی شیخ بوضو مشغول بود یکی از غلام بچه ها که در خدمت شیخ بماند تسبیح را از صندوق برآورد و همان نوع که از شیخ مشاهده کرده بود دانه ها را بگردانید ناگاه بادشاه در رسید هنوز شیخ در طهارت خانه بود حیران شد که سبب چه باشد که بادشاه امروز در غیر روز معهود آمد بعد از آن معلوم شد که آن غلام بچه دانه های تسبیح را گردانیده بود و آمدن بادشاه از اثر آن بود وفات شیخ در سال نهصد و بیست و هشت هجری است

قطعه از مؤلف	شه احمد آن شاه شرع رسول	چو کرد از جهان سوی خلد ارتحال
چو جستم ز دل سال وی شد ندا	شه شرع احمد بسال وصال	ملک زین الدین [illegible]

قدس سره العزیز ایشان دو برادر حقیقی از اتقیای روزگار و صلحای زمانه بودند صاحبان زهد و تقوی و شجاعت و سخاوت و تحلم و حلم صاحب اخبار الاخیار تحریر مینماید که ملک زین الدین تلاوت قرآن مجید در غیر حالت قیام نکردی و رحلی ساخته بودند تا بسینه وی بلند و بر وی قرآن می نهادند و وی میخواند و گاهی که غلبه خواب بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم کرده باین مراد که اگر خواب غلبه کند کمند در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان وی نیز از صاحبان خانه و خدمتگاران وغیره بوقت نصف شب برای تهجد برمیخواستند تا وقت چاشت بذکر و شغل مشغول میبودند و بهر شب جمعه بروح مطهر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم

چندین بر پنج سے بیت و بهر بر پنجے شش مرتبه قل هو الله احد خوانده می دمیدند و دایم
درود بر حضرت شاه رسالت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنگه زیاده می کردند تا در
روز دوازدهم دوازده تنگه رسید آنرا براه خدا بدرویشان میدادند و هر روز هر دو
برادر ختم قرآن کنانیده دعا میکردند که خدا وند سبحانه تعالی موت شهادت نصیب
ایشان کند آخر همچنان بوقوع آمد که شیخ زین الدین را در سنه نهصد و بست و دو
شخصے از غلامان نا فرجام زهر داد و شیخ زید الدین همراه سلطان ابراهیم در سنه
نهصد و سی و دو از دست کفار بشهادت رسید که مزار پر انوار هر دو بزرگوار در دهلی قطب است

تاریخ وفات شیخ زین الدین از مؤلف		شیخ زین الدین شهید با صفا
چون ز دنیا رفت در جنت رسید	بهر تاریخش خرد جستی از فلک	گفت زین الدین شیخ عالم شهید ۹۲۲
تاریخ وفات شیخ زید الدین از مؤلف		شیخ زید الدین قتیل راه حق
وصف او هر وقت از گفت شنید	سال ترحیلش چو جستم از خرد	گفت طالب بنده دل عاشق شهید ۹۳۲

شیخ یوسف قتال قدس سره مرید قاضی جلال الدین لاهوری است
که مهر او بوده و در اوایل شیخ یوسف بمقام هفت تل که از عمارات سلطان محمد تغلق
بوده و مقبره او هم در آنجا است مشغول بود و ریاضات شاقه میکشید بهر دران ایام
شخصے از اولیا که او هم جلال الدین نام و امانت نعمت ولایت نزد خود داشت
بسر وقت او رسید چون وے هم طالب بود حصه نعمت از وے گرفت و بمراتب
عالی رسید وفات وے در سال نهصد و سی و سوم است از مؤلف

یوسف قتال شاه با کمال	رفت چون از دار دنیا در جنان	طالب فیاض سالک کن رقم ۹۳۳
یوسف ثانی ولی حق بین بخوان ۹۳۳	مولانا شعیب قدس سره عالم و عامل در ظاهر	

و باطن کامل بود در وعظ و تذکیر و در سخن و تقریر بے نظیر بود و لهذا چون او وعظ
گفتی یا قرآن خواندے مجلس را مجال نبود از آن راه نبودے اگرچه پادشاهان هم
و یا کار ضرورے در پیش داشتی ایستاده شدے و اکابر علما و صلحا در مجالس وعظ
وے حاضر شدندے و اصل مولانا از لاهور بود و الد ماجد مولانا منهاج الدین

از لاهور در دهلی رسیده بصحبت شائقه تحصیل علم نمود و مفتی دهلی شد و همانجا سکونت اختیار کرد نقلست که مولانا منهاج پدر مولانا شعیب بوقت تحصیل علم اکثر روزها روغن از بازار شهر گدائی کرده ازان چراغ ساختی و تمام شب در مطالعه علم پرداختی چون روز شدی از جهان آن چراغ نان پختی و خوردی و بجان قدر اکتفا کردی مدتها بدین نمط گذرانید تا علم وافر حاصل نمود نقلست که آن درویش جلال الدین که شیخ یوسف قتال را خدمت ولایت عطا کرده بود اول پیش مولانا شعیب آمد و گفت که مولانا اگر ترک کار ظاهری گفتی ترا کاری بیاموزم که دیگر ترا پروای اینکار نباشد او گفت که بصحبت بسیار علم حاصل کرده ام یک مرتبه ترک آن نمیتوانم آنگاه از پیش مولانا برفت و آنچه داشت بشیخ یوسف قتال عطا فرمود و وفات مولانا شعیب در سال نهصد و سی و شش هجری است و بقول صاحب اخبار الاخیار مزار انوار وی در دهلی است

قطعه از مؤلف	شد چو از دار فنا در دار خلد	پیر واقف صاحب جنت شعیب
بهر سال ارتحال آنجناب	گفت هاتف صاحب جنت شعیب ۹۳۶	شاه جلال الدین شیرازی

قدس الله سره مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد و درین دیار هند در زمان سلطان سکندر از راه ملتان تشریف آورده در شهر دهلی تشریف آورد و سکونت ورزید عارف بود صاحب حالات عجیبه اعتقاد تمام بما و با مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبت خاص داشت و از روزی که در دهلی تشریف آورد آتش دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان در خانه وی طیار بودی هر وقتیکه مهمانان آمدندی پیش ایشان حاضر کردی غیر طعامهای دیگر که در اوقات معینه پخته شدی وفات وی در سنه

نهصد و چهل و چهار واقع شده قطعه از مؤلف	پیر تو آنکس شد چو در خلد برین
اقتباس دین حق او جلال | سال وصلش لوح جستم از خرد	گفت شیراز علی شاه جلال

شیخ سلیمان بن عفان السندوی الدهلوی قدس سره
در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و اشغال در درویشان یگانه عصر بود

مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافت گویند که وی را مرتبهٔ نقل ارواح که مرتبهٔ الست
از مراتب تصرفات نفس ناطقهٔ انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال
قرون ماضیه و سابقان خبر داد وی و گویند که وی در تجوید قرآن فرید الدهر
بود و در معالم قرآن را پیش آن سرور کائنات علیه السلام و الصلوة تجوید نمود ملا شیخ
عبدالقدوس گنگوهی که از اولیای زمانه بود قرآن را پیش وی تجوید نموده
و مدتی مدید در خانقاه وی بود وفات وی شب چهاردهم ماه محرم سال نهصد
و چهل و چهار هجری است و مقبره او در دهلی عقب مقبرهٔ عالیهٔ خواجه خواجگان قطب الدین

قطعهٔ تاریخ است از مؤلف	سلیمان ولی هادی متقی	سفر کرد چون از جهان جنان
شد چو سال ترحیل آن شاه دین	بشاه ولایت سلیمان عیان ۹۴۴	دگر گو سلیمان شیخ جمیل ۹۴۴
بگو وصل آن شیخ عالی مکان	شیخ حسین خوارزمی قدس سره	

در طریقت مرید حضرت مخدوم محمد اعظم حاجی است و در مرید شاه علی بیداوازه و در مرید شیخ رشید الدین محمد
اسفراینی و وی مرید شیخ عبدالله برایشابادی و وی مرید شیخ اسحاق ختلانی
و وی مرید شیخ علی همدانی است از کبار متاخرین و بزرگان دین صاحب کرامات
ارجمند و مقامات بلند بود وفات حاجی محمد مخدوم اعظم پیر روشن ضمیر شیخ حسین
خوارزمی در سال نهصد و سی و هفت و وفات شیخ حسین در ملک شام
در سال نهصد و پنجاه و شش و بقول بعضی در سال نهصد و پنجاه و هشت هجری بود

تاریخ وفات مخدوم اعظم حاجی محمد از مؤلف		پیر اعظم حاجی بیت الحرم
قطب عالم بود برهان الولی	گفت تاریخ وصال او خرد	هادی مخدوم سلطان الولی
تاریخ وفات شیخ حسین از مؤلف	حسین والا خوارزم رهنمای جهان	مرید حضرت مخدوم بود اهل کمال
لیس جلت او خوان عزیز خوارزمی ۹۵۶	قطب شیخ حسین بهشتی سال وصال	سید رفیع الدین صفوی رح

جامع بود میان فضایل حسبیه و نسبیه و آبای کرام وی همه علما و فضلا بودند سید
معین الدین صاحب تفسیر معینی از اجداد او است که سالها سال در بخارا و مدینه
منوره بوده است و بعلم حدیث و تفسیر شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است

وفات وے در سال نهصد و پنجاه و چهار باتفاق اهل اخبار و بعضے در نهصد و پنجاه

وهفت نیز گفته اند از مؤلف	شیخ دین سید رفیع الدین	صورت گل چو شد بباغ جنان
و صفاتش صادق الاحوال ۹۵۴	صاحب رفعت زمانه بخوان	پیشوای متقیان رفیع الدین ۹۵۴
نیز سیر بهشت گشت عیان ۹۵۴		

میر سید عبد الوهاب ابن سید عبد الحمید سالوهی قدس سره

از کبرائے مشایخ و اولیائے عظام بود و در اوان صغر سنی همراه پدر خود در حوض آب در آمد تا غسل کند مر وے از درون آب ناپدید شد و او در آب گشت و ناپدید ماند بعد از مدت مدید باز از همان آب حوض سر بر آورد بدین حالت که پر از فیض نسبت و فتح باب علوم بود و منقولست که والد وے روزے درس هدایه میگفت و او با اطفال همسر در آنجا بازے می کرد و در اثنائے درس سخنی مشکل افتاد از وے چیزے با پدر گفت که آن مشکل حل شد و بعد از بلوغ که بدرجه عالیه رجال الغیب رسید در آن حالت هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزے در کتاب خانه که بهر جانب آن کتابها نهاده بود نشسته بمطالعه کتابے مشغول بود که شخصے بر سیماے طالبان بخلوت او در رسید و اشارت بجانب کتابها کرد و گفت که اینها چیست و اشتغال بدان چه از استماع این سخن حالتے در باطن وے پیدا شد که بے اختیار از همه بر آمد و بحالت تجرید بعبادت حق مشغول شد و وفات

وے در سال نهصد و شصت و پنج هجریست قطعه		افضل الخلق عبد وهاب اکبر
چو شد در خلد و الا عبد وهاب	وصالش سید فیاض گفتم	دگر هم خیر دنیا عبد وهاب ۹۶۵

سید محمد غوث گوالیارے علیه رحمة الله بارے از اعاظم مشایخ و کبرائے اولیائے متاخرین هندوستان است و در طریقت سلسله ارادت بحضرت شیخ حاجی حمید که از اعاظم خلفائے شاه قاذن بود درست کرده و شاه قاذن نعمت خلافت از شیخ عبد الله شطارے داشت و سوائے سلسله ظاهرے تربیت باطنے از روح پر فتوح حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله باسراره السامی هم یافت و به کمال مراتب

اقطاب و اغواث رسید و جد مرحوم وی از سادات عظام نیشاپور بود و بعد از آن
در هندوستان تشریف آورده قیام پذیر گشت و گویند که شیخ محمد غوث
قدس سره بقید بیست و چهارده سلاسل بود و سیاحت بسیار کرده و از مشایخ عظام هر
خانواده فیض باطنی حاصل نموده بخرقه اسے خلافت ممتاز گشت و در حالت سیاحت
کوزه آب بمقدار سبو بر کتف برداشتی و مصلی در بغل و عصا در دست گرفتی بایں
و در جسم نهایت ضعف داشت و صاحب اخبار الاخیار می‌فرماید که شیخ
محمد غوث چون بروز اول بقصد ارادت بخدمت شیخ حمید رفت شیخ حمید
برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث و آفرین وقت پسندید
کرایں شخص را بے آنکه باین مرتبه رسیده باشد غوث خواندن چه معنی دارد جز و فال
نیک نیست که پدر نام پسر خود شاه عالم می نهد اگرچه او در آنوقت شاه عالم نمی باشد
و نقل است که در اوایل شیخ محمد غوث از اهل دعوت بود و در تعلیم تسخیر ریاضت
دعوت اسمای الهی نموده آن کار را چنان بکمال رسانید که در هند ثانی
خود نداشت آخر کار آن کار را بیکبار تقریر نموده بکار مشاهده باطنی پرداخت
و درین کار چنان سعی و جهد نمود که یکی از اقطاب وقت شد و نصیر الدین
همایون بادشاه از معتقدان وی گشت و وی در حالت عروج احوال خویش
کتابی موسوم بمعراج نامه تصنیف کرده بود و در آن کتاب مقامات احوال
عروج خود درج کرده چون بادشاه همایون معزول الریاست گشت و از هند
بطرف ایران رفت بعضی حاسدان معراج نامه شیخ را نزد شیر شاه بادشاه
بردند و بعرض رسانیدند که وی درین کتاب کلمات خلاف شرع تحریر نموده است
شیر شاه در پے آزار وی شد پس شیخ از گوالیار به گجرات رفت علمای گجرات
هم بعداوت وی برخاستند و محضری نوشته مستعد قتل وی شدند در آن
حال شیخ وجیه الدین گجراتی که سردفتر علمای و فضلای و مشایخ گجرات
بود و بخدمت شیخ ارادت هم داشت بعرض رسانید که چون مجلس علما

ستیزه شد و سخن در معراج افتاد شیخ فرمایند که این معراج مرا در عالم واقعه بوقوع آمده است نه در هوش و بیداری غرض چون معرکه علما در میان آمد شیخ فرمود که این معراج عالم بیهوشی است که از ظاهر خبر نداشتم ازین سبب علما از آزار شیخ درگذشتند و شیخ را ایذا نرسید و شیخ بهلول نام که بسبب اعتقاد همایون بادشاه نسبت شیخ بمراتب اعلی رسیده بود آخر بدست میرزا هندال شهید شد و شیخ را تصانیف بسیار است منجمله آن کتاب جواهر خمسه و اوراد غوثیه و بحر الحیات مشهور ترانند وفات آن جامع الکرامات باتفاق اهل اخبار در سال نهصد و هفتاد هجری است که بتاریخ پانزدهم رمضان المبارک بوقوع آمده و [illegible]

عمر هشتاد سال و قبر در گوالیار است قطعه
محمد غوث سید قطب عالم
چو در وصل خدا گردید موصول
بتاریخ وصالش گفت هر دو
محمد متقی سلطان مقبول

بابا قدس کشمیری المشهور بهردی ریشی قدس الله سره

از عظمای مشایخ خطه دلپذیر کشمیر است و از قبیله آهنگران و ملا زاده بود و شیخ العارفین نور الدین ولی پیش از تولد وی بچند سال از ظهور وی خبر داده بود و وی در عمر خورد سالگی ذوق خدا پرستی بهم رسانیده مشغول بطریق ریشیان شده و درویشان ریشی فرقه در کشمیر از خاندان کبرویه بوده درویش بزبان کشمیری مرد عابد و زاهد را گویند که فیض اویسی داشته باشند و حضرت بابا قدس سره اویسی بود بظاهر بیکی شیخ اقتدا و ارادت نداشت تمام شب در قیام و تمام روز در عبادت بسر گذرانید و خلق محمدی و عادت مهمان پرستی بدرجه غایت داشت نقلست که روزی بعد چند سالی شیخ مهمانی در خانه شیخ وارد شد والده ماجده شیخ برای پختگی طعام مهمان ماهی خورد از بازار طلب کرد چون آورده بودند درشت نهاد اتفاقاً غلیواز آمده ماهی را برداشته برد والده ماجده اطلاع این بشیخ کرد فرمود که کار پردازان رزق اگر ماهی برای ما فرستاده بودند غلیواز را چرا دادند و اگر حق غلیواز بود ماهی را بخانه ما چرا

فرستادند عبدالرحمن بود که غلیواز باز آمد و از هر جا که ماهی برداشته برده بود باز نهاد
و برگشت و صاحب تواریخ اعظمی مینویسد که بابا قدس سره وی در اواخر حال
بخدمت شیخ مخدوم حمزه حاضر شده بیعت کرد و داخل طریقه سهروردیه گردید و خرقه
خلافت یافت و حضرت بابا داؤد خاکی حکایات کمالات و ذکر خوارق و کرامات
وی در تصانیف خود بسیار درج فرموده وفات وی بتاریخ یکم ماه ذیقعده
سال نهصد و هشتاد و شش هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات
وی مینویسد شیخ دین بود اندرین کشمیر اندر عهد خویش شهر خویش شیخ دین بود آمده تاریخ سالش

قطعه از مؤلف	شیخ اقدس مقدس عالم	آنکه فیضش بدو جهان عام است
رحلتش هست مخزن الانوار	نیز مخدوم قدس اسلام است	سید غیاث الدین

گیلانی لاهوری قدس سره صاحبزاده بلند اقبال سید عبدالقادر
گیلانی لاهوری است که ذکر خیرش اول در سن نهصد و چهل و دو بخاندان
عالیه قادریه مرقوم شده مرد بود بزرگ و متقی و پارسا صاحب جذب و
شوق و ذوق و در مردمان بنام دولت شاه اشتهار داشت و موضع قریه
دولت آباد بجانب جنوب بیرون لاهور آباد کرده وی بود و اگرچه آنجا با اجازت
و خلافت سلسله قادریه از پدر عالیقدر خود داشت اما از دیگر سلاسل هم بهره
کامل و حصه وافر حاصل کرد و مردمان او را پیر ملا خلیل عظام می خوانند دولت
آبادی وی بچند واسطه در میان بحضرت محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی
میرسد بدین طریق که سید غیاث الدین دولت شاه بن سید عبدالقادر ثانی
بن سید جمال الدین بن سید جلال الدین بن سید یوسف بن سلطان سید
بن سید ابراهیم بن سید محمود بن سید اسماعیل بن سید داؤد بن تاج الاقطاب
سید فتح نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظم شیخ عبدالقادر
گیلانی قدس الله سره العزیز چون والده ماجده سید غیاث الدین دختر
میر کفایت خان امیر همایونی سیده مبارک است و از بطن عفت وی

سه پسر نیکی سلطان اکبر دوم غیاث الدین دولت شاه سیوم سید ابو بکر نامی بوجود آمدند و از هر سه حضرت سید غیاث الدین محبوب ترین فرزندان پدر عالی قدر بود وفات وے باقوال صحیح بتاریخ بست و یکم شعبان المبارک سال نهصد و نود و عمر هشتاد و نه سال ست و وفات سید سلطان اکبر برادرش بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال نهصد و هشتاد و نه و مزارات هر دو حضرات بیرون لاهور متصل مقبره پدر بزرگوار ایشان اند و بعد وفات سید غیاث الدین کرام الدین المشهور شاه بهاگنا پسرش بر مسند ارشاد نشست و در بست و پنجم جمادی الثانی سال نهصد و نود و سه دولت [illegible] پنجاه و پنج ساله که وفات از مولد

شاه دولت ولی اهل کمال	رفت چون از جهان بعزت و جاه	افضل الاولیاست تاریخش
هم خرد گفت مرد دولت شاه ۹۹۰	مولانا درویش واعظ قدس سره درویش	

مرتاض و متعبد و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود و تمام عمر بریاضت و مجاهده گذرانید ذوق بسیار و شوق بشیار و عشق پایدار داشت و بر آواز نے و مرغان صحرا بے تواجدها کردے و شور شها نمودے اصل وے از ماوراء النهر است و سالها سال مجاورت حرمین الشریفین گذرانید آخر در زمان سلطنت افغانان بهندوستان آمد و صحبت مشایخ این دیار دریافت و در سال نهصد و نود و هفت برحمت حق پیوست از مولف

حضرت درویش واعظ رهنما	دید تحقیق اهل حال و اهل قال	رفت چون آخر ازین دار فنا
واعظ هادی بگو تاریخ سال ۹۹۷	شیخ وجیه الدین گجراتے قدس سره	

نسبت شریف وے علوے است از کبار مشایخ متاخرین است و در علوم ظاهرے نیز استعداد کامل داشت که بر اکثر کتب درسی حواشے و شروح تحریر فرموده اگرچه نسبت ارادت بدیگر سلاسل هم داشت اما اخر الامر تربیت و تکمیل و اجازت و خلافت طریقت سلسله شطاریه از سید محمد غوث گوالیاری حاصل کرد نقل است که چون سید محمد غوث بسبب آنکه از دهلی شیر شاه بادشاه

از سبب اعتقاد همایون پادشاه با وے عداوت دلے داشت از گوالیار
بگجرات رسید علماے گجرات هم باعتراض مضامین رساله معراج نامه مولفه سید
ممدوح بعداوت و نزاع وے برخاستند و در باب قتل آنجناب محضرے نوشته همه علما
باتفاق مواهیر خود بر آن ثبت نمودند و شیخ علی متقی گجراتی هم که صاحب علم
ظاهرے و باطنے بود بپاس احکام شرع نبوی بر کاغذ محضرنامه که در باب قتل سید
محمد غوث تحریر شده بود فتوے نوشت و مهر خود را ثبت کرده به پیش پادشاه
فرستاد پادشاه در قتل شیخ تامل نمود و فرمود که تا وقتیکه بر این محضر مهر شیخ حضرت
وجیه الدین نصب نگردد حکم بقتل نافذ نشود و کاغذ فتوے را نزد شیخ وجیه الدین
فرستاد شیخ وجیه الدین برادر دریافت این حال بخدمت سید محمد غوث تشریف برده
بدیدار او لعین فریفته حال و قال آنصاحب کمال شده کاغذ فتوے را پاره ساخته
بیعت نمود و بعلماے عصر جواب داد که فهم شما بکلمات شیخ و معانی آن نرسیده
والحق در ظاهر شریعت آنچه حکم کرده آید راست است اما این معامله باطنی است و
معراج شیخ در عالم واقع بوقوع آمده و حالات واقع را بعالم ظاهر اعتبارے نیست
وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب سفینة الاولیا و مخبر الواصلین سال
نهصد و نود و هشت و مزار پر انوارش در احمدآباد زیارتگاه خلق است از مؤلف

شیخ عالم وجیه دین نبی	شد چو از دهر سوے خلد برین	فیض حق کن رقم حفیظ بخوان
سال وصلش نبی بنیت و تزئین	ایزدان سال حلت آنشاه	صاحب حق سخی وجیه الدین

بابا داؤد کشمیری قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفاے
نیک نهاد شیخ حسین خوارزمی بود و از شیخ محمد شریف کبروی هم خرقه خلافت
و اجازت یافت و در سال نهصد و نود و نه از خوارزم به کشمیر تشریف آورد و در خانقاه
والا جاه امیر کبیر سید علی همدانی طرح اقامت انداخت و مرجع خاص و عام شد
و جذبه استغراق بحدے داشت که بوقت نماز ادائے ارکان آن هم بتحریک
دیگرے آگاه میشد و در هنگامیکه مرزا یادگار را شوق عظیم بهم رسانیده با لشکر

اکبر بادشاه جنگ کرد و فتنهٔ عظیم برپا نمود حضرت شیخ میرزا یادگار را نصیحتاً نوشت که از طرف
احکم الحاکمین حکومت هندوستان و کشمیر باکبر تفویض گردیده مقابله و محاربه با وی
نافرمانی حکم الهی است از ارتکاب این امر باز آمده ناحق بخون اهل اسلام دست
آلوده مکن و نفیر حاکم کشمیر که از طرف اکبر بادشاه ناظم آنجا بود بشارت فتح و فیروزی داد
ازین سبب میرزا یادگار نابکار بعداوت شیخ برخاست و زهر در طعام شیخ کرد آنحضرت
در سال یک هزار و یک هجری مسموم و شهید ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال
پیوست و شیخ کامل ماده تاریخ وفات آنجناب درج تواریخ اعظمی است و در
صحن خانقاه امیر کبیر مدفون شد نقلست که چون طعام زهرآلود پیش آنجناب
آوردند لقمه برداشت و تا یکساعت در تناول آن تامل نمود بعد از آن آیه کریمه
ذالک تقدیر العزیز العلیم بزبان آورده نوش جان کرد نقلست که یکبار شیعه‌های کشمیر از تسخر
شخصی زنده را در تابوت انداخته و مرده قرار داده بخدمت آنحضرت آوردند
و گفتند که والدین این مرده نوجوان جزع و فزع می‌کنند اگر بتوجه شما زنده گردد
عین عنایت ورنه آنحضرت خود امام شده نماز جنازه این میت بخوانند که موجب
مغفرت وی گردد هرچند شیخ از ایشان تغافل و توقف بکار برد سودمند نشد
آخر برخاست و تکبیر جنازه گفت ملک الموت همانوقت بحکم خالق الحیات والممات
روح او قبض نمود چون نماز تمام شد مرده برنخاست شیعیان متعجب ماندند
و پرده از روی وی برداشتند مرده بود چون هیچ چاره ندید بزار خواری و
شرمساری باظهار حال پرداختند فرمود که حالا زنده شدن این مرده امکان ندارد
اما خواندن نماز جنازه این عاصی موجب نجات او خواهد شد انشاءالله تعالی از شوخی

ز دنیا چو اون شد بخلد برین	چو آن شیخ والی ولی متقی	رضا جو بنی سال تاریخ او
دگر زبدهٔ فیض والی ولی	شیخ یعقوب صوفی کشمیری قدس سره	

خلف خواجه حسن عاصمی است که از کبرای امرای سلطنت کشمیر بود و در
سال نهصد و هشت متولد شد و در عمر ده سالگی قرآن حفظ نمود و از خدمت

مولانا محمد که شاگرد رشید عارف نامے مولانا عبد الرحمان جامی بود و تحصیل
علوم ظاهرے کرد از پیشگاه اوستاد مخاطب بخطاب جامی ثانی گردید بعد
ازآن بجذبۂ جاذبۂ حقیقی بریاضت و عبادت پرداخت و مدتے بایں کار
مصروف ماند و نسبت اویسی بروحانیت حضرت امیر کبیر سید علی همدانی
حاصل کرد و از کاملین وقت شد و من بعد بارادۂ شرفیابی ارادت و بیعت
بخدمت شیخ کمال الدین حسینی خوارزمی حاضر شد و بهمائے وی ارادۂ
تشریف سمرقند مصمم گردید تا بخدمت حسین خوارزمی مستفید شود والدین و
اوستاد که درین باب مانع آمدند بامر روحانیت امیر کبیر مامور شدند که مانع
حال مے نشوند و شیخ یعقوب بهزار شوق از کشمیر پا در سفر نهاده فائز سمرقند شد
و بیرون دروازه خانقاه مقام کرد و شیخ حسین هم از تشریف آوری وے
بعالم باطن مطلع شده فتح الباب باستقبال برآمد و همرکاب خود بدرون خانقاه
برد و به ارادت خود مشرف ساخت و بکارهائے هیزم کشی مطبخ خانقاه مامور فرمود
در اندک زمانه بتکمیل و تربیت وے جهد بلیغ و سعی موفوره بکار برده خرقه
خلافت پوشانید و بکشمیر رخصت نمود بمجرد رسیدن کشمیر ابواب هدایت
و ارشاد و تصرف خداداد بر آنجناب مفتوح شدند و فوج فوج سالکین جوق
جوق طالبین باستفاده رجوع آوردند بعد مدتے باز سودائے ادراک
خدمت پیر روشن ضمیر دامن گیر حال شیخ شد و از کشمیر بسمرقند رسیده باتفاق مرشد
ارشد بحرمین الشریفین تشریف برد و از آنجا بمشهد مقدس رفت چون در آن
ایام شاه طهماسپ صفوی که مذهب شیعه داشت و از غایت تعصب عداوت
شخصے که از اهل سنت در آنجا مے رسید بقتل رسانید شیخ بابا و ستاده
ملاقات کرد و باظهار صدها خوارق و کرامات او را مطیع خود نموده از
قتل اهل سنت باز داشت من بعد از مشهد به بغداد مشرف شد و از شیخ ...
این صحیفهٔ مبارک امام الائمه ابو حنیفه کوفی رض حاصل کرد

وبجا انجا شیخ سلیم چشتی فتح پوری ملاقات نموده خرقه خلافت سلسله عالیه چشتیه مستفیض گشت پس بعد سیر اقالیم چون بسبب زمانه بکشمیر آمد چون در آن وقت بسبب شورش والیان کشمیر که لفساد و تعصب مذهب ملک و دولت برباد داده کشمیر محل حوادث و آفات کثیر شده بود آنحضرت بظاهر و باطن متوجه شده سعی در امداد بلیغ بکار برد و خطه کشمیر را تفویض اکبر بادشاه کرد و یعقوب خان چک را که اخیر کشمیر که متعصب مذهب رافضیه و دشمن اهل سنت شده بود بسزا رسید چون عمل و دخل عمال اکبری در کشمیر بعمل آمد آنجناب باز سفر حرمین الشریفین اختیار کرد و بعد یک سال مراجعت نموده بسیار کتب حدیث و تفسیر و فقه همراه هدایت خلق همراه خود آورده و در خطه کشمیر مروج ساخت وفات آن جامع الکمالات شب پنجشنبه بعد نماز عشا بتاریخ دوازدهم ماه ذیقعده سال نهصد و نود و سه هجری بمقام کشمیر بوقوع آمده و ماده های تاریخ وفات آنجناب شیخ امم بود و شیخ اهل مجد و شیخ اوحد دین و شیخ الباطن و شیخ بجمال درج تواریخ اعظمی است و آنحضرت تصانیف بسیار و تالیف بشمار در همه علوم مثل تفسیر قرآن و مسلک الاخیار و وامق و عذرا و لیلی مجنون و منارے الفتوت و مقامات مرشد و هر پنج نسخه مقابل خمسه مولانا جامی و کتاب مناسک حج و شرح صحیح بخاری و حاشیه توضیح و تلویح و تفسیر دو سیپاره آخرین قرآن در روایح شرع و رباعیات و رساله اذکار و دیوان اشعار بدار و غیره از مؤلف

چو شد یعقوب زین دهر رفته	بسال وصل آن شیخ زمانه
دگر بدر الدجی یعقوب ثانی	یکی از عقل جویا شد [illegible]

سید محمد غوث بن سید شیخ محمد بن سید ابوبکر بن سید عبد القادر ثانی گیلانی لاهوری قدس سره از سادات کرام و مشایخ عظام لاهور است بعد فوت پدر خود بر مسند ارشاد نشست و خلقی کثیر از خلق ارادت آورد آخر در سال یکهزار و چهار از این دار ناپایدار رخت اقامت بر بست و متصل مزار پدر خود مدفون بشد و نواب محمد زمان خان که از اجله

امراے اکبرے بود گنبد عالے بر مزار گوہر بارش تعمیر ساخت کہ موجود است از مؤلف

چون محمد غوث از دار فنا	کرد رحلت رفت در دار جنان
جامع فیض است تاریخش بگو	تاج کامل سید ابرار خوان

شیخ عبدالحق جامی قدس اللہ سرہ السامی

الشامی از اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد جام است مولد و منشع زندجان کہ از توابع ہرات است سکونت داشت صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بوده صاحب سفینة الاولیا میفرماید کہ عارف حق آگاه ملا شاه میفرمود کہ چون عبداللہ خان ازبک از ماوراء النہر بارادهٔ تسخیر خراسان روانہ شد در زندجان بخدمت آنحضرت حاضر آمد و براے فتح قلعہ التجاے دعا کرد فرمود کہ بعد از ده روز و ده ساعت این قلعہ مفتوح خواہد شد انشاء اللہ تعالے التعجیل بکار نیاید چنانچہ بوقوع آمد کہ شیخ فرموده بود و نیز حضرت ملا شاه از زبانے والد خود نقل میکرد کہ شبی بخدمت شیخ عبدالحق رفتم دیدم در آن وقت اراده رفتن بزیارت مزار خواجہ عبداللہ انصارے داشت چون شب تاریک بود بخادمے فرمود کہ چراغ روشن کند از اتفاقات روغن چراغ بہم نرسید پس چراغ را آب پر کرده و فتیلہ با آب دہن خود تر نموده در چراغ نہاده روشن ساخت و چراغ بدست خود گرفتہ روانہ شده و راه قریب یک فرسنگ بود و باد تند مے وزید ہمچنان چراغ روشن بود چون بمزار خواجہ عبداللہ رسید بمجرد رسیدن چراغ کشتہ شد بعد زیارت باز ہمان چراغ روشن کرده بہمان طریق کہ رفتہ بود باز بجاے خود آمد وفات آن جامع الکمالات

در سال یکہزار و پنج ہجری است از مؤلف

گذشت عبدالحق بحق موصول حق	از خرد شد سال ترحیلش عیان
رفت چون در خلد زین دار جہان	ماه تابان قطب حق مقبول حق ۱۰۰۵

میر محمد بن احمد کشمیرے قدس سرہ از اعاظم خلفاے شیخ یعقوب صوفی کشمیرے بعد وفات شیخ بر مسند ارشاد نشست و در ترک و تجرید و آفرید یگانہ روزگار شد و در توکل فرد زمانہ بحدیکہ تمام سال گرما و سرما در یکجامہ گذرانیدے آخر باستدعاے واسے تکہلی از کشمیر در آنجا تشریف برد

و توطن ورزید و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تذکرة الفقرا بتاریخ چهارم محرم الحرام سال یکهزار و یازده و بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و پانزده هجری است و مزار پر انوار بمقام سکهیلی زیارت گاه خلق است از مؤلف

چون محمد میر دو جهان	رفت از دنیا بفردوس برین	صاحب افضل ست تاریخش دگر
شیخ هادی محمد کبیر دین	سید یوسف محمد باسجی کشمیری قدس سره	

اول از تجاران نامدار کشمیر بود چون جاذبهٔ عشق حقیقی او را از خود کشید تارک کلی شده بخدمت شیخ یعقوب صوفی حاضر شد و بکمال رسید حسب الاجازت پیر روشن ضمیر از کشمیر بحرمین الشریفین تشریف برد و از بسیارے مشایخ وقت استفاده نمود و بعد معاودت در خطهٔ کشمیر رسیده در قصبه باره مولا متوطن گردید و همانجا در سال یکهزار و یازده هجری برحمت حق پیوست الحق اجلّ مشایخ بود تاریخ وفات وے

درج تواریخ اعظمی است از مؤلف	یوسف دین نبی معشوق حق	رفت از دنیا چو در فردوس باز
سال وصل او بگو شیخ ایمن	هم بخوان مخدوم محرم پاکباز	مولانا محمد کمال کشمیری

قدس سره شخصی مرتاض عالم عامل شیخ کامل حلال دقایق کشاف حقایق بود و نسبت علمی بر خود غالب داشت و برادر حقیقی وے ملا جمال هم اگرچه در علوم ظاهری و باطنی باوے حکم همراه داشت اما نسبت وے بزهد و تقوی غالب بود و رشته دامادی شیخ کمال و ارادت وے با شیخ بابا فتح الله کشمیری معتقد بود و بخدمت خواجه عبد الله احرار چندے هم حاضر مانده فواید کثیر برداشت و در سیالکوت و لاهور بر مسند تدریس و تلقین بار است و خلقی کثیر از برنا و پیر بخدمت آن روشن ضمیر حاضر آمده مستفید علوم ظاهری و باطنی شد بلکه شیخ احمد مجدد الف ثانی که [illegible] مهر هندے و مولانا عبد الحکیم سیالکوتی در اوایل تعلیم علوم ظاهری ازوے یافتند و از پیشگاه مولانا کمال بکمال رسانید وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و هفده هجری بمقام لاهور رو بجنت آورد اما مدفن آنجناب فی زماننا

مقصود الخبر است و مصرع تاریخ وفات آنجناب که درج تواریخ اعظمی است این است

سہ ۵ طلحق حق تجلی تاج اولیا ملا کمال از مولف	برفت چون بدرود با حکم خدا
از جہان کامل کمال اہل حال | شمع نور عارف بگو تاریخ او	نیز سالک تاج عرفان کمال

مولانا شاہ گدا کشمیری قدس سرہ اول الشہر کشمیر سکونت داشت و بکار دنیاوی مشغول بود روزے گذرش در خانقاه شیخ احمد قادری بغدادی و شیخ مخدوم موسیٰ که از اکمل خلفائے شیخ احمد بود ستوجہ حال وے شد و وے را البوسی خود جذب کرد فی الحال بخدمت وے حاضر شده مرید گردید و در عرصہ اندک تحصیل ظاہری و باطنی یافت و در زہد و ریاضت و طاعت و عبادت و کشف و کرامت اشتہار یافت و خلق خدا فوج درفوج بخدمت بابرکت وے حاضر شده تشرفیاب ارادت شدند و حال وفات آن جامع الکمالات بدین نہج درج تواریخ اعظمی است که شب پنج شنبہ سال یک ہزار و بست و چار بوقت نصف شب و از خواب استراحت برخاست و تجدید وضو نموده بحجره خانقاه نشسته بذکر نفی و اثبات مشغول گشت چون در ذکر گرم تر شد زمین خانقاه در جنبش آمد و زلزلہ عظیم نمودار شد و ہمہ اہل محلہ در سکنائی قرب جوار بیدار و خبردار شده رو بخانقاه آوردند از ان وقت تا چاشت شیخ بذکر و شغل مشغول ماند و بعد از ان سر بسجده نہاده و جان

بجان آفرین تفویض نمود قطعہ از مولف	جناب شہ گدا شاه جدا کرد
زدنیا یافت و در در باحق باز | لفظ قش جامع فضل است تاریخ	دگر باره بجان مشکوة انوار

شیخ حبیب اللہ نوشہری کشمیری قدس سرہ اول از تاجران عالیشان کشمیر بود چون داعیہ طلب حق دامنگیر حال وے شد بخدمت شیخ یعقوب علی کشمیری حاضر شده مرید شد و تارک الدنیا شده بعبادت و ریاضت اشتغال نموده و سرور فتوحات ظاہری و باطنی گشت و خرقہ خلافت و استغراق بجذب در سلک بجدی حاصل کرد که از دنیا و اہل دنیا

خبر داشت و طبیعتش بسماع و وجد نیز مایل بود و در غلبات شوق بتنظیم اشعار رسم
می پرداخت چنانچه این اشعار از جمله تصانیف وی است ع اگر بهشت بدین نیست تو
عذابم عذاب + آتش دوزخ مرا با تو گل بهم گلاب + گرمی شوقت چه کرد نزدی
ز دو رخت چه کرد + سینه کبابم کباب دیده پر آبم پر آب + بی تو ز سر رو نه گل سبزی تو نه جانم
زگل + سیبی تو کدام است او بی تو کدام آفتاب + بنیبی بیچاره بین اشک
فشان بر زمین + کرد زراعت چنین دشت طعام و شراب + و سوای دیوان اشعار
کتابی دیگر در نظم و نثر باحوال مقامات مرشد ارشد خود تالیف نمود و آخر در سال
یکهزار و بیست و شش هجرت در ایام غلبه طاعون بشهادت رسید مرقدش

چون حبیب خدا حبیب الله	در محله نوشهر و کشمیر زیارت گاه خلق است از مؤلف	
شد بفردوس زین سرا خراب	رحلتش گو حبیب جامع فیض ۱۰۲۶	هم بخوان آفتاب عالم تاب ۱۰۲۶

شیخ موسی بلدیمی کبروی کشمیری قدس سره

از عظمای مشایخ کشمیر جنت نظیر است بعد تحصیل علوم ظاهری دل در طلب
خلافت سفر ها کرد و بحرمین الشریفین تشریف برد و باداء حج پرداخت و بعد
معاودت به کشمیر آمده بخدمت شیخ بابا ولی متوسل شد هنوز بتکمیل نرسیده بود
که شیخ والی وفات یافت و وی در خواب از پیشگاه روح شیخ خود مامور شد
که بخدمت شیخ خلیل الله که از اکابر خلفای شیخ حسین خوارزمی بود حاضر گردد
پس شیخ موسی از کشمیر ببلخ رفت چون از اتفاقات واقع وفات شیخ
خلیل الله هم قبل از رسیدن وی بدو روز بوقوع آمده بود وی بر نامرادی
خود تاسف ها کرد و در کار خود حیران بماند آخر بالهام ملک العلام بخدمت شیخ پاینده
سالک کبروی حاضر شده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و تا سه سال
بخدمت حاضر مانده بتکمیل رسید بعد اخذ خرقه خلافت در کشمیر آمده به بلدیمر سکونت
ورزید و خانقاهی بنا کرده بعبادت خالق و هدایت خلق اشتغال نمود و از
احباب از ارباب ارادت بوقت آخر شب سحر وی حاضر آمده نماز تهجد با جماعت

باقتدای شیخ ادا می کردند و این امر در آن شهر در آن وقت خاص مخصوص بشیخ بوده
شیخ موسی گشت و میگویند که زیاده از دو صد کس وقت جماعت نماز تهجد بجماعت
وی حاضر میشدند. وفات آن جامع الکرامات بقول صاحب تواریخ اعظمی
در سال یکهزار و بیست و شش و مزار پر انوارش در روضهٔ منوره بابا داود کشمیری است

شیخ موسی موسی ثانی وی	شد چو از دنیا بفردوس برین	سال ترحیلش بسر و شه عیان

متقی رهنما موسی ولی دین ۱۰۲۹

شیخ محمد شهر لطیف کشمیری المشهور بشوک بابا

قدس سره اول از دنیاداران خطهٔ کشمیر بود و من بعد از واردات غیبی جذبه
و استغراق و اهمه بحال وی شد اہل جنتش حمل بر دیوانگی و جنون کردند و او را
بخدمت خواجه مسعود کشمیری بردند و شیخ او را بحجرهٔ خاص خود بعبادت مشغول کرد
و مرید نموده عنایت بغایت بحال وی مبذول داشت تا از کاملان وقت شد
و باین مراتب فائز گردید که خواجه مسعود جملهٔ مریدان خود را برای تربیت و تکمیل حواله
وی کرد چون مرشد ارشدش وفات یافت وی بر مسند ارشاد نشست
و هفت سال بهدایت خلق مصروف ماند وفات وی بقول صاحب
تواریخ اعظمی بتاریخ بست و یکم ماه محرم سال یکهزار و بست و هفت بوقوع آمده
در مقبرهٔ مرشد خود مدفون شد از مؤلف

شریف از جهان چون بجنت شتافت
خرد سال آن شیخ عالم حنیف
بگفتا که شیخ زمن هادی است
دوباره بخوان اہل عرفان شریف

شاه نعمت الله حصاری کشمیری قدس سره

این بزرگ اول در حصار سکونت داشت و در اوان سلطنت سلاطین چکان که از اہل تشیع
فرمان روای خطهٔ کشمیر بودند در کشمیر آمده در محلهٔ ... سکونت ورزید و سوای
بکار عبادت معبود حقیقی بکاری دیگر کاری نداشت روزی بدعوت
شخصی از متمولان شهر حسب الطلب وی تشریف برد بمجرد خوردن لقمهٔ طعام
عکس احوال قلبیه بحالیکه بود وی شد چون چندی روز برین حال بگذشت سخت
ناچار گشته و بخدمت میرزا ترک قادری که در آن زمان علم مشیخت در کشمیر می افراخت

حاضر شده عرض حال نمود حضرت میر پاره از نان راتب یومیه خود بوے عطا فرمود
بهجر خوردن عقده کشاے وے بعمل آمده و میر نازک فرمود که یا سید از حفظ حال
خود خبردار سے باید بود ورنه این لقمه حلال میر نازک بهر کس بهر وقت میسر نیست وفات
وے بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار بست و هشت هجری است مزارش پر انوار در

کشمیر بمحله حجه بل زیارتگاه خلق است از مؤلف	شیخ النعمت چو یافت حور جنت
از خدا حسن نعمت فردوس / سال تاریخ رحلتش از دل	شد ندا حسن نعمت فردوس

شاه قاسم حقانی کشمیری قدس سره از اولاد حضرت بابا میر شمس الدین
شامی است که همرکاب جناب امیر کبیر سید علی همدانی علیه الرحمة بکشمیر آمده توطن گزیده بود
و شاه قاسم را در ابتدا ملا قاسم و حاجی قاسم گفتند و بعد تحصیل علوم ظاهر بخدمت
شیخ محمد خلیفه کشمیری رسیده مرید شد و بکمالات رسید و بخطاب شاه مخاطب گردید و در
مجاهدت و ریاضت و زهد و تقوے گوے سبقت از اقران خود برد و گرمی
عشق الهی به نهایت در جهر سینه بے کینه وے مشتعل بود که بوقت ذکر اکثر اوقات
آتش سوزان نمودار شدے و اگر گفتے و از هر بن موے وے جوے خون جاری گردیدے
و بطرف هر صاحب اخلاص که بنظر لطف نگاه کردے بمدارج رسانیدے و نظر فیضش
اگر بر سنگ افتادے جان بر لشدے بعد وفات پیر روشن ضمیر خود عزم سفر کرد
و بحرمین الشریفین تشریف برده در بغداد و عراق از اکثر مشایخ عظام فایده
تام حاصل نمود چنانچه خرقه خلافت کبرویه و قادریه از غوث الاعظم شیخ فیض الله
قادری و کبروی و اجازت طریقه سلسله نقشبندیه از خواجه دیوانه سوری
که از خلفاے اهل کمال خواجه سلام جویباری نقشبندی بود گرفت
و اجازت سلسله چشتیه از شیخ رحیم بمقام بغداد حاصل کرده سالم و غانم
باز بکشمیر معاودت نمود و کوس هدایت و ارشاد بالاے چرخ چارمین نواخت و هزارها
گمراهان بے راه را رهنماے راه حق شد وفات آنجناب بقول صاحب
تواریخ دو مرے در سال یکهزار و سے و سه هجری است و وقت رحلت

خود ارشاد کرد که نشان قبولیت این بنده خاکسار نیست که چون چهل روز از دو کاشته
من مستفیض شوند از کوره آتش آهنگرے که دوکان وے در جوار من است درخت
خشکے بر دید سبز گردد و تا مدت مدید سر سبز ماند لیس همچنان بوقوع آمد که فرمود از مولف

شد ز دنیا چو در بهشت برین	شاه قاسم ولی خوش قسمت	گشت تاریخ رحلتش سرود	صاحب علم قاسم النعمت ۱۰۳۳

خواجه زین الدین ڈار کشمیرے قدس سره

سوداگرزاده بود در اوایل بکار سوداگرے اشتغال داشت بعد ازان بخدمت خواجه حبیب الله نوشهرے حاضر شده مرید شد و بکار ریاضت و مجاهده پرداخت و از کاملین عهد گشت، و تا حیات پیر خود بخدمتش حاضر ماند و حق خدمت گذارے و جان سپارے بجا آورده بجناب مرشد ارشد بے نهایت ارادت داشت که روزی براه عیدگاه بخدمت پیر روشن ضمیر میرفت در راه خضر علیه السلام ملاقے شد و اشاره توقف و صحبت کرد خواجه تاخیر روا نداشت و حق صحبت خضر بر خدمت پیر مقدم نداشت وفات آن عالے درجات بعمر چهل و دو ساله در سال یکهزار و چهل و دو هجری است و در محله کاتل مسابن ختو در کشمیر آسوده است از مولف

جناب زین دین شیخ معلّے	که مثل او نه بر روی زمین است	چو تاریخ وصال او بجستم	خرد گفتا که فاضل زین دین است

شیخ پیر میرٹهی شطارے قدس سره

از اعاظم اولیا وکبرائے مشایخ سلسله شطاریه است صاحب تصرف مظهر خوارق و کرامت اهل ذوق و شوق و سکر و جذب و حالت بود بامر میران لبنیاده در شهر میرٹهه سکونت داشت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه از عظماے معتقدان و شیخ جامے و مددگار روحی بود وفات وے بقول صاحب معجز الواصلین در سال یکهزار و چهل و دو هجری است و مزار پر انوار وے در قصبه رزمعنا فات میرٹهه است از مولف

ولی جهان حضرت شیخ پیر	که ختم شد براو کار علم و عمل	که پیر زمان دستگیر ازل	بتاریخ وصلش خرد اشد ز دل

شیخ ناظر اکبر آبادے قدس سره

صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره و کمالات ظاهر و باطن کامل و اکمل بود و هزاران هزار

تکمیل رسانید و بے شمار طالبان حق بوسیلهٔ وے بحق رسیدند صاحب
تذکرة الفقرا که مصنف مخبر الواصلین هم است میفرماید که درویش و ظهیر و زید
و بیرسے همه معتقد و فرمان شیخ ناظر بودند و درج کتاب مذکور است که روزے در محفل
شیخ ذکر کیمیا می شد شیخ قدرے خاک از زمین برداشت و بدست خادم داد
چون دید زر خالص بود همچنین روزے پارهٔ برف در نظر کیمیا اثر وے زمرد سبز گردید
و دانهاے تسبیح در دست حق پرست وے یاقوت و مروارید شدند نقلست
که روزے شخصے از اقلیم دیگر که بفاصلهٔ دور و دراز افتاده بود بخدمت شیخ حاضر آمد
و عرض کرد که در وطن من امساک باران است و خلق از بلاے قحط بجان رسیده اند
توجه فرمائید که نزول باران رحمت بعمل آید فرمود که خواهد بارید انشاء الله تعالی
چون آن شخص بوطن رسید معلوم شد که همان روز که شیخ فرموده بود باران بارید
نقلست که روزے شیخ ناظر دست مبارک به پستان ناقه که هنوز به شتر جفت
نشده بود رسانید فی الحال شیر دار شده چندان شیر از پستان وے دوشیدند
که همه مریدان موجوده خانقاه کفایت کرد نقلست که روزے پیر زال پیر سال گریان
و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت که طفلے داشتم هفت ساله امشب فوت کرد چون شما
از دوستان خدا و محبوبان کبریا هستند پسر را زنده کنید پس شیخ در خانه پیرزال
تشریف برده و پرده از روے طفل مرده برداشته فرمود که این طفل مرده نیست
بلکه زنده هست فی الحال طفل چشم بکشاد و زنده شد نقلست که روزے خادم
شیخ سیخ چوبے در دست داشت شیخ بوے فرمود که آیا در دست تو ماهیست
عرض کرد که سیخ چوبے است چون نیک نظر کرد ماهی بود نقلست که شیخ ناظر
لباس سپاهیان مے پوشید و تیغ بر کمر می بست و نیزه در دست داشت
و خورش شیخ برگ درختان صحرا بود و شاهجهان بادشاه بوے اعتقاد
کامل داشت و بیگمات شاهی هم مرید و معتقد شیخ بودند مذهب حنفی داشت و به
سلسلهٔ قادریه و چشتیه و نقشبندیه و شطاریه بیعت از مریدان میگرفت وفات

شیخ بقول صاحب مخبر الواصلین و تذکرة الفقرا بتاریخ سیزدهم جمادی الاولی سال
یکهزار و پنجاه و هفت هجری نبویست و مزار پر انوارش در اکبرآباد است از مؤلف

جناب ناظر آن منظور یزدان | که شد ظاهر از وبس خرق عادات
ولی اعظم آمد سال وصلش | دگر فرما شه ملک کرامات

شیخ محب الله اکبرآبادی قدس سره

از اکابر وقت خود بود بغایت بزرگ نهاد و توجه وی بر بیماران بغایت موثر بوده و
در علوم ظاهری گوی سبقت از علمای وقت برده و تصانیف بسیار و شرح
و کتاب شرح فصوص از عمده تصانیف ویست وفات وی در سال
یکهزار و پنجاه و هشت بقول صاحب مخبر الواصلین بوقوع آمد و مزار پر انوار
در اکبرآباد است از مؤلف

سال وصالش چو جستم ز دل | منادی حق شیخ محب اکرم
گفت ندا شیخ محب زمان ۱۰۵۸ | رفت چو زین دیر باوج جنان

شیخ بابا علی کشمیری قدس سره

از فرزندان نامدار و خلفای بلند اقتدار خواجه مسعود پانپوریست
در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بی نظیر بود و سخن توحید برملا گفتی روزی
آخوند ملا شاه خلیفه اعظم میان میر قادری لاهوری که در کشمیر برای ملاقات وی
تشریف برده و بر بوریا نزد بابا علی نشست چون بابا علی سوای زبان کشمیری
بهیچ زبان تکلم نمیکرد و ملا شاه فارسی میگفت که باهم هر دو بزرگوار هیچ گفتگو بوقوع نیامد
آخر ملا شاه از انجا برخاست و روی بدروازه کرده گفت که اینجا غیر از
بوریا چیزی نیست بابا علی از حاضران مجلس پرسید که ملا شاه چه میفرماید گفتند
که میگوید درینجا غیر بوریا چیزی دیگر نیست باستماع اینچنین بابا علی هر دو دست تا تمام
برزانوی خود زد و گفت که اگر این بزرگ فرده براه توحید میرفت و آشنای
بوحدانیت حق میداشت حق را میدید و بوریا را درمیان نمیدید این سخن در گوش
ملا شاه هم رسید و برگشته آمده عذرها خواست و باهم هر دو بزرگوار ملاقات دوستانه
بوقوع آمد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال
یکهزار و پنجاه و نه هجری نبویست و مزار پر انوار در کشمیر است از مؤلف

رفت از دنیا بخلد جاودان

چون علی ذاکاد مشتاق حق	شیخ حقانی بگو تاریخ او	هم دگر فرما علی مشتاق حق

میر صالح المتخلص بکشفی بن عبد الله اکبر آبادی قدس سره
صاحب انوار جلیه و مدارج عالیه بود و در علوم دینی و دنیاوی یگانه زمانه و در خوارق
و کرامات مشهور خرقه خلافت و اجازت از شاه نعمت الله سلسله قادریه پوشید و در
دیگر سلاسل هم اجازت تلقین داشت و در رسالت ذوق و سکر اشعار آبدار مضامین
حقایق و دقایق گفتی و کشفی تخلص کردی وفات وی در سال یکهزار و
شصت و بقول صاحب بحر الواصلین است و یکصد و [illegible] داشت

قطعه از مولف	شد چو از دنیا بفردوس برین	شیخ عالم پیر و صالح متقی
شیخ طیب صالح و کشفی نیز	قطب دین و میر صالح متقی	مولانا محمد بن محمد

فاروقی جونپوری قدس سره از اعاظم علما و کبرای فقهای
هند بود و در جونپور سکونت داشت و شاگرد جد خود شاه محمد اعیان است کتاب
شمس بازغه از اشهر ترین تصانیف وی است وفات وی در سال یکهزار
و شصت و دو هجری است قطعه از مولف گشت در خلد برین چون راه گزین

شد چو از دنیا محمد مست عشق	سال ترحیلش چو از بخت آمده	هم دگر فرما محمد مست عشق

شیخ مجتبی شطاری قدس سره از بزرگان دین و پیران روی زمین
بود شب و روز در طاعت و عبادت گذرانیدی و با دنیا و اهل دنیا کار نداشتی
وفات وی بقول صاحب بحر الواصلین در سال یکهزار و شصت و سه

بماه مبارک ذی الحجه است	قطعه از مولف	مجتبی چون رفت زین دار فنا
دل بسال وصل آن عالی وقار	متقی مجتبی محبوب گفت	نیز مشتاق محمد مجتبی

شیخ باقی اکبرآبادی قدس سره زبده اولیای کرام
و قدوه مشایخ عظام است و در علم و عمل طاق یگانه آفاق بود وفات
وی بقول صاحب بحر الواصلین بتاریخ پنجم شوال سال یکهزار و شصت و پنج
هجری است و مزار پر انوار در اکبرآباد است از مولف

علیم و عالم و شیخ متقی	

که بود اندر دو عالم جان باقی	وصالش شیخ باقی طالب آمد	دوباره سالک مشتاق باقی

مولانا عبدالحکیم سیالکوتی قدس سره از اکابر علما و اعاظم فضلای عهد خود بود و در علوم ظاهری فرید الدهر و در رموز باطنی وحید العصر و بحدیث و فقه و تفسیر یکتا و صاحب تصانیف و شاگرد رشید حضرت مولانا کمال الدین کشمیری بود تصانیف وی اگرچه بسیار اند اما حاشیه تفسیر بیضاوی وی و کتاب مشهور و تحشیه تکمله و حاشیه عبدالغفور از مشهورترین کتب مصنفه و مؤلفه ویست و نیز بر کتاب غنیة الطالبین مصنفه حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی حسب ارشاد حضرت شاه بلاول قادری لاهوری و اجازت روحانیت حضرت غوثیه عظمیه ترجمه فارسی نهایت مقبول و مطبوع تحریر فرموده روز بروز جهانگیر و شاهجهان بادشاهان چغتائی عزت و حرمت تمام پیدا کرد و بحکم بادشاه در لاهور درس میگفت علمای هند را بر قول و فعل وی جای اعتراض و حکام عهد را در احکام شرع که بفتوی وی جاری شدی جای انکار و اعتراض نبود وی و شیخ عبدالحکیم فیض طریقت هم از اکثر مشائخ عظام حاصل کرده بود و بخدمت شیخ احمد مجدد سرهندی غایت اعتقاد بهم رسانیده و اول کسیکه شیخ احمد را بخطاب مجدد الف ثانی یاد کرد او بود و شیخ احمد او را بلقب آفتاب پنجاب ملقب ساخت وفات وی بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و شصت و هفت هجری است ازمؤلف

چو عبدالحکیم آن ولی خدا	ز دنیا چو در شد بجنت مقیم
ندا شد پی سال تاریخ او	ولی مخزن علم عبدالحکیم

خواجه محمد نیاز کشمیری قدس سره

در اوایل به کسب بزازی اشتغال داشت ناگاه جاذبه جذب حقانی دامنگیر حال وی شد دکان گذاشته بخدمت بابرکت حضرت شیخ موسی لبروی کشمیری برد و بشرف ارادت مشرف ساخت و وی در اندک ایام باین چستی و چالاکی متوجه راه سلوک شد که بهمه تن عمل در قدمت

و از دنیا و اهل دنیا تارک گردیده سوای عبادت معبود بکاری دیگر مشغول نگشتی و بدین مستی و بیخبری و مدهوشی فایض شد که بعض اوقات ادای نماز پنجگانه هم بحکم لا تقربوا الصلوة و انتم سکری معذور بودی چون آخر بمرشد ارشد وی رسید متوجه حال وی شد و اورا از آن مقام سکر و مستی عروج داد باوج صحو و سلوک برد و بخرقه خلافت بنواخت چون پیر روشن ضمیرش فوت کرد وی بر مسند ارشاد نشست و مدتی بهدایت خلق اشتغال فرمود آخر در سال

چون ازین دنیا بخلد جاودان	یکهزار و شصت و هشت برحمت حق پیوست از مؤلف
شد بدان تاریخ نیازی بی نیاز	بهر تاریخش سرور طرفه تر · یافت جا شیخ نیازی بی نیاز

حکیم سرمد دهلوی مجذوب قدس سره شخصی بود صاحب جذبه و سکر و مستی و استغراق و عشق و محبت در ابتدای حال یهود وی بود و کتاب توریت را بذوق و شوق تمام می خواند مابعد مشرف باسلام شد و از ملک ولایت در دهلی تشریف آورد و در علم فنون ظاهری مهارت تمام پیدا کرد و جامع علوم و فنون گردید ناگاه خنجر عشق دامنگیر حالش شد و شیفته حسن هندو بچه گردید مدتی در بیچه عشق مجازی مقید ماند آخر بحکم المجاز قنطرة الحقیقت عشق مجازی اش بحقیقی مبدل گشت و دیوانه و مستانه مکشوف العورت در بازارها میگشت و در ویرانها میگذرانید و بغایت سکر و نهایت مستی کارش بجایی رسید که کلمات همه اوست و من خدایم من خدایم من خدا برملا گفتی علمای وقت باستماع این حال فتوی قتل و محضر سیاست وی نوشته بعد نصب بامیر همه گر نزد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بردند و در باب قتل وی اجازت یافته بقتل رسانیدند صاحب تواریخ جدولیه میفرماید که حکیم سرمد بوقت قتل خویش این شعر برزبان آورد و بقتل رسید و آخر این کلام ولی همین بیت است سر جدا کرد از تنم شوخی که با ما یار بود قصه کوتاه کرد ورنه درد سر بسیار بود و منقولست که حضرت سرمد اشعار آبدار از قسم رباعیات بسیار گفتی

که زبان زد خاص و عام هستند واقعهٔ قتل سرمد مقتول بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یکهزار و هفتاد بوقوع آمده مزار پُر انوار در دهلی است از مؤلف

آن ولی که سرمدش نام است	بود از جام عشق تا ابد مست	سال قتلش چو از خرد جستم
گشت پیدا که سرمد سرمست	شیخ داؤد المشهور به بنبه نالو کشمیری قدس سره	

در اوایل کار نمک فروشی کردی بعد از آن بخدمت خواجه یوسف کانجو کشمیری حاضر آمده و بوسیلهٔ جمیلهٔ وی بخدمت شیخ بابا علی نجاری که از خلفای عظام بابا هردی ریشی بود مرید شده حاضر شد و تکمیل کامل یافت و باوجودیکه امّی بود اما بتوجه مرشد کامل ابواب علوم ظاهری و باطنی بروی مفتوح گشتند و احادیث و آیات قرآن را بچندین دلایل شریعت و طریقت معانی شرح میکرد و خوارق و کرامات بسیار بی اختیار از وی ظاهر گشتند و برای حصول قوت حلال بکار زراعت و کشتکاری اشتغال نمود و وفات آن جامع الکمالات بنقل صاحب تواریخ دو مرتبه در سال یکهزار و هفتاد و هجری است و مزار پُر انوارش در کشمیر است و در تواریخ اعظمی است که بعد وفات شیخ داؤد ملا محسن خوشنویس کشمیری که از مریدان باعتقاد آن قطب الاوتاد بود در فکر بهم رسانی مادهٔ تاریخ وفات افتاد وقت شب درخواب دید که شیخ تشریف آورده و ارشاد نمود که ای ملا محسن برای تصنیف تاریخ وفات من محنت مکش و اگر زیاده تر شوق است تاریخ وفات من ع غ است یعنی از عین عبد و از غین غلام الله

ز دنیا رفت چون رفت اقامت شیخ داؤد شیخ پاک مسعود	وصالش متقی درویش گفتم
دو بار از دو سند از فخر داؤد	سید ابو تراب المعروف بشاه گدا حسینی

قادری شطاری لاهوری قدس سره سید حسینی است و اصلش از شیراز چون بطلب حق از شیراز برآمد و پا بهندوستان نهاد و در گجرات رسیده بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی مرید شد و تکمیل رسید چون پیر و شفیق وی وفات یافت در لاهور تشریف آورده توطن گزید نسبت آبایی حسنی

بدین طریق با امام جعفر صادق رض منتهی میشود که آنجناب بن سید نجیب الدین بن سید
شمس الدین بن اسد الدین بن زین الدین المشهور زین العابدین بن یونس
بن عبد الوهاب بن عبد الهادی بن ابو البرکات بن ابو فتح علی بن عبد اللطیف
بن محمد شریف بن ابو المظفر بن سید عبد الباقی بن ابو الحسن بن عبد العزیز شیرازی
بن سید عبد الله بن محمد امین بن قدرت الله بن سید موسی بن مسعود
بن صادق بن احمد بن سید باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن هارون
بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی الله عنه و ارادت
شطاریه وی بخدمت شیخ وجیه الدین گجراتی و وی را بخدمت سید محمد
غوث گوالیاری و وی را بخدمت شاه حمید و وی را بخدمت شاه
قاذن و وی را بخدمت شیخ عبد الله شطاریه می است و سلسله قادریه
آنجناب بدین اسامی گرامی بجناب غوثیه اعظمیه میرسد که سید ابو تراب
مرید شیخ وجیه الدین گجراتی و وی مرید سید محمد غوث گوالیاری و وی
مرید شیخ طیفور حاجی و وی مرید شیخ عبد الفتح المخاطب به شیخ هدایت الله
سرمست و وی مرید شاه قاذن و وی مرید شیخ عبد الوهاب و وی
مرید شیخ عبد الرؤف و وی مرید شیخ محمود و وی مرید شیخ عبد الغفار
و وی مرید شیخ محمد و وی مرید شیخ عبد الرحیم و وی مرید سید ابو بکر
تاج الدین و وی مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم قطب العالم شیخ
محی الدین سلطان عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز
و سید ابو تراب شش خلفای کامل و مکمل داشت اول قاضی محمد لاهوری
که در لاهور بجوار مزار آن سید الابرار آسوده است دوم شیخ فاضل که مدفن
وی در دهلی است سیوم شاه جمال که مرقد وی در رهتاس است
چهارم لعل گدا پنجم احمد گدا ششم شهباز گدا که هر سه حضرات در لاهور بحریم مزار
گوهر بار آسوده اند و وفات آن جامع الکمالات بتاریخ چهاردهم شوال سال

تاپ هزار و هفتاد و یک هجری است و مزار گوهربار در لاهور است و وفات قاضی شیخ محمد افضل که از افاضل علما و اعاظم خلفای آنجناب بود در سال یکهزار و نود و نه و قوع آمد تاریخ وفات سید ابوتراب شاه گدا از مولف

شه گدا سید وصی متقی	بندهٔ حق خاکپای بوتراب	گفت تاریخ وصال او خرد
شه ولی سید گدا هی بوتراب ۱۰۷۱	تاریخ وفات قاضی	افضل از مولف
کریم اکرم و شیخ مسکرم	شه ابن کرم افضل محمد	و سالش قطب افضل ابن ولی گو ۱۰۹۹
ذکی پاکیزه دم افضل محمد ۱۰۹۹	شیخ نجم الدین المشهور به	بابا سنجی ریشی

کشمیری از خلفای عظام و مریدان نیکنام خواجه مسعود پانپوری کشمیری است و بعد اتمام سیر سلوک در موضع کهوشی بوده آمده در زیر دامان کوه شاه کوت که به تخت سلیمان علیه السلام معروف است سکونت ورزید و بحالت تجرید و تفرید تنهای بسر می برد چون شاه جهان بادشاه در کشمیر تشریف برد نواب سعدالله خان وزیر اعظم زیرا اعتقاد تمام بخدمت شیخ پیدا شد و بار بار بدیدن رفت وی خلق کشمیر از ولایت و کرامت آنحضرت آگاه گشت و خلقی کثیر بحلقه ارادت در آمد و قبولی عظیم یافت و فتوحات کثیر روی نمود و شیخ آنچه فتوح میرسید همان روز براه خدا صرف می کرد و بمستحقان میرسانید روزی خواهر شیخ یک اشرفی از زر هدایا بلا اجازت شیخ امتحانا بگرفت و در سربند خود بپیچید فی الحال بدرد شکم مبتلا گردید و اشرفی از سربند برآورده پیشکش نمود شیخ همان اشرفی بوی ارزانی داشت و فرمود که امتحان درویشان مسکینان نباید کرد وفات وی بقول صاحب تواریخ دومی در سال یکهزار و هفتاد و دو هجری است و مزار گوهربار بخطه کشمیر بمقام

مساکن ولیست از مولف	منور گشت از دنیا بفردوس	چو آن شمس العدا نجم الکرامت
ز سر در از تحالش جلوه گر شد	جمال الاصفیا نجم الکرامت ۱۰۷۲	میر محمد علی کشمیری

قدس سره فرزند دلبند میر محمد نازک قادری کشمیری رحمة الله علیه است و از همه برادران اگرچه خورد بود اما عظمت بزرگی خداداد داشت و جمعیت وی ادا

در سلسلهٔ عالیه قادریه بخدمت والد ماجد خود است بعد ازان بسلاسل دیگر هم از مشایخ
وقت فیض کبرویه و سهروردیه وغیره حاصل کرد و بخطاب پیر سلاسل مخاطب گردید و در
وقت ذکر جهر طرفه جوششے و خروشے در حلقهٔ ذکر وے ظاهر میگشت و چون در عهد
ولایت مهدوے قضیه در آتش سوختن مسمے مهادیو هندو و پیشکار علی مردان خان
ناظم کشمیر که بسبب مسدود وے غله بایام قحط از دست عوام بسیر دارے شخصے
حاجه نام بوقوع آمد و از دست عوام مهادیو نافرجام که باوجود ظهور قحط فروخت
انبارهاے غله که شاهجهان بادشاه بفروخت آن حکم داده بود بر روی خلق
مسدود نموده زنده در آتش سوخته شد ناظم کشمیر از راه غضب و غصه عریضهٔ شکایت
آمیز و غضب انگیز بنام بادشاه نوشت و بادشاه همه اکابران و علما و صلحا و مشایخ
کشمیر را بحضور خود طلب کرد ازین سبب حضرت میر هم همراه ایشان کافه ناخوده بدهلی
تشریف برده بامداد غیب و دعاے وے همه اهل کشمیر ازان بلاے ناگهانی
خلاص یافتند بوقت معاودت از دهلی حضرت میر در سرهند بخدمت
عروة الوثقے شیخ محمد معصوم خلف شیخ احمد مجدد سرهندے حاضر شده
خرقهٔ خلافت سلسلهٔ عالیه نقشبندیه مجددیه حاصل کرد وفات
آنجناب در سال یکهزار و هفتاد و دو بمقام کشمیر بوقوع آمد و مزار پرانوار
هم در شهر کشمیر جنت نظیر است قطعه تاریخ از مؤلف

چو شد میر جنت ز دنیا درون	محمد علی میر روشن ضمیر	بگو منبع فضل تاریخ او
دگر بار مخدوم اسلام میر	شاه نور الحق دهلوے کشمیری قدس سره	

فرزند ارجمند شیخ عبد الحق محدث دهلوے ست و در علوم ظاهرے شاگرد
و در سلسلهٔ قادریه مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود بود و بعد بخدمت خواجه محمد معصوم
و خواجه محمد سعید فرزندان شیخ احمد مجدد سرهندے حاضر شده بانتهاے مقامات
سلسلهٔ نقشبندیه مجددیه رسید و از کاملان وقت شد کتاب شرح صحیح بخارے
و صحیح مسلم از عمده تصانیف ویست وفات وے باقوال صحیح در سال

بلکہ از ہفتاد و سہ بوقوع آمد قطعہ تاریخ از مولف		نور حق چون از عتاب ذو الجلال
گشت روشن زجہانِ شیخ جهان	رحلتش فیاض آفاق ست ۱۰۷۳	نیز نور حق پر نور قطب عالم بخوان

بابا زاہد ناکامو کشمیری قدس سرہ خلف الصدق بابا شریف ناکامی و خلیفہ حضرت شاہ حقانی قاسم است اول بیعت وے بخدمت والد بزرگوار است و تربیت و تکمیل از خدمت شاہ قاسم حقانی یافت نقلست کہ شبے شیخ زاہد بقصد ادائے نماز تہجد بخدمت شاہ قاسم میرفت و چند احباب ہمرکاب داشت و چراغے بدست خادمے از خدام بود ناگاہ باد تند وزید و چراغ کشتہ شد زاہد بابا انگشت سبابہ دست راست خود را باب دہن ترکرد فی الحال انگشت مانند شمع بیفروخت و بآن روشنی در خانقاہ بابا قاسم رسید خواجہ قاسم او را بدان حال دیدہ در غضب در آمد و فرمود کہ اگر اینچنین قدرت داشتی چرا باد را حکم نہ کردے کہ چراغ ترا گل نکرد کہ حال تو مستور میماند حالا از خدا خواستم کہ باین شوخی تندے باتش بسوزے بعد چند روز آتش از غیب در محلہ مسکن بابا زاہد افتاد و خانہ بابا ہم بسوخت دران حال بابا زاہد با مادر والدہ خود بجہت برآوردن صندوقے اندرون خانہ رفت قضا کار از سقف خانہ چندے تختہ ہائے سوختہ بر سر وے افتادند شیخ بآن آتش بسوخت و بقول صاحب تواریخ اعظمی این واقعہ در سال یکہزار و ہشتاد و دو بوقوع آمدہ از مولف

کرد رحلت چو زین جہان فنا	در جہان شیخ زاہد اہل فلاح	رحلتش نیکبخت کن تحریر ۱۰۸۲
ہم بخوان شیخ زاہد اہل فلاح ۱۰۸۲		

سید حمید بن سید سعید بن فتح بن حاجے

ابو بکر بن سید عبد القادر گیلانی لاہورے قدس سرہ از سادات عظام و مشایخ کرام جامع شرافت و نجابت بود و در علوم ظاہری ممتاز و تمام عمر در ہدایت و ارشاد بسر برد آخر بتاریخ چہارم محرم الحرام سال یکہزار و نود از دار فانی بوصال یزدانے پیوست و در لاہور در مزارات آبائے کرام خود مدفون گشت بعد وفات وے سید عبد القادر زینت افزائے مسند ارشاد گردید بتاریخ سیزدہم

رجب المرجب سال یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت وفات یافت تاریخ

وفات سید حمید ما	چون جناب حمید حامد حق	زین جهان فنا بخلد برین
اعظم اولیاست تاریخش	هم بخوان صدر دین سخی حمید	تاریخ وفات سید
عبدالقادر گیلانی	چون جناب عبد قادر شیخ پیر	گشت راهی از جهان سوی جنان
وارث عشق ست تاریخش دگر	عبد قادر متقی معصوم خوان	میر هاشم منور آبادی

قدس سره از عظمای خلفای سید محمد منور کشمیری است و تحصیل علوم ظاهری از خدمت مولانا حیدر علامه کشمیری نمود و حضرت مولانا نسبت باطنی ساخت و لفرزندی بنواخت و بعد خویش قایم مقام خود نمود و وفات وی در سال یکهزار و نود و هفت هجری است از کوالف رفت رحلت بست از دار فنا میر هاشم دستگیر هاشمی میر هاشم صاحب کشف آمد است سال وصل آن فقیر هاشمی باز خوان سال وصال آنجناب شاه سید قطب میر هاشمی خواجه ابو الفتح کشمیری قدس سره از نجبای کشمیر است در آوان شباب تحصیل علوم توفیق یاب شد و بخدمت خواجه حیدر چرخی حاضر شده بهره اندوز کمالات گشت و در تمام عمر خود در تدریس و تلقین خلق گذرانید و کتاب سیف الساهین در رد عقاید اهل التشیع تصنیف فرمود که مقبول آفاق گردید وفات وی در سال یکهزار و یکصد هجری است و صاحب تواریخ اعظمی در تاریخ وفات وی حیفا ابو الفتح خواجه ابو الفتح باهزار کمال رفت اندر هزار یکصد و سال و مدفن وی در مقبره حضرت

سلطان زین العابدین است از مؤلف	ز دنیا رفت در خلد معلی
چو آن فتح زبان مفتاح عرفان / وصالش شیخ قطب الاولیا گو	دگر قطب جهان مفتاح عرفان

بابا حبیب الله کشمیری قدس سره از شاگردان رشید ملا ابو الفتح کلو و خلفای عظام میر محمد علی است تمام عمر در تدریس و تلقین و عبادت و ریاضت گذرانید و از مشایخ هر یک سلسله فایده های عظیم حاصل کرد آخر در سال یکهزار و یکصد و پنج برحمت حق پیوست و بر لب دریای بهت.

مدفون شد لیکن بعد سے سال بسبب کثرت آب و قرب آن نعش مبارکش را
ازینجا برآورده بجاے دیگر در صحن خانه اش دفن کردند از مؤلف

چون حبیب دار دنیا رفت بست	سن سال وصل آن شیخ قال و قیل	پارسا مشتاق و شیخ صادق است
هم حبیب الله بن شیخ جلیل	مولانا محمد امین کانی بلند میرے	

کشمیرے قدس سره از عمده علماے مدققین و فقهاے محققین بود و در
اکثر علوم تا کفایات مفیده داند و بر بسیار سے کتب متداوله حواشے نوشت
و شرح کرد و در علم فرایض بنظم و نثر رسایل مفید تصنیف نمود و اوقات شریفه خود
قناعت و توکل و صحبت علوم سے گذرانید و علماے کشمیر مثل مولانا عنایت الله شال و
ملا محسن و غیره شاگردان وے بودند و در اواخر عمر براے تهیه جهیز دختران خود که
بحد بلوغ رسیده بودند سفر هندوستان اختیار کرد چون فایز دهلی شد هر دو دختر
بلغطا بجاے دو از هر خوردند و بمردند و بعالم منام بمولانا اشارت رفت که
مهم ترا کفایت کردیم بکشمیر برو و بدرس علم مشغول باش پس مولانا از دهلی
معاودت بکشمیر کرد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ دومرے
و در سال یکهزار و یکصد و نه هجرے است از مؤلف

رفت از دنیا بفردوس برین	چون امین نور یقین شیخ زمان	قطب جنت مقتدا گو رحلتش
هم دگر فرما متقی شیخ زمان	میر ناجی کشمیرے قدس سره فاضل اکبر	

و عالم متبحر بود و در علوم ظاهر و باطن نسبت ارادت و شاگردے بخواجه حیدر
چرخی و خواجه محمد داشت و تمام عمر در تدریس و تلقین و قناعت گذرانید
و نیز اهل دنیا حاجت نبرد آخر در سال یکهزار و یکصد و یازده برحمت حق پیوست
شیخ عالمیان تاریخ وفات وے و درج تواریخ اعظمی است از مؤلف

چو از دنیا بفردوس برین رفت	جناب شیخ ناجی پیر حق باز	شهنشاه محبت گو وصالش
دوباره سر کامل تاج ابرار	حضرت شاه محمد قادرے سهروردے	

و کبروے کشمیرے قدس سره از سادات عظام حسینی و گیلانی است

[illegible]

شد و در کشمیر قبولے عظیم یافت و مظاہر خوارق و کرامت گشت وفات وے در سال یکہزار و یکصد و هشتاد ہجرے است و مزار پر انوار در کشمیر محلہ بلبل لنگر زیارت گاہ خلق است از مؤلف

چون بتقدیر خدائے متعال	رفت زین دہر بجنت عثمان
شد عیان اہل ہدایت عثمان	سال تاریخ وصالش سرور

شیخ محمد ہاشم چشتی و سہروردے کشمیرے قدس سرہ از قبیلہ سوداگران کشمیر بود و در عنفوان جوانے مسافر شد و بمقام پٹنہ رسیدہ بخدمت حضرت شیخ یحییٰ چشتے مرید گشت و خرقہ خلافت یافت و بہ کشمیر آمد چون طلب خدا ہنوز باقے بود از خلفائے بابا نصیب الدین سہروردے فیض سلسلہ سہروردیہ حاصل نمود و بموضع خانیار توطن گرفت و بہدایت خلق مصروف ماند وفات وے بقول صاحب تواریخ دومرے در سال یکہزار و یکصد و ہژدہ ہجرے است از مؤلف

چون بحکم خالق ہر دو جہان	شد ز دنیا ہاشم اجلال بخت
ہم بفرما ہاشم اجلال بخت	آفتاب خلد گو تاریخ او

شیخ عبد الرحیم کشمیرے قدس سرہ از سوداگران کشمیر بود چون جاذبہ جذب ربانے او را بخود کشید بخدمت شیخ نجم الدین المشہور بہ بابا سنجے رسیدہ بشرف باسلام شد و تعلیم و تلقین و تکمیل یافتہ از بزرگان وقت گشت و بکار ارشاد عمر بسر نمود و صاحب تواریخ اعظمے میفرماید کہ شیخ عبد الرحیم سوائے شیخ نجم الدین فیض سلسلہ کبرویہ از بابا شمس الدین کبروے نیز حاصل کرد و در ماہ شوال بسال یکہزار و یکصد و بیست برحمت حق پیوست از مؤلف ز دنیا چون شد بجنت دان چو آن صاحب حال عبد الرحیم بتاریخ ترحیل او گفت دل کہ مخدوم اجلال عبد الرحیم

خواجہ حبیب اللہ کشمیرے قدس سرہ از خلفائے میر محمد کبروے کشمیرے است و از شیخ آدم بنورے نقشبندے تجدید وے نیز فیض صحبت اندوخت و در کشمیر علم مشیخت افراخت و طلبہ خدا را بخدا رسانید مجلس خلیفہ منزل بود و خالی از فیض عشق و ذوق و شوق

نبود هر کسے که حاضر آمدے مست و مدهوش گشتے وفات وے بعمر هشتاد و
سالگی بتاریخ دوم ماه ذی الحجه سال یک هزار و یکصد و بست هجری است و در

باغ حسن آباد که زر خرید وے بود مدفون شد از موتو الله	ز دنیای دون شد بجنت روان
جوان زنده دل شیخ اعظم حیات ز خورشید تاریخ وصالش بجو	دگر باره کاشف کرم حیات

شیخ حسین سکالی کبروی کشمیری قدس سره از
خلفاے عظام میر محمد کبروی است صاحب ریاضات شاقه و حالات
عجیبه بود و سفر نمود بحرمین الشریفین تشریف برد و بعد معاودت از حرمین ملک
دکن رسیده چندے قیام کرد و صد کس را داخل طریقه کبرویه ساخت شاه عالم
بهادر الدین اورنگ زیب عالمگیر را که در آن وقت ناظم دکن بود در خدمتش اعتقاد
وے و اخلاصے کامل پیدا شد و شیخ او را بعد پدر به تخت نشینی هند بشارت داد
چون از انجا عازم کشمیر شد در راه بیمار گردید و بوطن رسیده در سال یکهزار و بست و دو

وفات یافت از موتو الله	سید والاحسین اهل دل	بود در چشم دو عالم نور عین
سال ترحیلش بجستم از خرد	شد عیان هادی دین فضل حسین	قاضی حیدر کشمیری

الملقب بقاضی خان قدس سره از اجل علماء و کبرای فضلاے
خطه کشمیر است و توسل شاگردے بخدمت مولانا عبدالرشید زرگر کشمیری داشت
چون بکمالات علوم فایز گشت بسبب عسرت و تنگی معاش از وطن مفارقت
کرده در لشکر عالمگیرے رسید و بسیادت خان صدر الصدور آشنای بهم رسانیده
و حاضر خدمت بادشاه شده حسب الارشاد شاهی به تعلیم شهزادگان مقرر گردید
بعد چندے بعهده قضاے شهر دهلی مشرف گشت و چند سال بکمال عدل
و داد حق عهده قضا ادا فرمود و بادشاه را از خود نهایت خورسند ساخت
و بخطاب قاضی القضات سرفراز یافت وفات آن جامع الکرامات
در سال یکهزار و یکصد و بست و در مقام دکن بوقوع آمد و نعش او را از دکن برداشته
بکشمیر آورده و در باغ بیرون شهر دفن کردند از موتو الله یافت مسکن بقصر خلد برین

گرد حیدر چو از زمانه سفر	حلقش خاص و هر حیدر گو	هم بخوان پیر حیدر حیدر ۱۱۲۲

مولانا عنایت الله شال کشمیری قدس سره از اعاظم علما و کبرای فضلای و اشراف مشایخ متاخرین کشمیر است از مولوی ابوالفتح کلو و مولانا عبدالرشید زرگر و فرزندان خواجه حیدر چرخی تحصیل علم نمود و در اندک زمان بر علمای وقت بتحقیق و تفضیل سبقت حاصل کرد و کتب صحاح سته بر زبان حق ترجمان خود حفظ داشت و بخواندن مثنوی مولانای روم شایق تر بود چون در علوم ظاهر کامل و اکمل گردید برای حصول اسرار طریقت اول بخدمت شیخ حبیب الله نواره و سپس بسرهندی حاضر شده داخل طریقهٔ عالیه احمدیه مجددیه گشت و بتوجه اول سلطان الاذکار بر وجود برکت آمود وی جاری شد و بعد بکشمیر آمد و از دیگر مشایخ کبرویه سهروردیه که در کشمیر بودند تکمیل رسید و خرقه های خلافت حاصل کرد و بوعظ و نصایح و هدایت خلق مصروف ماند آخر در ماه شعبان المعظم سال یکهزار و یکصد و بست و پنج برحمت حق پیوست از مؤلف

چو شیخ عنایت بلطف اله	ز دنیای دون یافت در خلد جا	بتاریخ ترحیل آن شاه دین
بگو با عنایت وی مقتدا ۱۱۲۵		

شیخ حکیم عنایت الله کاتی کشمیری قدس سره

خلف حافظ محمد شریف طبیب کشمیری است و با وجود تکمیل و تفصیل در علوم ظاهری و باطنی در علم طب هم ید بیضای داشت صاحب تواریخ دومری میفرماید که روزی حکیم عنایت الله بتقریب سیر بسمت کوه تشریف برد ناگاه در میان یاران خود بزبان آورد که اگرچه اراده مصمم داشتیم که چند روز در سیر و شکار بگذرانیم اما معلوم میشود که ما را مراجعت بشهر زود تر است و یکی از اهل مجلس از اسپ هم بیفتید و باران رحمت الهی هم نازل شد و از امرای شهر شخصی [illegible] نزد نیاز نشستن جلو دار جعفر خان ناظم کشمیر حاضر آمد و گفت که جعفر خان بیمار است و شما را طلبید شیخ بمجرد شنیدن بر اسپ سوار شد و شیخ یاران هم آغاز کردند و خود شیخ در راه از اسپ بیفتاد و قبل از رسیدن شیخ در شهر خبر رسید که جعفر خان

وفات یافت و وفات شیخ عنایت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال

یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است	از مؤلف	عنایت شیخ عالی والی دین
چو رحلت از جهان بر فرمود	بتاریخ وصالش گفت سرور	عنایت با عنایت والی جود ۱۱۲۵

سلطان میر محمد کشمیری قدس سره برادرزاده و خلیفه شیخ نور محمد پروانه است تربیت ظاهری و باطنی از خدمت وی یافت و باوجود مصروفیت بعبادت و ریاضت علوم ظاهری را هم بکمال رسانید و شیخ محمد امین ڈار در ملفوظات خود میفرماید که سلطان میر از بزرگان دین بود و در هر چهار سلاسل دست بیعت بمریدان میداد و نسبت قادریه و نقشبندیه بر مزاج حق امتزاج وی از همه نسبت زیاده تر غلبه داشت در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج

برحمت حق پیوست از مؤلف	چو سلطان میر زجهان رخت بست	بجنت شد آن جلوه گاه دین
شد از دل بتاریخ ترحیل او	سلطان میر سلطان شهنشاه دین ۱۱۲۵	میر ابوالفتح قادری سهروردی

کشمیری قدس سره والده ماجده اش حمیده سعیده میر محمد علی قادری و سهروردی است چون میر محمد علی را پسری نبود وی را متبنی کرده در تربیت و تکمیل وی قصوری روا نداشت و بوقت رحلت او را بر مسند خلافت بنشاند وی بعد وفات حضرت میر بکمال جانفشانی و عرق ریزی در هدایت و ارشاد خلق مصروف ماند و وفات آن جامع الکرامات در سال یکهزار و یکصد و بست و پنج هجری است و خلیفه شاه جیلانی تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مؤلف

حضرت بوالفتح میر باکمال	شد چو از دنیا بجنت جاگزین	سال تاریخش بقول اهل خبر
دان معلی اشرف الاخلاق میر ۱۱۲۵	شیخ محمد چشتی کبروی کشمیری قدس	

سره در صغر سنی توفیق خدا طلبی یافت در چار سالگی بتقریب فاتحه [illegible] منظور نظر مولانا عبد الرحیم شد و علوم حدیث و تفسیر و فقه و اصول را بکمال رسانید بعد از آن بخدمت شیخ محمد علی چشتی و صابری مرید گردید و خرقه خلافت گرفت وی مدام بذکر جهر مشغول بودی و بذکر خفی گاهی نپرداختی

و خادمان و مریدان را هم بذکر جهر هدایت کردی چون عمر مبارکش از هشتاد تجاوز نمود بتاریخ شانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بیست و ششم در کشمیر وفات یافت و در جوار خانقاه خود مدفون شد از مؤلف

نهان گشت مرشد محمد رفیق | بتاریخ ترحیل او از خرد
بقعر زمین چونکه مانند گنج | عیان گشت مرشد محمد شفیق ۱۱۲۶

قاضی دولت شاه حسینی یوسفی بخاری قدس سره

مولد شریف ایشان از بلاد روس است و نشو و نما در بخارا یافت و در آنجا بخدمت سید میر محمد شریف بخاری الحکیمی رسیده تربیت و تکمیل ظاهری و باطنی یافت و به کمالات صوری و معنوی فایز شد سالها سال در ولایت ماوراء النهر و هند و ترکستان به افاده و افاضه طالبان حق مصروف ماند و در اواخر عمر به اراده سفر زیارت حرمین شریفین از حدود ترکستان حرکت نموده از راه کاشغر به کشمیر آمد و زیاده از سه سال در آنجا سکونت گرفت و خلق کشمیر را بارادت خود مشرف ساخت من بعد بقصد طواف کعبه از راه هندوستان متوجه شد و به دهلی رسیده بقبول التماس پادشاه دهلی چندی در آنجا رخت اقامت انداخت درین اثنا وعده اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ در رسید و بپانزدهم شوال سال یکهزار و یکصد و بیست و ششم راه گرای عالم بقا گردید قطعه از مؤلف

رفت چون از جهان بخلد برین | شاه دولت ولی عالیجاه
گفت تاریخ رحلتش سرور | شاه دیدار اهل دولت شاه ۱۱۲۶

شیخ احمد المشهور بمولانا جیون قدس سره

از علمای عظام و فقهای والا مقام وقت خود بود و استاد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه و شاگرد مولانا لطف الله جهان آبادی است و کتاب تفسیر احمدی در تشریح آیات احکام قرآنی از جمله تصانیف وی است وفات آن جامع الکمالات در سال یکهزار و یکصد و سی هجری است از مؤلف

شیخ احمد چون بفضل ایزدی | شد ازین دنیا بجنت باریاب
مهبط حق شیخ احمد واصل است ۱۱۳۰ | نیز شیخ احمد ناصح جناب ۱۱۳۰

میرزا کامل کشمیری بدخشی قدس سره

از اولاد امجاد شیخ احمد یسوی ترکستانی است جد وی از وطن در تاشکند آمد و از آنجا به بدخشان رسید و در آنجا متوطن گشت من بعد در عهد سلطنت اکبر بادشاه در هندوستان تشریف آورد و ذکر وی بادشاه منظور کرده بخطاب ملک محمد خان مخاطب گردید و بنظامت کشمیر مامور شد چون در آن وقت میرزا کامل هم خورد سال همراه جد خود بود و هم صغیر خورد و ساله منظور نظر خواجه حبیب الله عطار شد و در عمر دوازده سالگی بشرف بیعت ارادت مشرف گشت و ترک دنیا و مال و جاه کرده کمر همت بریاضت و عبادت بست بر نسبت و علم نسبت و پنج سالگی بخرقه خلافت و اجازت ممتاز شده مسند آرای ارشاد گردید و بسلسله کبرویه دست بیعت بطالبان حق میداد و در سلوک متابعت طریق شیخ فرید الدین عطار و مولانا جلال الدین رومی مینمود کتاب بحر العرفان که چهار جلد است از جمله تصانیف وی است چون از عمر شریفش سال هفتاد و هفتم شروع شد بمرض حبس البول بیمار گشت و بتاریخ بست و نهم ماه ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و سی و یک ازین دار ناپایدار رخت اقامت بربست و صاحب تواریخ دو مصرعی در تاریخ وفات وی میفرماید

دریغا شیخ کامل بحر عرفان	طراوت بخش بزم اهل ایقان
بسوی عرصه جنت روان شد	بهجرش چشم جان گوهر فشان شد
گذشت از ماه حج چون بست نه روز	بیکشنبه شد او فردوس افروز
بمژگان گوهر تاریخ سفتم	زعالم پیر کامل رفت گفتم ۱۱۳۱
از مسعود لطیف	بحسن نسبتش چون رخت اقامت
ازین دنیا مکمل شیخ کامل	رقم شد منتظم عالم ارتحالش ۱۱۳۱
دگر فرما مکمل شیخ کامل ۱۱۳۱	

شیخ عبد اللطیف قادری و سهروردی کشمیری قدس سره

عالم عامل و عارف کامل بود و ارادت بخدمت شیخ اسماعیل ابو رسیلی که خلیفه خواجه حبیب الله و وی خلیفه میر محمد علی قادری بود داشت کشف و کرامت بسیار بی اختیار از وی سر بر میزد و در لقمه احتیاط بدرجه کمال داشت در هر جا که بر فروش لقمه مشکوک و مشتبه دار و وی شد اطلاع آن از غیب می یافت و دست از طعام باز می کشید و [illegible] که از اکابر مصنویان مولانا

جنید رعلامه فهو و محبت تمام داشت و فوائد سلسلهٔ کبرویه و سهروردیه و نیز نسبتی که خواجه ابوالفتح برادر شیخ عبدالحق محدث دهلوی حاصل شده بود از وی حاصل ساخت بود وی در تمام عمر خود چهل و سه بار تا چهل و چهل روز در خلوت نشست و در ایام خلوت سوای ذکر حق چیزی از ماکول و مشروب بمطبوع طبعش نبود وی وفات وی در سال یکهزار و یکصد و سی و چهار بتاریخ پانزدهم ماه شعبان المعظم است از مولف

شیخ عبداللطیف واصل حق	باخت در وصل حق ز دنیا بار	فاضل اکبر است تاریخش ۱۱۳۴
نیز فراغ عینیة الاکبر ۱۱۳۴		

میر شرف الدین کشمیری قدس سره

فرزند دلبند میر ابوالفتح شادی پوری کشمیری است و در عنفوان جوانی باکمال کامرانی سلسلهٔ راه طریقت پرداخت و اگرچه بیعت وی بخدمت والد بزرگوار خود بود اما از دیگر مشایخ عظام هم اخذ فیوض طریقت کرد و هر سالیکه بخدمت وی حاضر آمدی از صفای باطن بر مطلب وی خبردار گشتی وفات وی بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بتاریخ یازدهم ماه مبارک شوال بوقوع آمد از مولف

چو میر شریف روان گشت بجنت	
چو زیر زمین روی خود را نهفت	پی سال ترحیل آن شاه دین
خرد میر اشرف جوانمرد گفت ۱۱۳۵	

میر محمد هاشم قادر گیلانی سهروردی کشمیری قدس سره

از عظمای سادات حسنی است و نسبت آبای وی بدینصورت بحضرت غوث الاعظم میرسد که میر محمد هاشم بن سید محمد گیلان بن سید عبدالله بن سید احمد بن سید عمر بن سید ابراهیم بن سید حسین بن سید محمد موسی بن سید یوسف بن عبدالرزاق بن سید میمون بن سید مسعود بن سید محمد بن میر حسین بن حیات میر بن محمد صالح بن حضرت غوث الاعظم قطب العالم محیی الدین شیخ سید سلطان عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز و وی کوه راسخ عبادت بحر مواج هدایت صاحب المکارم والمناقب بود و در سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج غره ماه شعبان به کشمیر نزول فرمود و شبانه روز در تلاوت قرآن میگذرانید و از آمد و شد مردم و آمیزش خلق فراغت

و بعد نماز فجر تا اشراق ذکر جهر می گفت و صاحب ثمرات الاشجار و تواریخ اعظمی در کتب خود خوارق و کرامت وی بسیار نقل کرده اند وفات آن جامع الکمالات بیست و هفتم شوال سال یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری در دنبل پشت بوقوع آمد او وقتیکه زنده بود ذکر وقوع انتقال خود بیشتر یکی از احباب ظاهر کرد و بعد وفات وقت غسل دیدند که دنبل کلان بر پشت آن پشت و پناه عالم پیدا شده بود از مؤلف

رفت از دنیا چو میر هاشمی	گفت تاریخ وصال او خرد
میر سید هاشمی محبوب الله	روح او شد وصل با وصل خدا

مولانا شیخ اصغر قنوجی قدس سره از عظمای علمای کبار فقهای هند است در علم حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی احدی را با وی تاب مقاومت نبود و تفسیر ثواقب التنزیل که در علم ادبیه بر کشاف و در علوم شرعیه بر بیضاوی فوق دارد و از عمده تصانیف وی است وفات آنجناب در سال یکهزار و یکصد و چهل هجری است و مورخان سلف ازین مصراع که شد نهان آفتاب شیخ علوم تاریخ وفاتش گرفته اند از مؤلف

چون علی اصغر بجنت ساخت	جامع فیض و کمال آدم است
طرفه دل تاریخ وصلش کرد یاد	بار دیگر شیخ فضل عباد

بابا محمد مهدی سهروردی و کبروی کشمیری قدس سره از خلفای بابا عبد الله کشمیر است و بعد وفات پیر روشن ضمیر بر مسند ارشاد نشست و برای حصول قوت حلال زراعت می کرد و مدتی بمقام باره مولا سکونت داشت من بعد در شهر تشریف آورده بهدایت خلق مصروف ماند و بمحله اندرواری حلقه ذکر و شغل گرم می کرد آخر غره ماه ذیقعده سال یکهزار و یکصد و پنجاه و [illegible] یکصد و بیست و پنج سال برحمت حق پیوست از مؤلف

شیخ مهدی ولی عالیجاه	رفت چون از جهان بجنت شاد
سال تاریخ رحلتش سرور	گفت مخدوم مهدی کشاف

شیخ فتح شاه شطاری لاهوری قدس سره از اعاظم خلفای شاه لطیف برهان پوری است و نسبت پیری وی بیک دو واسطه بحضرت سید محمد غوث گوالیاری میرسد که وی مرید شاه لطیف برهان پوری است و وی مرید برهان الدین راز الهی و وی مرید شیخ عیسی

زنده دل بود وے مرید وجیه الدین گجراتی بود وے مرید سید محمد غوث گوالیاری
است چون وے بعمر هشتاد سالگی رسید پدر عالی قدر او را بخدمت شیخ برهان
شطاری آورده به ارادت مشرف ساخت و شاه برهان او را برائے تربیت
ظاهری و باطنی حواله شیخ عبد اللطیف فرمود وے تربیت ظاهری و باطنی
از شاه لطیف یافت و از غایت جذبه و استغراق بخطاب فتح شاه مست مخاطب
شد و از پیشگاه مرشد ارشد بسمت لاهور مامور گردید نقلست که وقتے دریائے
راوی چنانچه در طغیانی آمد که آبش متصل دیوار حصار لاهور رسید حاکم بخدمت
واقفی آمده و شتاب استمداد خواست فرمود که بر لب دریا رو و چنین پیام من بدریا
برسان که فرمان فتح شاه اینست که از جائیکه آمده بروے ورنه تا قیامت قطرهٔ آب
در جو نخواهی یافت حاکم لاهور همچنان کرد فی الحال آب دریا کم شد و بحالت
قدیم عود کرد نقلست که روزے شیخ چوبے خشک از درخت برنا بدست خود
بدست شیخ روشن خادم خویش داد فرمود که این را در زمین قائم کن چون قائم
کرد فی الحال سبز گردید و شاخ و برگ برآورد آن درخت تا این زمانه موجود بود آخر
بیکبار مستان بجهت سنگ چون وے طویله فراشین خانه مسکن متصل مزار آنحضرت
تعمیر کردند درخت متبرک را از بیخ برآوردند و وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه هجری است و مزار پر انوارش بیرون لاهور زیارتگاه خلق است

از مولف	فتح شاه مستک الهی دو جهان	رفت چون در خلد زین دار المحن
طرفه سال انتقالش شد عیان	فتح دین فتاح ابواب زمن ۱۱۵۰	پیر محمد اسماعیل کبروی

کشمیری قدس سره از عشقبازان جوانان محبت یزدانی و دستگیر حال
وے رسید بخدمت مولانا محمد شریف بخاری رسید و بسلسله کبرویه مرید شد
و بعد تکمیل در پشاور آمده بود سالی چند در آنجا گذرانید بعد از آن به کشمیر تشریف برده آنجا
توطن گزید تا دم عمر بهدایت خلق مشغول ماند آخر در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و سه
وفات یافت و مدت عمرش هشتاد و پنج سال بود و ندا الغفور چونکه اسمعیل پیر با وقار

گشت راهی ز جهان سوی جنان	سال وصل او ست عالی مرتبت [illegible]	نیز فضل آل اسماعیل بود آن [illegible]

خواجه ایوب قریشی لاهوری قدس سره صاحب کشف
و تصرف و کرامت و زهد و ورع و تقوی جامع کمالات شریعت کاشف اسرار
حقیقت مخزن رموز سبحانی عالم علوم ربانی افضل العلما اکرم الفقها مؤید و صاحب
تصانیف که از جمله تصانیف وی کتاب مخزن عشق و شرح مثنوی مولانا روم است
و شرح ایوب اشتهار دارد و در طریقه عالیه سهروردیه مرید و شاگرد مولانا مفتی حافظ محمد تقی
لاهوری بود و داماد مولانا محمد تقی خلف الرشید مفتی محمد تقی است و نیز از سلسله
قادریه عظیمیه فیض کامل یافت و یکی از کاملان وقت شد و مخفی مباد که حافظ
محمد تقی پیر و استاد خواجه ایوب جد پنجم جامع این اوراق است و سلسله
آبای فقیر بشیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بدین طریق منتهی میگردد
که احقر غلام سرور بن مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی حق آگاه رحیم الله بن حافظ محمد
رحمة الله بن مفتی حافظ محمد تقی بن مولانا کمال الدین بن مفتی عبد السمیع بن ملا عتیق الله
بن مولانا برهان الدین بن مفتی محمد محمود بن شیخ الاسلام عبد السلام مفتی و مدرس لاهور
بن شیخ عنایت الله بن مولانا کمال الدین بن شیخ مخدوم المشهور میان کلان که از
شهر دار الامان ملتان حسب الطلب بادشاه دهلی در هندوستان آمد و بتدریس
و افتای لاهور مقرر گشت بن شیخ جمعون بن شیخ قطب الدین بن شیخ شهاب الدین
بن شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره العزیز و حضرات
کرام این گمنام سوای اینکه در علوم ظاهری عالم و مدرس و مفتی وقت
بودند در کمالات باطنی هم طریقه عالیه سهروردیه قدم بقدم بزرگان خود داشتند
و چون حضرت مخدوم میان کلان در لاهور تشریف آورد و بمحله علاول خان لودهانی
طرح اقامت انداخت و زمین سپید زر خرید فرموده کوتلی خاص برای خود آباد کرد
تا حال آن محله کوتلی مفتیان اشتهار دارد و این عاصی با برادر حقیقی یعنی
حافظ غلام دستگیر و عم بزرگوار مفتی غلام رسول و مفتی غلام محی الدین برادر عمزاد

در آن محله سکونت ورزید و خواجه ایوب چون نعمت خلافت از مولانا محمد تقی یافت و بفرزندی ممتاز شد و ترک علایق دنیا کرده در زهد و ریاضت و تقوی عمر عزیز بسر برد و بخواندن مثنوی مولانا روم شوق تمام داشت نقلست که وقتی شخصی بخدمت خواجه ایوب سبق مثنوی میخواند و معانی بیتی از ابیات مثنوی که مشعر بر حقایق و دقایق بود بفهم ناقص وی نمی آمد و تکرار تا حقه‌ای کرد آخر تنگ آمد و بلا حصول تسلی خاطر از خدمت خواجه برخاست بهمان شب در خواب دید که مولوی جلال الدین رومی بذات با برکات خود تشریف آورده فرمود که خواجه ایوب اویسی من است و از روح من فیضی کامل بوی رسیده معانی بیت مذکور هرچه که میفرماید صحیح و بجاست پس آن شخص علی الصباح بخدمت خواجه حاضر آمد و عذرها خواست و مرید شد و حضرت خواجه ایوب در شرح مثنوی میفرماید که چون غلبه شوق و سودای ذوق تالیف شرح مثنوی در خاطر بنده از حد بیفزود و از قصور ادراک و فتور فهم جرات نمی توانستم کرد درین خیال بودم که روزی برای استخاره اجازت کتاب مثنوی را برگرفتم و بمراد حصول اشاره و اجازت تالیف و حصول این مقصود فال برگشودم و بر سر صفحه کتاب این بیت برآمد **بیت**

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا	ای صقال روح سلطان الهدا
مثنوی را مسرح و مشروح ده	صورت امثال او را روح ده

پس از دل بر سر این فال مبارک فال همت چست بر بستم و بتسوید آن پرداختم و کتاب شرح مثنوی در سال یکهزار و ... و نسبت حلیه اختتام پوشید و قطعه تاریخ اختتام شرح مذکور مصنفه حضرت خواجه مندرجه شرح اینست **قطعه**

یافت شرح مثنوی مولوی	خلعت اتمام از لطف خدا
گفت تاریخش بگوش دل خرد	طرفه شرح مثنوی جانفزا

واقعه وفات

خواجه ایوب بروز پنجشنبه بست و یکم ماه جمادی الثانی سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بوقوع آمد و مزار پر انوار در لاهور بگورستان مقبره عالیه بی بی حاج و تاج است

از مولفست	جناب خواجه ایوب مسعود

چو از دنیا بجنت گشت موصول	ز شمس العارفین ایوب مرحوم	عیان سال وصال است و مقبول
دگر دل گفت سال انتقالش	بگو شیخ اولیا ایوب مقبول	ایضاً خواجه ایوب پیر کامل
بود یکتا شیخ حق کامل واصل	سال وصلش مه مهتاب بهشت	نیز فرما شیخ کامل حق واصلی

وشخصی میر محمد علی مرحوم که از شاگردان و مریدان خواجه بود بعد وفات آنجناب قطعه

تاریخ وفات تصنیف کرده بود که سر کا درج میشود قطعه		ز روی انتقال شیخ ایوب
گذشته روح او از وصل حق شاد	تنها اهل عالم را بجان سوخت	فلک با سر آمد و زاری [illegible]
چو رفت آن شارح لفظ همه اوست	چو رفت آن نکته فهم معنی [illegible]	بگفتم سال وصالش [illegible] گفت
موحد جان بتوحید خدا داد	بابا عبد الباقی کبروی کشمیری	

قدس سره خلیفه الصدق بابا محمد صفی کبروی کشمیری است از عظمای
مشایخ وقت بود در عبادت و زهد و ورع و تقوی شانی عالی و مراتب
بلند داشت و بعد وفات پدر عالی قدر در صغر سنی بر سجاده مشیخت نشست و
از صحبت خواجه شاه حسین بهکیلی تربیت و تکمیل یافت و در عین جوانی بتوفیق
یزدانی سفر اختیار نموده و به اراده زیارت مزار پر انوار میر سید علی
همدانی روانه ختلان شد چون راه آنصوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت
مسدود بود از مقام کابل برگشته و از راه هندوستان بحرمین الشریفین تشریف برد
و فیض اداء حج و حصول زیارت روضه مطهره نبوی علیه الصلوة والسلام [illegible]
یوم القیام بعد هفت سال مراجعت نموده و بکشمیر رسیده بهدایت خلق مصروف
گشت وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ اعظمی
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری بوقوع آمده مزار پر انوار وی
در کشمیر بقبره بابا وی زیارتگاه خلق است قطعه تاریخ از مولف

رفت باقی چون در اقلیم بقا	دل بسال وصل آن شیخ زمان	گفت تاج عارفان عارف بگو
سیم دیگر شیخ ولیا باقی بخوان	[illegible]	[illegible]

قدوة سالکین [illegible] قدس سره از عظمای علمای هند است و در علوم فقه و

و حدیث و تفسیر دستگاهی کامل داشت و از فقهای هند و علمای ولایت احدی را
بر فضل و فضیلت وی جای اعتراض نبودی با وجود شرف علمی و جاه ظاهری خود را
از کمترین درویشان بارگاه الهی شمار می‌کرد و شب و روز در تدریس و تعلیم
خلق سبحان سعی کوشید صدها طالب علم از آن چشمهٔ فیض بهره یاب علوم دینی و دنیاوی
شدند تفسیر جامع صغیر که در تمهید مساحت قرآنی بر تفسیر جلالین تفوق دارد از تصانیف
وی است وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح در سال یکهزار

یکصد و هفتاد و هشت هجری است از مؤلف		ز جهان رفت چون بخلد برین
میر رستم علی ولی والی	گفت سرور بسال رحلت او	میر گل رستم علی ثانی
نیز گفتم بهشت رستم ۱۱۷۸	سال ترحیل آن تقی و نقی	شاه ولی الله

محدث دهلوی بن مولوی عبدالرحیم دهلوی
قدس سره از علمای عظام و فضلای ذوی الاکرام حضرت دهلی است و در
علم و فضل و ورع و تقوی شانی بلند و مدارج ارجمند داشت تمام عمر عزیز در تدریس
طلبای علم معرفت ماند و تفسیر تمام قرآن مجید الموسوم بفتح الرحمان که مقبول خاص
و عام است تصنیف کرده وی است وفات آنجناب در سال یکهزار و

یکصد و هفتاد و شش به وقوع آمد از مؤلف		ز دنیا چو رخت اقامت ببست
ولی الله و اصل ولی متقی	ز تاریخ جستم ز شیخ کریم ۱۱۷۶	رقم شد دگر شیخ اکبر ولی ۱۱۷۶
المقتدا چو از دنیا بجنت گشت راهی	ولی الله حق آگاه بهشتی	وفات او دگر خورشید بند است ۱۱۷۶
دگر عارف ولی الله بهشتی	میر محمد یعقوب گیلانی لاهوری رح	

عالم عامل و عابد کامل بود و بیرون لاهور بموضع خود که بقلعه یعقوب اشتهار داشت
سکونت داشت بدعوت اسمای ربانی کار حاکمانه کردی و خلق خدا فواید
دین و دنیا از وی بر داشتی و هر شخصی را که سگ دیوانه گزیدی بخدمت
وی حاضر آمدندی و دست آب عرق چوبین خوردی به شخص وی اندا خشی
فی الحال به شد و بات او هم بجد آبا نگه داشت آن موضع حالی جای لشکر است

ونسبت آبای وی بدین اسامی گرامی بحضرت غوث الاعظم قطب العالم ابو محمد محی
الدین عبد القادر گیلانی میرسد که آنجناب بن میر محمد زمان بن میر محمد حاجی
بن میر صدر الدین بن سید نور الدین بن سید بدر الدین بن سید جعفر بن سید احمد
بن سید موسی بن میر حیدر بن شاه قمیص قادری که ذکر خیرش سابق در مخزن خالیه
قادریه گذشت بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن شیخ
جلال الدین احمد بن سید علی جلال الدین قاضی ابو صالح نصر بن سید الآفاق
شیخ عبد الرزاق بن شیخ سید سلطان ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی
قدس سره العزیز ونسبت پیران عظام وی بسلسله عالیه قادریه اعظمیه بدین
اسامی عظامی است که آنجناب مرید سید فضل علی لاهوری و وی مرید
شیخ عبد الرحیم جار الله و وی مرید حاجی محمد سعید لاهوری است
وذکر خیرش در سلسله عالیه نقشبندیه مجددیه مرقوم شده است و وی مرید سید محمود
کرد و وی مرید سید جلال الدین و وی مرید سید شهاب الدین و وی
مرید سید جلال الدین عبد الله و وی مرید سید شمس الدین ابو الوفا و وی مرید سید
شهاب الدین احمد و وی مرید سید قاسم و وی مرید عبد الباسط و وی مرید سید بهاء الدین
ابو العباس احمد و وی مرید سید بدر الدین حسن و وی مرید سید علاء الدین و وی مرید
سید شرف الدین یحیی تاتاری و وی مرید سید ابو النصر و وی مرید قطب الآفاق سید
عبد الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره اما حضرت میر یعقوب
از دیگر سلاسل هم بهره کامل و فایده وافر داشت و از مقتدایان وقت شد +
وفات میر محمد یعقوب بتاریخ بست و نهم صفر سال یکهزار و یکصد و هفتاد
و نه هجری و وفات میر فضل علی چهارم محرم سنه یکهزار و یکصد و شصت
و مزار هر دو حضرات در زمین قلعه میر یعقوب بیرون شهر لاهور متصل مزنگ زیارتگاه
خلائق است و میر یعقوب سه پسران عالی گوهر یکی سید محمد یوسف دوم سید
سید علی سوم میر [illegible] داشت که هر سه حضرات صاحبان علم و عمل و قرب

ظاهر و باطن بود نداز مولوی	شد جدا ز دنیا بفضل ایزدی	در جنان یعقوب مخدوم الکریم
رحلتش همت خورشید جنان	هم بخوان یعقوب مخدوم الکریم	قطعه تاریخ وفات
سید فضل علی مرحوم	شد ز دنیا چو در بهشت برین	جامع فضل و علم و حلم علی
مهر فضل ست سال تاریخش	هم بجویش ز فضل علم علی	خواجه حافظ عبدالخالق

اویسی قدس سره العزیز از اعاظم اولیا و کبرای مشایخ خاندان عالیشان اویسیه است صاحب وجد و سماع و شوق و ذوق و سکر و جذب بود در مختصر بنای عالیه مرتبه بلند داشت و فیض باطن از روحانیت طاوس یمنی حضرت اویس قرنی یافت و صاحب اجازت و تلقین گشت و تمام عمر بهدایت و تلقین طالبان حق گذرانید و چون از آبا و اجداد صاحب علم و فضیلت و حفظ قرآن بود جامع فضل ظاهری و باطنی گردید و حافظ طاهر بن حافظ محمود بن حافظ یعقوب والد ماجد وی عالم عامل و حافظ کامل و صاحب فتوی و استحکام بود و چون جاذب حقیقی خواجه را بسوی خود جذب کرد اول باتفاق سید بهلی شاه قصوری و گلشیر محمد برادر خورد باراده بیعت بخدمت حضرت شیخ عبدالحکیم قادری که از اقطاب وقت خود بود بمقام تنبیه تشریف برد و شیخ بعد مراقبه گلشیر محمد را مرید خود کرد و بهلی شاه ارشاد نمود که حصه باطنی تو نزد شاه عنایت قادری قصوری است بخدمت وی حاضر شو و بخواجه عبدالخالق فرمود که نصیب تو نزد شخصی است که ازین جهان فانی بعالم جاودانی رونق افزاست منتظر عنایات ایزدی بوده در خانه خود بعبادت معبود مشغول باش و بخوان درود و مستغفرات مواظبت نما پیر تو خود بخود نزد تو موجود خواهد شد پس خواجه از آنجا رخصت شده بخانه خود آمد چون چند ماه برین حال بگذشتند روزی خواجه بحالت تنهایی در حجره خود ورد شریف مشغول بودند که ناگاه شخصی نورانی طلعت یوسف ثانی از گوشه حجره ظاهر شد و روبرو آمده السلام علیکم گفت خواجه جواب سلام داد و بمجرد که نگاهش بر چهره پر انوار آن شخص افتاد بیهوش گشت تمام روز بیهوش ماند و بعد

غروب آفتاب بهوش آمد و بعبادت مشغول شد روز دوم همان واقعه بوقوع آمد
و هیچ معلوم نشد که این شخص را چه شده بود و از کجا آمد روز سوم چون شد [illegible]
شاه قدم مبارک گرفت و نام نامی وے استفسار نمود و ازان پیر نشان
نشان مفصل خشیت فرمود که اسم گرامی ما خواجه اویس بن عامر قرنی است
و از حق مامور ایم که ترا بحق رسانیم پس عبدالخالق را به بیعت خود مشرف کرده و تحصیل
توجه فرمود که عبدالخالق از خود بیخود گشت و تا سه روز بهمان حالت سکر ماند بعد سه روز
ندائے سرود از خانه همسایه که بتقریب عروسے بزم سرود در خانه وے مرتب شده بود
بگوش حق نیوش وے رسید و بجنبش آمد متعلقانش فی الحال اهل سرود را
حاضر آوردند چون سرود آغاز شد وجد عظیم عاید حال شیخ گشت و بعد رقص و
حالت روز و شبانه بهوش آمد و بهمه متعلقان خود فرمود که شما همه مرا مبارکباد گوئید
که امروز ما محبوب و مطلوب خود را یافته ایم و شیخ احمد بن محمود در مناقب
نفیسه فی فضایل اویسیه که کتابے [illegible] در احوال اویسیه است میفرماید که شیخ
عبدالخالق اویسیے در زمین هانس پنجاب یکتا در دنیاے [illegible] میماند در حالت
سکر و جذب و فنا بحدے بروے غالب بود که نماز ادا کردن نمیتوانست چون
در صف نماز خوانان مے استاد و لفظ الله اکبر از زبان امام می شنید بیهوش میشد
و مقتدیان ایستاده میماندند و رکوع و سجود و قعود و غیره افعال و ارکان نماز به نهایت
سکر از وے ادا نمی شدند چون حالت سکر طول میکشید سرایندگان حاضر می بودند
و ایشان بیرون مسجد نشسته سرود می کردند و خواجه از آواز سرود از حالت
سکر و بیهوشی در افاقت و صحو مے آمد و سواے نماز هم اگر لفظ الله یا آیتے
از آیات قرآنے می شنید مدهوش می گشت چون سرود میکردند خبردار می شد
چنانچه شیخ احمد درج کتاب خود کرده است که من بخدمت آن بزرگ حاضر شده ام
و بزیارت مشرف گشتم و تمام قصه چنانچه آفتاب در حاشیت اویسیه بر وجود برکات
آمود آن بزرگ که راه باطن یافته بود و ارشاد و تلقین یافته بالمواجه از زبان

مبارک وے شنیدم وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح بتاریخ هفتم ذی الحجه
سال یکهزار و هشتاد و پنج هجری است و مزار پرانوارش بمقام مبارکپور متصل بهاولپور است
واز آنحضرت سه فرزند ارجمند ماندند یکی حافظ صالح محمد دوم ولی محمد سوم قطب الدین داشت
که هر سه صاحب از اولیاے اهل کرامات و وجد و سماع و شوق و ذوق بودند
وقطب الدین در عمر خورد سالے بحالت وجد و سماع بسوے آسمان پرواز کرده
برفت و از چشم مردمان غایب شده با بدال پیوست و سید عارف که مزارش
در بریلی و شیخ محرم که بمقام لهه آسوده است و خواجه محکم الدین صاحب السیر
از خلفاے عالیشان آنجناب اند از مؤلف

وصل شد با ذات حق چون عبد خالق نامور	
رفت روح پاک او بر عرش از فرش زمین	سال او خورشید اجلال از خرد شد ملتمس هم دگر محبوب خالق نادری اهل یقین

شیخ محکم الدین صاحب السیر اویسی بن حافظ محمد عارف بن
حافظ محمود قدس سره از اعاظم مشایخ و کبراے خلفاے خاندان
عالیشان اویسیه و مرید و خلیفه و برادر عم زاده شیخ عبد الخالق اویسی است و
تایید و کثیر از پیر روشن ضمیر خود حاصل کرده صاحب وجد و سماع و حالت سکر و شوق
و ذوق و محبت و عشق گردید اکثر اوقات در جذب و سکر گذرانیدے
و استغراق و بے خبرے بحد کمال داشت و در اقالیم روے زمین سیر کرده
واز غایت سیر و سیاحت بسیار مخاطب بخطاب صاحب السیر گشت نقلست
که چون خواجه عبد الخالق شیخ محکم الدین را مرید خود کرد فرمود که بر مزار پرانوار دیوان
مشایخ چاولی که از اولیاے متقدمین و مشایخ روے زمین است و روضه
مطهره وے در آن سرزمین زیارتگاه خلق است رفته معتکف باش کشایش
کار تو بوقوع آید پس شیخ حسب الارشاد پیر دستگیر بر روضه مطهره شیخ چاولی
رفته معتکف شد و تا چهل روز نه خورد و نه خوابید و در آنجا بحالت صوم بعبادت
حق گذرانید و به کمالات کامل رسید و چون از خلوت بیرون آمد خواست
که روزه افطار کند خاطر فیض ماثر بمیوه کنار که بهندی بیر گویند رغبت کرد و

فی الحال شخصے سفید پوش دوش بدوش شیخ از غیب نمودار شد و چند دانه
کنار حاضر ساخت و گفت که بدین میوه افطار کن و ازینجا برو که بمقصود خود رسیدی
شیخ دانه ای بگرفت و افطار نمود و از آنجا روانه شده حاضر خدمت خواجه گشت
هنوز نوبت باظهار حال و گفتگو نرسیده بود که خواجه بسوے شیخ مخاطب شد و فرمود
که چون خاطر بکنار راغب شد خضر علیه السلام از حق مامور گردید که از درخت سدرة المنتهی
دانه کنار برای افطار تو حاضر کند پس خضر تعمیل حکم کرد نقلست که چون [illegible] السیر
در کوهستان بمقام سیهگل گڈه رسید شب بمقام شخصے که از جوگیان هندو بود
مقام کرد چون آن جوگی هم صاحب مجاهده بود بشناخت و بخدمت حاضر آمده
گفت که ماندن شما درینجا بشرطے است که اگر آیتے ظاهر کنید و خوارقے بنمائید
فرمود که ما فقراے باب الله ایم اظهار کرامت کار ما نیست اگر شما ظاهر کنید اختیار
پس جوگی باستدراج خود از چشم شیخ غایب شد و باز ظاهر گردید همچنین چند بار
اتفاق افتاد شیخ فرمود که این رتبه از کدام عمل یافتے گفت آنچه نفس من
خواهش کرد برخلاف آن عمل نمودم و در مقام مخالفت نفس رفتم تا باین رتبه
فائز گشتم فرمود که نفس تو میخواهد که کلمه شهادت میگوے و باسلام مشرف شوے
گفت نے گفت مناسب عادت آنست که برخلاف نفس گشتے و بزبان تصدیق
اسلام بکشائے جوگی این سخن بشنید باز هرچند خواست که استدراجی ظاهر کند
و شعبده بنماید ممکن نشد چون عاجز آمد سر در قدم آورد و مسلمان گشت و شیخ
او را بیک نظر فیض اثر بکمالات باطنے رسانید و باسم عبدالسلام موسوم
کرد و بهدایت اهل آن سرزمین ارشاد فرمود چنانچه تا حال مزار عبدالاسلام
در انجا زیارت گاه خاص و عام است نقلست که وقتے حضرت شیخ در حالت سیر
و محمد وارث خادم خدمتگار همراه بود ناگاه شخصے سائل روبرو آمد و عرض کرد
که چند دختران ناکدخدا بخانه دارم و از غایت افلاس و نهایت عسرت نمیتوانم
که کدخدا کنم اگر بتوجه شما بالفعل روپیه [illegible] حاصل شود کشود کار من

مقصود است چون شیخ در آن وقت وقت خوش داشت عصاے مبارک از دست
تجسّس خود و اندیشه بگرفت و قدرے زمین بنوک عصا بکاوید و جره پُر از نقد روپیه
از زیر زمین بر آورد و حواله سائل کرد و روانه پیش شد سائل چون نقد مراد بکف
یافت طمع دیگر دامنگیر حال او گشت و اندیشید که درین زمین بیشک خزینه دفینه
موجود است بعد تشریف بردن شیخ تمام و کمال خواهم بر آورد پس همانجا نشست
و زمین را کاویدن آغاز نهاد هیچ بر نیامد بلکه نقد اولین هم از دستش مفقود گشت
گریه و زاری آغاز نهاد و عقب شیخ آواز میکرد چون دید شیخ چون از صداے
وے آگاه شد بازایستاد و استفسار حال کرد و سائل همه احوال بچشم اشکبار
ظاهر ساخت و گفت بشامت طمع نفس طامع محروم ماندم بیت طمع را
سه حرف است هر سه تهی ÷ ازان نیست مر طامعان را بهی شیخ را بر وے
رحم آمد و بار دیگر زمین را بعصاے مبارک کاوید همان جره مفقوده شده وے
از زمین بر آورده حواله او نمود نقلست که چون حالت سکر و استغراق و وجد
غالب حال شیخ گشتی تا یکیک روز و یکیک ماه و چهار چهار ماه بیهوش ماندے
بدینحالت که هیچ خبر از عالم ظاهر نداشتے چنانچه وقتے متصل قصبه شهر راٹهے
بر کناره غدیرے که آب بسیار داشت و بصحبت هم بزرگان طلب بود نشسته
سماع میشنید چون بحالت وجد آمد آنچنان از مجلس سماع جست زد که در
آب بیفتاد و در ته آب فرو نشست چون ساعتے بگذشت جسم مبارک بر روے
آب ظاهر نگشت خادمان بتجسس و تلاش مصروف شدند اما از آب
غدیر هیچ نشانے ازان عالی شان نیافتند آخر دانستند که شیخ هم
مانند شیخ قطب الدین بن خواجه عبد الخالق از چشم ظاهر بینان غائب شده
با بدال پیوست بعد چهار ماه چون آب غدیر خشک شد زمینداران دیه برائے
کاشت گندم در زمین تغدیر قلبه رانے شروع کردند حین قلبه رانے
بنوک قلبه بازوے راست شیخ از زمین ظاهر گشت دانستند که درینجا

جسم آدمی مدفون است پس بآهستگی آنجا را کاویده جسم مبارک شیخ از زمین بر آوردند
چون نیک بشناختند شیخ همچنان در حالت استغراق و سکر بود بار دیگر سرائندگان را
حاضر آوردند چون صدای سرود بگوش حق نیوش افتاد بهوش آمد و خواجه
سلیمان قدس سره میفرماید که روزی راوی [illegible] سالی بخدمت شیخ
محکم الدین اویسی حاضر بود و شیخ در مسجد مقام توسه بعد نماز ظهر نشسته بذکر و مراقبه
اشتغال داشت که ناگاه افغانی کابلی از در در آمد و بعد ادای تحفه سلام بعزت
بنشست و عرض کرد که من تلاش فقیر با خدا جابجا قطع مسافت کردم حالا در پنجاب
آمده ام اما تا حال دامنم از گوهر مراد پر نشده است فرمود که مردان خدا
بهر مقام و هر جا قیام میدارند اما چون ترا دیده باطن نیست از دیده پر انوار ایشان
محرومی عرض کرد که حالا چون شرفیاب خدمت با برکت شده ام محروم نخواهم رفت
گفت که حصه تو از روز ازل نزد ما امانت است بیک بار می خواهی یا بآهستگی
گفت بیکبار میخواهم گفت طاقت برداشتن این بار گران نداری و اگر بدهم
جان بر نخواهی شد گفت جان این ناتوان قربان عشق معشوق حقیقی است فرمود
که پیش بیا و کلمه لا اله الا الله بر زبان آر چون سائل کلمه آغاز کرد شیخ اسم [illegible]
اتفاق نمود و ضرب لا اله الا الله بمقام قلب صنوبری وی وسینه زد بمجرد آن سائل
بر زمین افتاد و بیهوش گردید و تا چند مرغ نیم بسمل میغلطید آخر بهمان حالت
در آب حوض افتاد از افتادن آن آب حوض بجوش آمد بطوریکه دیگ بالای
آتش می جوشد خادمان شیخ او را بهزار مشکل از آب بیرون آوردند چون ساعتی
گذشت برحمت حق پیوست پس آن مقتول عشق الهی را بعد تجهیز و تکفین
بخاک سپردند و نیز از زبان خواجه عالیشان سلیمان منقول است که در آن
تکیه آن افغان مجذوب بجذب جاذب حقیقی شده در آب حوض میفتاد
گنجشکی بر لب حوض آمد و قطره آب بنوشید فی الحال مستانه شد و بدان
حال پرواز کرده بالای منار مسجد بنشست چون وقت نماز عصر آمده امام

الله اکبر گفت گنجشک را حالت وجد عاید حال گشت و بحالت مستی بر زمین بیفتاد و غلطید و باز پرواز کرده به مینار رفت همچنان هر بار که امام الله اکبر گفتے گنجشک از مینار بر زمین آمدے و غلطیدے و پر رفتے و بثبوت پیوسته

که حضرت صاحب السیر را خلفاے نامدار و مریدان بلند اقتدار بودند که حصه وافر از ان خوان نعماے الٰہی یافتند اول حافظ قمر الدین ساکن موضع کوٹھه قایم رئیس که پیر نواب سرفراز خان حاکم ملتان بود دوم شیخ محمد سلیم قریشے ساکن میانا سوم شاه ابو الفتح ساکن موضع مو چہارم خواجه سلیمان که مزارش متصل مزار حضرت شیخ است پنجم شیخ محمد انور ملتانے که بجوار شیخ آسوده است ششم شیخ الله داد ساکن ڈیره غازیخان که مرقد مقدس او در شهر ملتان است هفتم دیوان محمد غوث جلال پوریه اولاد پیر لال قتال هشتم شیخ دوست محمد که مقبره وے در جہانگ‌ زیارت گاه خلق است نهم حافظ عبد الکریم قارے ساکن قصبه اشارے که در قرآن خواندن اداے حق تلاوت آن بحظ ارتجا ثانی نداشت سواے از ان شیخ عبد السلام جوگے را که ذکر خیرش بالا گذشت نیز خلیفه دهم شمار کرده اند وفات آن مخزن الکمالات بتاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است و مزار پر انوار بمقام کوٹ مٹھن متصل بہاولپور است قطعه تاریخ وفات آنجناب که از زبان گوهر افشان شیخ غلام اویس او بسے مولانا رسید است قطعه

پیر محکم دین برفت افسوس شد — روح پاکش طایر فردوس شد

شد آن گل گلشن فردوس شد ۱۱۹۷ — از وصالش هاتفم تاریخ گفت

سید شاه حسین بن سید حمید الدین اقا در بن سید جمید گیلانی لاهورے قدس سره از سادات عظام گیلانی مورد الطاف رحمانی مظهر خوارق و کرامت و ولایت زاهد و متقی و عالم و عامل و پیر کامل بود و بیعت دست بدست بدست آباے کرام خود داشت و تسبیر و دعاے وے گاهے از هدف اجابت خطا نمیرفت

و حاجت مندان دنیا و عقبیٰ صدها بخدمت بابرکت وی آمده مستفیض می گشتند
نقلست که بوقت تاراج لشکر شاه زمان بادشاه آنحضرت بزبان راند که محله
مسکن ما از دست تاراج لشکر غنیم مامون است احدی را اندر سکنای محله
خوف و هراس تاراج دامنگیر حال نباشد پس همچنان بوقوع آمد که احدی
از لشکریان شاه زمان باراده غارت در محله آنجناب نیامده آنکه حاضر شد باخلاص
پیش آمد و نقلست که حضرت شاه حسین بیرون دروازه مسکن خود چوبی نصب
کرده بود و علی الصباح خلقی کثیر از اهل حاجات حاضر آمده آبخوره های پر آب بر
آن چوب می نهادند و آنحضرت بعد از فراغ از وظیفه و نماز بیرون آمده و بر آن آبخوره
دم میکرد و یکیک آبخوره بازندگان حواله می کرد که آن آب دم شده برای
شفای بیماران حکم اکسیر اعظم است آخر شخصی از حاسدان از اهل محله که فاضل
زنگریز نام داشت از راه خبیث باطنی بعداوت آنجناب برخاست و هر شب
بران چوبی که پیش دروازه فیض اندازه برای نهادن آبخوره ها نصب بود
پوشیده از چشم خلق نجاست مالید و خدام هر روز علی الصباح آن چوب را
از نجاست پاک می کردند چون تنگ آمدند اطلاع اینحال بخدمت آنحضرت
کردند فرمود که صبر کنید که ظالم خود بخود بسزای کردار خود خواهد رسید پس
در اندک ایام فاضل را حالتی رو داد که دیوانه شده در کوچها زار می گشت
و نجاست میخورد آخر بهمان حالت بمرد نعوذ بالله من غضب الاولیاء
نقلست که روزی مسماة بی بی خادمه وی که لاولد بود بخدمت حاضر
آمده عرض کرد که برای حصول اولاد بوی دست مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات بردارد التجای وی قبول افتاد و دعا کرد و هم
ارشاد نمود که تقدیر چنین است که از بطن تو چهار فرزند بوجود آیند منجمله آنها یکی
در عمر خورد سالی بمیرد و دوم سفر دور و دراز اختیار کند و باز نیاید سوم فقیر گردد
و چهارم فرزند تو بماند و از دنیا برخوردار گردد پس همچنان بوقوع آمد که فرموده بود

وفات شاه حسین بقول معتبر بتاریخ یازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و دو صد
و پنج و عمر شریف شصت و نه سال و مزار گوهربار اندرون لاهور بمحله
سید مٹھه بگوشه خانه آنجناب است از مؤلف چو شد پیر و زانکس بخلد برین
حسین آن حشیم جهان نور عین بتاریخ ترحیل آن شاه دین بگو شاه عاشق مکرم حسین ۱۲۰۵

سید عبد الکریم المشهور بپیر بهاون شاه بن سید شاه بلاق لاهوری
قدس سره از سادات عظام باره خانی و مشایخ وقت و اولیای عظام متاخرین
است مردی بزرگ و عابد و زاهد و متقی و خداپرست صاحب جذب و استغراق
و توحید بود و از هر خاندان فقر حصه وافر و بهره کامل حاصل کرد چنانچه در سلسله
قادریه اعظمیه نسبت وی بچند واسطه بحضرت میان میر بالا پیر لاهوری و بوسیله
حمیدیه شیخ میر بحضرت پیران پیر دستگیر غوث الاعظم محیی الدین عبد القادر جیلانی
منتهی است بدین طریق که سید بهاون شاه مرید شاه بلاق پدر عالیقدر خود که در
لاهور متصل چوباره حجبو آسوده است و وی مرید شاه عبد الرشید لاهوری
و وی مرید شیخ محسن شاه و وی مرید شیخ محمد المشهور ملا شاه و وی مرید میان
محمد میر بالا پیر لاهوری و وی مرید شاه خضر سیستانی و وی مرید
سید احمد و وی مرید شیخ عابد کبیر و وی مرید شاه ابو القاسم و وی مرید حضرت
شیخ موسی جیلی و وی مرید شاه ابو بکر و وی مرید شاه داود و وی
مرید شاه سلیمان و وی مرید شیخ زید و وی مرید شیخ قریشی و وی
مرید حضرت قطب الآفاق عبد الرزاق خلف الصدق غوث الاعظم سلطان العالم
محیی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس الله باسرارهم السامی و سید
بهاون شاه ولی مادرزاد بود و بعمر خوردی آثار بزرگی بر ناصیه حال
آنصاحب کمال جلوه گر بودند و چون بعد وفات والد بزرگوار بر مسند ارشاد
نشست اول در موضع مزنگها که جنوب رویه لاهور است سکونت ورزید چون
جذب و استغراق بر طبع آن قطب الآفاق استیلا یافت در بستان

شیخ بوده تشریف برده دوازده سال بحالت تجرید و تفرید در آنجا بعبادت
حق بسر برده من بعد بموجب حکم پیر خود که در دامن کوه آباد است رفته طرح اقامت
انداخت و مردمان قوم گکهر جهلگے مرید و منقاد وی شدند و صدها کس از اقالیم
دور و دراز بخدمت حاضر آمده خلعت ارادت پوشیدند خوارق و کرامت بیشمار
ازان مقبول پروردگار بظهور آمدند چنانچه نقلست که روزی مطربه از خدامه
آنجناب حاضر بود و سرودی کرد ناگاه گرد و غبار از دور برخاست و هجوم سواران
از دور بنظر در آمد چون نزدیک رسیدند معلوم شد که شخصی پیرزاده از صاحبزادهای
پشاور و راوه میر لوپیشده است و با خود اجتماع کثیر دارد و بر پالکی سوار است
مطربه بعرض پرداخت که اگر ارشاد شود ما هم برای سواری شما پالکی مهیا کنیم
تا هر جا که تشریف برید شما بر پالکی سوار و مریدان پارکاب جناب باشند
باستماع این تقریر حضرت پیر تبسم کرد و فرمود که توقیر باطنی بهتر از توقیر ظاهری
است اگر شخص چند اشخاص از عوام و خواص با خود جمع آورده است
جای تعجب نیست که جمله آدم زاد اند و جنس با جنس انس می گیرد اگر خواهیم همین وقت
دام و دد را از بیابان نزد خود بطلبیم و ایشان از خود نزد ما جمع آیند که وقوع این
امور از امور بعید الوقوع است هنوز این سخن تمام نشده بود که آهوان صحرای
و وحشیان بیابانی فوج فوج بخدمت جمع آمدند و شیخ همه را رخصت فرمود و گفت
که این سخن بسبیل تمثیل از زبان ما صادر شده است نه اینکه شما را از دعوت طلبیده ایم
شیخ را همه مقامات خود و پدید [illegible] نقل است که چون شاه زمان پادشاه از پنجاب مراجعت
نمود شیخی مصاحب شاه زمان از دست سکهان بقتل رسید سکهان
جابجا دست بغارت و قتل اهل اسلام کشادند منجمله آنها شخصی صاحب سنگه
بیدی که پیر فرقه سکهان و دشمن جانی اهل اسلام بود در تمام ملک پنجاب
بالشکر عظیم گشت میکرد و هر جا که کافه اسلام می یافت بقتل میرسانید
و خانهای ایشان تاراج مینمود و همچنین صدها کس را زد و شست

ظلم آن ظالم تا بجائے رسید که بقتل رسیدند آخر چون متصل موضع سیر پور که مسکن خاص
شیخ بهاون شاه بود رسید مردمان دیه بخوف غارت و تاراج صاحب سنگه
اجتماع بهم رسانیده مستعد مقابله شدند شیخ فرمود که حاجت اجتماع و مقابله نیست
همه سکنائے دیه توکل بخدا کرده بمقامات خود باشند آخر چون صاحب سنگه
نزدیک دیه رسید و لشکر اینش خواستند که دست بقتل و تاراج سکنائے سیر پور
بکشایند اول فوجے از سکهان در خانقاه حضرت شاه که در آنجا مقیم بودند آمد
فی الفور یکه بدیدار پر انوار مشرف گشتند زبان بکلمه شهادت بکشادند و سرها
بر قدم شیخ نهادند بظهور این کرامت تفرقه عظیم در لشکر صاحب سنگه افتاد
آخر کار صاحب سنگه بذات خود بخدمت حاضر آمد و طشتی مملو از اشرفی پیشکش
نمود و شیخ قبول نیفتاد و ارشاد شد که اگر خیریت مطلوب است همین وقت
ازینجا کوچ کن ورنه همه لشکر تو داخل فرقه اسلام خواهد شد پس صاحب سنگه
فی الفور ازانجا کوچ کرد و بازمتوجه آن صوب شد وفات سید بهاون شاه
در سال یکهزار و دو صد و سیزده هجرے است و مزارش بمقام سیر پور چونکه ست از مؤلف

چون شیخ عبدالکریم آن شیخ حق	رفت از دنیا بجنات النعیم	گشت تاریخ وصال او عیان
متقی پیشوا سید کریم ۱۲۱۳	شیخ فیروز است دیگر مجتبا ۱۲۱۳	سال وصل آن شه جنت مقیم ۱۲۱۳

مولوی غلام فرید لاهوری قدس سره از عظمائے فضلائے
لاهور جامع کمالات ظاهرے و باطنے مردے عالم و عامل و ذاکر و شاغل و متقی
و پرهیزگار بود و تمام عمر خویش در درس طلبائے علم گذرانید و با دنیا و اهل دنیا کارے
نداشت و تجرید و تفرید بمزاج حق امتزاج وے غالب تر بود وفات
آن جامع الکمالات در سال یکهزار و دو صد و شانزده هجری است و مزار
پر انوار در لاهور در گورستان میانی است از مؤلف

چون فرید آن فاضل دوران	از جهان در جنت والا رسید	تاج اخیار است سال او دگر
زبده دین متقی فرد و فرید ۱۲۱۶	مولانا عبدالباسط بن مولانا رستم علی	

قدس سره از علمای کرام و فقهای عظام هندوستان است و در حدیث و تفسیر و فروع
و اصول آیتی از آیات الٰهی بود و در عهد خود از همه علمای عهد سخن بلند و رتبه
ارجمند داشت تفسیر ذوالفقار خانی و رساله عجب البیان فی علوم القرآن
تصنیف کرده و بسی از وی علما و فضلا مستفید شدند وفات آن جامع الفضائل
باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد و بست و سه هجری است از مؤلف ۱۲۲۳

عبد باسط چون ز دنیا نقل کرد	سال وصال آن شه ز برنا و پیر	عارف حق رحیم دین کن رقم
نیز فرما صاحب فیض کبیر ۱۲۲۳	مفتی رحیم الله بن مفتی رحمت الله قریشی	

لاهوری قدس سره عبد الاحد جامع اوراق است مرد متبرک
و خدا پرست و عابد و رحیم و کریم بود و غربت و مسکنت بر مزاج حق امتزاج وی
غلبه تمام داشت با عز از دنیا و شان و شوکت آن کاری نداشت و لقمه حلال از
دست کار خود پیدا کردی و در انصرام قوت حلال بوسیله اجرت
هیچ عار نداشتی و حصه چهارم از اجرت پیدا کرده خویش بر راه خدا به مستحقان
رسانیدی و سه حصه دیگر بخرچ عیال و اطفال خود آوردی و حاصل امروزه
برای فردا نگاه نداشتی و حافظ محمد برادر حقیقی اش که مالا مال از مال و
دولت دنیا بود هر چند اصرار نمود و خواندی و فرمودی که تو غریب
خاندان ما هر بار میگفتی هر وقتیکه بکار ما هستند اجرت می گیرند اینچنین
پسند خاطر نیست اگر ترک آن اختیار کنی خرچ تو و عیال تو ذمه من است
آنجناب قبول نفرمودی و گفتی که غربت و مسکنت ورثه پیغمبران
و تحصیل رزق حلال موجب سرخروی از جناب لایزال است
این را ترک نمیکنم مال و دولت تو بتو مبارک باد و در آخر عمر چون قوت جسمی و
طاقت بدنی نماند گشته آورده در مسجد کوچه مفتیان که از تعمیر مولانا مفتی
کمال الدین مرحوم است نشسته بتدریس قرآن مشغول شد و در طریقه
تصور شیخ سهروردیه طلبا را تلقین کرده بذکر و شغل مشغول می ساخت

وفات آنجناب در سنه یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری است از مؤلف

رحیم چون شد بخلد اعلی	بدانند بهر سال وصل خوان	که تاج الاتقیا مهر جمال است
دگر مفتی شریعت اطهر الیجان ١٢٣٥	رحیم الله فاضل حلقش گو ١٢٣٥	دگر قاضی رحیم الله بر خوان ١٢٣٥

شیخ نور احمد المشهور حسین بنور قادری قدس سره مرید و خلیفه سید عبدالکریم بهاون شاه است صاحب جذب و استغراق و سکر و مستی و خوارق و کرامت بود در حالت جذب تا سی و دو سال بیکجا نشسته ماند و طعام و آب نخورد و همچنان ذکر نفی و اثبات کردی و در دیوانه و هشیار بودی اتفاق [illegible] نقلست که وقتی باهم زمینداران دو موضع بر سر حدود زمین متعلقه خود با تنازعی بوقوع آمد آخر فریق زور آور دو زمیندار چهار صد گهماو فریق زیردست از راه غضب و جبر بقبضه خود آورد و بحکم حاکم وقت نشان برجیها قایم کنانید فریق مظلوم که از خدام شیخ بودند بخدمت حاضر آمدند و باظهار حال پرداختند شیخ فرمود که از طرف حق شما بشما دادیم و برجیهای فریق ثانی که ندیده بجائیکه انصاف مقتضی است قایم کنیم پس همچنان بوقوع آمد برجیهائیکه قایم شده بودند بحکم غیب برخاسته بمحل موقع قایم گشتند همچنین دو سه بار تکرار این معنی بوقوع آمد فریق ظالم چون دانستند که این اشاعت از جهت منصبت تحقیقی است تن برضا داده خاموش ماند نقلست که چند راس گاو شیخ دزدان ببردند چون اطلاع این معنی بخدمت شیخ رسانیده شد فرمود که گاو ها پیشان ماندند پیش فلان دیه بردند سگی بیرون آمده پیش ایشان پرید و گفت که این مال از املاک فقیر حسین است حالا پس بدهید ورنه نقیب حضرت [illegible] گرفتار خواهید شد خدام نزد دزدان رسیدند و پیغام شیخ رسانیدند دزدان [illegible] انکار پیش آمده [illegible] که این گاو ها شیخ [illegible] که شما یان [illegible] آمده [illegible] خدام [illegible] از انجا [illegible] باز پس آمده [illegible] آن شیخ [illegible] گرده شده [illegible]

بجوش آمد و دسته گیاه خشک بدست مبارک بسته دم آتشین خود برو دم کرد و فی الحال آتش در گیاه درگیاه درگرفت و بر زبان آورد که خانهاے مسکن با اسباب و مال و اموال و زراعت و اشجار در دودان ناهنجار السوختیم انشاء الله تعالے تا قیام قیامت سرسبز نخواهد شد و همچنان بوقوع آمد که همانجا آتش از غیب در دیه مسکن و دودان منور ارشد همه مال و زراعت و اشجار و غیره را پاک بسوخت و آن دیه باز آباد نشد نعوذ بالله من غضب اولیاء وفات آنجناب بقول معتبر در سال یکهزار و دو صد و سی و شش هجریست و شیخ رسول شاه از خلفاے عظام آنجناب تا حال مسند آراے هدایت و ارشاد است بر و در عرصه یکسال در لاهور رونق افروز گردید و راقم الحروف بفیض زیارت آنحضرت مستفیض شد شخصے بابرکت و حسن و خوش خلق و خوش کلام و خوشرو خوش گو بود و عنایات بسیار برین خاکسار درگاه کردگار مبذول فرمود از مولف

شیخ نور حسین روشن دل	یافت چون از جهان بجنت بار	رحلتش مظهر کمال ۱۲۳۶ بگو
نیز ماهِ منیر فیض اے یار	مولانا شاه عبد العزیز دهلوے قدس سره	

امام المحدثین مقتداے مفسرین جامع علوم ظاهرے و باطنے بود و در علم و حلم و زهد و ورع و تقوے و تدریس و تلقین رتبه بلند و مقامے ارجمند داشت خلقے مستعد و بیشمار بشاگردے آن زبدة الابرار بهره یاب شده بمقام فضیلت و تکمیل رسید و شاگردان وے در اقالیم دور و دراز رسیده باب علوم دینے بروے خلق کشادند درین زمانه اخیر اگر ذات بابرکات وے را خاتم العلما و ختم الفضلا گفته آید صحیح و بجاست و آنحضرت در عقاید اهل علوم و حدیث و تفسیر مثل سر الشهادتین و بستان المحدثین وغیره تصنیفات بسیار دارد و تفسیر عزیزی که در تفسیر سورت بقره و دو جزء آخرین قرآن است بغایت مقبول و محبوب خلق ست که احدے از علماے سلف باینچنین بیان در تفسیر نپرداخته و کتاب تحفه اثنا عشریه در رد عقاید اهل تشیع و با نحوے تحفگی تصنیف فرموده است که علماے

تبلیغ از جواب ان لاجواب ستہ اند وفات آن جامع الکمالات باقوال صحیح دو بکہزار و دو صد و سے و نہ ہجرے ست و مزار پر انوار در دہلی ہست از مؤلف

چو عبد العزیز آن و لی خدا	کہ دنیا بحبش نبود بیچ چیز	برفت از جہان سال وصلش بجو
امین وا تقی فیض عبد العزیز	دگر فاضل علم مقبول گفت	عیان از خرد سال او پُر تمیز

شیخ سلطان بالا دین اویسی قدس سرہٗ از خلفای نامدار خواجہ صالح محمد بن خواجہ عبد الخالق اویسی است و پدر بزرگوارش از خدمت خواجہ محکم الدین اویسی ہم بہرہ کامل یافت و وی بعد وفات پدر بر مسند ارشاد نشست و مدة العمر در ہدایت خلق مصروف ماند وفات وی در سال یکہزار و دو صد و چہل و یک بتاریخ چہارم جمادی الثانی بوقوع آمد شعرای عہد تاریخ وفات وی از مصرعہ آه حالا خلق بے سلطان شد برآورده اند فرزندان نامدار وی شیخ شہاب الدین سجادہ نشین و شیخ غلام اویس بر صدر حیات اند خدا سلامت باکرامت داراد از مؤلف

چو سلطان زوال الفنا بست رخت	تو تاریخ ترحیل قوسیل آن	ز مخدوم سلطان عرفان بجو ۱۲۴۱
دگر نامور شیخ بالا بخوان ۱۲۴۱	مولانا عبد القادر بن مولانا ولی اللہ	

محدث دہلوی قدس سرہٗ عالم عامل و فقیہ کامل بود و در علم حدیث و تفسیر شانی عظیم داشت وی بکمال فصاحت و بلاغت ترجمہ تفسیر فتح الرحمان بزبان اردو ہندی کرد کہ مقبول و مطبوع خاص و عام گردید وفات وی در سال یکہزار و دو صد و چہل و دو ہجری است از مؤلف

چنانکہ عبد قادر آنکہ علمش چو مہر روشن شد از سما تا ماہی ولی منظور گو سال وفاتش ۱۲۴۲

دوبارہ جو منظور آئی مولوی محمد ولی اللہ بن سید احمد علی ۱۲۴۲ حسینی قدس سرہٗ در فرخ آباد سکونت داشت از علمای عظمای وقت بود و تفسیر نظم الجواہر در سال یکہزار و دو صد و سی و شش تصنیف کرد و نام کتاب ہم تاریخ مقرر ساخت و این کتاب فی الحقیقت اسم با مسمی است

واحدی را ز علما بروی جای اعتراض سخن نیست وفات [illegible] سال		
هزار و دو صد و چهل و نه هجری است از مولف		چون ولی الله ولی [illegible]
از فنا سوی بقا بربست رخت	ارتحالش گو شمس الفصیح ۱۲۴۹	هم بخوان راغب وحی آشنا ۱۲۴۹

مولوی غلام رسول فاضل لاهوری قدس سره مولوی باتوقیر و فاضل کبیر لاهور بود او سبحانه تعالی ذات بابرکات او را دریای فیض و چشمه فضل آفریده در پنجاب اجلّ از علمای وقت در فیض رسانی و همه وا [illegible] بهتا [illegible] بود هزار ها کس از وجود وی چون [illegible] فوائد علمی حاصل کردند و بمراتب فضیلت رسیدند علمای وقت و فضلای [illegible] عهد یکلخت غلام وی و شاگرد وی آمدند از مولف چون غلام رسول طالب حق از جهان شد بجنت در ۱۲۴۹ ارتحالش بگو چراغ وصل هم دگر کاشف الشیخ فرما

شیخ ابو [illegible] شاه مدینه ساز لاهوری قدس سره شیخ علی بود عابد و زاهد متقی و خدا ترس و صاحب علم و خلق و ارادت بخاندان قادریه داشت و در لاهور بکار [illegible] ساختن مشغول بود یعنی غربال مدینه بدست حق پرست خود تیار کرده میفروخت و قوت حلال حاصل میکرد در دروازه فیض اندازه خود مدام بر اهل دنیا بسته داشتی و یک غربال بر اسپ آگاهی خریداران بجانب بیرون دروازه آویخته داشتی چون خریداری حاضر شدی بعد اطلاع در شیخ را از آمدن خود آگاه ساختی و شیخ از دریچه بالای دروازه غربال مطلوب خریدار بوی داده زر قیمت آن بگرفتی و بجماعه زر او [illegible] روزمره [illegible] خدا و رسول علیه السلام و [illegible] بحرمت خود آوردی و ما بقی را از [illegible] خدا و رسول [illegible] بفقرا تقسیم نمودی و بعضی اوقات که درویشان کوری باطن غربال آویخته شیخ را که بجانب در دروازه آویخته بود دزدیده [illegible] شیخ باو [illegible] از اندرون در بیچیده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میگفت که اگر این شخص غربال مرا برای خدا از من طلب مینمود بوی میدادم

هر دو فریق داخل ثواب می شدیم حالانکه آن شخص بدزدی برها از ثواب‌ها محروم ماند
نقلست که اکثر مردمان نادار برائے حاجت روائے خودها از شیخ لدھے شاه
زر قرضه مے گرفتند و شیخ بغیر رسیدی میداد و تقاضائے ادائے
آن گاہے نمیکرد بلکه اکثر اوقات ہمان مدیونان بلا ادائے قرضه اول
بار دیگر بحاجت مے آمدند و قرضه دیگر مے خواستند شیخ بار دیگر ہم عنایت
عنایت میفرمود و ذکر قرضه اول بر زبان نمی آورد ہمچنین قرضداران بارہا می آمدند و قرضه
میگرفتند و میدانستند که زر قرضه اول از یاد شیخ فراموش شده است و اگر کسی از مدیونان
زر قرضه به نیت ادائے آن بخدمت حاضر شدے آورده میفرمود چرا باین زودی ادا میکنی
اگر ضرورتے دیگر درپیش است باز ببر از طرف من ہیچ اندیشه در دل مدار نقلست
که چون وفات شیخ نزدیک رسید بشخصی از دوستان خود فرمود که بیک طرف حضرت علی مخدوم ہجویری
ایستاده خود و بیک طرف سید محمد غوث گیلانی مرا بسوے خویش می طلبند و میخواهند که بجوار
ایشان مدفون باشم لیکن مرا میل خاطر بطرف شاه محمد غوث زیاده تر است که خاندان
ایشان قادری است پس بعد وفات آنجناب درباب دفن فیما بین خدام تکرارے بوقوع آمد
آخر حسب الوصیت آنحضرت و میل خاطر آنجناب بجنب مزار شاه محمد غوث دفن کرده شد
وفات شیخ لدھے شاه باقوال صحیح در سال یکهزار و دو صد
و پنجاه و سه ہجرے است از مؤلف

مرد مقبول شیخ لدھے شاه	گشت روشن بجهان مشعل خلق
تیر حق وصل او زمظهر حق ۱۲۵۳	رحلتش رحمت خدا فرما ۱۲۵۳

قاضی عبد السلام بن عطاء الحق بداونے قدس سره

از اعاظم محدثین و کبرائے مفسرین است تفسیر زاد الآخرت منظوم از عمده
تصانیف ویست و آنجناب این تفسیر را در سال یکهزار و دو صد و چهل و چهار ختم کرد
و نام تفسیر ہم تاریخے تجویز نمود و درین تفسیر قریب دو لکھ اشعار آبدار از تصانیف
ویست و لیاقت مطبوع و مقبول خاص و عام است وفات آن جامع الفضلا
در سال یکهزار و دو صد و پنجاه و ہشت ہجرے است از مؤلف

رفت چون عبدالسلام از دار دون
ارتحال او بقبول خاص و عام
ماهتاب جشن مخدوم آمده است
هم بخوان قاضی حق عبدالسلام

شیخ مولانا محمد اسحاق دهلوی قدس سره

از علمای کبار دهلی و نواسه حضرت مولانا شاه عبدالعزیز صاحب دهلوی است در علوم فقه و تفسیر و حدیث مدارج بلند داشت وفات وی در سال یکهزار و دو صد و شصت و دو بمقام مکه معظمه بوقوع آمد از مؤلف

شیخ اسحاق رهبر آفاق
آنکه ذاتش بدو جهان طاق است
دل بسال وصال او سرور
گفت اسحاق شیخ آفاق است

مولوی غلام الله فاضل لاهوری رحمة الله علیه

از کبرای علما و عظمای فضلای لاهور بود ذات مبارکش اوستاد کل مظهر کمالات دینی و دنیوی بود و در خلق و خلق و علم و حلم و سخا و عطا اشتهار داشت و در تدریس و تعلیم از متقدمین سهم گوی سبقت برد و صدها کس بوسیله جبله وی بکمالات علوم نظم و نثر و صرف و نحو و منطق و معانی و فقه و حدیث و تفسیر رسیدند و در پنجاب احدی از خاندان علمای عظام نیست که دعوی نیازمندی و شاگردی باینخاندان ندارد و آنحضرت فضل و کرم موروثی داشت که ذکر خیر حضرت غلام فرید والد ماجدش و غلام رسول برادر گرامی وی سابق مذکور گردید وفات آنجناب در سال یکهزار و دو صد و هفتاد و دو هجری و جمله و اعی مرجع الفضلا ماده تاریخ وفات اوست از مؤلف

غلام الله چو از دنیا سفر کرد
بسال وصل آن شاه معلی
ابن اسعد غلام الله تحریر
غلام الله حق آگاه فرما

مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی رحیم الله

لاهوری قدس سره والد ماجد و پدر عالی قدر جامع این اوراق است نسبت آبای آنجناب بچند واسطه در میانه بطوریکه سابق مذکور شد بحضرت مخدوم بهاء الدین زکریا ملتانی میرسد و در علوم دینی و دنیاوی قدم بر قدم آبا و اجداد خود داشت و در طاعت و عبادت جهد بلیغ بکار می برد و در علوم ظاهری شاگرد رشید مولوی غلام رسول لاهوری بود و کم خوردی

کم گفتے وکم خفتے ولوقت یکپاس شب باقیمانده از خواب بیدار شدے ونماز
تهجد بقرائت طول بخواندے بعد ازان تا فجر در خواندن ورد و نفی اثبات
وذکر اسم ذات مصروف ماندے بعد نماز فجر اول دو سپاره قرآن تلاوت
میکرد بعد ازآن نفل اشراق می خواند درین اثنا هجوم بسیار از مریضان وبیماران
بر در وازه مسجد جمع مے شدند پس باحوال هر یک متوجه شده در حق کسے دوا
ودر حق کسے دعا تجویز مے کرد واو سبحانه تعالے در علم طبابت بآنجناب
آنچنان دست شفا عنایت کرده بود که بیمار فے الفور شفا مے یافت بنابران
از جاهاے دور و دراز بیماران در موضع مرنگ که مسکن آنجناب بود حاضر آمده مستدعی
ملتجی معالجه مے گشتند چون از معالجه بیماران فراغت حاصل مے شد بکتابت
قرآن مشغول مے گشت وقبل از دوپهر بعد ادائے نماز چاشت وتناول طعام
تا یکساعت قیلوله مے فرمود بعد ازان برخاسته نماز ظهر با جماعت می خواند
وباز بکتابت قرآن اشتغال مے نمود ودرعین تحریر بطالب علمان بسیار که
تمام روز بخدمت حاضر میماندند سبق هم داده میشد غرض هر اهل حاجت که بخدمت
حاضر آمدے محروم نه رفتے چون نماز عصر ادا مے گشت اوندے پر از خستهاے
خرما حاضر مے آوردند وآنجناب با یاران خویش مثل ملک حیدر خان ودریام خان
وقاسم خان وقادر خان افغان وغیره حلقه زده بشمار آن خستها که بے شمار
مے بودند درود شریف مے خواندند وتا شام بآن کار مصروف می ماندند
بعد نماز مغرب چون چراغ روشن مے شد بعض طالب علمان خاص حاضر آمده
تا عشا از سبق مستفید مے گشتند واز هر کار صحبت خاطر فیض ماثر بخواندن ونوشتن
قرآن مجید زیاده تر بود چون کتابت قرآن ختم شدے بعد تصحیح ومقابله کرده هدیه
کرده از ان قوت حلال حاصل مے کرد چنانچه در تمام عمر خود نوبت نوشتن قرآن
بسیصد رسیده بود واز عمر بلوغ تا دم اخیر نماز آن حضرت گاہے فوت نشد
صرف قبل از وفات نماز سه وقت بعالم بیمارے فالج و سکر ونزع فوت شده بود

[illegible]

آورده‌اند نستیم که شیطان لعین که هذا عدو مبین در شان او نص الٰهی است
و نیز بالای سر اهل ایمان و دین قبل از مرگ برای حرکت شیطانی میرسد
بصورت طفلان و بچشم حق بین آنحضرت خود را جلوه داده است پس توسل
بکلام آیتی که حبل المتین ایمان و دین است جسته چند حافظان قرآن را
طلبانیدم و آنحضرت تشریف آورده بصحبت تمام یک ختم قرآن بخواندند و در حق
آنجناب با دعای خیر کردند تا آن وسوسه شیطانی بیکلی مندفع شد
و بوقت نزع هم اگرچه رشته سبحه در دست حق پرست نبود اما انگشتان مبارک
حسب العادت همچنان در گردش بودند بطوریکه کسی ذکر می‌کند و دانها
سبحه را از هم جدا می‌سازد و لبهای مبارک هم در جنبش بودند و
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان حق ترجمان جاری بود و مخفی مباد
که حضرت والد ماجدم را پسران دل محمد و سید محمد و حسام الدین و حافظ غلام احمد
و بنده غلام سرور و غلام یسین شش فرزندان نرینه و سه دختر نیک اختر داشت
منجمله آنها دل محمد و حسام الدین و غلام یسین و یک دختر خوردترین در عمر
خورد سالی وفات یافتند و مفتی سید محمد و حافظ غلام احمد و بنده
احقر و دو دختر در سایه عاطفت آنحضرت پرورش یافتند و از علوم ظاهری
و باطنی بهره ور گشتند آخر مفتی سید محمد اخوی اعزی فقیر در حالت
سفر که اراده رفتن بمبئی و بغداد و حرمین الشریفین داشت در سال
یکهزار و دو صد و هشتاد بتاریخ دوم ماه شعبان المکرم بمقام منتهن کوٹ
در حالت بیماری تپ و دنبل برحمت حق پیوست حالا از برادران
و خواهران فقیر صرف حافظ غلام احمد برادر کلان و همشیره خورد موجود و
خدا سلامت و باکرامت داراد و از هر دو همشیرهای فقیر یکی با حسن علی
بن لطف علی قریشی و دیگری با مفتی صدر الدین بن مفتی احمد بخش
بن حافظ مفتی محمد سعید بن مفتی رحمة الله که هم جد فقیر است کتخدا گردید

فی الحال از اولاد فقیر و برادران و همشیرگان برخورداران چراغ الدین جلال الدین
پسران مفتی سید محمد و مظفر دین و ضیاء الدین و فصیح الدین پسران حافظ غلام محمد
و سید علی و برکت علی پسران همشیره کلان و فخر الدین و رفیع الدین و زین الدین
پسران همشیره خورد و غلام حیدر و غلام صفدر و غلام اکبر و محمد انور نورچشمان بنده موجود
اللهم سلمهم وطال عمرهم تاریخ وفات قبله گاهے

مفتی دین غلام محمد چو از جهان	بدرود گشت یافت بملک جنان وصال	گو منظر سلام تاریخ رحلتش
جان جهان غلام محمد بخوان وصال	الفیا بوفت از جهان و بهشت برین	غلام محمد امین محمد
زدل بهر تاریخ ترحیل او	ندا شد که خورشید دین محمد ١٢٧٠	تاریخ وفات مفتی سید محمد
سفر ورزید چون سید محمد	سوی دار البقا خوشحال و خوشتر	بسال رحلتش او دل ندا کرد

بگو روح مسافر شد مسافر ۱۲۸۵ | شیخ احمد شاه کشمیرے تازه بلی قدس سره

از اولیاے متاخرین قطب الوقت و غوث زمانه بود و در سلسله عالیه سهروردیه
و قادریه و نقشبندیه صاحب حکم و ارشاد بود و ارادت بخدمت شاه اکبر المشهور که شاه
داشت تمام روز در ریاضت و شب در عبادت گذرانیدے و خلق خدا از اقالیم دور
و دراز بخدمت وے حاضر آمده فیض ظاهرے و باطنے حاصل مے کردند خوارق
و کرامات بے شمار از وے زبان زد خاص و عام ست نقل است که شخصے
بتهمت گاو کشی ماخوذ شده نزد حاکم کشمیر که از طرف مهاراجه جمون در کشمیر نایب حاکم بود
و برادرش للطلب دعاے رهاے وے بخدمت شیخ حاضر آمده التماس دعا نمود شیخ
بمسمی لال دین ملازم سرکار مهاراجه که حاضر الوقت بود ارشاد کرد که در مقدمه این
کس سعے باید کرد لال دین جواب داد که در مقدمه گاوکشی حاکم هند و سفارش احدے
قبول نمے کند فرمود که بدرگاه احکم الحاکمین عرض خواهم کرد و ببرکت دعاے وے
بهمان روز ماخوذ از گرفتارے خلاص یافت وفات آن جامع الکمالات
در سال یکهزار و دوصد و هشتاد و هفت هجرے است و مزارش در کشمیر است از مولف

چون بحکم قضاے ربانے	کرد زین دهر رحلت احمد شاه	رحلتش هست منظر اسلام

نیز سردار جنت احمد شاه ۱۲ تخزن مفتم در ذکر نساء العارفات الصالحات الکاملات الواصلات و احوال بعضے مجاذبین و مجاذبات تمام چهار حصه حصه اول در بیان مناقب ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات علیه الصلوٰة والسلام حصه دوم مشتمل بر تشریح حالات بنات و الا درجات حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة حصه سوم مشعر احوال دیگر عارفات و صالحات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند حصه چهارم در ذکر بعضے مجاذبین و مجاذیب بلا قید تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آن حضرات حصه اول در مناقب ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة مخفے مباد که افضل النساء العالمین پیش از عهد حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة والتحیة مریم بنت عمران و بعد ازان خاتون ابن عمران مادر موسے علیه السلام و مریم مادر عیسے ع علیه السلام و آسیه بنت مزاحم زن فرعون هستند و بعد از سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة حضرت خدیجة الکبرا و عائشه صدیقه العظمے و بی بی فاطمة الزهرا رضے الله عنهم هستند که افضل النساء العالمین اند که احدے را از عورات تمام جهان بر ذات بابرکات ایشان فضیلت حاصل نیست و آنحضرت علیه السلام فرمود که من زنے را نخواستم و هیچ از دختران خویش به زنے یکیے ندادم تا آنکه جبرئیل ع آمد از پروردگار و مرا بآن امر فرمود و از کتب نیز بتصحیح پیوسته که ازواج مطهرات سرور کائنات دوازده بودند که آنحضرت ایشان را زفاف فرموده است و ازانجمله یازده متفق علیه اند که زوجه بودند و یکے مختلف فیه که زوجه بود یا سریه و اول از ازواج مطهرات بی بی خدیجة الکبری است که افضل و اعظم محبوبان حضرت شاه رسالت است کنیت وے هند است و نام پدر وے خویلد بن اسد بن عبد العزیز بن قصے بن کلاب و نسب آبائے کرام وے در قصے به نسب آبائے رسول صلے الله علیه وسلم مے پیوندد و نام والده وے فاطمه بنت زائده بن الاصم است که از

بنی عامر بن لوی بود و اول زنی که حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملک الاکبر خواست وی بود و قبل از خواستگاری آن سرور اکبر بی بی خدیجه خوابی دیده بود که آفتابی از آسمان در خانه وی فرود آمد نور آن از خانه وی منتشر شده بعالم رسید و در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت و در آن زمانیکه در عقد آن سرور در آمد سن مبارکش چهل ساله بود و عمر آن سرور بیست و پنج سال و قبل وی نسبت [illegible] بود و اولاد حضرت سرور عالم از دختران و پسران تمام از بطن عفت آن عفیفه بود و حضرت پیغمبر برعایت خاطر وی تا حیات وی هیچ زن دیگر نخواست و اول کسیکه از زنان باتفاق اهل اسلام مشرف باسلام شد خدیجه بود و قدر آن والا قدر عند الله بدین حد بود که روزی جبرئیل علیه السلام بخدمت سید انام علیه الصلوة والسلام تشریف آورده بود گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی از طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار و از من سلام برسان و بشارت ده او را بخانه بخانه در بهشت از یک مروارید مجوف که در آن خانه هیچ آزاری و رنجی نباشد چون حضرت سید البشر سلام از طرف پروردگار و جبرئیل بخدیجه رسانید جواب سلام گفت و دوگانه شکرانه ادا نمود وفات حضرت خدیجه باقوال صحیح آنست که بتاریخ دهم ماه رمضان سال دهم از بعثت حضرت شاه رسالت بوقوع آمد مدت عمرش شصت و پنج سال و مزار پر انوارش در مقبره حجون نزد مکه معظمه است و سید عالم صلی الله علیه وسلم در مقبره وی تشریف نبرد و دعای خیر میکرد و بعد رحلت وی را بخیر یاد میفرمود قطعه تاریخ از مؤلف

آن خدیجه اهلیه حضرت رسول	هست ام المؤمنین مطلع نور کمال
بود رحلتش [illegible] اندر جهان	شد ز دار [illegible] سال [illegible] بعثت بود و سال

حضرت زینب رضی الله تعالی عنها

نام پدر وی خزیمه بن حارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر است و در ماه رمضان سال سوم از هجرت حضرت شاه رسالت

وے را در عقد نکاح خود آورد هشت ماه در خانه رسالت پناه بماند و وے بجهت مرحمت و شفقت و کثرت طعام و احسانے که بر مساکین می داشت بخطاب ام المساکین شهرت تمام داشت وفات آن نیک ذات در غره ربیع الاول سال چهارم از هجرت بود مزار پر انوار در گورستان بقیع ست قطعه از مؤلف

زینب آن زوج نبی محترم	رفت از دنیا بجنت شادکام	چون لحید از جهان بدر رفت شاد
سال ترحیلش برآمد والسلام	حضرت زینب بنت جحش رضی الله تعالی	

عنها کنیت وے ام الحکم و نام مادر وے امیمه بنت عبد المطلب عمه سید الانام علیه الصلوٰة والسلام بود نام اول وے بره بود بعد از آن حضرت رسول او را باسم زینب موسوم ساخت و در ماه ذی قعد سال پنجم از هجرت ایشان را در عقد خود در آورد و ما و در خواستگاری وے برآنحضرت آیات کریمه نیز وارد شدند مروی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بے اذن بخانه زینب تشریف برد در حالتیکه وے سر برهنه بود عرض کرد که یا رسول الله بخطبه و نکاح و گواه فرمود که اَللّٰهُ الْمُزَوِّجُ وَجِبْرَئِیلُ الشَّاهِدُ و از زن مصونه مروی است که روزی بنت بحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم عرض کردم که مرا دو خصلت حاصل است که هیچ کدام را از ازواج تو حاصل نیست یکے آنکه نکاح من در آسمان واقع شده دوم آنکه در کار نکاح من جبرئیل وکیل بود باستماع این سخن آنحضرت فرمود ذالک کذالک وفات آن عالیه درجات باقوال صحیح در سال بستم از هجرت حضرت شاه رسالت است بمدت عمر پنجاه و سه سال و حضرت فاروق اکبر عمر رضی الله عنه باجتماع اهل مدینه بر وے نماز گزارد و در بقیع مدفون ساخت و اول زنے که از ازواج مطهرات سرور کائنات بعد وفات آنحضرت فوت کرد وے بود رضی الله عنها

از مؤلف	زینب آن معصومه دور زمان	از جهان در جنت الاعلی برفت
هست از ینجا سال وصلش زینب دور	هم بجوان پاکیزه از دنیا برفت	حضرت سوده

رضی الله تعالی عنها نام وی ام الاسود و نام پدر وی
زمعه بن قیس بن عبد الشمس و نسب وی در نسب سرور کائنات در لوی
می پیوندد نام مادر وی بنت قیس بن عمرو بود در مکه معظمه باوایل بعثت مسلمان شد
و در سال دهم از نبوت بعد از وفات حضرت خدیجه و پیش از تزویج عائشه
صدیقه حضرت سرور اکبر وی را در نکاح خود آورد و مهر وی چهار صد درهم
مقرر ساخت آخر بسبب کبر سنی وی اراده طلاق فرموده در آن اثنا
آن عفیفه مشتی بر سر راه حضرت رسالت پناه بوقتی که بخانه عائشه صدیقه
تشریف میبرد آمده نشست و رسول الله را دریافت و عرض کرد که یا رسول الله
مرا طلاق [illegible] چرا که من هیچ خواهشی و طمع ندارم اما میخواهم که فردای
قیامت بازواج تو محشور شوم و من نوبت مقرره خود را بعائشه صدیقه بخشیدم
حضرت شاه رسالت عرض وی قبول فرمود از اراده طلاق درگذشت
وفات آن مخدومه معصومه در سال بیست و دو در اواخر خلافت فاروق
اکبر عمر است و مزار گوهر بار در جنت البقیع از مؤلف ام اسود زوج دلبند رسول
آفتاب برج حق بدر الکمال رفت چون از اینجهان بی ثبات زاهد آمد غیبی سال وصال
حضرت صفیه رضی الله تعالی عنها نام پدر عالیقدر آنجناب
حی بن اخطب بن ثعلبه بن [illegible] و نام مادرش بنت سموال است و بعد فتح
جنگ خیبر وی همراه اسیران خیبر در مکه آمد و حضرت شاه رسالت علیه الصلوة
والتحیت از غایت عنایت وی را مخیر ساخت که آزاد کند و بقوم خویش ملحق
سازد و یا آنکه اسلام آرد و حضرت رسول او را خواستگاری نماید آن معصومه
ازین هر دو کار اسلام را اختیار کرد و گفت که آرزوی اسلام در دلم
و تصدیق تو از دل کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی و اکنون که بمنزل
آمدم مرا با یهود هیچ حاجت نیست و یا رسول الله مرا در میان کفر و
اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول خدا احب تر اند نزد من

ازاری دلحوق بقوم خود باستماع این تقریر دلپذیر حضرت پیغمبر در حق وی دعای خیر کرد و ویرا برای خود نگاه داشت و از بند بندگی آزاد گردانید و بعد از آزادی را بمهر نکاح خود ساخت و در سلک ازواج مطهرات در آورد **وفات** آن مخدومهٔ معصومه بقول صحیح در سال سی و ششم هجری و مزار گوهربار در جنت البقیع است **از مولف**

	چو محبوبهٔ شاه کون و مکان		سفیه ز دنیا شد اندر جنان	
	بگو اهل تاریخ ترحیل او		بفرما دگر رفت پاک از جهان	

حضرت ام حبیبه رضی الله تعالی عنها نام پدر وی اصفیا بوسفیان و نام مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن عمیه بن عبد الشمس که عمه حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه بود و آن معصومه فرمود که قبل از انعقاد نکاح خود با سرور کائنات علیه السلام والصلوة شبی در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میگوید یا ام المومنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بان نمودم که حضرت پیغمبر مرا خواهد خواست پس در همان ایام حضرت عثمان ویرا در مدینه بسید عالم صلی الله علیه وسلم داد در آنوقت سن شریف وی سی و پنجساله بود و مهر وی چهار صد دینار زر سرخ و بروایتی چهار هزار درهم بود **وفات** وی در سال چهل و دوم از هجرت باقوال صحیح است و بعضی سال چهل و یکم نیز گفته اند و مزار پر انوار در جنت البقیع است

	از مولف	
چونکه ام حبیب زوج نبی	چهره در پردهٔ جنان بنهفت	رحلت او ز کبریا ام الستغ
نیز سر در جنت بیا گفت	**حضرت حفصه رضی الله عنها**	دختر نیک اختر

حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنها ست مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب است و در سال سوم یا دوم از هجرت حضرت شاه رسالت ویرا در عقد نکاح خود آورد و وفات وی پنجسال پیشتر از بعثت نبوت بود و وفات در سال چهل و پنج یا چهل و هفت هجری است و قبر در جنت البقیع است **از مولف**

	چون جناب حفصه زوج مصطفی		از جهان رفت و بجنت یافت پا	

گوهر پاکیزه شمار حضرت جویریه رضی الله تعالی عنها - نام پدر او حارث بن ابی ضرار است و آنحضرت شاه رسالت وی را در ماه شعبان بسال پنجم یا ششم از هجرت در عقد خویش درآورد و وفات آن مخدومه در مدینه بسال پنجاه و شش از هجری است و مزار پر انوار در بقیع است از مؤلف

	جویریه محبوبه حضرت رسول		رفت از دنیا چو در خلد برین	
	از خرد سالش جناب آمد عیان		هم بفر باشد ز عالم پاک بین	

حضرت بی بی عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها

از محبوب ترین از ازواج سید عالم صلی الله علیه وسلم است و کنیت ام عبدالله داشت و وی از مفتیات و فقها و بلغا و علما و فصحای صحابه بود چنانچه حضرت شاه رسالت در شان عالیشان وی میفرمود خذوا ثلثی دینکم عن هذا الحمیراء یعنی بگیرید دو حصه از سه حصه دین خود را ازین سرخ پوش و حضرت صدیقه میفرمود که مرا فضیلت داده اند بر سایر ازواج داده اند بر سایر ازواج حضرت پیغمبر بده چیز اول آنکه حضرت سید عالم بغیر از من باکره نخواست دوم هیچ زن آنحضرت نخواست که پدر و مادر او در راه خدا هجرت کرده باشد غیر از من سوم آنکه در پاکیزگی من آیات کریمه از آسمان نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم مرا بخواند جبرئیل علیه السلام صورت مرا بر پاره حریری بآن سرور می نمود و گفت که این زن تست پنجم آنکه من و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از یک ظرف غسل می کردیم و دیگر با هیچ زن این امر بجا نمی آورد ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من پیش نماز وی به پهلو خوابیده میبودم و این امر مخصوص بمن میبود هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی الهی بآنحضرت نازل نمیشد مگر در جامه خواب من هشتم در آنکه حالیکه روح پاک آن سرور را قبض کردند سر مبارک آن حضرت میان سینه من بود نهم آنکه آن سرور در نوبت من از دنیا رحلت فرمود دهم آنکه آن حضرت در حجره من مدفون شد

چو بعضی پیوسته‌اند که از حضرت شاه رسالت پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند که از مردان گفت که پدر وی و آنحضرت زهرا خاتون قیامت فاطمه را فرمود که ای نور العین دوست نمیداری تو آنکس را که پیغمبر او را دوست دارد گفت دوست میدارم یا رسول الله فرمود پس دوست دار عایشه را که دوست میدارم من او را و منقولست که حضرت پیغمبر روزی آنحضرت عایشه فرمود که میدانم که تو از من گاهی خوشنود و گاهی رنجیده میباشی گفت یا رسول الله از کجا میدانی فرمود که چون خوش باشی قسم میخوری و میگوئی که لا و رب محمد و هرگاه خشمناک می باشی میگوئی لا و رب ابراهیم گفت همچنین ست یا رسول الله و منقولست که عایشه صدیقه شش ساله بود که سید انام علیه الصلوٰة والسلام او را بعقد نکاح خود در آورد و مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید و بروایتی پانصد درهم و آنحضرت آنرا قرض نموده تسلیم وی نمودند وفات حضرت عایشه صدیقه به شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجری بود و مدت عمر شریف شصت و شش سال و مزار گوهر بارد در بقیع است و بر جنازه آن مخدومه معصومه اکثر اهالی مدینه مشرف شدند و ابو هریره رضی الله عنه بر جنازه فیض اندازه وی نماز گذارد از مؤلف عایشه محبوب ذات احمدی

یافت از دنیا بذات حق وصال
جاودان گو وصل آن جانی نژاد
نیز محبوبست سال ارتحال

حضرت میمونه رضی الله تعالی عنها

نام پدر وی حارث بن حزن و نام مادر هند بنت عوف بن زهیر بن حرث است و در سال هفتم از هجرت حضرت شاه رسالت و برا در عقد نکاح خویش آورد و وفات وی در سال شصت و یک از هجرت شاه نبوت است و مزار پر انوار در بقیع شده از مؤلف

چونکه میمونه صاحب عصمت
در جنان گشت با نبی همدم
سال وصلش چنین شد پیدا
نیز شمس نیا ز عالم

حضرت ام سلمه رضی الله تعالی عنها

نام نامی وی هند بنت ابی امیه است و حضرت

سید عالم صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سال چهارم از هجرت با
وے بہ نکاح خود در آورد و مهر وے متاعی بود که قیمت آن
ده درهم بود آرزند و آخر زنے که از ازواج مطهرات برحمت حق پیوست وی
بود وفات وے در سوم ربیع الاول سال شصت وسه یا شصت وچار از هجرت
است و ابوهریره بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد و سنین عمرش هشتاد و
چار سال بودند از مولف ام سلمه ولیه مقبول زوج پاک نبی هر دو جهان
ارتحالش ز مهد چو جستم نیز محبوبه آمد ست عیان + **حصه دوم مشتمل بر**
حالات بنات مطهرات والا درجات حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة
والتحیه اگرچه افضل و اکبر بنات سرور کائنات عند الله و عند الرسول حضرت فاطمة
الزهرا و بزرگترین در عمر حضرت زینب است ما در اینمقام بترتیب سالی وفات احوال
آن طیبات بقید و ترقیم و احاطه تحریر می آید **حضرت رقیه رضی الله تعالی**
وی بعد از تولد حضرت زینب متولد شده حضرت شاه رسالت وی را با امیر المومنین
عثمان رضی الله تعالی عنه عقد نمود و از بطن عفت وی پسری بوجود آمد و در سن
دو سالگی وفات یافت بعد از ان دیگر فرزند نشد ولادت وی پیش از نبوت به سال
سی و سوم از واقعه فیل بوده وفات در سال دوم از هجرت بوقوع آمد بوقتیکه
سید عالم صلی الله علیه وسلم بغزوه بدر تشریف برده بود و مزار پر انوار
در بقیع است **از مولف** بنت احمد رقیه صاحب جاه - رفت زین دهر
با دل پرغم - سال تاریخ او ست قلب نبی - هم بگو رفت سعده از عالم
حضرت زینب رضی الله تعالی عنها وے بزرگترین بنات آن
سرور اکبر است و صحیح آنست که حضرت شاه رسالت او را با پسر خاله وی ابوالعاص
بن الربیع عقد کرده بود بعد ایمان آوردن ابو العاص سرور زینب را بہ تجدید
نکاح حواله وے کرد و بقولے دیگر به همان نکاح بازگردانید و از وے
یک پسر و یک دختر امامه نام متولد شد و چون پسر بحد بلوغ رسید از دنیا برفت

و المالما حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد وفات حضرت فاطمة الزهرا بموجب وصیت آن عفیفه مخدومه بعقد نکاح خویش درآورد و لادت باسعادت وے پیش از نبوت بود و وفات در سال هشتم از هجرت بوقوع آمد از مولف

جناب زینب ذات العفیفه معصوم | که بود زینت قدس زینت جنان
چو شد ز دهر تاریخ رحلت پاکش | ز دل سینه ندا شد ولیه ز جهان

حضرت ام کلثوم رضی الله تعالی عنها

بعد از رقیه و پیش از فاطمه زهرا رضی الله عنها متولد شده و نام وی آمده بود از آن سرور علیه الصلوٰة الملک الاکبر بعد وفات حضرت رقیه در سال سوم از هجرت وی را بعقد نکاح امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه داد و مدتی با حضرت عثمان بود آخر در سال نهم از هجرت برحمت حق پیوست از مولف

واصلا چون سفر ز عالم کرد
ام کلثوم بنت پاک نبی | شد ز دنیا بجنت الاعلی
گشت تاریخ رحلتش پیدا

حضرت فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها

افضل و اکرام بنات سرور کائنات است کنیت وی ام محمد و لقب مبارک طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است و اگرچه حضرت فاطمه خوردترین بنات سرور کائنات است اما در محبت و شفقت که آن سرور عالم را با وی بود با هیچکس از اولاد امجاد نبود حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از غزوه بدر وے را خواستگاری نمود و در آن وقت فاطمه پانزده ساله یا هژده ساله بود و سه پسر حسن و حسین و محسن و رقیه در طفولیت برحمت حق پیوست و از زینب که بعبد الله جعفر و ام کلثوم که بحضرت امیر المومنین عمر فاروق تزوج کرده بود فرزندی بماند و انچه اولاد باقی است از صلب حضرت حسن و حسین است و از حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم از او میان کرا دوست میداشت فرمود که فاطمه را گفتند که از مردان گفت که شوهر وی علی کرم الله وجهه نقل است که روزی حضرت علی کرم الله وجهه از حضرت

عالم پرسید که یا رسول الله فاطمه دوست تر است بتو از من یا من از فاطمه حضرت پیغمبر جواب داد که ای احب علی منک و انت اعز علی منها یعنی فاطمه دوست تر است بتو از من یا من و تو دوست تری بسوی من از وی ولادت با سعادت حضرت فاطمة الزهره در سال چهل و یکم از واقعه فیل و پنجسال پیشتر از نبوت واقعه شده وفات آن معصومه در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بسال یازده هجری بعد وفات سرور کائنات شش ماه روی نمود و مدت عمر بست و هشت سال بود و مزار پر انوار در بقیع است و نماز جنازه آنجناب حضرت علی بقولی حضرت عباس رضی الله عنها گذاردند از مولف

فاطمه خاتون دین بنت النبی — نیک صورت نیک سیرت نیک خو
قره چشم نبی مصطفی — زوجه عالی علی ماه رو
بعد شش ماه از وفات احمدی — کرد رحلت زین جهان چار سو
محو بود است ذات اقدسش — زین سبب گردیدیان سالش ز هو
شافع روز جزا است آن جناب — از جزا تاریخ ترحیلش بجو
شد ز فوتش حب مولا از زمین — اینچنین سال وصال از وی بگو
نیکنام از عرصه آفاق رفت — حاصل آمد ارتحالش مو بمو
شد چو از عالم دلیه سیده — جلوه گر گردید سال وصل او
گشت مهجور از علی زوج جمیل — وصل او گفتم با طوار نکو
رفت از دوران علیه فاطمه — ارتحال او بگو بی گفتگو
چون عزیزه از علی گردد جدا — سرور تاریخ توصیلش بگو

حصه سوم مشعر بر حالات دیگر عارف صالحات که از اهل ولایت کرامت بوده اند حضرت زائده رحمها الله تعالی وی کنیزک حضرت امیر المومنین فارق اکبر عمر خلیفه ثانی است گویند که روزی بملازمت حضرت شاه رسالت علیه الصلواة والتحیة حاضر آمده سلام کرد فرمود که ای زائده چرا پیش من دیر دیر میآئی عرض کرد یا رسول الله امروز قدرت عجائب از قدرت الهی

تا بزرگی حقیقی دیده ام فرمود که آن چیست گفت امروز علی الصباح بطلب هیزم در صحرا رسیدم چون پشتاره هیزم بربستم و بر سنگی نهادم تا بر سر گیرم سوار زری که از آسمان بر زمین آمد بر من سلام گفت و گفت سید انبیا را از من سلام گوئی و بگوی که رضوان خازن بهشت میگوید بشارت مر ترا باد که بهشت بر امتان تو بسه وجه قسمت کرده کرده اند گروهی بی حساب به بهشت روند و گروهی حساب آسان کنند و گروهی بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرده و از میان آسمان با زمین التفات نمود و مرا دید که آن پشتاره هیزم نمیتوانستم برداشت گفت یا زایده این پشتاره را بر سنگ بگذارد که این سنگ پشتاره تو بخانه تو خواهد رسانید و بسنگ مخاطب شد و گفت ای سنگ این پشتاره با زایده بخانه عمر رضی الله تعالی عنه برسان فی الحال آن سنگ روان شد و پشتاره هیزم همی آورد تا بدر خانه عمر رسید چون پشتاره از سنگ برداشتم با زمین روان شد رسول صلی الله علیه وسلم چون این بشنید برخاست و با زایده بر در خانه عمر تشریف برد و اثر آمد و رفت سنگ بدید و فرمود که الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا بامرزش امت من بشارت نداد و حضرت حق زنی را از امت من بدرجه مریم علیها السلام رسانید وفات بی بی زایده بسال بست و پنجم از هجرت ست از مؤلف

زایده مریم صفت عفت مآب	والیه معصومه ورد زمان
رفت از دنیا چو در خلد برین	زاهده سال وصال او بخوان

بی بی حاج و بی بی تاج و بی بی نور و بی بی حور و بی بی گوهر و بی بی شهبا رضی الله عنهم اجمعین مشهور چنین است که این بیبیان دختران عقیل بن علی کرم الله وجهه اند و در تجرید و تفرید یگانه وقت وقت و در زهد و تقوی متفرد بودند صیام و دوام داشتند گاهی بعد ماهی وگاهی بعد پانزده روز طعام میخوردند چون واقعه کربلا بحضرت امام حسین المجتبی پیش آمد این حضرات در شام بودند نه استماع آن واقعه

متوجه کربلا شدند چون در آنجا رسیدند آن واقعه را باختتام آورده بود و دخمه
سید الشهدا بشرف زیارت رسیده در کار خود حیران ماندند که بکدام سمت بروند
آخر باجازت غیب روانه سمت هندوستان شدند و در رسالهٔ تحفة الواصلین
تحریر است که این حضرات عالم طیر داشتند یعنی عالم طیر باصحاب خدام خود
در هندوستان رسیده بیرون شهر لاهور که حالا مزارات پر انوارات
آن حضرات در آنجا است فروکش شدند و چندی در آنجا بماندند
خلقی بسیار از برکت انفاس زاکیات آن مشرف بشرف اسلام و
ارادت شدند چون این خبر بفرمانفرماے لاهور رسید برآشفت و بخدمت
آن حضرات پسر خود را رسانید حکم کرد که نزد ایشان رود و بگوید که از
ملک من بیرون روید چون آن پسر حاضر خدمت والا درجت شد مرید گردید
و همانجا بماند و باز نیامد حاکم ازین امر بغایت غضبناک شد و با فواج همراهی
باراده جنگ سوار شد چون نزدیک رسید خبر آمدن وی بگوش حق نیوش
آنحضرات رسیده دست بدعا برداشتند و گفتند الهی ما را ازین امر محفوظ دار
که صورت مردان نامحرم نه بینیم و زمین را حکم کن که ما را بپوشد فی الحال
زمین بحکم رب العالمین از جا بجنبید و حضرات معصومه بر درون زمین
فرو رفتند و شاگردان و غلامان آنحضرت که همراه بودند ایشان را حاکم
لاهور بشهادت رسانید و پسر خود را نزد خود برد اما آن آزاد منش نماند باز خود
را به همان جا رسانید و تا حیات مجاور مزارات عالیات بماند چنانچه تا حال
مجاوران مزارات خود را از اولاد پسر حاکم لاهور میگویانند و نامش
شیخ جمال بیان می کنند که بعد از ارادت حضرت بی بی حاج او را
بنام جمال موسوم ساخت و نیز در رسالهٔ تحفة الواصلین مذکور است
که شخصی از اهل نجوم که در زمانهٔ خود یگانه وقت بود بخدمت حضرات بی بی
حاضر شد و دعوی کرد که من علم غیب میدانم و آزمایند و گذشته خبر میدهم

و با فقرا و مساکین حضرات بحث آغاز نهاد چون این خبر بگوش راستی نیوش بی بی صاحبه
کلان رسید طعام پخته کرد و مسافران و مسکینان را طلب فرمود و مجلس عالی ترتیب داد
چون طعام حاضر آمد پیش یک یک کس از حاضرین انواع طعام لذیذ نهادند و پیش
نجومی طبقی از طعام که زیر آن طعام عمده و بالای آن نان خشک و بالای آن
کهچڑی خام و خشک بود نهادند ازین سبب معلوم نشد که زیر این کهچڑی طعام
پخته هم هست یا نه چون دیگر حاضرین دست بطعام بردند نجومی بسبب خامی طعام که
پیش نهاده بود متحیر ماند آخر طعام طلب کرد ارشاد شد که کهچڑی خشک از بالای طعام
دور کنید و طعام که زیر کهچڑی است باو بخورانید و بگوئید که چون اینقدر ترا علم نیست
که زیر کهچڑی چه چیز است تو غیب که خاصه خدا است چه دانی نجومی شرمنده
شد و مرید گردید بالغرض در قدامت این حضرات شکی و شبهه باقی نیست و
بثبوت پیوسته که این حضرات از پاکدامنان متقدمین هستند چرا که در تحفة الواصلین
همچنین ارقام میفرماید که چون مخدوم علی گنج بخش هجویری در لاهور
تشریف آورد و بیرون شهر توطن گرفت هر هفته بروز پنجشنبه بر مزارات
حضرات پاکدامنان تشریف بردی و از مزارات و در یک نشسته متوجه
ماندی و از غایت ادب و لحاظ مستورات نزدیک نرفتی پس معلوم شد
که مزارات حضرات پاکدامنان قبل تشریف آوری حضرت مخدوم در آنجا
موجود بودند اما افسوس که بخوبی از روی تحریر احدی از اهل تهانیف
بوضوح نه پیوسته که این حضرات از فلان خاندان هستند و در فلان سال
و در فلان سنه از فلان مقام در لاهور تشریف آوردند و که فلان
ماه و در فلان سال برحمت حق پیوستند بزرگی و سیادت و ولایت این
حضرات از کتاب تحفه حمدیه و تذکره قطب العالم وغیره بوضوح می انجامد
که بسیاری از اولیاء کبار فیض باطن ازین بارگاه عالی جاه یافته اند
تا حال فیض عام جاری است که صدها اهل حاجات و خواهنده با ئی

مرادات بر مزارات این حضرات حاضر میشوند و بمقصود میرسند و بی بی حلیمان
المشهور بی بی تنوری از خادمان و فیض یافتگان این بارگاه فلک بارگاه است
و مزارش هم اندرون احاطه این خانقاه است بی بی شعوانه عجمی رحمة الله علیها
از کاملات عارفات بود و علم بحدی داشت که در مجلس تشتی در برروی مبارک
پرده انداخته به لحن خوش وعظ میفرمودی عابدان و عارفان و زاهدان در مجلس وی
حاضر میشدند و مستفید میگردیدند گویند که وی گریه بسیار کردی میگفتند که از گریه
بسیار خوف آنست که نابینا شوی گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار مرا
دوست تر است از کوری عاقبت و عذاب دوزخ گویند که چون پیر شد
حضرت شیخ فضیل ابن عیاض بخدمت وی آمد و طلب دعا کرد گفت ای
فضیل میان تو و خدای تعالی چیزی است که اگر دعا کنم مستجاب شود
باستماع این سخن فضیل عیاض نعره زد و بیهوش افتاد وفات وی
بقول صاحب سفینة الاولیاء در سال یکصد و هفتاد و پنج هجریست از مولف

چو شعوانه از دار دنیا برفت	شده زیب خلد اندر جنان
بتاریخ ترحیل آن نیکذات	نعیمه سعیده یقینه بخوان -

بی بی عفیرة العابده رحمة الله علیها - عارفه از اهل بصره
بود و با معاذ و عدویه صحبت داشت و بخوف خدا چندان بگریست که چشمش نابینا
گفتند که نابینای بر تو چه قدر دشوار است گفت محجوب بودن از خدای تعالی از آن
دشوار تر است وفات وی باقوال صحیح در سال یکصد و هشتاد هجری است از مولف

چون عفیره از جهان برفت بخلد	رفت در جنت بعز و با کمال
زنده دل نیک است سن رحلتش	عابده محمود گو سال وصال

حضرت بی بی رابعه بصری قدس الله سرها از اعاظم عارفات متقدمین
صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند بود و اوصاف حمیده او زیاده از آن است
که در تحریر و تقریر گنجد پیران عظام و مشایخ ذوالاکرام برای حل مشکلات

باطنی فرو دی حاضر میشدند چنانچه حضرت سفیان ثوری وغیره علماے وائمه عظام
بخدمت وی بحث پرسیدن مسائل اکثر آمد ورفت داشتند وبموعظت و دعای
وے رغبت داشتند وحضرت رابعه تمام شب نماز میکرد تا سحر برپاے استاد
وکثرت عبادت شنیده وی هزار رکعت نماز مے بود صاحب تذکرة الاولیا میگوید
که دفعتے رابعه را عزم حج پدید آمد روی ببادیه نهاد وخرے داشت رخت خود
برآن بار کرد چون بمیان بادیه رسید خر رابعه بمرد اهل قافله گفتند که رخت
ترا بر میداریم فرمود شما بکار خود بروید که من بتوکل شما نیامده ام پس اهل
قافله برفتند وی تنها بماند مناجات نمود که اے پادشاهان با عورت غریب
عاجزه چنین میکنند اول مرا بخانه خود خواندے باز در راه خر مرا بمیرانیدے
ودر بیابان تنها گذاشتی هنوز مناجات تمام نکرده بود که خر برخاست
وزنده شد حضرت بی بی رخت خود بروی نهاد وروان شد تا بمکه معظمه رسید
راوے میگوید که من بارها مدتے همان خر را دیدم که مے فروختند از سفینة العارفین
نقل است که پدر رابعه را چهار دختر بود وسوای سه دختر دیگر وی دختر چهارم بود
ازین جهت او را رابعه میگفتند و شبے که رابعه متولد شد در خانه پدرش
آن مقدار جامه که بچه نبود که رابعه را در آن بپیچد وچندان روغن نبود که
چراغی روشن کند پس زوجه اش بوی گفت که نزد فلان همسایه رو و روغن چراغ
طلب کن پدر رابعه با خدا عهد کرده بود که سواے خدای چیزی از کسے نطلبد آخر
بحسب ضرورت بدر خانه همسایه آمد و در بکوفت هیچ جواب نیافت که مالکان
خانه درخواب بودند دلتنگ شده باز آمد و بخفت رسول صلی الله علیه و
سلم را در خواب دید که می فرماید که ای شخص دل تنگ مشو وغم مخور که این دختر
تو سیده است وشفیعه که هفتاد هزار کس از امت من بشفاعت وی آمرزیده شوند
واگر از افلاس تنگدل هستی بامدادان پیش عیسیٰ زادان امیر بصره برو واز طرف من بر
کاغذی بنویس که هر شب صد بار صلوٰة و شب جمعه چهار صد بار صلوٰة بر من می فرستادی

[illegible]

داد هر دو جوان در کار وی متحیر بودند که بعد از ساعتی کنیزکی از در در آمد و سفره پر از
نان آورده و گفت این طعام مخدومه من فرستاده است رابعه آن نانها را شمار کرد هژده
بودند باز پس داد و گفت باز بر که مخدومه تو در شمار غلط کرده است کنیزک نانها را برداشت
و نزد مخدومه برد و حال واقعه باز نمود خاتون گفت که فی الحقیقت در شمار
غلط کرده ام که بیست نان فرستادنی بود و دو نان دیگر بر آن افزود و بخدمت
رابعه فرستاد رابعه آنرا بگرفت و پیش مهمانان آورد مهمانان چون طعام خوردند
دریافت امتحان کردند گفت که چون شما آمدید دانستم که گرسنه اید و دو نان پیش
شما نهادم و میدانستم که باین قدر طعام سیر نخواهید شد چون سائلی آواز داد وسعت
بحق کردم و بوی دادم و مناجات کردم که خدایا بحسب قول و عهد خود که در قرآن
نمودی میخواهم که عوض این چیز بحساب ده چندین وقت مراد روزی دهی چون
کنیزک هژده نان آورد بحساب ده چند دو نان کم بود ازین سبب واپس کردم
که در شمار غلط کرده باشد پس بیست نان سالم رسید و بکار شما خرچ کردم
نقلست که روزی ظریفان بصره پیش رابعه آمدند و گفتند ای رابعه مردانرا
سه مرتبه است که زنان را نیست اول آنکه مردان کامل العقل و زنان ناقص العقل
هستند چنانچه گواهی دو زن برابر گواهی یک مرد است دوم زنان ناقص الدین
اند و در هر ماهی چند روز ملی نماز نباشند سوم آنکه هیچ زن بمرتبه پیغمبری
نرسیده است رابعه گفت راست میگوئید لیکن زنان را سه فضیلت است که
مردانرا نیست اول آنکه زنان مخنث نمی باشند و این عیب خاصه مردان است دوم
هیچ زن دعوی خدائی نکرده این حرکت و سبکی ادبی صرف از مردان
سر زده است سوم آنکه از مردان اولیا و صدیقان و شهیدان از بطون زنان
بر آمده اند و در کنار ایشان پرورش یافته اند نقلست که چون رابعه بحد بلوغ
رسید پدر و مادرش بمردند و در بصره قحطی عظیم پیدا شد خواهران وی متفرق
شدند رابعه نیز از بصره برفت ظالمی او را بگرفت و بچند درهمش بفروخت و

زرابعه در خدمت وی سرگرم بود شبی رابعه در مناجات و خواجه وی خفته بود
ناگاه آوازی در گوش خواجه افتاد بیدار شد رابعه را در سجده دید که مناجات الهی تو
دانی که هوای دل من در موافقت فرمان است اگر کار بدست من بودی یکساعت از
طاعت تو نیاسودی اما مرا زیر دست مخلوقی کرده بخدمت وی نیز مامورم این
مناجات میکرد قندیلی از نور بالای سر وی معلق بود که همه خانه از نور وی
پرنور بود خواجه چون این دید برخاست و متفکر گشت و با خود گفت چنین کسی را
بخدمت خود مشغول نشاید کرد بلکه ما را بخدمت وی قیام میباید نمود چون
روز شد رابعه را بنواخت و آزاد نمود گویند که در حالت بندگی رابعه در
بلای افتاده بود باز توبه کرده در ویرانه ساکن شد و گاه گاه در خدمت حضرت
خواجه حسن بصری میرفت و تولا بدو میکرد نقل است که شبی در صومعه نماز
میگزارد خستگی در وی اثر کرد در خواب شد از غایت شوق و استغراق چادر
نه در چشم او برفت و او را خبر نبود دزدی در آمد چادرش برگرفت خواست
که بیرون رود راه نیافت چادر باز نهاد آنجا نهاد و راه یافت دیگر بار چادر
بگرفت راه گم کرد هم چنین چند نوبت تکرار شد از گوشه صومعه آوازی
شنید که ای عیار خود را رنجه مدار که از چند سال او خود را با سپرده است
ابلیس که ورد حقیقی است طاقت ندارد که گرد او بگردد و ترا چه مجال که چادر
او بگیری ای طرار اگر یک دست بیهوش است دوست دیگر هوشیار است
نقل است که شیخ حسن بصری شبی با یاران خود پیش رابعه تشریف میداشت
رابعه بی چراغ بود و ایشان را ضرورت چراغ شد رابعه بر سر انگشت خود
تف زد و تا صبح از انگشت خود چراغ افروخت۔ نقلست که
شیخ حسن بصری رابعه را گفت که رغبت شوهر کنی گفت نکاح بر
وجود باشد اینجا وجود کجاست نقل است که چون وفات رابعه
بصری نزدیک رسید اکابران وقت بر بالین او بودند باایشان

گفت برخیزید و برای رسولان خدا جای خالی کنید ایشان برخاستند و بیرون رفتند آوازی شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی از هیچ آوازی نیامد اکابران باز بربالین وی رفتند و دیدند که برحمت حق پیوسته است وفات آن عارفه باقوال صحیح در سال یکصد و هشتاد و پنج بوقوع آمده مزارش اندر بصره است ۱۸۵

از مولف

رابعه چون زین جهان حیار سو	رفت و در دربار جنت یافت بار
سال تاریخش ز مسکینان بجو	باز مسعوده بجوان امی یادتیار

بی بی نفیسه رحمة الله تعالی علیها نام پدر وی حسن بن زید است از قدمای نسای محدثه و مقیم مصر بود و امام شافعی از وی حدیث شنیده بود چون امام بمرد جنازه امام را آنجا نزد وی برده نماز گذاردند وفات بی بی نفیسه در ماه رمضان سال دو صد و نه هجری است و مزار پر انوار در مصر است از مولف

چونکه معصومه زمان نفیسه	شد ز عالم به جنت الاعلی
رحلتش جو ز نقد اصد یقیه	باز وصلش مقدسه فرما ۲۰۹

فاطمه نیشاپوریه قدس سرها از قدمای نسای خراسان و کبار عارفات بود و مجاور مکه معظمه گشت و گاهی بزیارت بیت المقدس هم می رفت و شیخ بایزید بسطامی رحمه الله وی را گفته فرموده است که من در تمام عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام و آن زن فاطمه نیشاپوریه است ذوالنون مصری را پرسیدند که ازین طایفه کرا بزرگ تر دیدی گفت زنی بود در مکه معظمه و او را فاطمه نیشاپوری میگفتند و در فهم معانی قرآن سخنان بلند میگفت و مرا عجب می آمد وفات بی بی فاطمه بقول صاحب سفینة الاولیا در سال دو صد و بیست و سه هجری ۲۲۳

از مولف

شد چو از دنیا بفردوس برین	صوفی واصل ولیه فاطمه
بهر سال ارتحال آنجناب	شد ندا از دل جمیله فاطمه
نیز وصل او ز اکبر شد عیان	باز دل آگاه حبیبه فاطمه

بی بی تحفه قدس الله تعالی سرها از کبار نساء حق کاملات عارفات
و واصلات عهد خود بود چنانچه از سری سقطی رضی الله عنه منقولست که فرمود شبی
در اضطراب بودم و خوابم نمی آمد و برای دفع اضطراب بیرون آمدم و به بیمارستان
شاهی رفتم که اهل ابتلا را ببینم چون در آنجا رسیدم کنیزکی دیدم که حال نیکو داشت
و جامهای نیکو پوشیده بوی خوش از وی بمشام من رسید و هر دو دست و پای او در
بند بودند چون مرا بدید بگریست و اشعار چند بخواند صاحب بیمارستان را پرسیدم که
این کیست گفت کنیزکیست دیوانه شده خواجه اش او را بند کرده فرستاده
است چون از کنیزک حالش پرسیدم باز اشعار چند مضمون توحید معرفت بخواند
دانستم که از عاشقان الهی است بر حال او گریه کردم گفت ای سری گریه از
چیست گفتم نام من از چه دانی گفت آنکه ترا اینجا آورد مرا از حال تو اطلاع
داد پس بصاحب بیمارستان گفتم که این را خلاص کن از فی الحال او را
خلاص کرد گفتم حالا هرجا که خواهی برو گفت ای سری کجا روم با مالک
حقیقی مرا مملوک دیگری ساخته است اگر او راضی شود بروم ورنه درین
بند صبر کنم درهمین سخن بودم که مالک تحفه هم در آنجا رسید و از صاحب
بیمارستان پرسید که تحفه کنیزک من کجاست گفت اندرون است و شیخ سری
سقطی نزد وی است خورسند شد اندرون آمد و بر من سلام گفت و تعظیم بسیار
نمود گفتم این کنیزک تو از من بتعظیم اولیتر است بچه گناه او را محبوس کرده
گفت دیوانه شده است نمیخورد و نمیخوابد و مرا از غایت گریه نمیگذارد که
بخواب روم و تمام بضاعت من همین کنیزک است که به بیست هزار درم خریده ام
و امید سود داشتم از جهت کمالیکه در هنر مطربی دارد روزی باشتیاق
تمام سرود میکرد تا گاه در گریه شد و عود بشکست از آن روز دیوانه شده است
سری سقطی فرمود که من بخواجه تحفه گفتم که بهای این کنیزک من میدهم و
زیادت هم بر آن میکنم گفت تو مرد درویشی بهای او از کجا میدهی

گفتم تو چنین جا یافتی تا قیمت آن بتو دهم بعد از آن گریان گریان در خانه رفتم و
یکشنبه دو جا او در خانه نداشتم تمام شب بدرگاه حق تضرع و زاری میکردم و میگفتم
ای پروردگار بر پنهان و آشکار من عالمی و اعتماد بر عنایت تو دارم و هر او در برد
خواجه تحفه شتر بسیار بکن تا گاه تحفه در من بگرفت گفتم تو کیستی گفت یکی از دوستان
تو بر در استم و در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمع افروخته گفت ای
اوستاد دوش بخواب دیدم که هاتفی آواز داد که پنج بدره زر بردار و پیش سری
سقطی ببر و نفس او را خوش کن که بخرد تحفه را بجز و زر ما با تحفه نظر عنایتی است
چون این شنیدم سجده شکر بجا آوردم و این زر نقد پیش تو حاضر کرده ام پس
بدره های زر بگرفتم و در بیمارستان رسیدم صاحب بیمارستان گفت مرحبا یا سری
در آئی و بدان که تحفه را نزد خدای تعالی درجه عالی است و رتبه بلند شب هاتفی
بمن آواز داد که تحفه از دوستان ما ست هوشدار با و تکلیفی نرسد در این
اثنا خواجه تحفه رسید و بحالتی که گریان بود گفتم گریه از چیست از آنچه تو زر نقد
گفتی اینک آورده ام و زیاده از مال پنجهزار درهم شود گفت نگیرم
و تحفه را براه خدا آزاد کردم و گواه باش که از همه اموال خود برخاستم که امشب
از غیب مرا سرزنش کردند بجانب خود خواندند چون اینچنین دید صاحب بیمار
ستان که احمد بن مثنی نام داشت از همه اموال خود برخاست و بحق مشغول
شد و تحفه چون آزاد شد جامه هائی که در بر داشت بر آورد و پلاسی
پوشید و راه خود پیش گرفت هر چند جستم نیافتم آخر احمد بن مثنی و خواجه
تحفه و من هر سه عزم حج کردیم احمد در راه برحمت حق پیوست و من
و صاحب تحفه بمکه رسیدیم بر وقت طواف آواز مجروحی شنیدم که
ابیاتی می خواند پیش وی رفتم چون مرا دید گفت یا سری گفتم لبیک
تو کیستی که خدا بر تو رحمت کناد و گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا
شناختن چرا است من تحفه ام دیدم که نحیف و ضعیف شده ست گفتم چه

فایده دیدی که از ناتنهایی گزیدی گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشیده از غیر
خود وحشت داد گفتم این معنی صاحب بیمارستان بود گفت رحمة الله علیه و او برا
خدای تعالی چندان از کرامتهای خود حصه داد که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده
و همسایه من در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است با من آمده است چون
نشنید لبها بجنبانید و دعای پنهانی کرد و در برابر کعبه بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد
چون خواجه او رسید مرده بود بر وی بیفتاد و جستم که او را بیدار م دیدم که برحمت حق
پیوسته است تجهیز و تکفین آن هر دو کردم و بخاک سپردم و این واقعه در سالی دو صد بیست

بود دعائی ولیه مجبوده	تحفه ان وانی ولایت دل	تیح بود چو آمد از مولف
بی بی ام محمد قدس	خیر فرما محب مسعوده	ز خلقش زنده دل مکمله جوان

سرها والده ماجده شیخ ابی عبد الله خفیف قدس سره از کبرای قانتات
صالحات دوی را مشاهدات مکاشفات بسیار است و همراه پسر خود بسفر حجاز رفت
نقل است که وقتی شیخ عبد الله خفیف در عشره اخیر رمضان احیای شب میکرد
تا شب قدر دریابد و بر بام برآمده نماز میگزارد و والده وی ام محمد اندرون حجره
نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر ایشان ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای
فرزند آنچه تو بر بام مطلبی اندرون حجره است شیخ فرود آمد و فیض انوار شب
قدر حاصل گشت و سر در قدم والده نهاد و وفات ام محمد در سال سه صد و دوازده
هجری است از مولف

حضرت ام محمد والیه	شد چو از دنیای دون [illegible]
ارتحال چو جستم از خرد	گفت دل معصومه دل آگاه خون

بی بی امة الواحد قدس سرها نام نامی وی ستیته نام
پدر حسین بن اسماعیل بود و در علوم فقه حدیث و تفسیر و فرایض ثانی
نداشت و بخطاب امامه مخاطب بود وفات وی در ماه رمضان سال
سه صد و هفتاد و هفت هجری است و مدت عمر او نود سال از مولف

امة الواحد ولیه باوقار	یافت از دنیا چو با حق اتصال
بادشاه دین بگو تاریخ او	قطب دوران بجو این سال وصال

بی بی امة الاسلام قدس سرها نام والد بزرگوارش قاضی ابوبکر بن کامل بن خلف است و آن عفیفه شاگرد شیخ محمد اسماعیل اصفهانی است فضائل و کمالات بسیار داشت شیخ زاهد و ابوعلی از کاملین شاگردان وی هستند و در علوم ظاهری و باطنی عالمه کامله بود ولادت با سعادت وی بقول صاحب سفینة الاولیا در سال سه صد و بهر و وفات وی در ماه رجب سال سه صد و نود و دو

شیخ زاهد است از مولف	شد عفت ولیه ام اسلام	که آمد ختم بر وی تا بفضل
تولیدش سلیمه ام اسلام	بگو سرور فقر سال رحیل	بی بی میمونه واعظه دین

سرها نام پدر وی شافوله است حافظ قرآن مجید بود وعظ میفرمود روزی در وعظ گفت جامه که از وجه حلال باشد و در آن کسی گناه نکند زود پاره نمیشود چنانچه پیراهنی که در بر دارم یافته مادر من است و چهل و هفت سال است که میپوشم پاره نشده از شیخ عبدالصمد پسران عفیفه منقول است که در خانه ما دیواری بود کهنه قریب بر افتادن بود والده خود گفتم که این دیوار را از سر نو باید ساخت ورنه مسمار میشود والده ام بر پاره کاغذ چیزی نوشت و فرمود که این را بر دیوار محکم ساز چنان کردم بیست سال آن دیوار بحال خود بود تا آنکه بعد از فوت والده بخاطرم رسید که ببینم که در آن پاره کاغذ چه نوشته است کاغذ را از دیوار جدا ساختم بمجرد جدا ساختن دیوار جدا ساختم بمجرد جدا ساختن دیوار بیفتاد وفات آن عفیفه در سال سه صد و نود و پنج هجری است از مولف

حضرت میمونه آن بیدار دل	رفت از دنیا چو در خلد برین
بهر سال ارتحال آن جناب	شد روان از عقل دربانی عفیف

بی بی ام محمد قدس سرها نام پدرش محمد بن علی بن محمد المقری

است بود ابن سمعون صحبت داشته و در صدق و صلاح و ورع آراسته بود و در زهد و ریاضت پیراسته ولادتش با سعادت وی در سه صد و هفتاد و چهار و وفاتش در چهار صد [illegible] و مدت عمرش هشتاد و شش سال و قبر نزدیک قبر ابن سمعون است از مؤلف

حضرت ام محمد امام دین	سالکه بود است در راه خدا
طایره محبوبه کامل بگو	سال تولیدش بقول اصفیا
رحلتش معصومه صدیقه است	شد بدل از هاتف غیبی ندا

بی بی سیده خدیجه واعظه قدس سرها از کبار عارفات عالیجاه بود و عمه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز است و گویند که یکبار در جیلان خشک سالی بوقوع آمد مردم به طلب باران بیرون آمدند و دعا کردند باران نبارید آخر همه باجتماع بخدمت بی بی خدیجه آمدند و درخواست نزول باران کردند وی برخاست و در صحن خانه خود جاروب کرد و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش همان وقت ابر پیدا شد و چندان ببارید که خلق سیراب شد وفات آن سیده در سال چهار صد و هفتاد و پنج یا هشتاد و شش هجری است از مؤلف

چون خدیجه سیده با عز و جاه	یافت از دنیا بقرب حق مقام
عاشقه تحریر کن ترحیل او	محرم حق سیده دان ارتحال

بی بی کریمه مروزیه قدس سرها نام پدر وی احمد بن محمد است حاتم است نهایت بزرگ و عالمه جامع رموز صوری و معنوی و علوم ظاهری و باطنی بود و بحدیث درس میگفت وفات وی در سال چهار صد و شصت و چهار بقول صاحب سفینة الاولیاء و بقول تذکرة النساء در سال چهار صد و هفتاد و پنج است از مؤلف

چون کریمه مکرمه اهل کرم	رفت از دنیا بخلد جاودان
شد ز دل زاهد بدیعه عارفه	سرور اسال [illegible] و عیان
بازتر حیلش حبیب جنت است	پس کریمه صادقه کردم بیان

بی بی فاطمه واعظه قدس سرها نام پدر وی حسین و جد حسن است

و در مجلس وی همه النساء صالحات فاضله بودند و بعض اهم مرید وی بودند وفات وی در سال یکصد و بیست و یک هجری است از مؤلف

فاطمه چون از جهان بیرون شتافت	رفت با حق یافت جنت در وصال
فاطمه منصور گو تاریخ او	هم بخوان معشوقه سال ارتحال

فاطمه بنت نصر بن عطار قدس سرها سیده عالیقدر بود و در زهد و ریاضت و مجاهده مقام بلند و مدارج ارجمند داشت و گویند که در تمام عمر خویش جز سه مرتبه از خانه خود بیرون نیامد وفات وی در سال یکصد و هفتاد و سه هجریست از مؤلف

فاطمه عالمه که فضل خویش	برد از دنیا بجنت خدا
سال وصالش چو جستم ز دل	گفت بگو مشفقه اولیا

بی بی ساره قدس سرها والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ و متقیه بود و در ریاضت و عبادت بی‌نظیر نقل است که وقتی امساک باران در دهلی شد خلق بخدمت شیخ نظام الدین ابو المؤید آمدند شیخ بر منبر برآمد و پارچه کهنه دامنی والده خود از بغل برآورد و بدست خود گرفت الهی بحرمت آنکه این پارچه دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده باران بفرست هنوز نرفته بود از منبر که ابر سیاه آمد و باران رحمت شروع شد وفات آن پاکدامنه در سال ششصد و شصت و نه هجریست قرار مزارش در دهلی متصل مقبره خواجه قطب الدین بختیار قدس سره است

از مؤلف

رفت چون ساره ز جهان فنا	گشت در جنت خدا واصلی
گفت تاریخ رحلتش سرور	اقدس الله سره تعالی

بی بی فاطمه سام قدس الله سره العزیز از صالحات و قانتات و عارفات زمانه بود در ملفوظات سلطان المشایخ نظام الدین و خلفای وی ذکر او بسیار است و گویند سلطان المشایخ در روضه بی بی فاطمه سام بسیار مشغول بودی و شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرمود که فاطمه سام مردیست که او را بصورت زنان فرستاده اند

وآن عفیفه را با شیخ فرید الدین گنجشکر و شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله برادر خواندگی بود
و در اخبار الاخیار تحریر است که سلطان المشایخ نظام الدین فرمود که بی بی فاطمه زنی
بود در زمانت صلاحیت و تقوی و کبرسن شده بود و من او را دیده ام شیخ عزیز عورتی بود
و بتهار حسب حال خود گفتی چنانچه این شعر ازو یاد دارم ـ بیت ـ هم عشق طلبی و هم جان
خواهی هر دو طلبی ولی میسر نشود ـ وفات بی بی سام در سال ششصد و چهل و هشتم

ونیز از در خواست وصلی است	از صفی لطف	جناب فاطمه خاندان فرود
چو از دنیا بگفته یافت آرام	بسال ارتحال آن شه دین	خرد فرمود زهیر فاطمه سام

بی بی قرسم والده فرید الدین گنجشکر قدس الله سرهما عارفه

زمان و مستجاب الدعوات بود آنچه از زبان فرمودی بوقوع آمدی صاحب سیر الاولیا
و اخبار الاخیار و معارج الولایت میفرماید که چون فرید الدین گنجشکر از ملتان در اجودهن آمده
قرار گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را به ملتان فرستاد تا والده را در اجودهن بیارد
شیخ نجیب الدین در آنجا رسید و والده را همراه گرفته بیامد در اثنای راه بیابان بیامد آن
عفیفه را حاجت آب شد و از پس آب طلبید شیخ والده را زیر درختی بنشاند خود بطلب
آب رفت چون باز آمد والده را در آنجا ندید متحیر ماند و هر چند جستجو کرد نیافت ناچار
پیش گنجشکر آمد و اظهار حال کرد فرمود طعام صدقه بار (؟) ... پیدا شود
رسانید بعد مدتی شیخ نجیب الدین را باز در آن بیابان اتفاق گذر افتاد چون بآن
آن درخت آمد در دل گذشت که درین صحرا بروم و تلاش کنم شاید نشانی یابم
استخوانی از والده خود بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی و دل
با خود گفت که این استخوان والده من است شیری یا ددی او را هلاک کرده باشد پس آن
استخوان ها را جمع ساخت و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آورد و
احوال بیان نمود فرمود که آن خریطه را نزد من بیار بیاورد و بیفشاند خریطه بالکل
خالی یافت و استخوانی از آن استخوانها پیدا نشد متحیر ماند و این واقعه گم شدگی
آن عفیفه که از عجایبات دهر است در سال ششصد و چهل و سه بظهور آمد

از مولف

بزدنیا رفت در فردوس والا	چو آن ام الفرید عالی علیه
پے تاریخ وصل آن صفاکیش	ندا گردید ثانی و لیه

ایضا

چونکه ام الفرید مغفوره	رخت در بیرده بلقا باالله
بهر تاریخ آن ولیه دهر	گفت دل عارفه فنا فی الله

بی بی زلیخا قدس الله سرها العزیز والده مغفوره سلطان المشائخ نظام الدین اولیا است بسیار بزرگ و صالحه و صاحب عفت و عصمت بود حضرت سلطان المشائخ فرمود که چون والده مرا مهمی پیش آمدی انجام کار آن در خواب دیدی واختیار بدست او سپدادند و هرحاجتے که مرا پیش می آمد پیش ان پاک وی عرض میداشتم غالب آن باشد که در یکهفته ورنه در یک ماه بکفایت میرسید و صاحب اخبار الاخیار میفرماید که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی با سلطان المشائخ منازعت آغاز کرد و گفت که اگر شیخ نظام الدین غره هر ماه حاضر نخواهد شد سیاست خواهم کرد با استماع این سخن سلطان المشائخ بمزار والده خود رفت و گفت پادشاه در دل خود اراده ایذای من دارد اگر با غره ماه کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نخواهم آمد و از راه ناز و نیاز فرزندانه همچنین سخن بر زبان آورد بقضاء الهی بشب غره ماه سلطان قطب الدین از دست خسرو خان کشته شد و نیز سلطان المشائخ میفرماید که غره ماه جمادی الآخره روز نقل والده بزرگ بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد در قدم والده سر نهادم و تهنیت ماه بجا آوردم فرمود که غره آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم که نقل والده نزدیک رسیده است حال بر من متغیر گشت و گریه بمن در گرفت و گفتم ای مخدومه مرا بکه می سپاری فرمود که این جواب بامداد خواهم داد فرمود که شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل باش بفرمان والده در آنجا رفتم آخر شب قریب صبح کنیزک آمد و گفت که مخدومه

شمارسے طلبید چون رسیدم گفت وقتی که سخن رسیده بودی در جواب آن وعده کرده بودم گفت دست راست تو کدام است دست راست پیش کردم دست من بگرفت در دو باسمان کرد و گفت خدا وندا این پسر خود را تو سپاردم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد وفات آن عفیفه بغره جمادی الاخر سال ششصد و چهل و هشت هجری است و مزار گوهر بار در دهلی متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است از مولف

حضرت ام نظام الدین ولی	رفت از دنیا درون اندر جنان
نام نامی اش زلیخا گفته اند	شد زلیخا سال وصل او بیان
رحمت حق بود ذات پاک او	رحلتش گردید از رحمت عیان

بی بی اولیا قدس سرها - از صالحات وقت خود بود و در دهلی سکونت داشت صاحب اخبار الاخیار می فرماید که وی در خلوت اربعین چهل تلنگه با خود نبردی در حجره بر خود ببستی و چون از حجره برآمدی از آن جمله چند تلنگه باقی بودی و سلطان محمد تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود وفات وی در سال ششصد و نود و پنج هجری است از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین	عارفه دالا ولیه اولیا
ارتحال او چو جستم از خرد	مستفیده گشت از فنون [illegible]

بی بی راستی قدس سرها والده ماجده شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی است عابده و زاهده وقت بود در راستی و درستی یگانه عصر و حافظه قرآن بود هر روز یک ختم قرآن کردی و نسبت ارادت بخسر خود شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشت وفات وی در سال ششصد و نود و پنج و مزار پر انوار در ملتان بیرون دروازه پاک است بزیارت وی بسیار خلق جمع میشود و حکم نیست که مردان اندرون روضه آن [illegible]

از مولف

راستی مخدومه عالم که بود	راست رو چون تیر اندر راستی
هست مخدومه وصال پاک او	سال ترحیلش چو از من خواستی

عارفه کامله بی بی لاله کشمیری قدس سرها از عمده عارفات شهر کشمیر است

و بی بی مذکوره اشتهار روانست در کشف القلوب و کشف القبور و خوارق و کرامت سنیّه
از ایام طفولیت الحق بوده بود با پدرش همراه سلطان زنجور شاه در کشمیر بنور اسلام پوشیده
بخدمت بلبل شاه کشمیری که مروج اسلام با بتدا در کشمیر ذات آن والا برکات است
رسیده مرید شدند و بی بی لل ویرا نیز بعمر نه سالگی همراه مادر و پدر اکثر اوقات بخدمت
سید بلبل شاه حاضر میشد و آنحضرت او را دختر خود می خواند و نظر عنایت بحال وی
میکرد و میفرمود که لله ویرا از کاملات عارفات خواهد بود و انشاء الله تعالی
چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش نکاح وی به شخصی از اهل اسلام منعقد کردند و وی
اگرچه بظاهر در تعلقات خانگی خود را متعلق میداشت اما در باطن مشغول بیاد حق میبود
و لحظه از یاد الهی غافل نمیگردید و حتی الوسع در اخفای حالات خود میکوشید چون
جذب استغراق بحد کمال بحال وی گشت متوجه بانقطاع آمد و اگر دیده بحال
متعلقین خود و تعلقات خانه داری کم میکرد از ین امر متعلقین خانه از وی بیگانه ماندند و شوهر تخم عداوت
و کینه وی در دل خود میکاشت اتفاقاً روزی حضرت بی بی سبوئی پر آب بر سر شوریده خود بر داشته
بخانه می آورد شوهرش از پس در رسید بحالت غضب چوبی بر سرش زد چوب بر
سبو نشست فی الحال سبو شکست و سفال آن بر زمین بیفتاد و آب سبو بحکم
ربانی منجمد شده بر سر آن عفیفه بماند چون در خانه رسید بهمان آب همان کوزه های
خانه را پر کرد و باقی را در صحرا انداخت و چشمه آب در آنجا ظاهر گردید چون این کرامت
کبری و خوارق عظمی لذات مجذوبه کبریا بوقوع آمد شهرتی عظیم یافت و خلق خدا
فوج فوج حاضر خدمت میشد چون از اجتماع کثیر حرج اوقات شریف میشد روی از
خلق برتافت از کارخانه دنیا بکلی روگردان شده بکار حق پرستی و عبادت و
ریاضت مشغول گشت و روز و شب در ویرانه بیخویش و بیگانه عریان و گریان در
برف و باران بی خور و خواب با دل پیچ و تاب بسر میبرد و اکثر اوقات در
حالت جذب و استغراق اشعار عاشقانه بزبان کشمیری گفتی و بوجد آمده تا
سه روز مست و بیهوش ماندی از دنیا و اهل دنیا بلکه از خود هم خبر نداشتی

نقلست که روزی بی بی لل بحالت مدهوشی و سکر و جذب و
استغراق عریان تن در بازار می گشت ناگاه از دور حضرت مؤید الدین
بلبل شاه کشمیری ظاهر گشت نهایت ترسید و گفت مرد آمد مرد آمد ستر خود از وی
مرد پوشیدن فرض است از بازار گریخته در دکان نان پزی در آمد و فی الفور
اندرون تنور گرم که آتش عظیم در آن مشتعل بود خود را بر افگند غوغا از خلق بر آمد
و همه اهل بازار شور بر داشتند که لله مجذوبه در آتش سوخته شد و خلقی کثیر
بر سر تنور جمع آمد حضرت بلبل شاه نیز باطلاع این حال بر سر آن اهل کمال تشریف
آورد و فرمود که ای لله این چه شوریست که در عالم افگنده از تنور بیرون بیا و
لکن خود مشغول شو بی بی لله باستماع ارشاد فی الحال صحیح و سالم از تنور پیراهن
بیرون آمد در حالیکه کورته دراز در بر و چادر بر دوش و قصابه سرخ بر سر داشت
و عرض نمود که چون شما را دیدم به بازار تشریف می آرید و جامه مردی در بر پوشیده اید
عریانی خود را از شما پوشیدن واجب دانستم چون جای محفوظ موجود نبود
در تنور آمدم وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد و پنجاه و شش
هجری در عهد سلطنت سلطان شهاب الدین پادشاه کشمیر بوقوع آمد و کیفیت
انتقال آن اهل کمال که درج تواریخ اعظمی است اینست که در جائیکه حالا گنج
مسجد جامع بجاره است وقت انتقال آن مجذوبه در رسید اول بحاضرین وقت
ارشاد کرد که شما همه از اینجا برون شوید و مرا تنها بگذارید چون همه حاضرین برخاستند در
عین انقطاع جسم عنصری که با نور روح بسوی آسمان پرواز کرد و غیر از شعله نور
که بهوا رود چیزی دیگر به نظر حاضرین نیامد از مؤلف

چون بجانان داد جانش در بهشت	لل دوی مجذوبه عالی مکان
سر ورا سال وصال طرفه تر	رحمت حق گو و مجذوبه بجنان

دالاگرچه اشعار آبدار آن مقبوله پروردگار بسیار ۷۵۶ در صغار و کبار اشتهار رسیده زبند
اما یک شعر از آن اشعار تبرکاً درج میگردد که خالی از لطف نیست شعر لاله لوزم

گفتیم وسوسهٔ الا الله بود هم گفتیم نشسته سجود ترا دیدم موجود در کم او تو عاصی لیل لا مکان نه
یعنی وقتیکه لا اله را فهمیدم وسواس دار شد چون الا الله را فهمیدم شک رفت و تسلی
گردید و چون سجده را گذاشتم و ساجد و مسجود را واحد تصور کردیم موجود را یافتم حالا بدین
حال دوی راشد مکان لا مکانی بی بی فاطمه سعیده گیلانی قدس سرها زوجه
زوجه محترمه حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری لاهوری و والدهٔ سید شفیع الدین
فرزند دلبند حضرت میران است و آن عفیفه از اولاد امجاد حضرت سادات گیلانی
است و نام والد بزرگوار ایشان سید عبد القادر ثالث بن سید عبد الوهاب بن سید محمد باقر گیلانی
است بغایت بزرگ عابده و زاهده و متقیه بود خوارق و کرامت و شرافت از پدر
و جد خود میراث داشت و بجناب بی بی کلان مخاطب و مشتهر بود نقل است که روزی
حضرت بی بی در دولت خانه خود تشریف داشت و بسببی من الاسباب روزه میان
مشکوک شد بدست حق پرست خود نشسته و خواست که در آفتاب انداخته تا خشک
شود چون وقت نماز عصر بود پرتو آفتاب صرف بر فرق درخت که در کنار خانه عیش
کاشانه آنجناب بود می شد و بی بی صاحبه ضرورتا که در درخت تشریف آورده و ارشاد
کرد که ای درخت می خواهم که روزه خود بر تو اندازم پس اگر پست شوی بکار آید و الا بهیج
کاری نخواهد درخت فی الحال پست شد و حضرت بی بی روزه خود بر آن انداخت چون
درخت بدستور سر فلک کرد و نظر فیض اثر شیخ دریا از صحن خانقاه بر آن درخت افتاد و
دید که روزه بی بی صاحبه بالای درخت افتاده است اندیشید که بی بی خود بالای درخت بر
آمده چادر خود بر آن انداخته باشد فی الحال اندرون خانه تشریف آورده و کلمات
عتاب آمیز گفتن آغاز نهاد حضرت بی بی صاحبه قسم یاد کرد و گفت که بر درخت
نیامده ام بلکه چون این درخت سر پست کرد چادر خود را انداختم و مرا حاجت آنست که بطور
که چادر خود بالای درخت انداخته باز بگیرم حضرت بی بی صاحبه باز نزد درخت
تشریف برد و گفت که درخت می خواهم که [illegible] باز نیز فرو یا بگیرم سر پست کن
درخت فی الحال سر نگون شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

وچون حضرت گنج شکر بعد وفات خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره دهلی تشریف آورده بر سجاده نشست قیام پذیر گردید میان سرنگا مجذوب نیز در دهلی آمد و تو قتیکه بر وزر جمعه از خانقاه برآمده برای نماز عزم مسجد کرد و بیرون آمد میان سرنگا مجذوب با دید و سر در پای آنجناب نهاد و گریه آغاز کرد و گفت در خطه هانسی بپا بوسی مشرف نه شدم درینجا بسبب هجوم خلق زیارت نصیب نمیگردد و چون شنیدم که بزیارت مشرف شد شیخ را سخن او محزون ساخت بعد ادای نماز همراهی آن مجذوب آمد بهانسی شد و وفات وی در سال ششصد چهل و شش هجری است از مؤلف

سرنگای جاذب جذب الهی	که روحش جلوه گر خلد برین است
چو جستم از خرد سال وصالش	ندا آمد که عاشق قطب دین است

سرهن مجذوب رحمة الله علیه دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف اول بشرف اسلام مشرف شد بعد از ان بخدمت شیخ علاء الدین اجودهنی نبیره حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سرهم افتاد و از غایت جذب عشق مجذوب شد و تمام عمر در خدمت پیر و مشغول بسر برد و عادتش آن بود که بعض اوقات تا ماه خبری نخوردی و نه نوشیدی و وقتها بودی که چند طعام فرو بردی و شکمهای آب نوشیدی وقتی اورا دیدند که در انبار رحمة افتاده است و چون می خورد او را گفتند که انچه میخوری که غیر از طعام است گفت حکیم این محبت نفس حرص نیارد او بجز خاک سیر نمیگردد وفات وی صاحب تذکره چشتیه در سال هفت صد و بست و شصت تحریر فرماید

از مؤلف

شیخ سرهن جاذب جذب اله	بود بر چرخ یقین بدر الکمال
شد چو در فردوس از هاتف عیان	پس حبیب جاذب آمد ارتحال

شیخ حسن مجذوب رحمة الله علیه از قصبه پانی پت و از اولاد شاه علی بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر لودی عشق میباخت گویند که او را چندبار بسلطان در سینه کرد و او نیز بخاطر شد و بار زار ها بر فتح فوت سلطان

در محل خاص خود داشته بود که ناگاه یک او بیمار شد سلطان گفت که بی رخصت ما
چرا بخانه ما آمدی گفت از برای آنکه عاشق توام هر جا که تو آمدی آمدم سلطان از
نهایت غضب سرش بگرفت و در تنور آتش که در پیش داشت نهاد تا یکساعت سرش
در آتش بماند چون برداشت اثری از سوختگی آتش بوی نرسیده بود وفات وی در
سال نهصد و هفتاد و قبرش در دهلی است از مؤلف

چون حسن مجذوب حسن الاولیا	گشت در فردوس اعلی جای گیر
بهر سال ارتحال آن ولی	گفت سرور عاشق صادق امیر

شیخ الله دین مجذوب نارنولی قدس سره

از مشاهیر مجذوبان صاحب خوارق و کرامات است در نارنول می بود و اکثر اوقات
در بازارها بگردیدی و هر جا که نشستی تا چند روز برنخاستی با وجود در
سخن بودی گاهی در گریه و گاهی در خنده و گاهی دف و تازه زدی وقت لها
خواندی گفتی رنده کرنه و حیرتی در بر داشتی و در دست وی آهنی بودی
در وقت تکلم با خطاب چنین گفتی خدایا بیا و خدایا برو و خدایا بنشین غرض
همه را بخطاب خدا خطاب کردی ملا محمد نارنولی رحمة الله می فرماید
که مادر من می گفت که تو طفل شیر خواره بودی یکبار چنان بیمار شدی
که امید حیات منقطع شد الله دین مجذوب از جمله بگذشت و بتخته گل کوزه داد و
گفت این گل در فلان خانه بر آنکس گل بخور من آورده بمن داده من
در آنجا بردم ساختم و بر بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد
بعد صحت پدر تو برفت و الله دین را بخانه خود آورد تا چیزی
بخورد الله دین گفت خدایا چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی
شیرین بیار فی الحال برنج پخته کرد و شکر و چغرات حاضر آورد
و براحت تمام بخورد و نیز ملا محمد نارنولی می گفت که روزی
من چند فلوس نذر کرده بودم در طلب الله دین برآمدم در اکثر

جا جا تش دیدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در خرابه دیدم که شخصی زنده بر سر کشیده
از قباد و است در خاطرم گذشت که اگر مرده است چون نزدیک رسیدم نزد خود کشیده
داشتم که زنده است سر او از زنده بر آوردم و گفت خدا یا بیار چه آورده چند فلوس
گرفت کرده بودم حاضر نمودم دست از زنده بر آورد و آن فلوس از من گرفت و
گفت خدا یا باز گرد که اینجا فرمایش نیست وفات الدین بقول صاحب اخبار الاخیار در دوم
شعبان شب پنجشنبه بوقت صبح سال نهصد و چهل و شش هجری است و تاریخ وفاتش از
لفظ مجذوب صادق اخذ کرده است از مؤلف

	الدین از جهان چو رخت بربست		قدم بقدر جنان نهاد و بنشست
	چو سال انتقال او بجستم		ز هاتف شد ندا صوفی مست

میان معروف مجذوب قدس سره مجذوب سالک در دهلی
می بود و در مقام خواجه قطب الدین بختیار در گنبد قدیمی که نزدیک مقبره شیخ
برهان الدین بلخی است سکونت داشت و با وجود حالت سکر و جذب در علم
تکسیر آیتی بود از آیات الهی وقتیکه شیرشاه بادشاه قلعه دهلی را ویران کرده
از دهلی غایب شد که باز هیچکس او را ندید و تاریخ وفاتش پیوسته با ویرانی
قلعه دهلی در سال نهصد و چهل و هفت بوقوع آمده بود - شاه مقصود
مجذوب قدس سره مجذوب بود در دیار سند و تصرف
صریح و کشف جلی داشت وقتیکه همایون بادشاه متوجه گجرات بود
کس را نزدیکش فرستاد تا التفاتے درین باب کند چون آن شخص نزدیکش
رسید تیرے از ترکش آن برگرفت و پرهاے او بر کنده باز در ترکش
نهاد و آن شخص بخدمت بادشاه آمد و حال عرض کرد بادشاه
فرمود که این نشان آن است که ما را فتح نشود و لشکر بے سامان
لیکن ذات ما سلامت باشد و بجاے خود باز رسیم و شیخ سید
عبد الوهاب بخاری مے فرمود که این شاه مقصود مجذوب آب

وضوی شاه بکهاری که صاحب ولایت برهان پور بود و خود را بوی منسوب ساخته بود
وفات وی در سال نه صد و چهل و هفت هجری است از مؤلف

شاه منصور شد چو از دنیا	گشت با وصل ایزدی موصول
گفت تاریخ رحلتش سرور	شاه منصور عابد مقبول

شیخ علاء الدین مجذوب قدس سره او را شیخ علاء ول باول نیز گویند در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتی بود هر کس که بخدمتش رسیدی البته چیزی از حال مافی الضمیرش بر زبان آوردی در اوایل حال در سامانه بود و بعد ازان در دهلی در عهد سلطان سکندر چون جذبهٔ جاذبهٔ حقیقی اش بخود کشید در اکبرآباد رفت و مدتها مجرد ماند بعد ازان که بسبب ظهور کرامات و خوارق مردم را با ورجوع افتاد خادمان برای او کنیزکان می خریدند و در خدمت او میگذاشتند وی به مقتضای طبیعت بشری با ایشان میل میکرد و ازانها اولاد نیز بوجود آمد و صاحب اخبار الاخیار می فرماید که شیخ رزق الله عم بزرگوار من می فرمود که وقتی به مفارقت بعضی از فرزندان خود که غایب بودند متردد بودم می خواستم که برای حصول این مطلب قصد کنم یا قرآنی بخوانم یا اسمی از اسمای الهی ورد کنم درین تردد پیش علاء الدین مجذوب رفتم تا هرچه که وی اشارت کند بر آن عمل نمایم بمجرد دیدن مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه افضل است فاقرؤا ما تیسر من القرآن پس خواندن قرآن شروع کردم در چند روز بحصول مطلب پیوستم وفات وی صاحب اخبار الاخیار در سال نه صد و چهل و هفت تحریر فرموده و از یاده علاء الدین مجذوب اخذ کرده ست مزار پر انوارش در اکبرآباد است از مؤلف

شیخ مجذوب حق علاء الدین	شد چو در ابر و زجنت یاب
رحلتش هست واقف سرمست	نیز هم هست سید اقطاب

شیخ حسن بوده مجذوب دهلوی قدس سره از اولاد شیخ لطیف ۹۴۷

اکابر دہلی بود از اول حضرت مجذوب بدبر آمد و از اوضاع و اطوار اینجهان غافل و فارغ افتاده بود وضعے عجیب و حالتی غریب داشت اکثر اوقات برہنه بود و سے و آنحاسل را اصلاً استتار نکردی بہ شکلی کہ غلولہ گلی در دیوار زدہ اند و سہرے کہ با قوالان و حاضرین بخشیدی و بعضی از مشائخ وقت او را در خواب دیدند کہ بخدمت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است و آن حضرت را وضو می کناند بعضی صلحاء کرام از مکہ معظمہ می آمدند میگفتند کہ ما او را در مکہ معظمہ دیدہ ایم وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نہ صد و ہفت و چہار است و قبر در دہلی است از مولف

چو رفت از دہر دنیا منتقل شد	بہ وصل حق حسن مجذوب حسن
عجب تاریخ وصلش جلوہ گر شد	زمحبوب اله مجذوب احسن

سید شاہ ابو الغیث بخاری مجذوب قدس سرہٗ

پسر نیک اختر سید حاجی عبد الوہاب بخاری است کہ ذکر خیرش در مخزن خاندان عالیہ سہروردیہ گذشت سکری کامل و حالتی عجائب داشت و در زمانیکہ تحصیل علم کرد با طالبعلمان سبقت در س التماس نمودی و گفتی کہ شما دائم خواہید خواند و مرا بر فرصت وقت نیست خداوند کہ چہ حالت پیش آید و چون بسرعت ہر چہ تمام تر بر اکثر کتب مبتدا وله عبور نمود و جذبہ جاذب حقیقی او را بطرف خویش خواند و مجذوب گشت نقل است کہ وقتے تمام روزمان در خانہ وی پختہ بودند و تابہ ہا گرم شدہ بودی و آمد و ہر دو پا بر تابہ گرم نہاد و تا مدتے استادہ ماند ہیچ اثر سوختگی و رنج در نفسش ظاہر نگشت نقل است کہ روزے بزیارت مقابر بزرگان خود در رفت و گفت اگر نصیب است فردا من نیز درخدمت شما مے رسم چون بخانہ آمد خدمتگاران را در پیش خود طلبید و گفت برائے صاحب خانہ خود چیزے طور خواہید گریست بار ے بگریید پس ہمان روز وفات یافت واقعہ وفات وے در سال نہصد و شصت و ہفت ہجری است

از مولف

شد عیان از جهان چو آن ز بست	شد برو فیض جنت الفردوس باز
بهر تاریخ وصال آن جناب	شد عیان سید بخاری بی نیاز

شیخ عبد الله ابدال دهلوی قدس سره مردی بود مشهور و مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کردی و دوهای هندی موافق حال خود گفتی نقل است که وی روزی بیمار بود و گفت مرا در دهلیز خانه بنشانید پس اهل خانه او را با چند کس دست در بغل کرده برخیزند و در دهلیز خانه بنشانیدند و در خانه باز آمدند همان لحظه غایب شد و باز او را اثری پدید نیامد و صاحب اخبار الاخیار می فرماید که عم بزرگوار من شیخ رزق الله می فرمود که چون در گجرات رفتم از مردم آنجا ذکر و تعریف او بسیار شنیدم گفتم او در اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند او از اینجا کجا رفت که در دهلی رسید تاریخ وفات وی به ثبوت نرسیده

بابن مجذوب قدس سره در اجمیر بود بر دروازه فیض اندازه خانقاه عالیجاه خواجه معین الدین حسن سنجری افتاده بودی مقامات غریب و تصرفات عجیب داشت شیخ حمزه هرسو قدس سره می فرمود که در اوایل حال چون بزیارت خواجه بزرگ در اجمیر رسیدم بابن مجذوب بجا حاضر بود گفت که میان آمد و مرا از نزدیک بنشاند سلاح کتار در کمر داشتم بگرفت و گفت که این چیست گفتم این سلاح است و نزد خود داشتن سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم است دیگر او شانه بود هر دو را برآورده شانه سر را دور تر انداخت و شانه ریش را بدست من داد باین اشارت همان زمان محلوق شدم و موی سر دور کردم و درین اثنا به شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر قاضی کریم الدین تارک شده در اجمیر آمده است او مرا در خانه مهمان برد میان بابن هم دران مجلس حاضر بود چون طعام حاضر آوردند بابن هر یکی را با اهل مجلس نواله میداد و هر کس از دست او تبرک میگرفت شخصی ز آن

میان گفت که پسر قاضی کریم الدین صاحب نسبت این چرا محروم میگذارید لطفی
العین خود داشت تمام برداشت و مرا داد و گفت برکت القه و میان را
تمام تحقیق چون از انجا برخاستیم سر کسی را میان حمزه گفتن آغاز کرد و فتحیاب
سن ارزانی شد نقل است که چون سلطان بهادر شاه گجرات در زمان
شاهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر
در آن زمان در تحت حکومت هنود بود و به مقام خواجه تهانی خویش بنا
معبد خود ساخته بودند سلطان محمود در دل خود نذر کرد که اگر مرا حق سبحانه تعالی
پادشاه سازد مقام خواجه را از ایشان خالی کنم درین خیال بود که بابن مجذوب بطریق
خود که شاهوان نام داشت فریاد زد و گفت شاهوان شاهوان شاه زمان باش و تخت
بلند که پادشاه دریا رسیده است بهادر شاه این سخن را فال گرفت و برگشت
چون پادشاه شد بر اجمیر تاخت آورد و آن تمام ملک را به قبضه خود آورد و مقام
خواجه را از سر نو رونق داد وفات شیخ بابن مجذوب باتفاق اهل اخبار
در سال نهصد و شصت و هفت است

از مولف

ازین دنیا چو رخت زندگی بست	به جنت یافت جا سرمست بابن
بسال ارتحال آن شه دین	بگو قطب الهدی سرمست بابن

۹۷۹ھ

بابا کپور مجذوب قدس سره نام نامی وی عبد الغفور
واصل وی از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده
و سقایی کرد و شبها بیدار بتقاضای گشت و جهانی آب بر میکرد آخر بالی
تعالی و وجا رشد و حالت جذبه غالب گشت و دگوالیار آمد و ابواب فتوح
بر روی وی مفتوح گشت اکثر احوال در استغراق بودی و چون افاقه
و بست میداد [illegible] از جنس شیرینی تناول می کرد و از لباس
بستر عورت اکتفا کرد و جامه های نفیس پیش وی می آوردند بدیگران
می بخشید و بجای [illegible] خود می گذاشت و [illegible] خشخاش می خورد

تا ضعیف شهوانی و عقبی حاصل شود انتساب او بسلسلهٔ شاه مدار بود و از اهل ریعیت اکثر احوال خبر میداد وفات وی بقول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و هفتاد و نه هجریست و فضلا استقدمین تاریخ وفات او از کیو ر مجذوب باخدکرده اند از مولف

رفت از دنیا چو در خلد برین		مست الفت عاشق صادق کیو	
سال تاریخ وصال آنجناب		هست صادق پاک بین عاشق کیو	

میان مونگر مجذوب رحمة الله علیه در لاهور می ماند و از مجاذیب وقت بود و نفسی مستحکم و جذبهٔ قوی داشت صاحب اخبار الاخیار میگوید که شیخ حاجی محمد می فرمود که وقتی با ملاهور رفتیم شیخ حسن بود که به سبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی در مجلس با النغمه بود ناگاه میان مونگر در رسید چون نظرش بر شیخ حسن بود افتاد گفت تو اینجا چه آمده و ترا باینجا چه تعلق است فی الحال شیخ حسن از اینجا بگریست و باز او را کسی در لاهور ندید تا در دارهٔ موبلی قرار گرفت وفات وی در سال نهصد و هشتاد هجریست از مولف

جناب شیخ مونگر عاشق مست		چو در خلد معلی یافت توفیق	
چو سال ارتحالش جست سرور		عیان شد از معلی پیر تحقیق	

شیخ یوسف مجذوب در لاهور میماند مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم و محفوظ الاوقات بود و دستار بزرگ بر سر می بست صاحب کشف جلی و اشراق باطن بود و شیخ قطب العالم می فرماید که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان بلند و اسرار ارجمند می گفت و بسیاری از احوال خفیه من ظاهر کرد که جز علام الغیوب برآن اطلاع نداشت حضرتی شاه مجذوب کشمیری قدس سره از کاملین مجاذیب عهد خود و در کشف و کرامت آیتی از آیات الهی هر کسی که در خدمت وی حاضر شدی فی الفور ادا فی الضمیر و خبر دادی و در بستان دیوانه وار مطلب انداخته محبوبی تسلی دی کردی بی در زمان شیخ مخدوم حمزه کشمیری و شیخ بابا داود خاکی قدس سرهم اند هر دو در کشمیر ماندی اکثر اوقات بخدمت این هر دو بزرگوار رفته در مسائل طریقت و حقیقت تکرار می کرد و آن هر دو بزرگوار هم گاه گاه بتلاش معاش تمام نزد وی میرسیدند و بجلت

بخلوت گشته سخنان محبت آمیز می کردند وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در سال نهصد و هشتاد و یک هجری است و وی چند ماه قبل وفات خود از حال فوت شدن خود خبر داده و هر کسیکه نزد وی می رسید او را میگفت که جنتی شاه دوست شما فلان تاریخ فلان ماه از شما رخصت است مقبره عالیه وی در کشمیر در مقبره شیخ نروی ریشی کشمیر است از مولف

شیخ جنتی شاه مجذوب خدا	یافت چون با وصل ربانی وصال
وصل پاکش هست عشق بوالجنان ۹۸۱	بار دیگر کن بیان فیض کمال ۹۸۱

شاه بدیع الدین مجذوب کشمیری المشهور بهادی شاه قدس سره

سرمست جام محبت و مدهوش شراب عشق بود مدام در ویرانها گردیدی و با آمیزش مردمان کاری نداشتی و در موسم سرما در عین برف و باران بمیدان شبها گذرانیدی و از صدمه برف هیچ صدمه بجسم پاکش راه نمییافت و سوای یک نمدی که اوان ستر عورت فرغل الغرض شرعی بوقوع دیگر هیچ جامه پوشیدنی با خود نداشتی صاحب تاریخ اعظمی می فرماید که شیخ هادی شاه از مجذوبان قوی الجذبه بود و زبان حق ترجمانش حکم شمشیر برهنه داشتی و از بسم نیک و بد هر چه بحق کسی بر زبان آوردی بهمان طور بوقوع آمدی و با وجود غلبه جذب و سکر حرف توحید برملا گفتی فقهای زمانه و علمای وقت هر چند که در بابش حکم قتل دادند و فتوی ها نوشتند حاکم کشمیر بسبب حالت سکر و بیهوشی او را معذور تصور کرده در پی آزار وی نشد وفات وی در سال نهصد و نود هجری است و تا حال بعضی هر کس از خاک پای وی بیمار و هر حاجی که از اهل خصومت بخاک پای وی قسم خورد فی الفور میخورد بسزا

میرسد از مولف

سرور عشاق مجذوبان حق	شاه بدیع الدین ولی روشن ضمیر
رفت از دنیا چو در خلد برین	سال وصل او بهست سرمست کبیر

خواجه داود مجذوب کشمیری قدس سره

از مجاذیب خدا رسیده کشمیر است جذب استغراق مدهوشی و بیخودی بر مزاج حق امتزاج وی بحدی غالب بود که از خود هم خبر نداشت و دیر دیر خورد و نوش هم لاحق حال وی نبود بار ده خود لقمه در دهان خود نمی نهاد

سالها سال خاموش اندے و با کسی هم کلام نشدے و اگر کسی از اهل حاجات
بخدمت وی حاضر آمدے از راه کشف بر حاجت وے خبردار شده
بدست اشاره فرمودے که آیا مطلب طالب حاصل خواهد شد یا نے و صاحب
تاریخ اعظمی می فرماید که چون در سال یک هزار و بست و شش مرض وبا
در کشمیر استیلا یافت خلقے کثیر از برنا و پیر بدین مرض مهلک هلاک شدند
چون هیچ چاره ندیدند خلق شهر برائے التجائے دعا بخدمت آن مجذوب کبریا
حاضر شدند فرمود که بهتر است عوض شما همه اهل کشمیر با خود را فدا میسازیم
این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و مرض طاعون از آن روز از خطه کشمیر
بالکل دفع شد وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب تواریخ [illegible]
در سال یک هزار و بست و شش هجریست از مولف

ز دنیای دنی رخت سفر بست	چو آن شیخ زمن داود مجذوب
چه تاریخش بگو داود اعظم	دگر قطب الحسن داود مجذوب

میر محمد یوسف قادری مجذوب کشمیری قدس سره خلف الصدق
خواجه بزرگ میر نازک کشمیری است به کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود
و بعد وفات والد بزرگوار بر مسند ارشاد نشست و چندے بهدایت خلق مصروف
ماند بعد از آن جذب و استغراق و سکر و مدهوشی لاحق حال وی شد و مجذوب گردید
وفات وی در سال یک هزار و بست و هفت بتاریخ نهم ماه محرم الحرام از مولف

چون محمد علی ولی عالی	شد بجنت بفضل ربانی
سال تاریخ رحلتش سرور [illegible]	شد ندا تاج شاه نورانی

شاه مرتضی مجذوب قدس سره در بنگاله بمقام راجمحل
می ماند تصرف صحیح و کشف صریح داشت و شراب بسیارے خوردے و اشعار
توحیدانه گفتے و در سماع و وجد غلو تمام داشتے با دشاه نعمت الله [illegible]
[illegible] بود و از دعوت تسخیر ملوک و امرا بسے کرد [illegible]

داشتے واز ابد گفتی از ابلہ او طالب معالی ہنیت وثنا و نعمت اللہ میگوید کہ روزی در خانہ با در آمد اندرون خانہ پلنگی افتادہ بود بر دست شکست و گفت چہ عیب است الکلب سگ شکاری را بر پلنگ می نشانند واین اقرار از غائول ضعیفی بود کہ نفس خود را بسگ تشبیہ داده از خوارق او فیارد در معارج الولایت است بعض اوقات در دن آبی کہ تحت تاج محل است غوطہ زدی چندر وز در آب غائب ماندی بعد از ان بیرون آمدی وگاہی از تاج محل غوطہ زدہ از مقام ہمو تے برآمدے سال وفات وے صاحب معارج الولایت کہ راقم الحروف راقم اجمال از واست درج کتاب خود نہ فرمودہ ومزار پر انوارش بمقام ہمو تی است **شاہ وفا مجذوب قدس سرہ** از معارج الولایت منقول است کہ این مجذوب در سینہ می مانند نفس گیر او حال قوی داشت ہر کس کہ بجد متش رفتی بی آنکہ بیان کند از حالش نشان دادی وچند مرتبہ کہ از مردم شنیدم آزردہ شد بسوختن نفس را آتش در سینہ در گرفت **شاہ فیروز مجذوب** مجذوبے در الہ آباد لود بر ہر کہ نفس راندی ہیجان شدے اکثر اوقات برہنہ بودی وبہ مقتضائے حاجت بشری ہر چہ کہ از بہائم یافتی بان جمع شدے روزی زنے فاحشہ بہیاری چون او را بدین حال دید گفت میان فیروز انسان از بہائم بہتر است اگر شما را حاجت افتد من حاضرم گفت برہنہ شو کہ ہمین جا با تو بر ہیتہ شوم گفت میان اینجا بازار ست در گوشہ بیائید وحاجت خود روا کنید از ین سخن در خشم شد وگفت ای مکارہ فیروز خود را پیش مردم رسوا میکند وتو مے خواہی کہ او را پیش ہو کار رسوا سازی **بالو خویشگی رحمۃ اللہ علیہ** مجذوب مادر زاد لود اکثر حال برہنہ بودی ودر قصور سیر کردی وبا جانوران طیور ذوق داشتے وبا ہر کہ ملاقی شدی از وی طوطی خواستے وسخنانی کہ در جذب گفتی سخنان شند بندی ودست بر بیمار نہی کہ بالیدی شفا یافتی صاحب معارج الولایت می فرماید کہ شخصے پسر خود بیمار داشت اہلیہ اش پرے گفت کہ بالو مجذوب را بہ حیلہ وبہانہ بخانہ خود آر تا دست بر سر بیمار بمالد بیمار شفا یابد شوہرش برفت وبالو را

بطوریکه دانست بر در خانه آورد اما درون خانه نرفت و گفت من بر مرده وقت
ماتم وا از دروازه بازگشت بعد چند روز آن کودک بمرد نقل است که وقتی اتفاقاً
داود نام از قصور در پنجاب رفته بود تا مدتی مدید هیچ خبر از وی نیامد مادرش
پابوس او آمده خود طلبید و گفت از پسر من داود خبر ده گفت داود پسر است باسمان
رفت بعد از چند روز خبر آمد که داود وفات یافت درویش محمد صحبت مجذوب
رحمة الله علیه اصلش از سادات لاهور بود از لاهور بر آمده در نظام پوره
که دهی از دیهات قصور است سکونت گرفت و مجذوب شد اکثر حال بصحرا رفتی و
پا برهنه گردیدی برادرانش چند بار قصد کردند که او را بلاهور برند چون بر همراه
می شتافتند غرابه از رفتن باز می ماند و نرگاوان از جای خود قدم بر نمیگرفتند چون
درویش محمد از غرابه فرود می آمد گاوان در رفتار می آمدند وقتی از وی پرسیدند که
محمد خان افغان از سفر کی باز می آید گفت که وی در خانه خود است چون معلوم کردند
همچنان بود نقل است که وقتی شخصی که با او عداوت داشت در حالت غضب
بر وی تازیانه برداشت تا او را بزند وی از صورت خود متجلی شد و بصورت دهقانی
پدید آمد زننده از تازیانه زدن باز ماند و پشیمان شد که ناحق دهقانی را زده بودم
چون چند قدم رفت دید که آن شخص درویش محمد است شیخ مٹها مجذوب نوشاهی
رحمة الله علیه از مریدان خاص حضرت حاجی محمد نوشاه گنج بخش قادری است
که ذکر خیر وی در مخزن دوم بسلسله عالیه قادریه اعظمیه مرقوم شده است طرفه
حالتی غریب و کشف عجیب داشت و اکثر اوقات با حیوانات و طیور متکلم بودی و بر هر که
نظر توجه انداختی مست باده الست گشتی وی از غایت جذب الهی در استغراق میبود وفات
وی در سال یک هزار و یک صد و پانزده هجری است

ازمولف

شیخ مٹها پیر دین مجذوب حق	رفت از دنیا به جنت یافت جا
سال ترحیلش چو جستم از خرد	گفت از هاتف ندا شیر خدا